اخلاق جلالی

بعون صانع بیکون و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

... تعمیلی و بیمثالی کتب جریدۂ آفاق مسمی بلوامع الاشراق معروف بہ

اخلاق جلالی

من افادات معجز بتقالی حضرت ملا جلال الدین محقق
حقائق باکمالی دوانی منا شیر بلند خیالی

در مطبع تیج کمار لکھنؤ بطبع مزین مطبوع جہان شد

فہرست مضامین اخلاق جلالی

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

نسخه تصنیف بی‌عیبی بی‌همتائی لبجهٔ آفاق مسمی به لوامع الاشراق معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق
حقائق باکمالی دوانی مناشیر بلند خیالی

در مطبع تیج کمار لکهنؤ بطبع مزین و مطبوع جهانیان شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

فتتین فی التتمیم

افتتاح[1] کلام بنام واجب الاعتصام[1] سلطانی سزد کہ بامر نافذ[2] ازلی جنود معبدۂ اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار الملک وجود متوجہ ساخت و منشور[3] خلافت کبریٰ بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانیدہ او را بجلۂ خلعت واصطفا و تشریف افاضت[1] واجتبا بنواخت مبدعیکہ[4] لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موشح ساخته درکنار قابلیت نفس ناطقہ نہاد تا چون بمقتضائے و علّم آدم الاسماء کلها[2] حقائق اسما و صفات لم یزلی و دقائق

[2] و آموخت آدم را ہمہ نامہا ۱۲ — [3] اے صفات حق تعالیٰ ۱۲

[1] بسم اللہ و تحمید بفحوائے حدیث حضرت خیر الانام علیہ التحیۃ والسلام سر کلام باید و در حمد واجب نیست کہ بصیغہ الحمد للہ یا حمدت اللہ و جز آن بصراحت لفظ حمد باشد بلکہ ثنا و تعظیم باری جل شانہ نوعیکہ ادا شود حمد ست پس تشریع این کتاب مخالف مودائے حدیث نیست افتتاح بکسر اول و ثالث آغاز کردن اعتصام بروزن آن چنگ زدن واجب الاعتصام صفت نام و در بعض نسخ واجب الاعظام اے نامیکہ چنگ زدن بدان و تعظیم آن واجب است تحتانی در سلطانی برائے تعظیم یا موصول یا صفت باشد و چون مابعد کاف بیان صفاتیست کہ موصوفش جز حضرت حق جل جلالہ نتواند بود حاجت بتصریح نام خدا نماند بلکہ بدین وجہ کہ خالی از رقعت و تعظیم نیست ابلغ باشد ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمہ اللہ [2] نافذ بکسر فا جاری ازلی آنکہ ابتدائش نباشد جنود بضمتین جمع جند بالضم لشکر معبدہ بروزن مشددہ آراستہ و فراہم آوردہ اعیان بالفتح جمع عین بمعنی ذات و موجود خارجی و مراد از ممکنات مخلوقات موجودہ و عام ازان و آنچہ آیندہ آفریدہ شود ہر دو می تواند شد و در قولہ متوجہ ساخت اشارۂ لطیف بدین معنی است چنانچہ بر فہم سلیم پوشیدہ نماند ۱۲ لہ رحمہ [3] درین فقرہ تخصیص ست بعد تعمیم ممکنات کہ در جملہ اول رفت و شروع است در براعت استہلال چہ تہذیب الاخلاق آدمی درین کتاب بیان می رود منشور فرمان را گویند از انکہ انتشار و اشتہار می باید و مراد از خلافت کبریٰ خلافت الٰہی در تمامہ روئے زمین کہ آدم را عطا شدہ حلہ بالضم و تشدید لام لباس خلعت ہمچنین دوستی و خالی از تجنیس خطی نیست اصطفا و اجتبا بکسر اول و کسر ثالث برگزیدگی تشریف خلعت و مراد از اضافت نسبت خلافت آدم کہ بطرف اللہ است چہ خلیفۃ اللہ لقب دارد و ہمین نسخہ از نسخ دیگر بہتر می نماید ۱۲ لہ رح [4] ابداع نو پیدا کردن فطرت بالکسر پیدائش توشیح آراستن و نفس ناطقہ قوتیست مدرک کلیات و جزئیات مختص بانسان معنی آنکہ آفرینش انسان را مقرون باسمائے اشیا ساختہ نفس ناطقہ را قابل ادراک آن گردانید و لطف استعارات پوشیدہ نیست کہ معلم نقوش اسما در لوح نگاشتہ آزا در کنار طفل متعلم می نہد و او ازان می نویسد و می خواند و در می یابد و کلمہ تا برائے غایت و انتفاع است نہ برائے علت فتامل ۱۲ لہ رحمہ اللہ تعالیٰ

ن الاعظام ن صداقت - افاضت ن صفات

حکمت[۱] علمی و عملی تحصیل نماید و بر معالج[۲] معارف علیه و ملکات سنیه باقدام همت بر آید در مدرسه

ملکوت[۳] بحکم قال یا آدم انبئهم باسمائهم منصب افاده منتهیان[۴] ملاء اعلی را سزد و شاید

و درود بر کاملی که بحسب نشار قدسی فاتحه کتاب ابداع و اختراع و بصورت النسبی (الانسانی ۱۲) دیباچه مکارم اخلاق

از لطائف اصطناع ست مکملی[۵] که ببدرقه آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان

مسالک را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و گم شدگان بوادی سلوک و متعطشان فیافی

طلب بر ابطایای حسن ارشاد بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب (جمع بادیه ۱۲) او که حماة[۶] ملت بیضا

و هداة طریقه زهرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند

دعائے دولت حضرت[۷] خاقانی صاحب زمانی خلد اللہ تعالےٰ ظلال خلافتہ و رافتہ علی العالمین

ف ۱ حکمت دو گونه است علمی ای نظری و عملی و هر یکے منقسم از قسم اول به طبعی و الٰهی و ریاضی و دوم تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدنی و درین کتاب ازین سه اخیر بحث میرود ۱۲ مولانا مرحوم ف ۲ معارج بالفتح و کسر را جمع معراج بالکسر نردبان معارف همچنین جمع معرفت علیه بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم برتر ملکه بفتحتین قوت راسخه در طبیعت که افعال ازان بے تکلف صادر شود مراد ازان فضیلت سنیه بر وزن علیه روشن ۱۲ ف ۳ ملکوت عالم فرشتگان منهی بالضم و کسر ها خبر دهنده ملاء اعلی بفتحتین عالم بالا و مراد از منهیانش فرشتگان و در بعض نسخ منتهیان بفوقانی بعد نون واقع شده و آن بمقابله نفس ناطقه که مبتدی و متعلم قرار داده شد نیکو می نماید سزا و شایدا ے لائق شود ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله له ف ۴ ای نبی صلی الله علیه و آله وسلم و در عدم تصریح بنام رعایت ادب و تعظیم ست نشار قدسی عالم پاک فاتحه آغاز اختراع پیدا کردن چیزے را که پیشتر ازان مثلش پیدا نشده باشد اصطناع نکوئی کردن درین فقره بیان فضائل مختص ست و معنی واضح ۱۲ له و لغیره عفا الله تعالیٰ عنهما ف ۵ مکمل ای کامل کننده به مرتبه کمال رساننده و مفعول را محذوف داشته تا دلالت بر عموم کند و درین فقره بیان فواضل متعدیه است بدرقه رهنما ادب نگاهداشت حد چیزے شعائر راهها نوامیس جمع ناموس بمعنی تدبیر و سیاست و احکام الٰهی و قاعده و دستور لیکن حکومت انبیا را ناموس خوانند و حکومت پادشاهان را سیاست مدنی و ضعی منسوب بوضع یعنے قواعد موضوعه و مقرره مسترشد طالب راستی و درستی مهالک جاهاے هلاک غوایت بالفتح گمراهی متعطش بصیغه فاعل تشنه و تعبیر مدعیان بدین نهج کنایه است از نهایت شوق طلب فیافی جمع فیفا ره هر دو فا و در میان تحتانی بر وزن و معنے صحرا مطایا بالفتح جمع مطیه بر وزن علیه سواری منهل بفتح اول و ثالث چشمه و مراد از وصال وصول بحق باقی معنی ۱۲ له و لغیره عفا الله عنهما ف ۶ حماة بالضم جمع حامی بمعنی حمایت کننده چون هداة جمع هادی بیضا و زهرا هر دو بالفتح بمعنی روشن فارس سوار میادین بالفتح جمع میدان بالکسر معرب میدان بالفتح حارس نگهبان شرع راه مبین بضم میم و کسر ها روشن و ظاهر ۱۲ ف ۷ حضرت بالفتح در اصل بمعنی نزدیکی حضور و درگاه ست و در عرف کلمه تعظیم شده که بر بزرگان اطلاق کنند و تحتانی در خاقانی و زمانی برائے متکلم است ۱۲ غیاث و برهان و غیرهما ع ف گفت خدائے تعالیٰ اے آدم خبر ده فرشتگان را بنامهائے شان ۱۲ ع ف پاینده دارد خدائے بر تو سایهائے خلافت و مهربانی او بر جهانیان ۱۲

بعد از حمد[1] ملک منعام و صلوة و سلام بر سید انام علیه افضل[2] التحیة و الاکرام توشیح[3] معاقد کلام بذکر
القاب همایون پادشاه لائق باشد که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده
و بسیط[4] عرصهٔ هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه همگی چشم شده صاحبقرانی[5]
چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک با آنکه همه تن گوش گشته طنین[6] طنطنهٔ صاحبدولتی
باین مرتبه نشنیده سعادت و اقبال بیمن سمت[7] غلامی آنحضرت بصفت قبول موصوف شوند
ظفر و نصرت[8] در نیمروز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر همایونش پناه آرند تیغش[9] آفتابیست که چون
عدد آنرا در سمت الراس بیند وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت و حقد از سینهٔ
مخالفان باز نشاند بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه در گیرد دشمنان را گیاه
صفت تر و خشک بسوزاند آئینهٔ روشنیست که بی غرض عروس[10] حسنای ملک

از نفس — از چشم جهان بین

ف۱ حمد بالفتح ستودن و ستائش در بعض شروح اخلاق ناصری از ائمهٔ لغت آورده اند که اشتقاق حمد از حمد است و آن آوازی که از زبانهٔ آتش بیرون آید و چون بعد از مشاهدهٔ انوار نعمای الٰهی آتش محبت در دل مظهر عبودیت زبانه زدن گیرد صوت آن بر زبان بصورت ثنا هویدا گردد آنرا حمد گویند از جهت تشبیه بحمد انتهی ملک یعنی بادشاه از نامهای الٰهی است منعام بالکسر بسیار انعام کننده ۱۲ ف۲ بر و بار بزرگ ترین در تعظیم ۱۲ ف۳ منظروف است برای ظرف بعد یعنی بعد حمد و صلوة آرائش سر کلام بذکر پادشاه باید که از دیگر مطالب مقدم باشد معاقد بالفتح و کسر قاف جاهای گره بستن که غالباً در عقود و در مثلاً بالای همه باشد اینجا از سر کلام بدان تعبیر نمود ۱۲ مولانا محمد هادی علی رح ف۴ بسیط جای فراخ و گسترده شده عرصه بالفتح میدان هامون بواو معروف دشت که زمین آن هموار باشد ۱۲ غیاث ف۵ صاحبقران بقطع اضافت که در لفظ صاحب جائز است و بکسر قاف آن مولود که وقت قرار نطفه یا هنگام ولادتش قران عظمی باشد و بعضی گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری را قران عظمی باشد و این نوع قران عظمی بعد سالهای فراوان واقع شود و این هم چنین مولود را بادشاهی دیر ماند از سکندری منقولست آنکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد قرن بالفتح مدت سی سال یا هشتاد سال یا صد سال علی اختلاف الاقوال از غیاث اللغات وغیره ف۶ طنین بمهمله بر وزن قرین آواز گوش و طاس و طنبور وغیره طنطنه بفتح هر دو طای مهمله آواز کوس و نقاره و کر و فر پس مراد از طنین مطلق آواز است ۱۲ از غیاث وغیره ف۷ سمت بر وزن صفت یعنی داغ و نشان ای سعادت و اقبال از ان مقبول است که داغ غلامی او دارد ۱۲ ف۸ ظفر بفتحتین فیروزی نصرت بالضم یاری حاصل آنکه این هر دو جز در سایهٔ چتر ممدوح یافته نمی شود ۱۲ ف۹ تیغ را باعتبار شعاع و لمعان یا باعتبار صورت هنگام طلوع کناره با آفتاب تشبیه و چون آفتاب وقتیکه سمت الراس آید زائل گردد میگوید که این آفتابیست که در ان وقت زوال دیگری از ان ظهور رسد ۱۲ ف۱۰ عروس بفتح اول و ضم دوم زن و مرد نو کتخدا هر دو را گویند جمع اول عرائس آید و جمع دوم عرس بضمتین حاصل فقره آنکه ملک در سلطنت بدون آن تیغ بدست نیاید ۱۲ مولانای مرحوم وغیره عفی عنهما۔

چهرهٔ خود را جز در صفائے آن نتواند دید جوهریست[۱] کاروان که دشمن سودائی جز بنقد جان جوهری ازو نتواند خرید پاک گوهریست از خاندان وَ اَنزَلنَا الحَدِیدَ مهیب[۲] پیکرے که صفت سطوت او فیهِ بَاسٌ شَدِیدٌ گاہے که چون برق لامع از ابر کف[۳] دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریهٔ خونریزی[۴] در آید غنچهٔ دلهائے ابرار بشکر خندهٔ شکر کردار لب بکشاید اگرچه الماس[۵] از صاعقه خیزد تیغش بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد تیرش حمامیست[۶] مسرع که اجلنامهٔ اعدائے دولتش بر پائے بسته یا پیکیست تیزرو که برسم سفارت[۷] از ملک الموت باحضار مخالفان آمده معنیٔ[۸] ست باریک از دل تاریک خصمش سر برزده خیالیست در دماغ حساد دولتش جائے گرفته چترِ عظمت و دثارش[۹] بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست

[۱] جوهری گوهر فروش و صاحب جوهر و این صنعت در تیغ آشکاراست و سودائی سوداگر و کسیکه خلط سودا برو غالب باشد و کار بمعنے جنگ هم می آید پس درین هر سه لفظ ایهام است ۱۲ [۲] مهیب بر وزن غریب سهمناک که مردم ازو ترسد سطوت بالفتح بهر و سخت گرفتن و حمله بردن ۱۲ [۳] اے دستی که جود و نوالش مثل دریا است در فراوانی و قوله سیلاب خون الخ اشاره است بکثرت خونریزی و لفظ از هر طرف موجب مزید مبالغه ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله [۴] اے خونریزی اعدا کند و خون ازان چون قطرات ابر بارد و دلهارا از جهت انقباض بوجود اعدا بغنچه تشبیه داد و ابرار پاکان شکر خندهٔ تبسم شکر کردار اے شیرین صفت و درین فقره اشارهٔ لطیف بآنست که ممدوح راپاکان دوست دارند و از قتل دشمنانش شاد می شوند ۱۲ مولانائے مرحوم [۵] الماس بالفتح در بهار عجم لغتے تسمیست از فولاد و تیغ و خنجر را نیز گویند از اول اول مراد است باعتبار آنکه اکثر در صواعق اجسام آهنی پیدا شود چنانکه در شمس بازغه فرموده و از ثانی ثانی و صاعقه باری تیغ باعتبار افتادن پر تو براقتش مضمونیست شایع و مشهور لیکن اینجا از فقرهٔ اول ازگی دلاویز بهم رسانیده و باعث ترقی در مدح تیغ گردیده باید دانست الف و لام در الماس زائد است اگرچه بمنزلهٔ جزو کلمه که دیده که مجرد مستعمل نیست و ازین جهت صاحب قاموس آنرا در مادهٔ ماس ذکر کرده و درخشے لاکه در ابر می باشد تا بر آسمانست برق گویند و بعد فتد صاعقه نامند ۱۲ مولانا هادی علی مرحوم [۶] حمام بالفتح و تخفیف میم کبوتر تیر را باعتبار پر کبوتر گفته مسرع بالضم و کسر را شتاب کننده یعنی تیز پرواز اجل نامه اے نامهٔ مرگ و نامه بری کبوتر که خطا در بالش بسته اطراف مکتوب الیه پرواز دهند در قدیم بود و نزد شعرا اشتهارات دارد ۱۲ مولانائے مرحوم [۷] سفارت بالکسر ایلچیگری احضار حاضر کردن درین فقره مبالغه الیست که تیرش خطا نمی کند و از خصمش جان بسلامت نبرد ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم [۸] یعنی دشمنان و حُسّاد خوف آن تیر در دل و خیالش در سر دارند تشبیه بمعنے و خیال مقتضی آنست سر برزده اے پیدا شده یا سیدن تیر بدل و دماغ حسب ظاهر مراد گیرند درین صورت تشبیه محسوس بمعقول باشد و سر برزده بمعنے تیغی خود ۱۲ مولانائے مرحوم [۹] دثار بالکسر جامه سرما اینجا مطلق جامه بل لباس مراد است یعنی چتر با عظمتش چتر را باعتبار صورت و عظمت بآسمان تشبیه داده خود آهنی را از براقت و تدبیر به آفتاب و گویا در فقره تصویر وقت جنگ است ۱۲ مولانائے مرحوم۔

بارگاهش ایوانیست[۱] که طبقات سموات رفعت سمات نردبان نه پایهٔ اوست یکران[۲] سبکخیزش تند
بادیست سلیمان زمان بران سوار دیونژادی ست پری پیکر عفریت رفتار نی فلک[۳]
(باعتبار قوی هیکلی ۱۲ — در خوبصورتی ۱۲)
افلاک است که آفتاب را بیک روز از مشرق بمغرب ساند یا نسر[۴] طائریست که بیک شبانه روز گرد جهان
برآید چون در میدان جهاد بر طبق وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا[۵] جولان نماید فلک غبار ظفر آثارش را که تشریف[۶]
فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا مخصوصست توتیائے چشم[۷] سازد و وقتی که بحکم فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا[۸] از غایت سرعت سیر
(پس برانگیزند به آن وقت غبار را ۱۲ فتح)
آتش[۹] از نعل قمر سائے فلک فرسائیش برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد[۱۰] گاهیکه شاه در بزم رزم[۱۱] انجام
غیرت آفتاب[۱۲] در شیر گیر شود مخالف روبه صفت[۱۳] را جائے قرار و آرام نماند و زمانیکه شمشیر کینه گزار[۱۴] ذوالفقار کردارش چون
صبح صادق از افق نیام برآید دشمن سیاه روئے ظلمت شعار را جز فرار چاره نباشد[۱۵] آری شب[۱۶] را بکثرت سیاهی

---

[۱] یعنی بار دادن برای تعظیم است اے این قدر بلند و رفیع طبقات آنح ۱۲ [۲] یکران بالفتح و کاف تازی و بعضے بکاف فارسی گویند اسپ اصیل و خوب
بمعنیهائے دیگر هم نوشته اند سبکخیز زود خیز سلیمان زمان کنایه از پادشاه برگاه اسپ را از سرعت سیر بهوا تشبیه داد پادشاه را سلیمان گفت که تخت او
علیه السلام بر هوا می رفت ۱۲ از غ وغیره [۳] باعتبار جسامت مراد از آفتاب پادشاه و در علم هیئت از ریاضی ثابت ست که اگرچه اجرام سماوی چون
آفتاب و مهتاب متحرک هستند و بحرکت خود در سال و ماه دوره طے کنند لیکن حرکت فلک الافلاک اے فلک اعلی همه را هر روز بگرداند در تبعیت آن در شبانروز
دوره قطع نمایند ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره [۴] نسر طائر بالفتح و کسره توصیفی شکل ستاره ایست بر آسمان بصورت کرگس پران و بیک شبانروز گرد جهان
برآمدن باعتبار حرکت نسری است که تبعاً بحرکت فلک الافلاک دوره قطع کند والا ظاهر که نسر طائر سیاره نیست ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره - [۵]
قسم باسپان تیز دونده بوجهے که از دم پر شوند دم ۱۲ فتح الرحمن [۶] تشریف خلعت و بزرگی دادن [۷] بائے موحده برائے ظرفیت است و ضمیر مجرور
راجع بصبح قریب در آیت سابق مذکور ست نه بطرف دویدن که از عادیات فهمیده می شود و وجه تخصیص این وقت آنکه صبح بجهت شبنم و طول زمان برودت
هنگام جمود خاکست غبار دران جز بحرکت شدید نخیزد پس دلالت کند بر تیز رفتاری اسپان ۱۲ [۸] یعنے غبار سم اسپ که بر فلک رسد فلک تمرا نهایت عزیز
داند ۱۲ مولانائے مرحوم [۹] پس قسم باسپان آتش برآرنده بآنکه نعل خود سنگ را بزنند ۱۲ فتح [۱۰] چون سرعت سیر را حرارت لازم است نه ما آتش
تعبیر کرده و قوله از نعل الخ اشاره بآنست که سیر اسپش بر فلک می شود ۱۲ مولانائے مرحوم [۱۱] لازم و متعدی هر دو می تواند شد لهٰذا علتش در صورت
اول خرمن و در صورت ثانی آتش ۱۲ مولانائے مرحوم [۱۲] درین تعبیر اشاره بآنست که رزم امثل بزم می فهمد و هراس و اضطراب با و راه نمی یابد
و مراد از غیرت حمیت اسلام و مقابله با اعدا و شیر گیری آفتاب به اعتبار آنکه برج اسد خانهٔ آنست و شیر گیری شاه باعتبار دلیری و شجاعت ۱۲ مولانائے
مرحوم [۱۳] یعنی حیله گر روبه دل را جائے قرار نماند یعنے در مقابله و نبردگاه چه در حضور شیر قیام روباه معلوم ۱۲ مولانائے مرحوم [۱۴] کینه گذار یعنی انتقام
گیرنده ذوالفقار بالفتح نام تیغ عاص ابن منبه که بعد کشته شدنش در جنگ بدر بحضرت صلی الله علیه وسلم منتقل شده از و بپیغمبر بحضرت علی کرم الله وجهه رسید
فقار بالفتح قطار مهرهائے پشت از گردن تا کمر چون بر پشت شمشیر مذکور همچنین قطار مهره ها ساخته بودند بدین نام موسوم شد کذا فی الغیاث و مراد از
ذوالفقار کردار کافرکشی در تبه آن که در قبضهٔ امیر المومنین ماند ۱۲ [۱۵] چه هرگاه صبح روشن شود و سیاهی فنا یکی نماند ۱۲ [۱۶] یعنے اعدا اگرچه بسیار باشند
با ممدوح تنها مقابله نتوانند سیاهی لشکر افاده بمعنی کثرت کنند چه در انبوه از اشخاص و سلیه ها سیاهی نمود ارگردد ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره -

لشکر مقابله با تن تنهائے خورشید درخشان میسر نیست و مور ضعیف را بابسیاری حشر[1] مقابله با سلیمان متصور نه
بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن[2] بر نیاید و بیداد غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق[3] بیدل ننماید هر که چون عقاب[4]
و طغیان بر آرد کبوتر وار گردنش در طوق کشد و هر کس که چون باز چنگل عدوان[5] بکشاید از زنجیر زنگ بر
پالیش بند و فتنه[6] در گوشهٔ چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته بجز ابروئے
دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب
چون به[7] تیغ کشیدن منسوب است از ترس قهرش زرد بر آمده هر شام بمغرب مختفی می شود اما مدبر[8] سیاستش
صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بارگاه آورد ماه چون بجهت اقتباس[9] نور بند دی
متهم شده از بیم صولت قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارک فالش
هر کجا عنان توجه منعطف سازد لشکر مخالف[10] از صیت صولت او انهزام یافته راه ادبار پیماید

---

[1] حشر بفتحتین بمعنی گروه و انبوه ۱۲ [2] که آن خوش می آید ۱۲ [3] که لذت می افزاید ۱۲ [4] عقاب بالضم پرنده ایست شکاری
تعدی بفتحتین و کسر مهمله مشدد و طغیان بالضم هر دو بمعنی از حد در گذشتن درین فقره دعا میکند که طوق در گردن عقاب بسزائے ظلم او ست
کہ جانوران را شکار میکند و میرنجاند و این قسمے از صنائع معنویست ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره [5] عدوان بالضم دشمنی و مراد از زنگ
زنگار یعنی گھنگھرو یا پیجنی که بر پائے باز هم بندند یعنے بجائے زنگ بر پایش زنجیر نهند ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله [6] یعنی فتنه جائے امن
و آرام نیافت مگر در چشم معشوقان که آنجا بودنش محمود است و چشم فتان و فتنه گر مشهور و معنی فقرهٔ دوم برهمین منوال ۱۲ مولانائے مرحوم [7]
گفته اند که تیغ کشیدن آفتاب عبارت از ظهور کنارهٔ آفتاب است یا از مد خطوط شعاعی و قوله زرد بر آمده اشاره بآنکه وقت خوف رنگ زرد
می شود ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم [8] باضافت بیانی مدبر بتشدید بائے مکسور تدبیر کننده سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم
راندن بر رعیت و قهر کردن و ضبط ساختن و دم از فسق بترسانیدن و زدن و قوله گریبان گرفته الخ اے برائے مواخذهٔ تیغ کشی که از جمله سیاست
است ۱۲ غیاث اللغات و مولانا محمد هادی علی مرحوم [9] اقتباس بالکسر آتش گرفتن و نور چیدن و مجرد است از نور و نور چیدن ماه از آفتاب
مشهور است و بجائے خود مذکور صولت بالفتح حمله بردن و رعب و هیبت و مراد از حجاب تاری لے تاریک شب ست و بهتر آنکه مغرب مراد باشد
متواری بضم میم و فتح فوقانی و فارسیان بسکون هم آورده اند پنهان شونده و باید دانست که این جمله بقیاس ماقبل خود محتاج تتمه ایست که در مقابل
قول مصنف اما مدبر سیاستش الخ باشد لیکن در نسخه‌ها یافته نشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله تعالی۔ [10] یعنی لشکر
دشمن بے مقابله بگریزد و صیت بالکسر آوازه انهزام گریختن و شکست ادبار بالکسر پشت دادن ۱۲ مولانائے مرحوم۔

رایات[۱] نصرت آیاتش هرجا بعزم ماضی روی اقبال آورد در حال فتح باستقبال آید چون بانتقام[۲] بهرام انتقام بمیدان قتال که شکارگاه شیرانست درآید بهرام را گور پندارد و شیر را مور شمارد وبحکم عدالت بارگران سراز گردن ضعیف دشمن برداشته[۳] وبرسم ایالت[۴] تخم پیکان بسبب نخوت ۱۲ در زمین دل مخالفان کاشته وعجب آنکه خار[۵] کارد اما گل فتح بار آرد قطعه

شهی[۶] که گوی فلک اسوار تدبیرش — چه گوی در خم چوگان امتحان آورد

بعهد معدلتش برّه[۷] گرگ بخته را (اضافت تشبیهی ۱۲ / بچه بز ۱۲) — گرفته گرگ کشانش شوشبان[۸] آورد

فلک زبهر علیق[۹] سمند او چو دکاه — بشکل سنبله از راه کهکشان آورد

وگر کسی[۱۰] نتواند بسم دست انداز (غلبه) — بعهد رافت او زور در گمان آورد

(نـ بعهد رافت او زور درگمان آورد)

[۱] رایت علم و نشان لشکر نصرت آیات بترکیب مقلوب صفت رایات اے رایاتیکه نشانهائے نیروزیست ماضی گذرنده وجائے صفت عزم اسے عزمیکه باز نماند و سست نشود و در حال اے زود و فی الفور استقبال پیشوا رفتن و لطف تناسب این الفاظ پوشیده نماند ۱۲ مولانائے مرحوم

[۲] حشم بفتحتین چاکران و خادمان بهرام ستاره مریخ که سپاهی فلک است و نام پادشاهی که از کثرت شکار گور خر به بهرام گور شهرت یافته جای اول اول مراد است و در جای ثانی ثانی انتقام کینه کشیدن بهرام انتقام مرکب صفت حشم اے حشم که انتقامش بیچو انتقام بهرام است که بهیچ حیله از ان نتوان رست شیران اے دلیران گور پندارد اے شکار خود و بے حقیقت داند که مقابله را نسزد و مور شمارد اے چنین قوی را نهایت ضعیف پندارد ۱۲ مولانائے مرحوم

[۳] چه عدالت مقتضی آنست که بار گران بر ضعیف نماند ۱۲ مولانائے مرحوم

[۴] ایالت بالکسر سیاست و نگاهداشت تخم پیکان اضافت مشبه به بطرف مشبه است قوله در زمین دل مخالفان کاشته بنظر آنکه سیاست سلطانی بموافق و مخالف عام است ۱۲ مولانائے مرحوم

[۵] مراد از خار همان پیکان است فتح را باعتبار کشایش و شگفتگے به گل تشبیه داده حصول فتح بعد رسیدن پیکان در دل دشمن که موجب مرگ اوست ظاهر ۱۲ مولانائے مرحوم

[۶] حاصل آنکه امور عظیمه را بآسانی سرانجام می دهد و کمردن کارهائے بزرگ پیش تدبیر بلندش بازیچه بیش نیست چوگان بالفتح و کاف فارسی گویند مخفف چوبگان است چوبے سرکج که گوی بدان زنند ۱۲ مولانائے مرحوم و مغفور

[۷] ...

[۸] شبان بالفتح و گویند بالضم نیز چوپان که نگهبانی مواشی در صحرا کند ۱۲ غیاث اللغات

[۹] علیق بر وزن رفیق توبره که در ان دانه باسبان خورانند و ذکر کاه درینجا بالتبع است در نه ظاهر که کاه را علاقه با علیق نیست سنبله بالضم اول و سوم خوشه و نام برج ششم و آن بصورت دختریست دامن فرو هشته سرش بمغرب و شمال و پایش بمشرق و جنوب دست چپ آویخته دارد با پهلوئے خود و دست راست رو بلند است برابر دوش و بصورت خوشه بدان دست گرفته است و کهکشان مشهور گویند چون مشابه آنست که کسی کاه را در رسن بسته بر زمین ریگ کشد و خطها از ان بر زمین پدید آید بدین نام موسوم شد پس اشاره خفی است بدین معنی که کهکشان نشان بردن خوشهاست برائے دانه و کاه اسپ پادشاه ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره

[۱۰] دست انداز حرکت دادن دست برائے کاری چون دزدیدن و گرد بریدن و تیر انداختن و غارتیدن و آسیب زدن و حمله بردن و مراد از ان غلبه یعنی در زمان مهربانی پادشاه کسی دیگر بطور غلبه بر ضعیفان گمان زور هم نتواند کرد تا بزور کردن چه رسد ۱۲ مولانائے مرحوم نزد راقم الحروف این معنی در گمانست بیقین کمان بمعنی قوس که دست انداز نه زور آوردن هر دو با کمان بهائے لطیف دارد و بجائے در بر در نسخه موجود ۱۲ الکا پرشاد موجد مرحوم

وَهُوَ السُّلْطَانُ الْأَعْظَمُ وَالْخَاقَانُ الْأَكْرَمُ الَّذِي بِيَدِ اقْتِدَارِهِ مَقَالِيدُ[1] الزَّمَانِ وَبِكَفِ كِفَايَتِهِ زِمَامُ مَصَالِحِ نَوْعِ
(و آن پادشاه بزرگتر پادشاه گرامی تربیت که در دست قدرت اوست ۱۲)
الْإِنْسَانِ حَامِي بِلَادِ اللهِ عَنِ الْجَوْرِ وَالطُّغْيَانِ مَاحِي آثَارِ الظُّلْمِ وَالْعُدْوَانِ السُّلْطَانُ ابْنُ السُّلْطَانِ
بْنُ السُّلْطَانِ نَصِيرُ الدَّوْلَةِ وَالْخِلَافَةِ وَالدُّنْيَا وَالدِّينِ حَسَنْ بِيگ بَهَادُرْ خَانْ خَلَّدَ اللهُ
تَعَالَى ظِلَالَ خِلَافَتِهِ وَأَبَدَ عَلَى الْعَالَمِينَ أَنْوَارَ رَأْفَتِهِ وَلَازَالَ أَعْلَامُ رِفْعَتِهِ مُرْتَفِعَةً إِلَى مُحِيطِ الْخَضْرَاءِ

وَأَعْدَاءُ دَوْلَتِهِ مُرْتَفِعَةً عَنْ بَسِيطِ الْغَبْرَاءِ. آنکه نام[2] سعادت فرجامش بزبان عدد که لغت خاص
خواص ورثه ختمی ست افصاح می نماید ازانکه سلطان جهان و قیم زمین و زمان آن عالی
شانست ۶ و آنجا که عیان ست چه حاجت به بیانست ؛ والحق اکابر ائمه کشف و تحقیق که
(جمع امام ۱۲)
از دریچه[3] حال حوادث استقبال را بنظر شهود بینند و دانند و از لوح دل[4] صافی نقوش
(حضور ۱۲)
غیبی را کماهی خوانند بتصریح[5] و تلویح در رسائل و کتب تبشیر[6] به ظهور این دولت عالی

---

[1] کلیدهای زمانه و بدست کافی شدن او مهار مصلحتهای نوع انسانست حمایت کننده شهرهای خدا از ستم و گذشتن از حد نابدید کننده نشانهای ظلم و دشمنی پادشاه پسر پادشاه پسر پادشاه یاور دولت و سلطنت و دنیا و دین حسن بیگ بهادر خان همیشه دارد خدای برتر سایهای پادشاهی او و پاینده دارد بر جهانیان روشنیهای مهربانی او و همیشه باد نشانهای بلندی بلندی او بلند تا محیط سبز یعنی آسمان و دشمنان دولت او برداشته شده او کشاده جای زمین ۱۲

[2] ای نام سعادت انجامش بزبان عدد و ای عدد حروف ابجد که حساب جمل باشد بیان می کند که سلطان و قیم همانست ای نامش هم عدد سلطان و قیم ست چه عدد هر یکی از حسن بیگ و هر دو لفظ مذکور یک صد و پنجاه باشد لغت خاص مرکب توصیفی مضاف بما بعد که به مرکب اضافی ست یا لغت مضاف بما بعد و ورثه بفتحتین جمع وارث و یا در ختمی یای متکلم و نسبت هر دو می تواند شد در صورت اول مضاف الیه ورثه است و در ثانی صفت بهر کیف مراد از ورثه ختم المرسلین صلی الله علیه و سلم ائمه دین هستند و قوله لغت الخ جمله معترضه و چون حساب جمل در علم جفر بکار آید و آن علم را به امام جعفر صادق رضی الله عنه نسبت کنند چنین گفته و افصاح بالکسر کشاده بیان کردن و حروف از اصل آنست و آنچه در بعضی نسخ ایضاح واقع شده تصرف ناسخان ست قیم بالفتح قاف و تشدید تحتانی مکسور بر پا دارنده و بعضی مدبر امور ۱۲ مولانای مرحوم و غیره

[3] ای در زمانه حال امور پیدا شونده و آینده را حاضر می بینند و کیفیات آن می دانند ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله

[4] ای از لوح دل خود که بتزکیه و ریاضات صاف شده و همه حالات دران انطباع می یابد نقوش غیبی را چنانکه هست راست براست می خوانند ۱۲ مولانا محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه

[5] تصریح یعنی آشکار کردن تلویح اشاره کردن ۱۲

[6] تبشیر بشارت دادن قوله بظهور متعلق به تبشیر و قوله بتصریح حال ازان و معنی خابر ۱۲

قرنها الله بالخلود فی الایام و اللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمائل آنحضرت نموده وجه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از انکه صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر برزد چنانکه عالمیان برای العین مشاهده نمودند بر وجهیکه هیچکس را هیچ وجه در ان ریبی نماند بیت طلع الصبح لذی العینین ؛ ولم یبق وجه ؛ و متحدس متفرس داند که احوال همایون فالش بزبان حال وعده صادقه می دهد که عماقریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصهٔ هامون وجوه دنانیر و رؤس منابر بشرف نام و القاب نباهت انتسابش مفتخر و مباهی خواهد شد فرد

باش تا آفتاب جلوه کند	کاین هنوز از نتائج سحر است

ایزد تعالی قباب عظمت و جلال این پادشاه عدیم المثال را تابید تابید مشید و خیام حشمت و اقبالش را

ف ۱ واو عاطفه است و چیم فارسی حرف استفهام و بعضی وجه بفتح و جیم تازی خوانده و تکلفهای دور از کار در معنی نموده اند امارت بر وزن و معنی علامت قواعد جمع قاعده بمعنی بنیاد و قاهره غالب و زبردست اجلی بفتح اول و ثالث روشن تر اعلی برتر ظهورش ای ولادت پادشاه یا سلطنت او بضع بکسر موحده و سکون معجمه و عین مهمله بمعنی چند ای عدد سه تا نه با حسنرات یا بدون آن و سوای این هم دران اقوال مختلف است و مراد اینجا ازین لفظ است که ۲ ۸۷ باشد سنین بکسر سین سالها سر برزده ای ظاهر شد و معنی آنکه کدام نشان بر استحکام این دولت روشن تر ازان تواند بود که تولد پادشاه یا ظهور سلطنتش در سال بضع واقع شده که در قرآن مجید بغلبه موعود است قال الله تعالی و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین ۱۲ مولانا محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه وغیره ف ۲ یک بیت است از رمل مخبون که همه افرائیش مخبون است و ضرب مخبون محذوف مصرع اول برای العین تمام می شود وزنش فعلاتن فعلاتن + فعلاتن فعلن و بحرکت عینهما یک مصرع نتوان دانست که بحر رمل در عربی مثمن نیاید ۱۲ مولانای مرحوم مغفور ف ۳ حدس بالفتح سرعت انتقال از مبادی مطلوب فراست بالکسر بعلامات و قرائن پی بردن بمقصود چنانکه در علم قیافه می باشد و حاصل هر دو دانائی ست بزبان حال الخ ای صورت حال دلالت و اضح برای اد تخوم بفتحتین جمع تخم نشانها و حدود در میان دو زمین ربع مسکون چهارم آبادان که عبارت از تمام دنیاست چه از زمین چهار یک آبادست باقی غرق آب شجون جمع شجن بفتح معجمه و سکون جیم راه وادی هامون جنگل وجوه جمع وجه روی دنانیر جمع دینار رؤس جمع راس سر منابر جمع منبر بالکسر که بران خطبه خوانند و قول او نام و القاب نشر ست بترتیب لف نباهت آگاهی نباهت انتساب صفت القاب ای القاب که نباهت بدان انتساب دارد مباهی بالضم مفتخر یعنی دانا و زیرک بمشاهدهٔ احوالش بیقین می داند که در تمام روی زمین سکه او جاری و خطبه نامش خوانده خواهد شد ۱۲ مولانا محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه وغیره ف ۴ ای این روشنی اندک که می بینی از آثار سحر است و هنگام طلوع آفتاب نور بسیار عالمگیر خواهد شد و این بیت نظر است برای عموم سلطنت پادشاه در زمان آینده ۱۲ مولانای مرحوم ف ۵ قباب بالکسر جمع قبه بالضم و تشدید موحده مشهور تائید بدو تحتانی مرد و به موحده قبل تحتانی همیشگی مشید بر وزن مکرم برافراشته و استوار و برنج و چونه خیام بالکسر جمع خیمه ۱۲

تا قیام قیامت اوتاد[1] خلود موتد دارد شعر

در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق (التفات ست از غیبت بخطاب ١٢)	یارب مباد تا بقیامت زوال تو
بقیت[2] بقاء الدهر یا کهف اهله	وهذا دعاء للبریة شامل

تمهید سبب تالیف و ذکر القاب همایون پادشاهزاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه
(همیشه دارد خدا ملک او و غلبه او ١٢)

چون بمقتضای قضیه صادقه (ای خبر یا حکم راست ١٢) شعر

نعم[3] الاله علی العباد کثیرة	واجلهن نجابة الاولاد

بهترین نعمتی و خوبترین منحتی طوائف انام را نجابت اولاد غر[4] کرام است از فضل فیض ربانی (متعلق جزا ١٢) و یمن تائید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلفی[5] صدق ارزانی شده (جزا ١٢) (یائے صفت ١٢) (یائے المتکلم ١٢) که بحکم الولد الحر یقتدی بابائه الغر (فرزند آزاد پیروی می شود بابائے بزرگوار خود) در آئین نصفت (بفتحات داد و انصاف ١٢) و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت (مالک سیاست و حکم راندن ١٢) قدوه[6] خود را سیرت (یا بائے بزرگوار خود ١٢) کریمه آنحضرت داشته هیچ دقیقه (چیز باریک مراد از ان باریکی ١٢) از دقایق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته شعر

عه ١ اوتاد جمع وتد بفتحتین میخ خلود بضمتین همیشگی موتد استوار کرده شده به میخ و معنے ظاهر ١٢ عه ٢ یعنی تا بقای زمانه ای پناه اهل زمان و این دعائیست برای خلق شامل یعنی دعای بقای پادشاه تنها در حق پادشاه نیست بلکه برای خلق هم شامل چه بسبب و همه در کهف امان باشند لفظ شامل به اشباع است و بیت از بحر طویل وزنش فعول مفاعیلن فعولن مفاعلن :: فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن ١٢ مولانا محمد هادی علی مرحوم عه ٣ از بحر کامل است که متفاعلن شش بار باشد و ضرب ای آخر مصراع دوم مفعولن آخر مقطوع است باقی همه ارکان سالم معنی بیت نعمتهای خدا بر بندگان بسیار است و بزرگ ترین آنها بزرگوار بودن و اصالت اولاد ١٢ مولانای مرحوم عه ٤ غر بالضم و تشدید مهمله بزرگان و مشاهیر جمع اغر بفتحتین و تشدید آخر ١٢ از غیاث عه ٥ خلف بفتحتین فرزند نیک و بالفتح فرزند بد اطلاق صدق صفت خلف بنا بر مبالغه یا به معنی صادق ارزانی ضد گرانی و نرخ منسوب بارزان و مجازا بمعنی بخشیدن و لائق و سزاوار و مسلم و برقرار مستعمل است ١٢ از غیاث و بهار و غیر بها عه ٦ قدوه بالضم و الکسر پیشوا مراد از ان پادشاه و آنحضرت اشاره بقدوه مذکور یعنی سیرت پادشاه پدر خود در خود داشته یا سیرت پادشاه را پیشوای خود کرده و هیچ دقیقه از دقائق ملک و ملت که پادشاه راست نامرعی نگذاشت الحاصل چنانکه پادشاه آبای خود را اقتدا نموده این شاهزاده هم سیرت او فرا گرفته پیروی اش کرد ١٢ مولانای مرحوم۔

عه فرزند آزاد پیروی می شود بابائے بزرگوار خود ١٢

شِنشِنَةٌ اَعرِفُهَا مِن اَخزَمِ	وَمَن اَشبَهَ آبَاهُ فَمَا ظَلَمِ

یعنی حضرت پادشاه و پادشاهزاده اسلام نقاده سلاطین انام جوان بختی که با حداثت سن

بالضم برگزیده ۱۲

اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی دقائق پادشاهی را از راه خرده دانش استفاده

نکته دان ۱۲

نمودندی فکر صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه به نیروی جوان و به تدبیر پیر

آنکه رمحش در باغ فتح و اقبال نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن

بالضم نیزه ۱۲

ظفر و فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت زنگ یابد تیغش کید قاطعی ست که بدرجه طالع

اعدا رسیده تیرش سهم الموتی ست که بحسب تسییر نیخانه نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت

تسییر دادن ۱۲

۱ بحر رجز مطوی ست بر وزن مفتعلن مفتعلن مستفعلن اگر آخر به اشباع خوانند و اگر با سکان گویند رکن سوم مفعولن مقطوع باشد و این مصرع از نظمی ست که ابو الاخزم جد حاتم طائی گفته قصه اش آنکه پسری با خزم پسرش با دعاق بود و ایذا می رسانید چون بمرد پسران گذاشت ایشان را روزی بر جد خود حمله کرده زخمی نمودند او در انحال چند شعر گفت که این مصرعه از آن است معنیش این خصلت و طبیعتی ست که من می شناسم آنرا از اخزم ای چنانکه اخزم پسر من از یتیم میداد این پسرزادگان نیز دادند و عادت پدر خود گرفتند و این مصرعه مثل شده است جائیکه پسر بر شمائل و عادات پدر باشد در نیک خواه سنشنه بد و نون و کسره و شین معجمه طبیعت و عادت ۱۲ مولانای مرحوم وغیره ۲ این مصرع نیست چنانکه بظاهر می نماید و بعضے اذهان بدان رفته و با مصرع سابق شعر فهمیده بل مثلی ست مشهور که آنرا با مصرع هم سجع نموده ظلم بالضم وضع چیزے در غیر محل یعنی هر که مشابه شده به خود اینجا نه کرده ۱۲ مولانای مرحوم وغیره ۳ ای با وجود نو عمری از کسے استفاده می داند که دیگران درین عمر با وصف کبر سن مثل او نیستند بل آمد سابقان نیز میبودند از وی آموختند حداثت بالفتح تازگی خرده بالضم بے دلوی یره مراد از آن باریکی و نکته هم آید ۱۲ مولانای مرحوم وغیره ۴ ای اگر کند سخن همیشه درست می آید چه موافق تقدیرے افتد و گاہے برخلاف آن میرود ۱۲ مولانای مرحوم ۵ درین دو نقره اشاره بآنست که حصول فتح و نصرت برای او اتفاقی نیست بل همیشه رایاتش منصور و اعدایش مقهور میشوند آب میخورد ای پرورش بآن می یابد و تشبیه رمح بنهال و پیکان بغنچه در استقامت و صورت است و غنچه بجیم عربی مبدل گنجه است از کنجیدن بجیم فارسی هم گفته اند ۱۲ مولانای مرحوم ۶ کید قاطع بیای مجهول نام کوکبے منحوس دم دراز که قاطع عمرها است کذا فی الغیاث و ظاهر این غیر ستاره کیدست که در قاموس بتحریک و تای فوقانی نوشته و تشبیه تیغ بان که در صورت و سیر تست مناسب تر و نسبت نحوست که جانب تیغ لازم می آید مضائقه ندارد که در حق اعدا است درجه سی ام حصه برج را گویند و طالع باصطلاح هر جیکه هنگام ولادت یا سوال چیزے از افق شرقی نمودار باشد و سعادت و نحوست بران مترتب می کنند حاصل آنکه قتل و قطع عمر از تیغش در طالع اعدا است که هم بران مخلوق شده اند ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم وغیره ۷ ای نوک نیزه اش مثل عصای موسی یعنی چنانکه عصای موسی چشمها از سنگ روان کرده بود سنانش چشمهای خون از دل دشمن که در سختی همچو سنگ است روان سازد و پس تشبیه در اجرای چشمه است نه روان کردن چشمه خون ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ۸ سهم الموت نام یکے از دلائل مخصوصه خانه هشتم موتست از دوازده خانه افلاک که منجمان برای دریافت طالع نیک و بد قرار داده اند و آن دران بر موتست و مباعث تسییر کواکب منحوس دران خانه یافته می شود حاصل آنکه برای قتل دشمن تیرش همچو سهم الموتست و تشبیه تیر به آن باعتبار و سیرت مناسب تر ۱۲ مولانا محمد عبد الله مرحوم

از سنگ دل عدو چشمہای خون روان سازد تیرش شہاب ثاقب[1] از مردۀ متمردہ را از اوج ہستی بخاک
نیستی اندازد بآب تیغ آبدار دل سیاہ عدو را از کدورت حسد و بد اندیشی پاک کند و بصدمۂ گرز گران
بیمغز دشمن را از ثقل (بار ۱۲) باد نخوت (غرور ۱۲) سبک گرداند ناوکش[2] راست الفیست درمیان جان اعدا نشستہ
پیکانش جوہریست[3] در گنجینۂ سینۂ مخالفان جائے گرفتہ خدنگش[4] صفحۂ تیر فلک را ہدف ساختہ رمحش[5] سر بر سماک
رامح برافراختہ تیر و کمانش[6] منضم باہم الف و نونیست مشدد کہ بر تحقیق اثبات قضیۂ فتح دستی دارد و بر خلاف[7]
اصل مشعر بنفی زوال دشمن بد افعال دراری[8] افلاک اگر نہ خوف آن بودی کہ چون لولوی لالا ایشان را
بکمترین لالائی (بندہ و غلام ۱۲) بخشد ہر آئینہ در سلک درخزانۂ عامرہ (آباد و معمور ۱۲) منتظم بودندی[9] و آفتاب[10] و ماہ را اگر نہ بیم آن بودی

[1] شہاب بالکسر شعلۂ آتش ستارہ مانندیست کہ دراز بشکل انار آتشبازی شبہا در آسمان نمودار گردد آن رجم شیاطین ست کہ ہر گاہ بطرف آسمان صعود کنند بدان رانده شوند ثاقب بمعنی روشن صفت شہاب مردہ بفتحات جمع مارد بمعنی سرکش متمردہ بر صیغۂ اسم فاعل سرکشی کنندہ صفت کاشفہ آنست ۱۲ از قاموس و غیاث اللغات وغیرہ [2] ناوک مصغر ناوہ چوبے تہی میان تیر دران نہادہ بوضع خاص از کمان اندازند مجازاً بر تیر اطلاق کردہ راست صفت کاشفہ برائے الف داز روئے معنی بہتر آنکہ متعلق بہ نشستہ باشد و چون حرف الف درمیان لفظ جانست چنین گفتہ و اشارہ بآن کرد کہ جان اعدا را از تیرش گزیر نیست ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم وغیرہ [3] تشبیہ در صورت است کہ بعض جواہر بصورت پیکان باشد و لعل پیکانی مشہور ست و درین فقرہ اشارہ باآنکہ مخالفان پیکانش را خزانگی و عزیز دارند و از سینہ بیرون نیارند پس سینہ ہا از آن خالی نباشد ۱۲ مولانائے مرحوم [4] مدح زود و در رسی تیر ست و مبالغہ دران کہ اینقدر بعید رفتہ کار میکند خدنگ بفتحتین درختیست کہ اکثر از چوب آن تیر سازند و لہذا مجازاً تیر را ہم گویند ۱۲ مولانائے مرحوم و غیاث اللغات [5] مدح بلندی نیزہ است سماک بالکسر نام دو ستارہ کہ یکے را سماک رامح یعنی نیزہ زن گویند چہ نزدیک آن ستارہ دیگر است کہ از آن صورت نیزہ پیدا آمدہ و دوم را سماک اعزل یعنی بے سلاح گویند چرا کہ ستارہ برابر خود ندارد ۱۲ از غیاث اللغات وغیرہ [6] تیر بصورت الف است و کمان بصورت نون و از انضمام ہر دو در جہ صورت تشدید ہم پیدا شود و آن مشدد حاصل آید و آن برائے تحقیق معنی خبر ست ۱۲ مولانائے مرحوم [7] مراد از خلاف اصل عدم تشدید است کہ آن مشددہ را مخفف کنند و ان بصورت اِن گردد کہ بمعنے نفی ہم می آید ۱۲ مولانائے مرحوم [8] دراری بروزن ہزاری جمع دری بالضم و تشدید رائے مکسورہ بمعنی ستارۂ روشن ۱۲ از غ [9] حاصل آنکہ ستارگان بودن خود در خزانہ اش می خواہند و از ماندن بر آسمان بہتر دانند لیکن بدان جہت اختیار کنند کہ ممدوح نہایت جواد ست شاید بادنی غلامان خود بہ بخشد و در مخزن ماندن میسر نباشد ۱۲ مولانائے مرحوم [10] این فقرہ ہم در معنی مثل فقرۂ اول ست نقدین سیم و زر و صرف کہ علاوہ خرچ کردن بمعنی سرد کردن سیم و زر ہم است درینجا لطفے دارد قسط بالکسر حصہ شب بفتحتین ہائے مختفی بوت و مراد از وجہ انچہ بدان معاش کنند از روزینہ و مشاہرہ و جز آن عمال بالضم و تشدید دوم کارکنان یعنی نوکران معنے آنکہ البتہ با حصہ ادنی در وجہ معاش عاملان خاص پادشاہی نزد و می آیند چہ وجہ معاش شان زیادہ است این دو قرص وافی بدان نتوانند بود و ممکن است کہ شبہ منسوب بشب باشد اے باقسطے کہ ہر شب در وجہ عمال عطا می شود یا حصہ کہ ہر شب از ماہ باشد یا مراد از قسط ہر شبہ ستارگان اے ماہ و آفتاب مع ستارگان فرود آمدندے ۱۲ مولانائے مرحوم۔

کہ بجائے نقدین الیشانزاد انعام کمترین گدائی صرف فرماید البتہ باقساط ہر شبہ وجہ عمال خاصہ فرود آمدندے **شعر**

الدُّرُّ والدُّرِیُّ حنا فاجُودُہٗ	فتحصّنا فی البحرِ والافلاکِ

غُرّةُ بیتِ السّلطنةِ القاھرة دُرّةُ صدفِ الخلافةِ الباھرة مظہرُ آیاتِ الالطافِ الرّبّانیّة مطلعُ انوارِ العنایاتِ الرّحمانیّة مطرحُ الانوارِ الملکوتیّة مطمحُ الانظارِ اللاھوتیّة **مثنوی**

خسرو مالکِ رقاب و دین پناه	آفتابِ مکرمت ظلِّ اِلٰه
ز آفتابش ہم سنان و ہم سپر	تو امانش چو کمر زرین کمر
پیکرش کان سربسر نور و صفاست	سایهٔ انوار خورشید بقاست
ظاهر اگر سایه عین نور نیست	کم مبین کز نور چندان دور نیست
سایه را ضوء و دوم گوید حکیم	از دوئی بگذر که گشته مستقیم
سلطنت را نور خلت شد دلیل	مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
نار جور از مقدم او نور شد	ظلمتِ ظلم از ممالک دور شد
اہل ذر آذر صفت بت ساختند	رایت تزویر و زور افراختند

۱ از بحر کامل مضمر مقطوع متفاعلن متفاعلن متفاعلن مستفعلن یعنی آنکه گوهر ستاره تر سید شد از بخشش او پس پناه گرفتند جدیا در آسمان نهادند یعنی انتشر ست بترتیب ۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۳ روشنی خانه پادشاهی ہم بر دست در عانه صدف پادشاهی او روشن جاے ظہور نشانہاے مهربانیہاے ربانی جاے طلوع روشنیہاے عنایات رحمانی سر کبہا لمولانا المرحوم غفر اللہ له ۴ اے جاے انداخت روشنیہاے عالم فرشتگان مقام دورو دنظرہاے عالم لاہوت ۱۲ ۵ مالک تاب از ترکیبات است کہ ابکار اضافت آمده و رقاب بالکسر جمع رقبه بفتحتین گردن و مراد از ان ذات مردم است اے مالک ذاتہاے شان ۱۲ ۶ چون خطوط شعاعی آفتاب بشان دگر وہ انش پسر ماند چنین گفته و مراد از تو امان برج جوز اکہ بصورت دو طفل بوہیمہ است باہم معانقہ کرده زرین کمر باعتبار قمر و لمعان ۱۳ مولانا ے مرحوم ۷ مراد از خورشید بقا پادشاه که شاهزاده از انوار و آثار اوست یا خود بقا با ضافت بیانی ۱۲ مولانا ے مرحوم ۸ درین دو شعر دفع دو توہم مقصود است یکے آنکه شاهزاده را خسرو مالک رقاب و ظل اللہ گفت کہ از صفات پادشاه باشد دوم آنکه پیکر شاهزاده را نور و صفا گفت و باز سایه قرار داد که ظلمت دارد حاصل دفع قول اوست از دوئی بگذر یعنی ہر دو گویا یکے است ۱۲ مولانا ے مرحوم ۹ اے نور خلت دلیل سلطنت است یعنی جائیکہ خلت باشد سلطنت ہم بود و نور خلت در سلطان خلیل یافته شده او جاے ظہور آن نور گردید چه خلیل از خلت مشتق است پس سلطنت از وجد او پیدا شد و از غیب شد بنظر آن گفت کہ نام او از آسمان فرود آمده چنانچه مشہور است ۱۲ مولانا ے مرحوم ۱۰ اے ہرگاه او بوجود آمد آتش ظلم بنور معدلت مبدل شد ۱۲ ۱۱ ذر بالکسر و تقدیم معجمه بر مهمله گناه آذر به وزن چادر ونام سے عجمی مقام بر مهمله نام پدر یا عم حضرت ابراہیم علیه السلام واین آذر بت می تراشید و بدال خطا بست تزویر مکر و حیله انگیختن زور بالضم دروغ اے اہل گناه بکر و حیله بتہا ساخته بودند ۱۲

لیک سلطان چون خلیل بت شکن　　محو کرد آن جمله را از انجمن

گوهر اسما نامش اخفا میکنم　　نظم در سلک معمّا[۱] میکنم

آسمان[۲] را سر شد و از جان بکاست　　صبح رویش تا قرین زلف خاست

شد بدانسان[۳] لطف بی پایان او　　کادل شب می نماید صبح رو

مه ز نقشش[۴] شد دگر در تاب و تب　　تا ببیند مطلع رویش بشب

جاهش از طور مدارک برترست　　عقل با قدرش چه خفاش[۵] و خورست

[۱] ولی هر یکی از شعر ما بجداست که اسم سلطان خلیل از هر واحد جدا جدا بر می آید چنانکه باز نموده می شود و اینکه هر سه بیت یک معما باشد ۱۲ مولانائے مرحوم [۲] معنی شعری آنکه صبح روی روشنش چون قرین زلف سیاه زلف پیدا شد آسمان آنرا دیده حیران گردید و در خجلتش سر باخت و قالب تهی کرد و کاستن بمعنی پیدا شدن و خواستن بود که در بعض نسخ یافته میشود تصرف ناسخی است و تحقیق معنی معمائی آنکه سر آسمان الف است و جان آن حرف وسط که میم باشد و فاعل کاست همان سر چون الف سر آسمان رفت سمان ماند و هر گاه عدد الف که یکی است از عدد میم که چهل باشد کم شد سی و نه ماند و در آن بحساب جمل در ریاضی و نجوم لط است و چون این لفظ بجای میم در سمان آید سلطان شود هر گاه این معنی فهمیده شد سر و جان آسمان همچنین ظاهر دو انداخته حصول لط بر مصرع اول بیت دوم داشته و مراد از روی خود بعضی گویند خورشید باعتبار تشبیه و بر تقدیر از صبح برای آنکه بمعنی اول نهایت حرف اول یعنی خای معجمه خوانند و زلف را تشبیه بشب و لام مکتوبی ست یا آن در نجوم علامت لیل پس از زلف بوجه لیل خواسته و خاقرین لیل خلیل باشد و بعضی اولیا این مطلب صرف از جمله قرین زلف خاست مراد داشته اند یعنی حرف خاست بعضی ضمیر شین رویش را طرف صبح گردانیده و از صبح خورشید اراده کرده بیان نموده که صبح روی خویش الخ یعنی خورشید باشد آنچه در بعض وقت لاجرم صبح بی اضافت خوانده شود و معنی آخری تباه گردد و خورشید از صبح خواستن متعارف نیست و رموز آگاه فن معما اند که ای صبح را خورشید نمی دانست و بر قول خود صبح روی خویش را اکتفا میکرد راه بجایی نمیرسد ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ضمیر شینی که بعد لفظ رو واقع شده است راجع بطرف ممدوح تا معنی شعری شعر مدح او باشد نه مدح آن معشوق بر قیاس معمیات دیگر ۱۲ موجد مرحوم [۳] معنی شعری آنکه لطف بسیارش چنان مبذول حالم است که شب مبتلای تراکم غم دارد و از سر شام در آید می نماید یا مبالغه است در حصول عیش و سرور که شب ناکامی زمانی توقف نمیتواند در اوقاتش ممدوح از روی خود صبح دولت و کامیابی می نماید و شب و صبح کنایا از رنج و شادمانی در نظم و نثر شائع است و معنی معمائی آن باشد که رفت در لفظ انسان لطف او که پایان یعنی حرف آخر نزار دو چون لط در سان رود لعبد سین قبل الف خواهد رفت نه فیما بین الف و نون زیرا که اول لبودن آن مقام و حصول لفظ موضوع عن اتفاق درین صورت مرجح ست و قوله بدان سان اشاره بآن لفظ سان است که بحسب ظاهر در رفتن سر و کاستن جان آسمان باقی ماند پس گویا صفت اسم ذاته است غرض بدین ترکیب سلطان حاصل شد هر گاه صبح در اسم خاص خود در اول شب یعنی لیل نموده شود خلیل گردد چنانکه گذشت ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره [۴] ای ماه از زلف او باز در تب و تاب افتاد تا و قتیکه یا بجای آن که مطلع روشن ببیند و تسکین یابد لیس تا انتهائیه است یا برای ترتب فائده که بظاهر تعلیلیه نماید و تخصیص ماه بنظر در بیان واقع است و تقدیری معمائی گفته اند که مراد از لفظ باعتبار تشبیه جیم است و آن در نجوم علامت برج سرطان که از نجوم سوم واقع شده پس زلف عبارت از سرطان داشتن و ماه که در لفظ سرطان باشد حرف است چه آنرا هر قمر مقرر نموده اند و قوله شد دگر اشارت به تبدیل او با لام است یعنی ماه سرطان ماه دگر شد و بدان تبدیل یافت مراد از ماه دیگر شهر ست که سی روز باشد و آن عدد لام ست بدین وجه از ماه لام خواستند تا سرطان سلطان شد و احتمالی دارد که از زلف همان لام گرفته آید و از تاب و تب باعتبار ظرفیت ماه برج سرطان که خانه اصلی اوست و باعتبار معنی دیگرش که نام سودا وی و در مشهور ست بلفظ تاب و تب تعبیر کرده حاصل آنکه ماه در سرطان که لام باشد از زلف یعنی لام بدل شد و سلطان گردید لیکن هر دو توجیه خالی از تکلف نیست و مطلع روی همان خای خود است که چون ملصق بشب یعنی لیل شد خلیل گشت بدستور سابق ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره [۵] ای چنانکه خفاش خور را نه بیند از او صافش آگاه نیست همچنین عقل بقدر رفیع او نمیرسد و منزلتش نمی شناسد ۱۲

چون نیارم از ثنایش دم زدن	دست در ذیل دعا خواہم زدن
یارب از چشم بد انش دور دار	رایتِ اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان رتبتش	سورۂ اِنّا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عزّ و ناز	دشمنان چون شمع در سوز و گداز

وازآثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکہ باوجود عنفوان جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت و جہانبانی نہ چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفائے لذات جسمانی واستمتاع قوائے غضبی و شہوانی گذرانید بلکہ معظم اوقات ہمایون ساعات را بعد از فراغ ادائے فرائض ملت وقیام بمصالح مملکت و حوائج رعیت واقامت مراسم نصفت و عدالت مصروف کتب حقائق علمی و نوادر حکمی و نصائح و امثال ارباب علم و کمال و حکایات سلاطین عدل آئین و اساطین ائمۂ دین میفرمایند و مصداق این سیاق آنکہ کتابی مشتمل بر نفائس حکم و غرائب کلم از سخنان ملوک نامدار و ائمۂ ابرار و حکمائے کبار بمقتضائے ع وخیر جلیسٍ فی الزمانِ کتابٌ ہمیشہ سمیر ضمیر ساختہ اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد

ف١ نیارم ای نتوانم از یارستن بمعنی توانستن دم زدن کنایہ از سخن گفتن ولفظ خواہم نہ مرکب با زدن برائے استقبال ١٢ مولانا مرحوم ف٢ کیوان ستارۂ زحل و ایوانش نہ چرخ ہفتم ونصرت در مصرع دوم بمعنی مصدر واسم فاعل ہر دو می تواند شد ١٢ مولانائے مرحوم ف٣ سرخوش کسیکہ از نشۂ شراب خوشحال ومستی او باعتدال باشد فراغت خالی بودن استیفاء تمام فراگرفتن استمتاع بتقدیم فوقانی بر نون افزایش وبالیدگی خواستن ١٢ از غیاث اللغات وغیرہ۔ ف٤ ای اوقاتی راکہ ساعاتش ہمایون است مصروف مطالعۂ کتب می فرمایند ١٢ مولانا محمد ہادی علی مرحوم ف٥ اساطین جمع اسطوانہ بضم اول وثالث ستون ومراد ازان انچہ بدو قیام چیزے باشد ١٢ مولانا محمد ہادی علی رحمہ اللہ ف٦ مصداق بالکسر انچہ بدان صدق چیزے باشد وبران چیزے صادق آید ومجازاً بمعنی گواہ آید این سیاق بالکسر وتحتانی یا موحدہ اعنی کلام مذکورہ بالا ١٢ مولانا محمد ہادی علی مرحوم ف٧ حکم بکسر اول وفتح دوم جمع حکمت کلم بالعکس جمع کلمہ ابرار بالفتح جمع بر نیکوکار ف٨ وبہتر ہمنشین در زمانہ کتاب است مصرع از بحر طویل مقبوض محذوف است اصلش فعولن مفاعیلن چہار بار از ہر دو بقبض حرف پنجم رود ومفاعیلن بحذف فعولن شود ١٢ مولانائے مرحوم ف٩ ارجمند بالفتح قیمتے وگرامی قدر مرکب از ارج مبدل ارز بمعنے قیمت ومند کہ افادہ معنی فاعل کند اسلاف عظام گذشتگان بزرگ ١٢ از غیاث اللغات وغیرہ ف١٠ ای بجواہر علم کردہ مثل آن عزیز وگرامی داشتہ اند ١٢ مولانا محمد ہادی علی اغرقہ اللہ فی بحار رحمتہ۔

ارجمند[۱] وحقائق بلند ولہذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا در خزانۂ عامرہ ضمیمہ نفائس جواہر میگیر دانیدہ اند[۲] فاما چون تصنیف بعض متقدمان ست ومشتمل بر عبارات غیر متعارفہ واشعار غریبہ کہ امثال آن اکنون متداول[۳] نیست اشارت علیہ برین جملہ نفاذ یافت کہ این حقیر بے بضاعت آنرا ترمیمی وتتمیمی نماید وچون[۴] بنظر اندیشہ دران امعانی رفت چنان نمود کہ بحسب ترتیب ربط اجزائے کتاب مشوش ومنتشر ست وبحسب مقاصد از احاطۂ بتمام ارکان علم اخلاق وسیاست قاصر پس[۵] معمار طبع این نقش بر لوح خیال کشید کہ تدوینی رود کہ با آنکہ بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد در شواہد ودلائل اقتباس از انوار نیرات آیات قرآنی و مشکوٰۃ احادیث حضرت ختمیت منقبت علیہ[۶] افضل الصلوات واکمل التحیات ومصابیح سخنان صحابہ وتابعین ومشائخ وائمہ دین ولمعات اشارات اساطین حکمائے الہیین رود ودر مواضع مناسبہ بقدر امکان بر مقاصد آن نسخہ محافظت کند ودر مظان[۷] لائقہ از ذوقیات

---

[۱] ارجمند بالفتح یعنے وگرامی قدر مرکب از ارج بمعنی قیمت وبمند کہ از افادہ معنی فاعل کند اسلاف عظام گذشتگان بزرگ ۱۲ از غیاث اللغات وغیرہ [۲] اے بجواہر ضم کردہ مثل آن عزیز وگرامی داشتہ اند ۱۲ مولانا محمد ہادی علی اعزہ اللہ فی بحار رحمتہ [۳] متداول بالضم اول وفتح دوم وضم پنجم دست بدست یعنی رائج بر این جملہ اے کلامیکہ بعد کاف بیان ست نفاذ بالفتح ومعجمہ روان شدن ۱۲ مولانائے مرحوم وغیرہ [۴] اے چون بنظر تامل دران کتاب غور رفت در صورت وسیرت خراب ناقص دیدہ شد چہ اجزائش ہمہ غیر مرتب وپریشان بود ومقاصد اخلاق ناتمام ۱۲ مولانا محمد ہادی علی تغمدہ اللہ بغفرانہ [۵] اے طبع من خیال بست کہ چنین کتابے تالیف کردہ آید کہ اصول حکمت عملی دران باشد واسناد ودلائل بر مطالب از آیات واحادیث وآثار صحابہ وتابعین واقوال مشائخ وحکما آوردہ شود وتدوین جمع کردن ودر مجموعہ اطلاق کنند یعنی تالیف بر مؤلف شواہد اسناد وگواہان اقتباس نور چیدن نیر بتشدید یائے مکسور آفتاب مشکوٰۃ بالکسر والف بصورت واو طاقی نسبز اخ وچراغ وقندیل دران گذارند حضرت الخ یعنے حضرتیکہ خاتم الرسل بودند ثنائے اوست مصابیح جمع مصباح بالکسر چراغ لمعات درخشندگیہا اساطین جمع اسطوانہ بمعنے ستون است الہیین منسوبان بحکمت الٰہی کہ قسمے از آن ہست ۱۲ مولانائے مرحوم وغیرہ [۶] بردبار وبزرگ ترین ودرو ذریار کامل ترین سلاحہا [۷] اے در جاہائے لائق از لذتہائیکہ اہل کشف وشہود داشتہ اند کہ بعضے از ایشم مظان بالفتح وتشدید نون جاہائے گمان مراد از ان مواضع ذوق بالفتح چشیدن وفارسیان بمعنے لذت ومزہ ونشاط وخوشی آرند چاشنی اندک چیزے ۱۲ مولانائے مرحوم وغیرہ۔

اہل کشف وشہود چاشنی نماید تا از میامن خواص نمانی بے نصیب باشد امید آنکہ بفر دولت سلطانی
کتابے شود کہ ہم طالبان حقائق علمیہ را وہم سالکان مناہج حکمت عملیہ را ازان حظی وافی ونصیبے
کافی باشد انشاء اللہ تعالیٰ وچون مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی ست وآں عبارتست از علم
باحوال نفس ناطقہ انسانی ازین رو کہ افعال محمودہ ومذمومہ بارادت ازو صادر تواند شد تا بسبب آن
علم از رذائل متخلی وبفضائل متحلی شود وبکمالیکہ متوجہ آنست برسد وافعال مذکورہ منقسم بردو قسم ست
یکے آنکہ راجع شود باہر نفسی بانفراد وآنرا علم اخلاق وفرہنگ خوانند ودیگر آنکہ راجع باشد بمشارکت بافراد
نوع واین نیز دو قسم ست یکے آنکہ راجع شود بمشارکت منزل یعنی آنچہ سبب انتظام احوال اہل منزل واحد باشد
وآنرا علم کتخدائی وتدبیر منزل گویند دیگر آنکہ راجع شود بمشارکت در بلد وولایت یا اقلیم مملکت وآنرا
علم مملکت داری وسیاست مدن خوانند پس لامحالہ مقاصد کتاب کہ مسمی بہ **لوامع الاشراق**
فی مکارم الاخلاق ست در اقسام ثلثہ منحصر باشد وچون ابتدا وین مقتضی تقدیم مقدمہ ایست
مشتمل بر بعضے امور متعلقہ بفن کہ موجب بصیرت طالب واعانت او در تحصیل مطالب باشد

---

۱ علت غائی ما قبل ست یعنی این ہمہ برائے آنکہ تدوین مذکور گاہی از برکات خواص مردم بے نصیب باشد وہمیشہ بجہت عمدگی مطالب وذکر قرآن وحدیث
وغیرآن میل مطالعہ اش دارند ۱۲ مولانا محمد ہادی علی اغرقہ اللہ فی بحار رحمتہ ۲ این تعریف حکمت عملیہ است متضمن علل اربعہ وچنین تعریف نہایت پسندیدہ
باشد پس نفس ناطقہ علت فاعلی است وافعال علت مادی وصدور آن افعال علت صوری وقولہ تا بسبب آن الخ بیان علت غائی وگویند قولہ بکمالی الخ اشارہ
بعلت صوریست نہ صدور رذائل ناکیہا عمرو مانگیہہا یعنی عادات بد متخلی بجائے معجمہ خالی شوندہ وبمہملہ آراستہ فضائل صفات نیکو ۱۲ ۳ یعنی یک
قسم آنست کہ رجوع بسوئے ہر ہر شخص علیحدہ کند کہ دیگرے را دران شرکت نباشد ۱۲ ۴ فرہنگ بالفتح ادب واندازہ ہر چیز نگاہداشتن چون بدین
علم نگاہداشت اندازہا معلوم شود فرہنگ نامیدمش ۱۲ از غ وغیرہ ۵ یعنی آن افعال راجع شود بسوئے افراد واشخاص
یک نوع بالاشتراک ومختص بفردے نباشد ونوع آن کلی را گویند کہ بر ذاتہائے کہ حقیقت آں یکے باشد صادق آید چون
انسان کہ بر زید وعمرو وخالد گفتہ شود وحقیقت آن ہمہ یکیست یعنے حیوان ناطق ۱۲ مولانا مرحوم وغیرہ ۶
زیراکہ نظر وتدبیر در مکان نزول جماعتے کہ مشارک دران ست بدین علم حاصل شود ۱۲ انہ علمی ۷ یعنی یک شہر
یا یک ولایت کہ دران شہرہا باشد یا یک مملکت کہ گاہے متضمن بولایتہا بود ۱۲ مولانا محمد ہادی علی
رحمہ اللہ ۸ زیراکہ سیاست مدینہ یعنی مالکیت امور یکہ منسوبست بطرف مدینہ ازین علم حاصل
شود ۱۲ علمی ۹ یعنی علم اخلاق وتدبیر منزل وسیاست مدنیہ ۱۲

ترتیب آن بر مطلعے[1] در بیان امور مذکوره وسه لامع در مقاصد ثلثه رفت و از فصول و مقاطع
تعبیر بلمعات و نظائر آن مناسب نمود و التوفیق[2] من اللہ لا نعبد و لا نستعین الا ایاه مطلع قال اللہ
تعالیٰ و ما خلقنا السمٰوات و الارض و ما بینہما لاعبین[3] و قال اللہ تعالیٰ افحسبتم انما خلقناکم
عبثا و انکم الینا لا ترجعون[4] از پرتو اشعۂ[5] این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را این
معنی مشاہد و معاین شود که ذرات اکوان[6] و حقائق عالم امکان را که از مکمن غیب بمنصۂ شہود
جلوه دادن و بگلگونۂ صبغۃ اللہ و من احسن من اللہ صبغۃ[7] آراسته در معرض عیان در آوردند بحکم
اعطیٰ کل شیء خلقہ ثم ہدیٰ[8] ہریکے را غایتے[9] و مصلحتے ست که بمنزلۂ ثمرۂ آنست چه فعل جواد مطلق (بالکسر ظہور کامل ۱۲ — خدائے تعالیٰ ۱۲)
و فعال بر حق اگرچه معلل[10] باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست[11] (ہم ۱۲)
چنانچه ہر دو[12] مقدمه در علم[13] الٰہی ببراہین قاطعه و دلائل ساطعه ثبت شده و غایت انسان (مبتدا ۱۲ — خلق ۱۲)

---

[1] حاصل آنکه بجائے مقدمه مطلع آورده و بجائے ابواب سه لامع اول در تہذیب اخلاق دوم در تدبیر منزل سوم در سیاست مدن و بجائے فصل لمعه و اینہمه بمناسبت نام کتاب است ۱۲ مولانا مرحوم

[2] توفیق در لغت چیزے را بچیزے برابر کردن و باصطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواہش بنده تا آن خواہش او سرانجام یابد و استعمال لفظ توفیق در بہم رسیدن اسباب امور خیر باشد نه امورات شر ۱۲ غ ترجمه و توفیق از نمیپرستیم و مددگار نمیگیریم او را ۱۲

[3] فرمود خدائے تعالیٰ و نیافریدیم آسمانہا و زمین را و آنچه میان ہر دو ست بازی کنان یعنے بحکمت آفریدیم نه ببازی و مخلوقات را بحکمت کامله بظہور آورده ایم و از حکمت نسزد که آدمیان را معطل و مہمل گذاریم بے ثواب و عقاب ۱۲ از حسینی

[4] و فرمود خدائے تعالیٰ آیا پنداشتید شما اے از فرط غفلت که بدرستی بیافریدیم شما را مگر ببازی یا از برائے بازی و گمان بردید که شما بسوئے ما باز گردانیده نشوید لے برائے مجازات اعمال یعنی شما را برائے عبادات آفریده ایم و مکافات مقرر کرده ایم در لطائف قشیری مذکور ست که عبث مشغولی باشد بچیزے که از حق باز دارد و خدا ما را برائے آن نیافرید ۱۲ از حسینی

[5] اشعه بفتح ہمزه و کسر معجمه تشدید مہمله مفتوح جمع شعاع و مراد از دو نیر ہر دو آیت مذکوره بالا منظر بفتح اول و سوم دیدبان مشاہد و معاین بر صیغه مفعول دیده شده و شہود درینجا امر غائب ست حاصل معنی آنکه محققان از مضمون این دو آیات در یابند ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مغفور

[6] یعنی موجودات عالمہا برائے ضعف و حقارت بذره تعبیر کرد اکوان جمع کون بالفتح ہستی حقائق جمع حقیقت مراد از آنچه ثبوت و وجود یافته مکمن بفتح اول و سوم جائے پوشیدگی منصه بفتحتین بکسر اول و تشدید صاد جائے ظاہر شدن چیزے و مسہریکه بران عروس را جلوه دہند شہود ظہور ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم وغیره

[7] قبول کردیم رنگ خدا یعنی دین او را و کیست بہتر از خدا باعتبار رنگ ۱۲ ش

[8] عطا کرد ہر چیز را پیدائش آن پس ہدایت کرد ۱۲ ر

[9] مراد از غایت درینجا آنکه مترتب و متفرع باشد بر فعلے و تصورش علت آن فعل نبود ۱۲ مولانائے مرحوم

[10] اے علت کرده شده بغرضہا نیست چنانکه تصور غرض علت آن فعل باشد چه اگر چنین بودے حدوث فعل او تعالیٰ لازم آمدے ۱۲ مولانا رح

[11] چه اگر از مصلحت ہم خالی بودے فعل حکیم عبث و بیفائده شدے ۱۲ مولانا رح

[12] یکے آنکه فعل باری تعالیٰ معلل باغراض نیست دوم آنکه خالی از حکم و مصالح ہم نیست و کسیکه غیر این فہمیده ظاہرا بجائے خود نیست ۱۲ مولانا رح

[13] قسمے ست از حکمت نظرے براہین قاطعه دلائل یقینی که قطع کننده شکوک و اوہام باشند ساطعه بلند ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره۔

که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نقادهٔ جهانست خلافت آلهی ست چنانچه مودای نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة و فحوای و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض افصاح ازان می نماید و در آیت کریمه

انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطور است براول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساهم است پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت آلهی باید نمود که تحمل اعبای آن از آدمی ضعیف

ف۱ ای برگزیده از میان موجودات نقاده بالضم خلاصه ۱۲ ف۲ ای ادا کرده شده یعنی مدلول و مضمون و مراد از نص آیت قرآنی که معنی آن صریح و آشکار باشد یا مطلق آیت در کلام آلهی ۱۲ ف۳ و او آنست که ساخت شما را پادشاهان زمین ۱۲ ف۴ هر آئینه ما پیش آوردیم امانت را بر آسمانها و بر زمین و بر کوهها پس قبول نکردند که بردارند آن را و ترسیدند ازان و برداشت آن را آدمی هر آئینه وی هست ستمگار نادان ۱۲ ف۵ یعنی با تفصیل عدالت و علم ندارد و قابلیت آنها دارد والله اعلم ۱۲ فتح ف۶ شاید مراد از عقل درینجا مبدا ادراک کلیات و جزئیات باشد که مفهوم نطق اعنی ماخذ فصل ذاتی انسانست و در دیگری یافته نشود پس هیچ یک از جن و ملک دران شریک نباشد و تعبیر انسان قبل اعتبار این ذاتی در کریمه حملها الانسان مجاز است باعتبار آینده فافهم و تامل ۱۲ مولانای مرحوم ف۷ جوابش از تفسیر بحر مواج چنان مستفاد میگردد که تخصیص ذکر چیزی بچیزی نفی ما عدا ایش نمیکند پس جائز که غیر انسان نیز حامل امانت باشد و نکته تخصیص او بذکر اظهار عظمت نوع انسان و بودنش عمدهٔ خلقت جهان تواند بود و هم احتمالست که حامل اصالة و بالذات انسان بود و من بتبعیت او و تقدم جن بر انسان در وجود خارجی منافی آن نیست پس اکتفا بذکر اصل کردند و تابع نگذاشتند که مهتم بالشان اصل و متبوع است و ذکر من متضمن ذکر تابع ۱۲ مولانا مرحوم ف۸ چنانکه پوشیده نیست بر کسیکه او را ذوق سلیم است ۱۲ ف۹ از تقریر مدارج النبوة بوضوح می انجامد که بعضی از جنیات هم درجه نبوت یافته اند و صلحا و عدل درین فرقه گذشته چنانچه بروایت ابو عیسی اصفهانی آورده که طیانیس نامی از نبی نوع جن برایشان مبعوث گردید و شریعت جدید باو عطا شده و در دور دیگر هاموس نام از ایشان که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود و الی گذشته مدت العمر با مر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام می نمود الخ بقدر الحاجة و در بستان الجن گفته ضحاک را اعتقاد آنست که در نوع جن پیغمبران هم پیدا شده اند بدلیل کریمه یا معشر الجن والانس الم یاتکم رسل منکم الآیه یعنی کلمه منکم دلالت بر آن دارد که رسولان جن هم از جن باشند و نیز از ابن عباس رض مروی شده که جن پیغمبری را که اسم شر نفیش یوسف بود و پیش از آدم علیه السلام در زندان بعثت گردیده کشتند و ابن حزم هم درین قول شریک ضحاکست و میگوید که از حدیث صحیح ثابت است که سوای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حضرات انبیای دیگر بسوی قوم خاص خود مبعوث می شدند انتهی ملخصا بنا بر این روایات خلافت آلهی نیز که اعلی مراتب آن نبوت است مختص بانسان نماند و جن دران مساهم و مشارک گردید حیف بلا اگرچه بنبوت جنات قائل شده اند لیکن از فضل و دانش و صلاح و سداد شان انکار ندارند پس حمل امانت بر سر خلافت آلهی نیز می توان نمود و کما لا یخفی ۱۲ مولانای مرحوم

در خور بود شعر

بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف	دیگر	لیکن نه بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید		قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را ابنا بر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را بر وجهی که مظهر
اسمای متقابلهٔ الٰهی تواند شد و بعمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائکه را اگرچه
جهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت
حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت مادّه بکلی بی نصیبند و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد
حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات
متخالفه طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال
و تحول در تقالیب احوال و احاطه بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأه انسانی که
بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سائر اذ لا در بدو وجود از مرتبه

ف۱ ای اینکه انسان مستحق مرتبهٔ خلافت الٰهی ست نه دیگری بجهت آنست که قابلیت صفات متضاده و مختلفه دارد و مظهر گوناگون
صفات الٰهی چون رحیم و قهار و جز آن از ذی خلقت خود می تواند شد ۱۲ مولانای مرحوم ف۲ دلیل منفی مقدر ست ای
غیر انسان نمی تواند شد چه ملائکه و اجسام فلکی چنین و چنان لیکن این دلیل خاص ست از دعوی چه بیان عدم استحقاق جن
نموده مگر اینکه گفته شود جن هم از مادهٔ کثیف بی نصیب ست یا ان مخلوقاتی که عقل و نفس ندارد از سر خارج ست ۱۲ مولوی
محمد هادی علی مرحوم ف۳ فاعلش جهت روحانیت و لوازم آن کما لایخفی و آنچه در حاصل فقره چنین نوشته اند که ملائکه را از جهت عقل
لذت حاصل ست به فهم ناقص درست نمی آید ۱۲ مولانای مرحوم ف۴ پس صفاتیکه از جهت جسمانیت و کثافت ماده حاصل شود در ملائکه
نباشد و کثافت ضد لطافت و سطبر غلیظ شدن ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ف۵ ای سرشتی است و اکتسابی را بدان راه نیست
پس قابلیت صفات بدین معنی که اگر اکتساب کنند حاصل آید در نه مفقود باشد ۱۲ مولانای مرحوم ف۶ ای نه متخالف در اجسام
افلاک ست که مختلف الاجزا باشد کیفیات متخالفه حاصل گردد نه تفاوت در سیر و حرکت جزئی از برات بمعنی پاک شدن و دور شدن
تقلب گردش نقص بالفتح کمی و نقصان کمال تمام تحول باز گشت و مراد از تقالیب تغیرات ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم وغیره ۱۲

جمادی[۱] بمرتبۂ نما و از نما بر تبت حیوانی رسیده و از انجا بدرجۂ انسانی انجامیده و چون بحلیۂ اعتدال[۲] مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی گردد من حیث[۳] البدن والنفس شبیه باجرام سماوی باشد چه[۴] توسط بین الاضداد بمنزلۂ خلو از انست و بواسطۂ[۵] این تصفیه نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون نفوس فلکیه یا بواسطۂ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت بیانی[۶] و عیانی ثابت ست یا بواسطۂ انعکاس (پرتو گرفتن ۱۲) صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوة (چراغدان ۱۲) خیال و تمثیل (صورت گرفتن ۱۲) او بصورت جسمانی که مقتضائے[۷] حقیقت مرئی (دیده شده ۱۲) و طبیعت مرآت باشد چنانچه رائے بعضے حکما ست

۱ جماد بالفتح بیجان و مراد درینجا آنکه نمو هم نداشته باشد و مرتبۂ جمادی انسان را آن وقتی ست که نطفه در رحم مادر ماند و حضرت ابو البشر علیه السلام را که از خاک آفریده شده اند ظاهر نما بالفتح بالیدگی و مراد ازان نمای صرف است بدون حیات بقرینه مقابله الا پوشیده نیست که نما در مرتبۂ حیوانی و انسانی هم باشد پس مرتبۂ نما در هنگام خلق اعضا و گوشت و پوست است تا آنکه روح دمیده شود حیوانی یعنی زندگانی و حس و حرکت و مراد ازین هم آنکه بدون درجۂ انسانی باشد چه دران درجه نیز این رتبه موجود هست و ازین تقریر واضح گردید که سوائے مرتبۂ جمادی که هم بایکدگر جمع شود و تخالف میان آنها نیست درجۂ انسانی عبارت از زمان عقل و ادراک بجت هست فتبصر ۱۲ مولانائے مرحوم ۲ اعتدال بالکسر و تمائے مکسور برابر بودن هر چیز و مراد ازان اینجا میانه شدن در گرمی و سردی و خشکی و تری مزاج بالکسر و کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد و سرشت انسان را بهمین سبب گویند که از امتزاج عناصر اربعه خیزد تعدیل برابر و راست و درست کردن و ظاهر اعم ابواز قوائے جسمانی آنکه مبدء افعال جوارح و اعضائے ظاهری و باطنی گردد عام از قوائے طبعی و حیوانی و نفسانی بموجب اصطلاح و از قوای نفسانی مبدء افعال نفس که از آثار قوائے جسمانی باشد که از دل منبعث می شود اما قوائے نفسانی بنا بر اصطلاح آنست که از دماغ خیزد چون باصره و سامعه و غیرهما و حس مشترک و خیال و جز آن ۱۲ مولانا م وغیره ۳ اے انسان از روئے بدن و نفس مشابه باجسام فلکی باشد که گویا کیفیات متخالفه و طبائع مختلفه ندارد ۱۲ مولانائے مرحوم ۴ دلیل است بر مشابهت اجسام فلکی یعنی اگرچه انسان از طبائع متضاده مرکب ست لیکن بسبب اعتدال و توسط که کدامی ازان غالب نیست و همه یک مزاج گرفته گویا ازان طبائع خالی ست ۱۲ مولانا مرحوم ۵ اے بسبب حصول این صفا که اعتدال مزاج و تعدیل قوی ست نقش پذیر صورتهائے حوادث گذشته و آینده بر وجه جزوی شود و هر حادثه را جدا جدا متمیز داند و سبب این آنست نزد جمهور حکمائے مشائیه و اشراقیه آنست که نفس در خیال بر عالم مثال مطلع گردد و چون مثالهائے حوادث دران موجود است بدان پی برد و نزد بعض حکما آنکه صورتهائے مجرده بتوسط نفس ناطقه در خیال منطبع شود چنانکه حقیقت آن صورت مرئیه و طبیعت آئینۂ خیال اقتضائے آن و صورت جسمانی گیرد ۱۲ مولانائے مرحوم ۶ بیانی آنکه نسبت به بیان دارد و آن حکمت مشائین ست که مطلوب را بدلیل و حجت ثابت کنند و عیانی بالکسر منسوب باعیان بمعنے دیدن بچشم و آن حکمت اشراقیان است که مبنی بر مشاهده است ۱۲ مولانائے مرحوم ۷ مقتضائے مرئی و آئینه همین است که تمثال مرئیات و مبصرات در آئینه بصورت جسمانی نظر می آید حالانکه فقط پرتو ست جسم ندارد همچنین مضامین قدسیه عالم بالا اول در نفس ناطقه در آید و از آنجا در قوت خیال منطبع شود و متمثل بصورت جسمانی گردد اگرچه در واقع جسم نیست ۱۲ مولانائے مرحوم۔

و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی[1] ماسوای الله از خاطر بنماید و باقدام همت بر شواهق حظائر قدس بر آید
دوری از سوائے خدائے ۱۲
و بمرتبهٔ مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد و در زمرهٔ ملائک مقربین بل در صف اعالی مهیمنین[2] باشد و
مع[3] ذلک محبوس و مقصور در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر[4]

لقد صار قلبی قابلا کل صورة	فمرعی لغزلان و دیر لرهبان
ادین بدین الحب انی توجهت	رکائبه ارسلت دینی و ایمانی

و این جهتست که ائمهٔ سنت و جماعت که مالکان[5] ازمهٔ براعتند اتفاق نموده اند بر آن
که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی[6] از ملک گر دبری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

فاما در عوام بشر و با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ
کلامیه مسطور است و بعضی بخلاف آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل

---

[1] ای غیر خدا را از دل دور کند و بہمت عالی و تقرب جوئے بارگاہ قدس الٰہی شواہق بلند یہا جمع شاہق حظائر جمع حظیرہ احاطہ کہ از چوب نی سازند و بمعنی احاطۂ قبرستان و گنبد قبر مستعمل و مراد درینجا مقام رفیعست و بس و قولہ بمرتبہ مشاہدہ مرکب اضافی و لفظ مشاہدہ بی اضافت یعنی وحدت خالص در مرتبۂ مشاہدہ نزد نفس متحقق و ثابت گردد چنانکہ پیش ازین در مرتبۂ علم بدون مشاہدہ بود ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم [2] مہیمن بضم میم اول و کسر دوم و فتح ہاے از اسمائے حسنیٰ ہست بمعنی نگہبان و آنکہ امین کند دیگرے را از خوف و گواہ صادق و مراد از مہیمنین فرشتگان مقرب ترکہ در امن خدا باشند و خبر از عالم ندارند ۱۲ غیاث اللغات وغیرہ [3] یعنی با وجود حصول این مرتبہ مقید نباشد و بمرتبہ بالاتر ازان تواند رسید محط بفتحتین و تشدید طاے مہملہ فرودگاہ رحل بالفتح رخت و اسباب و قولہ تواند داشت بسیاق عبارت و معنی مقصود این مقام مناسب ترست از تواند ساخت چنانکہ بر ماہر پوشیدہ نیست ۱۲ مولانائے مرحوم [4] تنظیر ست برائے مطلب گذشتہ معنے آن ہر آئینہ بتحقیق شد دل من قبول کنندۂ ہر صورت را پس چراگاہ شد برائے آہوان لے برائے دور معشوقان و حسینان و عبادتگاہ شد برائے عابدان مذہب میگیرم بدین عشق ہر کجا رہ کنند شتران آن بغر ستم دین و ایمان خود را غزلان بالکسر جمع غزال بالفتح آہو و مراد ازان محبوبان دیر بالفتح معبد و ساپان و رہبان بالضم جمع راہب عابد ترسایان رکائب بالفتح جمع رکاب بالکسر شتران و قطعہ از بحر طویل مقبوض است ارکان اصلش فعولن مفاعلن چار بار فعولن بہ قبض فعول بضم لام اند و مفاعیلن مفاعل بدون یا ۱۲ مولانا محمد ہادی علی وغیرہ [5] اشارہ میکند بآنکہ مذہب سنت و جماعت اند دیگر مذہب فائقست ازمہ بروزن ائمہ جمع زمام بالکسر مہار شتر براعت بالفتح فوقیت و فضیلت ۱۲ مولانائے مرحوم وغیرہ [6] ای آدمی صفت ہستی و این خطاب برائے عموم است گر دبردن غلبہ کردن و مصرع ثانی اشارہ بآنست کہ ملائک حضرت آدم را سجدہ کردہ بودند ۱۲ مولانائے مرحوم۔

خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب او طالبان یقین را مآب رضی الله
عنه وکرم الله وجهه این معنی منقول است که الله تعالی ملک را عقل داد و بی شهوت و غضب
و حیوان را شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان شهوت
و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد رتبهٔ او از ملک اعلی باشد
چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری در آن نه و انسان با وجود مزاحم طبعی و
اجتهاد باین مرتبه فائز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را
از رتبت بهائم فروتر اند از جهه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که وازع شهوت و
غضب تواند بود در نقصان معذور اند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود به از آن

و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه
اشارتی برفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده برین وجه که شرف غیر کمالست

ل۵ صفت حضرت ست در ترکیب کتاب از جناب مرتضی علیه که مدینهٔ علم را بابست فرمود صلی الله علیه و آله وسلم
انا مدینة العلم و علی بابها یعنی من شهر علم هستم و علی در دروازهٔ آن ۱۲ مولانا رحمه ۲۵ آب به معنی جای بازگشت بود ۱۲
۳۵ خشنود باد خدای تعالی از او و گرامی کند خدا ذات او را یا گرامی کرد خدا روی او را و در وجه تخصیص جملهٔ ثانی
با او گفته اند که جناب وی قبل الاسلام گاهی سجده پیش بتان ننموده ۱۲ مولانای مرحوم ۴۵ یعنی کمال او را بی اختیار
حاصل است و اکتساب را در آن دخلی نیست چه با مبدء کمالی آفریده شده پس کمالش خلقی باشد ۱۲ مولانا محمد
هادی علی مرحوم ۵۵ که آن شهوت و غضب است ۱۲ ۶۵ اسپ بهائم که ناقص می مانند و بکمال نمیرسند معذور اند
چه عقل که بازدارنده از شهوت و غضب باشد ندارند بخلاف انسان که عقل یافته است پس معذور در نقصان
باشد و از بهائم بهتر گردد نقدان بالضم والکسر گم شدن و گم کردن و وازع بازدارنده ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله له
۸۵ بمعنی دور کردن ۱۲ ۹۵ حاصلش آنکه افضلیت ملک از جهتی است و افضلیت بشر از جهت دیگر پس
هر دو صحیح باشد ۱۲ مولانای مغفور

چه شرف بسبب قرب[1] بمبدء ست در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازم آنست
و کمال بسبب جامعیت ست پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط و غلبهٔ احکام تجرد اشرف
از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و احاطت افضل و اکمل باشد و چون سخن[2] هر طائفه
را بیکے حمل کنند خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد والتوفیق من الله تعالی
تنویر تحقیق[3] خلافت انسان را بدو چیز منوط است یکے حکمت بالغه که عبارت ست از
کمال علمی دوم قدرت فاضله که عبارتست از کمال عملی و این سخن بران تقدیر ست که حکمت[4] تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات
کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دارند اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر[5] کنند بخروج نفس
بکمالیکه او را ممکن ست در جانبی[6] علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت[7] بمجرد حکمت
حاصل ست چون[8] عمل دران داخل ست و او بے تفسیر ثانی ست چه او فقست بمعنی
اصلی زیرا که حکمت[9] در اصل لغت موضوع است بازاے راست گفتاری و درست
کرداری و ایضا نص ومن[10] یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا باین معنی انسب

---

[1] پس اقرب بمبدء احق باشرف باشد بنسبت ابعد چون صفوف مقتدیان در نماز که اول بجهت قرب با امام افضلست از دوم و دوم از سوم و همچنین ۱۲ مولانائے مرحوم [2] یعنی چون سخن هر گروه از متخالفین بر یکے ازین دو امر مذکور محمول کرده شود نزاع از میان برخیزد پس گفته شود که مراد فضیلت دهندگان عوام بشر بر عوام ملک فضیلت باعتبار کمالست و مقصود تفضیل دهندگان عوام ملک فضیلت باعتبار شرف ۱۲ مولانا رحمة الله [3] یعنی ثبوت خلافت الٰهی برائے انسان به دو چیز وابسته است ۱۲ [4] بنابر قولے که گفته اند حکمت علم است باحوال موجودات چنانکه نفس الامر باشد بحسب طاقت بشری و بعضے باحوال اعیان موجودات الخ گفته اند ۱۲ [5] بنابر قول دیگران بالجمله در تفسیر حکمت این دو قول منقولست قوله خروج نفس الخ اے بر آمدن نفس بجانب کمال یا رسیدن بکمال ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم [6] اے هر دو جانب که آن علم و عمل باشد اصل جانبے جانبین بود نون تثنیه باضافت ساقط شد چنانکه در ترکیب عربی و طریقهٔ مصنف درین کتاب چنین ست ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم [7] جمله اول برجزا ۱۲ [8] برائے علت بمعنے چرا یا برائے شرط درین صورت دال برجزا مقدم است و اول درین هیچ خالی از تردد نیست فافهم ۱۲ [9] اے حکمت در لغت بمعنی راست گفتاری و درست کرداریست پس کردم و عمل در اصل معنی لغوی ماخوذ شد ۱۲ مولانا مرحوم [10] و هر که داده شد حکمت را پس به تحقیق داده شد سود بے شمار ۱۲ مولانائے مرحوم۔

والیق[1] ست و بر تفسیر اول مثل اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیْمُ الْحَکِیْمُ از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد[2] و شک نیست که حمل بر تاسیس[3] اولی است از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه[4] گفته اند اَلتَّشَبُّہُ بِالْاِلٰہِ بِقَدْرِ الْاِمْکَانِ (مشابہت کردن با خدا بقدر امکان ۱۲) معنی ثانی ست چه بمجرد علم بے تخلق (عادت کردن ۱۲) باخلاق الٰہی تشبہ تمام نمی شود و محقق است که انسان بمجرد علم بے عمل بذروه (بالضم والکسر بلندی ۱۲) کمال نمی رسد

چنانچه در حدیث نبویست علی قائله[5] افضل صلوات المصلین واکمل تحیات رب العالمین اَلْعِلْمُ بِدُوْنِ الْعَمَلِ وَبَالٌ[6] وَالْعَمَلُ بِدُوْنِ الْعِلْمِ ضَلَالٌ و حضرت رسالت پناه علیه[7] افضل صلوات الله وسلامه از علم بے عمل پناه بخدای برده حیث[8] قال صلی الله علیه وسلم اَللّٰهُمَّ[9] اِنِّیْ اَعُوْذُبِکَ مِنْ عِلْمٍ لَّا یَنْفَعُ مراد که بعلمی که در تعریف حکمت مذکور است نه حفظ[10] اقوال متداوله مشهوره است بل مراد تیقن بمطالب حقیقیه ست خواه بنظر (فکر) و استدلال حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظرست که ایشانرا علما می خوانند و خواه بطریق تصفیه[11] و استکمال چنانچه شیمه (عادت ۱۲)

---

[1] چه خیر کثیر در ہمان صورت گفتن خوبست که بر و عمل هر دو باشد و اگر حکمت را صرف بعلم تفسیر کنند صاحب آن صاحب خیر کثیر نه باشد ۱۲ مولانائے مرحوم [2] بدرستیکه تو ئی بسیار داناے استوار کار ۱۲ [3] چه معنی علیم بسیار داناست و معنی حکیم نیز بنابر تفسیر اول همین باشد پس از ضم لفظ حکیم هیچ معنی نیفزود ۱۲ مولانائے مرحوم [4] تاسیس آنست که از زیادت لفظی معنی هم بیفزاید نه از صرف تقریر معنی اول باشد چون آمد مرد فاضل که از افزودن لفظ فاضل صفت زاید که از لفظ مرد حاصل نه شود دبود بدریافت رسید تاکید آنکه از زیادت لفظ هیچ معنی نیفزاید بل تقریر معنی اول باشد و بس چون آمد زید زید و دیدم اسد شیر که از کلمه دوم نیز همان حاصل ست که در علم تکرار بود و در علم معانی و بیان ثابت شده که تاسیس از تاکید بهتر ست و بر تفسیر اول لفظ حکیم درین آیت تاکیدی بیش نه باشد چنانکه گذشت و بنابر تفسیر دوم تاسیس بود چه معنی آن درین حال داناے استوار کار باشد و آن از معنی علیم افزون است این بود مقصود مصنف و میتوان گفت که علم عام است و حکمت خاص پس ترادف نبود و تاسیس حاصل گردد ۱۲ مولانائے مرحوم [5] بفتح هر دو فا و سین و سکون لام معنی حکیم شدن و حکمت مصدر بسیت جمع آن فیلاسوفا ۱۲ [6] بر گوینده آن حدیث یعنی نبی صلعم بزرگ ترین درودهائے درود فرستندگان و کامل ترین سلامهائے پروردگار عالمیان باد ۱۲ [7] ای معنی حدیث شریف از لفظ العلم الخ اینکه دانستن بدون عمل کردن عذاب است و عمل کردن بے دانستن گمراهی ست ۱۲ [8] بر دباد بزرگ ترین درودهائے خدا و سلام او ۱۲ [9] جائیکه فرمود حضرت درود فرستد خدا بر و و سلام فرستد ۱۲ [10] بار خدایا من پناه برم بتو از علمی که سود نه دهد ۱۲ [11] چنانچه یاد کنند مثلاً که در فلان مسئله افلاطون چنین گفته و ارسطو چنین و فارابی چنین و بوعلی سینا چنین ۱۲ [12] بے صاف کردن باطن ۱۲

اہل فقر ست والیشان را عرفا[1] و اولیا مینامند و ہر دو طائفہ بحقیقت حکما اند بلکہ طائفہ
ثانیہ چون بمحض موہبت ربانی فائز بدرجۂ کمال شدہ اند و از مکتب خانۂ عَلَّمْنَاهُ[2] مِنْ لَدُنَّا
عِلْماً سبق گرفتہ اند و دران طریق اشواک[3] شکوک و غوائل اوہام کمتر ست اشرف
و اعلی باشند و بوراثت[4] انبیا کہ صفوۃ خلائق اند اقرب[5] و ہر دو طریق در نہایت وصول
بہم باز می آرد اِلَیْهِ یُرْجَعُ الْاَمْرُ کُلُّهٗ[11] و میانۂ محققان ہر دو طریق ہیچ خلاف نیست
چنانچہ منقولست کہ شیخ عارف محقق مدقق قدوۂ ارباب العیان[6] صفوۃ اعیان الانسان
شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوۃ الحکماء المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس[7] اللہ روحہما
اتفاق صحبتے افتاد و بعد از انقضائے آن یکے گفت انچہ او می داند ما می بینیم و دیگرے
گفت انچہ او می بیند ما میدانیم و ہیچکس از حکما انکار این طریق نہ نمودہ بلکہ ہمہ اثبات
کردہ اند چنانچہ ارسطالیس میگوید ہٰذِہِ[8] الْاَقْوَالُ الْمُتَدَاوِلَۃُ کَالسُّلَّمِ نَحْوَ الْمَرْتَبَۃِ الْمَطْلُوْبَۃِ
فَمَنْ اَرَادَ اَنْ یُّحَصِّلَهَا فَلْیُحَصِّلْ لِنَفْسِهٖ نَظْرَۃً اُخْرٰی و افلاطون الٰہی فرمودہ قَدْ[9] تَحَقَّقَ لِیْ اُلُوْفٌ
مِنَ الْمَسَائِلِ لَیْسَ لِیْ عَلَیْہَا بُرْہَانٌ و شیخ ابو علی در مقامات العارفین میفرماید فَمَنْ[10] اَحَبَّ اَنْ یَّعْرِفَہَا

ف1 عرفا خداشناسان اولیا دوستان خدا ۱۲ ف2 آموختیم او را از نزد خود علم ۱۲ ف3 اشواک بالفتح جمع شوک بالفتح خار شکوک کہ باز دارندہ از وصول می شود بخار تعبیر کردہ کہ چون بدامن و پائے روندہ جا گیرد از رفتنش باز دارد و غوائل بالفتح خائلہ بدی و آفت ۱۲ مولانا وغیرہ غفر لہما ف4 و آن در علم دین است نہ در مال و زخارف دنیا صفوۃ بہر سہ حرکت اول برگزیدگی و بمعنی برگزیدہ آمدہ ف5 یعنی ہر دو بیک مقصد واصل می شود پس راہ مختلف و منزل یکے ۱۲ مولانائے مغفور ف6 اے عیان بالکسر دیدن بچشم مراد از ان مشاہدۂ عارفان و اعیان بالفتح بزرگان و سرداران ۱۲ ف7 پاک کند خدا روح آن ہر دو را ۱۲ ف8 این گفتارہائے نوبت بنوبت گرفتہ شدہ و مشہور ہمچو نردبان نسبت بطرف مرتبۂ مطلوب پس ہر کہ خواہد حاصل کردن آن مرتبہ پس باید کہ حاصل کند برائے ذات خود نظرے دیگر یعنی این اقوال مقصود بالذات نیست بلکہ وسیلۂ رسیدن مقصود است پس ہر کہ تحصیل آن مقصود خواہد کمال دیگر بہم رساند و نظر و استعداد مشاہدہ پیدا کند ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمہ اللہ ف9 تحقیق ثابت شد مرا ہزارہا از مسائل کہ نیست برائے من بران مسائل دلیلے یعنی باشراق و مشاہدہ دیدہ ام نہ بدلائل دریافتہ ۱۲ مولانائے مرحوم ف10 پس ہر کہ دوست دارد شناختن آن تدبیر را پس باید کہ تدریج و آہستگی ورزد تا آنکہ از اہل مشاہدہ بعین الیقین گردد نہ از اہل مشافہہ و علم الیقین کہ رو برو سخن گفتن ست ۱۲ ف11 بطرف خدا باز گردانیدہ میشود کار ہمہ اش ۱۲

فَلْيَتَدَرَّجْ اِلٰى اَنْ يَّصِيْرَ مِنْ اَهْلِ الْمُشَاهَدَةِ دُوْنَ الْمُشَافَهَةِ وَمِنَ الْوَاصِلِيْنَ اِلَى الْعَيْنِ دُوْنَ السَّامِعِيْنَ لِلْاَثَرِ و حکیم الٰہی شیخ شہاب الدین مقتول کہ محیی رسوم قدمائے حکماست در تلویحات نقل می کند کہ در خلسہ لطیفہ کہ باصطلاح این طائفہ آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک کہ از غوامض مسائل حکمی ست از و نکتہ چند پرسیدم بعد ازان شروع در مدح استاد خود فلان نمود و اطرائے عظیم در مدحت او کرد آنگاہ سوال کردم کہ از متاخران کسی بمرتبہ او رسیدہ باشد گفت نہ و نہ بجزوے از ہفتاد ہزار جزو از کمال او بعد ازان ذکر بعضے از فلاسفہ اسلام میکردم او بہیچ کدام التفات نہ نمود تا بذکر بعضے از ارباب کشف و شہود مثل شیخ جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سہل بن عبداللہ تستری رسیدم گفت اُولٰٓئِكَ هُمُ الْفَلَاسِفَةُ حَقًّا لیکن درین طریقہ اخطار بسیار و مہالک بیشمار ست چہ خطرات وساوس و در طائفہ ہواجس و تسویلات باطلہ و تخیلات فاسدہ سالکے را در بیابان طلب حیران و سرگردان وارد و افسد مفاسد آنکہ باندک نمایشی كَسَرَابٍ بِقِيْعَةٍ يَّحْسَبُهُ الظَّمْاٰنُ مَآءً از راہ رفتہ دست از طلب بدارد حَتّٰٓى اِذَا جَآءَهٗ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا و بعد از اطلاع بر حلیہ حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد **شعر**

لہ و تا آنکہ از رسندگان بہذات شود نہ از شنوندگان اثر ۱۲ ؎۲ زندہ کنندہ یعنی برپا دارندہ آثار ۱۲ ؎۳ خلسہ بضم خائے معجمہ ربودگی کہ در اصطلاح این طائفہ اے اہل مشاہدہ و ارباب تصوف خلسہ مذکورہ را غیبت گویند چہ دران از حضور حق غیبت عارض میگردد و این و آن بنظر می آید چنانکہ درین خلسہ ارسطو دیدہ شد واللہ اعلم مولانا محمد ہادی علی مرحوم ؎۴ لے در تحقیق آنکہ ماہیت ادراک چیست یا اینکہ ادراک مدرکات چگونہ میشود و این مسئلہ از مسائل دقیقہ علم حکمت ست ۱۲ مولانائے مرحوم ؎۵ لے ہفتاد ہزارم حصہ کمال او کسے نرسیدہ تا بمرتبہ اش چہ رسد ۱۲ مولانائے مرحوم ؎۶ بسطام بالکسر نام شہری و بعضی بالفتح نیز آوردہ اند و گویند ثانی خطاست ۱۲ از قاموس ؎۷ تستر بضم فوقانی اول و فتح ثانی و سین مہملہ ساکن در میان نام شہرے ۱۲ از قاموس ؎۸ ایشانند حکما از روے تحقیق ۱۲ ؎۹ لے در طریقہ کشف و شہود اخطار بالفتح آفات و اندیشہا خطر بفتحتین وساوس بالفتح و کسر چہارم جمع وسواس کہ شیطانے باشد و جمع وسوسہ کہ حدیث او بالنفس است و در طائفہ گرداب مراد از ان مہلکہ ہواجس جمع ہاجسہ قریب بمعنی وسوسہ تسویل آراستن کارے بظاہر و آراستن شیطان گناہ را در نظر مردم ۱۲ از قاموس و غیاث اللغات وغیرہ ؎۱۰ خراب ترین خرابیہا ۱۲ ؎۱۱ مانند سراب در بیابانہا کہ پندارد آنرا تشنہ آب ۱۲ ؎۱۲ لے چون اندک چیزے از خطرات و وساوس بیند کہ در حقیقت ہیچ نیست فریب بخورد و آنرا اصل مقصود دانستہ از طلب باز ماند ہر گاہ بدان رسد ہیچ نیابد دانند کہ بر خطا بود غیر حسرت و تاسف نصیب نباشد حلیہ بکسر مہملہ صورت و صفت ۱۲ مولانا

دوست سراب درین بادیه هشدار ـ تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلیّ قطّاعُ الفیافی الی الحمیٰ ـ کثیرٌ و اربابُ الوصولِ قلائلُ

والیضاً استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل ست نادرست و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بسر قصهٔ سیمرغ و غصهٔ هدهد ـ کسی رسد که شناسای منطق الطیر ست

واکثر مردم بصورت مموّهه و ظاهر بے حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند ـ سنگ سیه بنرخ زر سرخ می خرند

و ناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال و مودی بخسران حال و مآل او گردد نعوذ بالله من الغباوة والغوایة از ینجهت بیشتر علماء حریت مردم بر طریقهٔ نظر نمایند با آنکه در طریقهٔ تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحققست چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط و تفریط آمین نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مودی بفساد

---

۱ چه سراب سرآب باضافت در صورت یکی ست ۱۲ ۲ اے هر دو دوست من رهزنان بیابانها تا چراگاه بسیار اند و رسندگان کمتر خلیلیّ بفتح لام دوم و تشدید فتح یائے آخر مثنی مضاف بطرف یائے متکلم که نون باضافت افتاد اگرچه جمع مضاف بیائے متکلم هم میتوانند شد لیکن مشهور در همچو مقام مثنی ست و مراد ازان سایق و قائد چنانکه در مصرع قفانبک من ذکری حبیب و منزل ـ منادی بحذف حرف نداست فیافی بفتح فائے اول و کسر دوم بیابانها جمع فیفا بالفتح حمے بالکسر الف مقصوره سبزه زار که برائے چرانیدن ستوران نگاه داشته شود و بیت از بحر طویل مقبوض ست اصلش فعولن مفاعیلن چار بار اول به قبض فعولن بضم لام و ثانی مفاعلن بوزن یا مانده ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ۳ مموهه بضم میم اول و فتح ثانی و تشدید واو مفتوح و فتح ها آب داده و طمع یعنی اکثر مردم بصورت طمع و ظاهری که حقیقت ندارد فریب خورده معتقد میشوند یاقوت و زر سرخ عبارت از اعتقاد و خرمهره و سنگ سیاه کنایه از ظاهر بے حقیقت قوله و اکثر مبتدا است و بیت خبر ۱۲ مولانا محمد هادی علی نعمه الله تعالی بغفرانه ۴ اے اتفاق افتد که طالب در ابتدائے حال از نا واقفی و ناشناسائی بمکر و فریب کسی که ناقص است فریفته بگمان کمالش عمر خود در خدمتش بسر کند و آن رساننده بسیا نکاری حال و مآل گردد تلبیس در آمیختن و پنهان و نهفتن مکر و عیب از کسے تدلیس پنهان کردن عیب متاع از خریدار و متاع از مهر و فریب مودی بضم اول و فتح دوم و کسر سوم مشدد رساننده خسران بالضم زیان ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم وغیره ۵ پناه می جوییم بخدائے تعالیٰ از بدگوئی و گمراهی ۱۲ ۶ پس بسبب بے علمی افراط و تفریط بکار برد و امور مخالف شریعت و حکمت بظهور آرد مولانائے مغفور ۷ بحد اعتدال متعلق است بجهل اے بسبب ندانستن حد اعتدال بر داشت ریاضات و مشقتهائے بسیار کند و این معنی موجب فساد مزاج شود و بیمار ماند ۱۲ مولانائے مرحوم

مزاج و بطلان استعداد گردد لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة
و التسلیم می فرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک
و عالم متهتک **تبصره** چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و
مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم
و انفع آن تواند بود و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه معرفت آن حفظ
اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحه است بدن را و بهمان رد نفوس ناقصه باعتدال
توان کرد که مشابه دفع مرض ست ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام درین
مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آنست یا بجلالت غایت و منفعت
یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوص است چه موضوع او نفس
ناطقهٔ انسانی ست از آن جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویت و ارادت ازو

ـه۱ ای یعنی بسبب فاسد شدن مزاج استعداد تعلم و تحصیل کمال باطل گردد ۱۲ مولانای مرحوم ـه۲ رهنمای هر دو گروه جن و انس بطرف راه راست ای پیمبر یا بر وباد و بر آل او بزرگ ترین درود و سلام ۱۲ ـه۳ نگرفته است خدا دوست جاهلی هرگز پس این حدیث نص بر آنست که هیچ جاهل ولی نشود ۱۲ مولانای مرحوم ـه۴ بشکستند پشت مرا دو کس یکی جاهل عبادت کننده یعنی آنکه بسبب بی علمی افراط و تفریط کند کردنی بگذارد و ناکردنی بعمل آرد دوم عالم که هتک حرمت علم و دین سازد و عمل بنماید ۱۲ مولانای مرحوم ـه۵ ای علمی که ازو چگونگی و آثار طریق حاصل کردن خلافت الهی که سعادت عظمی ست بخوبی ثابت و معلوم شود ۱۲ مولانای مرحوم ـه۶ که طریق حفظ صحت روح و معالجه امراض آن ازو معلوم شود ۱۲ ـه۷ در واحد آوردن نفس کامله و جمع کردن نفوس ناطقه نکته است که اول کمتر باشد و ثانی بسیار ۱۲ مولانای مرحوم ـه۸ ای مقام بودن حکمت عملی اهم علوم و انفع آن مرض بیان شرف این علم است ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ـه۹ نباهت بالفتح شرف و بزرگی و موضوع هر علم آنرا گویند که دران علم از عوارض ذاتی آن بحث کنند و احوالش مذکور سازند چنانچه بدن انسان برای طب که دران علم از حالات صحت و مرض بدن بحث نمایند ۱۲ مولانای مرحوم ـه۱۰ ای علم حکمت عملی بهر سه شرف مذکور خصوصیت دارد یعنی هم موضوع آن اشرف است و هم غایت آن اجل و هم برهان و حجت آن استوار و هرگاه حصول یک شرف علم را شریف گرداند پس ظاهر است که بحصول هر سه شرف چه قدر اشرف خواهد بود ۱۲ مولانای مغفور

صادر تواند شد و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او اکمال چنین
(ای مطلع ۱۲ — کامل کردن تا)
جوهرے شریفست و چه[1] منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در رتبهٔ بهیمی[2]
و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک رساند و لهذا بعضے اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند
چه اخس موجودات که انسان ناقصست بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه
باشد و بنا برین ست که قدمائے حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس نموده بودند
(یعنی حکمائے اسلام ۱۲)
طالب فضیلت را اول[3] بعلم تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند بعد ازان علم منطق[4] یا ریاضی
بعد ازان طبیعی بعد ازان الٰهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق اقربست
چه بواسطهٔ[5] ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکهٔ استقامت و متانت (استواری ۱۲) درو حاصل گردد
و تفرقه میان تکلف[6] و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بے التفات
بطرفے[7] از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب[8] و جدال دانند و نهایت تحقیق
ایراد مغالطه یا ابدای شکے شمرند و ازین جاست که افلاطون
بر در خانهٔ خود نوشته بود مَنْ لَمْ یَعْرِفْ خُوْ نُطَرْیَا لَا یَدْخُلُ دَارَنَا یعنی هر کس که هندسه نداند بخانهٔ ما

ف۱ برائے استفهام انکاری است یعنی هیچ منفعت زیاده ازان نیست و معنی افزونی و تعظیم از لفظ زیاده بهم آید و نه از حرف چه چنانکه بعضے فهمیده اند ۱۲ مولانائے مرحوم

ف۲ بهیمی منسوب به بهیمه چارپایه سبعی منسوب به سبع بفتح سین و ضم موحده و فتح و سکون جانور درنده کذا فی القاموس و در منتخب آورده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه و زاید ۱۲

ف۳ تا اول عادات و افعال خود درست نماید بعد ازان بعلوم دیگر ترقی نماید ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم

ف۴ یعنی منطق و ریاضی در یک مرتبه است بعد علم اخلاق چه هر دو برائے تصحیح فکر و تیزی ذهن باشد بعد ازان طبیعی که دران از اجسام بحث کنند بعد ازان الٰهی که دران اثبات الٰه و امور معاد است و لهذا آخر همه باشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم

ف۵ یعنی بسبب کوشش و مشق در ریاضی که معلوماتش یقینی ست نفس انسان خوگر بیقین شود و شکوک و اوهام کمتر بذهنش رسد ۱۲ مولانائے مرحوم

ف۶ تکلف رنج بر خود نهادن نمودن چیزے که نباشد تعسف بیراه رفتن شعار بالکسر جامه که زیر جامه پوشند حاصل فقره آنکه متلبس به لباس تفرقه گردد و تفرقه از لواحق او شود ۱۲ مولانائے مرحوم

ف۷ طرف بفتحتین بمعنی پاره و حصه هم آید و این صفات اشاره بمذکور سابق از قوله نفس متعود تا شعار او شود موسوم علامت کرده شده ۱۲ مولانائے مرحوم

ف۸ شغب بفتحتین شور و خروش جدال بالکسر جنگ و خصومت ایراد فرود آوردن ابدا بالکسر آشکار کردن ۱۲ از غیاث اللغات۔

نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سائر علوم مقرر و متفق علیه ست و بقراط[۱] حکیم گفته البدن الذی
لیس بالنقی کلما غذوته فقد زدته شرا یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده پاک نیست هرچند اورا
غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف ماده مرض او شود و این رمزیست ازانکه چون نفس
از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم حکمی اورا موجب ازدیاد فساد گردد و چه بدان بواسطه[۲] مواد
کبر و نخوت و اسباب قدرت بر ایذای احرار و مماریات با علمای کبار اورا حاصل شود و حقیقت
آنکه اکثر طلبه علم که در درجه تخلف[۳] و ضلال و فسوق و انخلال بازمی مانند ازان ست که
بمقتضای واتوا[۴] البیوت من ابوابها عمل نمیکنند و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمی کوشند
و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید می رهاند و بدرجه تحقیق می رساند و معنی این
سخن نمی[۵] دانند تصور باطل می کنند که حکمت[۶] موجب انخلال قیود شریعت ست
و اطلاق از قانون نوامیس ملت و بحسب[۷] دواعی هوا و رغبات طبیعت به تحقیق
نارسیده از تقید برسوم شرع که زیور مردان راه طلب ست متخلع شده خلیع العذار

ف۱ استدلال دیگر ست بر تقدیم تهذیب اخلاق بر سائر علوم ۱۲ ف۲ یعنی بواسطه علم اسباب غرور و خودبینی و رنج رسانی آزادگان
و بزرگان و ستیزه با علما حاصل شود ۱۲ ف۳ تخلف باز ماندن مراد این جا باز ماندن از علم فسوق بضمتین بدکاری انخلال بالکسر تباهی
و حاصل آنکه اکثر طالبان علوم را چون علم حاصل نمی شود و در گمراهی و بدکاری و تباهی می مانند بدان سبب است که ترتیب در تعلم ملحوظ
نداشتند و مقدم را اولی نمی آموزند ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله له ف۴ و درآئید بخانها از دروازهای آن ۱۲ ف۵ چه معنیش
آنست که آدمی بسبب حکمت خود اثبات مطالب بر وجه تحقیق می تواند کرد و بهیچ جاهلان در دانست آن محتاج غیر
نمی ماند ۱۲ مولانا محمد هادی علی اغرقه الله فی بحار رحمته ف۶ بیان تصور باطل ست تا قول او نوامیس ملت انخلال کشاده
شدن اطلاق رها کردن از بند و کشادن نوامیس ملت احکام دین و شریعت ۱۲ مولانا رح ف۷ عطف ست بر جمله
تصور باطل دواعی خواهشها و باعثها جمع داعیه رغبات جمع رغبت تقید بضم تحتانی مشدد در بند بودن متخلع بصیغه فاعل
بر کنده شونده یعنی بیرون آمده خلیع العذار آنکه افساره یا لهنگش بیرون آورده باشند بجای مطلق العنان و بیمهار
مستعمل ست چون مردم غیر مقید را به بهائم تشبیه داده چنین گفته خلیع بر وزن رفیع بیرون کرده شده عذار بالکسر ذال
معجمه عذار اسپ هندی باگ ڈور ۱۲

چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع اینای[1] السنه را در هتک عرض اقران و اسات
ادب با اسلاف و اعیان که آبائے[2] روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت
طالبان کمال واجبست میکشایند و از اعتقاد[3] عجائز که بمقتضائے اَلبَلَاهَةُ[4] اَدنٰی اِلَی
الخَلَاصِ مِن فِطنَةٍ بَترَاءَ موجب نوعی از نجاتست بر می آیند و بحقیقت کار نار سیده
كَالَّذِی استَهوَتهُ الشَّیَاطِینُ فِی الاَرضِ حَیرَانَ[5] می مانند مُذَبذَبِینَ بَینَ ذٰلِكَ لَا اِلٰی هٰؤُلَاءِ وَلَا
اِلٰی هٰؤُلَاءِ و از نتائج[6] آنست که حکمت خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و سر چشمهٔ آب زندگانی ست
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت این قاصران که ع بدنام
کنندهٔ نکونامے چند :: وصف الحال[7] ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عصمنا[8] الله و
سائر المسلمین عن الطغیان والزلل فی العقد والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا بالله

ف۱ اے همچو درندگان دندانهائے زبانها را دریده دری ابروئے همسران و نزدیکان و بے ادبی با گذشتگان و بزرگان می کشایند یعنی زبان درازی بر اقران و بے ادبی با بزرگان می کنند این امر قبیح را از نهایت قبح و اذیت رسان بودن بحرکات درندگان تشبیه داده ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۲ این جمله مع معطوفات خود معترضه است و اسلاف را آبائے روحانی ازان گفت که بتدوین علوم و استخراج مسائل و تصنیف و تالیف کتب آموزگار کمالات روحانی و شرائف نفسانی بوده اند و چنانکه پدران نسبی پرورش ابدان اولاد نمایند ایشان مادهٔ تربیت ارواح مهیا نموده اند ۱۲ مولانائے مرحوم ف۳ اعتقاد عجائز اے پیر زنان گو بنظر ظاهر ترکیب دلالت بر ضعف و سستی داشته باشد و بهمین جهت در مقام تحقیر غیر مقیدان شریعت اختیار افتاده لیکن مراد ازان اعتقاد کامل و جازم است چه زنان با آنکه ناقص العقل باشند پیر زنان خود را بے علم و نادان و قریب هلاک و مایوس از تحصیل علم و کم رتبه از مردان پنداشته انچه از سخنان دین و آئین بشنوند وثوق تمام بران نمایند و با اعتقاد جازم قبول دارند لهذا وارد شده که علیکم بدین العجائز یعنی لازم گیرید بر خود دین پیر زنان را نظر بران مصنف رح میگوید که این مردم چون بسبب علم ناقص تصور جهل و نادانی بخود نمیکنند اعتقاد عجائز هم ندارند تا مثل شان بسبب نادانی گونه نجات می یافتند ۱۲ مولانائے مرحوم ف۴ یعنی گولی و نادانی نزدیک تراست بطرف خلاص از زیرکی دم بریده یعنی ناقص حاصل که حماقت اکثر موجب نجات گردد و عقل فاسد مبتلائے عذاب کند ۱۲ مولانائے مرحوم ف۵ هیچو کسے که گم کنند او را پریان در زمین و کلمهٔ حیران اگرچه خود آیت کریمه هم هست لیکن اینجا از کلام مصنف متعلق میمانند واقع شده کما لا یخفی و از آیت شمردن گونه تکلفی میخواهد ۱۲ از فتح و مولانا رح ف۶ مترددانند در میان این و آن نه بسوئے اینان نه آنان ۱۲ ف۷ از نتائج حرکات این روم همت حکمت یا وصف خوبی و ممدوح بودن جا بجا در قرآن و حدیث بسبب بدخصالی ایشان مطعون شده و همگنان آنرا بد میدانند و میگویند که آموختن آن اعتقاد را فاسد میکند حمیرائے سرشته و آفریده سر چشمهٔ آب زندگانی ست از انکه علم باعث حیات قلب و جهل مثل ممات است مشکور ستوده ۱۲ مولانائے مرحوم ف۸ قوله وصف الحال اے مضمون مصرع مقدم بر حال ایشان صادق ست عرضه بالضم پیش کشیده و نشانه ۱۲ مولانا و غیره عفی عنهما ف۹ نگاه دارد ما را خدا و باقی مسلمانان را از گذشتن از حد و لغزش در کار و گفتار و کردار و نیست باز گشتن از گناه و نه قوت بر طاعت مگر بتوفیق خدا و نیست یارے مگر از نزد خدا مراد از فعل فعل قلب ست که اعتقاد باشد و عمل بافعال جوارح و اعضا خاص ست ۱۲ مولانائے مغفور

وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰہِ کشف[1] غطا[2] شاید کہ حجاب شبہتے دیدۂ بصارت طالبان را از ادراک محاسن این حواری قدسی نژاد و عروسِ حجلۂ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض بآن شبہہ نمودن و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبہہ آنکہ منفعت این صناعت وقتی متحقق شود کہ اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمہ ظاہر نیست بلکہ خلاف آن بوہم تبادر[3] و تسابق می نماید و از فحوای نص حقائق[4] مودای وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْہَوٰی حیث[5] قَالَ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اِذَا سَمِعْتُمْ بِجَبَلٍ زَالَ عَنْ مَکَانِہٖ فَصَدِّقُوْہُ وَاِذَا سَمِعْتُمْ بِرَجُلٍ زَالَ عَنْ خُلُقِہٖ فَلَا تُصَدِّقُوْہُ فَاِنَّہٗ سَیَعُوْدُ اِلٰی مَا جُبِلَ عَلَیْہِ بطریق مبالغہ مستفاد می شود کہ اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع مزاج ست و مزاج قابل تبدیل نیست واگر کسی منع[6] امتناع تبدیل مزاج کند بنابر اختلاف مزاج شخصی واحد در ہر سن بلکہ در ہر حال گوئیم[7] ہر شخصے را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین از تفریط و حدی معین از افراط در ہر کیفیتی از کیفیات اربعہ و تواند بود

[1] اے دور کردن پردہ مراد از غطا شبہہ و از کشف حل وجواب آن و این مرکب خبر مبتدائے محذوف ست ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمہ اللہ [2] یعنی شاید طالبان علم را در خوبی تہذیب اخلاق شبہہ عارض گردد و ادراک بالکسر دریافت محاسن خوبیہا جمع حسن حور را بالفتح مشرد حورد وجد بالضم مراد از ان: از عروس علم اخلاق حجلہ بفتحات و فارسیان بسکون جیم استعمال کنند موضعیکہ برائے عروس بیرد ہا آرایند ہندی چپرکھٹ و بالضم غلط ست رشاد بالفتح، درستی و درستی ۱۲ مولانا وغیرہ غفراللہ لہما [3] بروزن و معنی تسابق ست کہ بیشی گرفتن باشد ۱۲ [4] حقائق مودی مرکب صفت نص اے نصی کہ مودی و مودی حقائق ست و این مرکب توصیفے مضاف بکریمہ مابعد کہ مراد از ان موصوف بآنست یعنی حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ترجمہ آیت و سخن نمیکند از خواہش نفس ۱۲ [5] جائیکہ فرمود حضرت درود فرستہ خدا برسے وسلام ہرگاہ بشنوید کوہے را کہ زائل شد از جائے خود پس راست دارید آنرا و ہرگاہ بشنوید مردے را کہ زائل شد از سرشت و عادت خویش پس باور دارید آنرا زیراکہ او عنقریب باز گردد بطرف آنچہ آفریدہ شد بران ۱۲ مولانا محمد ہادی علی غفراللہ لہ [6] منع باز داشتن امتناع باز ماندن و محال بودن و در اصطلاح عدم تسلیم دلیل یا کدامی مقدمہ دلیل را منع گویند و حاصل منع درینجا آنکہ قول شما مزاج قابل تبدیل نیست غیر مسلم ست زیراکہ اختلاف مزاج شخص واحد در سن طفلی و جوانی و پیری بل در ہر حال ظاہر است پس اخلاق ہم متبدل شود ۱۲ [7] اے در جواب منع عرض المزاج بالضم وسط و اعتدال آن و آن نوع مزاج است ہمہ حالات شخص حاصل باشد باید دانست کہ بسبب ترکیب اربع عناصر در مرکبات تاثیر و تاثر می شود و بعد کسر و انکسار حالتے متوسط پیدا گردد کہ آنرا مزاج گویند و مزاج را حدی معین در افراط و تفریط باشد کہ اگر از ان تجاوز کند باطل گردد یا در عرض المزاج برائے وحدت لاحق شدہ و قولہ میان حدی متعلق بہ متوسط و در ہر کیفیتے متعلق با فراط و تفریط کیفیات اربعہ حرارت و برودت رطوبت یبوست حاصل جواب آنکہ ہر شخص را اعتدال مزاج و کیفیت متوسط میان کمی و زیادتی در کیفیات چہارگانہ لازم ست کہ در ہیچ سن مبدل نشود و متغیر عوارض آنست کہ از حرارت و برودت وغیرہ پس تواند بود کہ خلقے در ہمہ مراتب اعتدال مزاج باشد و زوال آن باعث زوال مزاج شخصے گردد زیراکہ بقائے مزاج بدون خلق محالست و ہرگاہ انیمعنی بہ ثبوت پیوست و عدم تغیر خلق حمایت گردید پس کوشش در ازالہ بیفائدہ است ۱۲

که خلقی در همه مراتب عرض لمزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محال ست و چنین سعی در ازالت آن خلق عبث باشد [۶] که زنگی بشستن نگردد سفید؛ و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد ست [۱] النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خِيَارُكُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُكُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقِهُوا [۲] از ینجا معلوم می شود که اصل فضیلت طهارت طینت و صفای جوهر فطرت ست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در تکمیل آن از آن قبیل باشد که کسی خواهد که بتجلیه [۳] زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت رساند یا بتصقیل [۴] آهن را بمرتبه فضه و ذهب آورد و این خیال محال ست **فرد**

جوهر [۵] جام جم از طینت کان دگرست	تو توقع ز گل کوزه گران میداری

این ست تقریر شبهه بر وجهی از تفصیل و از برای رفع [۶] آن تمهید [۷] مقدمه لائق مینماید و آن انیست که خلق ملکه ایست نفسانی که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی ست راسخ در نفس و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال [۸] ست آنرا حال میگویند و اگر بطی الزوال [۹] ست ملکه و بسبب [۱۰] وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بران وجه باشد که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی آن متکیف [۱۱] شود چنانچه مزاج حار یابس [۱۲] غضب را و حار رطب شهوت [۱۳] را و بارد رطب نسیان را و بارد یابس بلادت را

[۱] ای در حدیثی که منسوب به نبی ست بر دو بار بمره گتریی در وده یا دسلاحها ۱۲ [۲] مردم کانها هستند همچو کانهای زر و سیم نیکان شما در زمانه جاهلیت نیکان شما هستند در اسلام هرگاه دانش آموختند یعنی چنانکه کان زر و سیم باختلاف زمانه متغیر نشود همچنین آدمی پس هر که اکنون در زمانه اسلام تعلیم یافته نیک شد باعتبار اصل فطرت در جاهلیت نیک بود ۱۲ مولانا محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه [۳] تجلیه جلا دادن و روشن کردن ۱۲ [۴] تصقیل زدودن آهن آئینه و دستگری ۱۲ [۵] یعنی صفای جوهر جام جم از گل کوزه نیست در کوزه این کل صفات جام جم توقع داشتن خطاست ۱۲ مولانای مرحوم مغفور [۶] رفع برداشتن یعنی جواب [۷] تمهید بمعنی هموار کردن ۱۲ [۸] سریع الزوال یعنی زود زائل شونده ۱۲ [۹] بطی الزوال بمعنی دیر زائل شونده ۱۲ [۱۰] حاصل آنکه خلق در نفس بدو سبب پیدا میشود یکی سرشت و طبیعت که شخص بران آفریده شد یعنی طبیعت مقتضی صدور خلق باشد و اختیار دران نبود دوم مشق و عادت چنانچه هر دو را به تفصیل بیان کرده اول خلق طبعی ست ثانی کسبی ۱۲ مولانای مرحوم [۱۱] متکیف کیفیت پذیر ۱۲ [۱۲] حار یابس گرم خشک ۱۲ [۱۳] شهوت خواهش طعام وجز آن ۱۲

چنانچه به تفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر عادت[1] و آنچنان باشد که در ابتدا[2] باختیار
مزاولت فعلی نماید و بتکرار و ممارست متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بے رویت آن
فعل ازو صادر تواند شد و چنینه[3] خلق باشد بعضے برانند که تمامت[4] اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضائے
طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر شبهه[5] اشکال مبسوط شد و جمعی برانند که بعضے اخلاق
مقتضائے طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضے عادی و قابل زوال و جمعے
برانند که هیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت خود قابل محض ست
طرفین[6] تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق مزاج بود یا بدشواری چه[7] آن مخالف مزاج
باشد[8] و جمعے دیگر برانند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و ممارست
خسائس و اهمال[9] طبیعت ملکات ردیه کسب می کنند و شریر می شوند و بعضے از قدمائے حکماء
عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت مخلوق ست و نفس در جوهر
خود نوری ست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او شر مرکوز ست
و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب می کند اگر شر درو در غایت[10] نباشد

---

[1] اے سبب دیگر برائے وجود خلق در نفس عادت ست ۱۲ [2] اے در ابتدائے حال باختیار خود کوشش و مشق فعلے نماید و انبار بار کردن آن چنان خوگر شود که در چند مدت آن فعل بے تکلف ازو صادر تواند شد قوله باختیار بے اضافت است و اشاره باآنکه خلق اول اختیاری نیست مزاولت و ممارست کوشش کردن متمرن بضم اول فتح دوم و سوم و تشدید و کسر چهارم خوگر ۱۲ مولانا وغیره رحمهما [3] چنینه بکسر حائے حطی و بیائے معروف و فتح نون و کسر همزه و تنوین ذال معجمه مکسوره بمعنی درین هنگام اے وقتیکه صدور آن فعل بسهولت ممکن باشد خلق نامیده شود و پیش ازین حالت خلق نتوان گفت ۱۲ مولانائے مرحوم [4] تمامت اے همه و طبیعی منسوب به طبیعت در عربی حذف تحتانی بعد موحده هنگام نسبت واجب ست و در فارسی باقی هم مانند شیخ سعدی رح فرماید ع طبیعے ست اخلاق نیکو نه کسب ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله [5] اے در تقریر شبهه که گذشت به شرح و بسط بیان کرده شد ۱۲ [6] طرفین مثنے ست نون باضافت افتاد و این مفعول قابلست و مراد از طرفین تضاد خیر و شر حاصل آنکه نفس انسانی هر دو طرف به آسانی یا بدشواری بحسب سرشت قبول می کند ۱۲ [7] چه بسبب موافقت مزاج تو می گیرد ۱۲ [8] چه مزاج از جهت مخالفت دفع نماید و تکلف لا بد ۱۲ [9] اے بسبب گذاشتن طبیعت ملخص به در شهوات و خسائس یا سستی طبیعت در اعمال خیر ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله [10] چه اگر شر غالب باشد توقع قبول خیر ازو نتوان داشت ۱۲

وجوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه وجالینوس بر انست که بعضے بالطبع اهل خیر اند و
بعضے بالطبع اهل شر و بعضے قابل هر دو طرف و در اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر
همه افراد انسان در فطرت خیر باشند و شرارت عارض لامحاله استفادهٔ شر یا از خود کند یا
از غیر و بر تقدیر اول در ایشان قوتی که مقتضے شر ست باشد و حینئذ بالطبع خیر نبوده باشند
هذا خلف[1] و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب باشد هم این[2] محذور لازم آید و
بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کند هم این محذور لازم ست چه آن غیر بالطبع شریر[3] باشد
پس همه خیر نبوده باشند و همین حجت بعینها اجرا می کند در ابطال آنکه همه شریر[4] بالطبع باشند
و بعد از ابطال این دو وجه میگوید بعیان آن و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضے مردم اقتضائے خیر
می کند و بهیچ وجه از ان انتقال نمی کند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضے اقتضائے شر می کند
و بهیچ وجه قبول خیر نمی کند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت
اشرار شریر این ست دلیل جالینوس بر وجهیکه در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن[5] لبیب و ذهن
آن پوشیده نیست چه بحسب[6] اصول فلسفی افراد انسانی را بدایتی زمانی نیست و بر آن[7] تقدیر

---

۱ این خلاف آنست که فرض کرده شده چه مفروض آن بود که همه انسان بالطبع خیر هستند و شر عارض گشته ۱۲ ۲ اے این اعتراض که همه بالطبع خیر نباشد بل مرکب از خیر و شر این خلاف مفروض ست ۱۲ ۳ و اگر شریر یه بالطبع نیست بل او هم استفادهٔ شر از غیر کرده در ان غیر کلام کنیم که آیا بالطبع شریر ست یا کاسب از غیر و همچنین پس یا همین محذور لازم آید یا تسلسل ۱۲ مولانا محمد هادی علی اغفره الله تعالی فی بحار رحمته ۴ پس میگوید که استفادهٔ خیر از خود کند یا از غیر تا آخر دلیل ۱۲ ۵ فطن بفتح فا و کسر طائے مهمله و لبیب بر وزن غریب هر دو بمعنی زیرک و دانا ذهن بالفتح ستی آن اشاره بدلیل جالینوس غرض این اعتراض ست از مصنف بران دلیل ۱۲ ۶ اے بموجب قواعد حکمی که ابتنائے دلیل بران و مستدل از اهل آنست وجود انسان را ابتدائے زمانی نیست وقتی نه گذشته که در ان نبود بعد از ان موجود شد یعنی قدیم بالزمان ست گو حادث بالذات باشد پس بوجود صانع و عقول انسان هم یافته شد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رح ۷ حاصل آنکه تسلسل در حوادث زمانی محال ست و بنا بر عدم بدایت زمانی برائے انسان محال نیست در صورت خیر بودن همه افراد انسانی بالطبع ممکن ست که عروض شرارت از غیر باشد و آن غیر را از غیرش و همچنین بفروے انتها نپذیرد و تسلسل ماند که این گونه جائز نیست ۱۲ مولانائے مرحوم۔

تواند بود که عروض شرارت هر فردے را از غیر باشد و ہم خیر او اصلا منتهی نشود بفردے که شریر بالذات
بود چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات ست و نزد ایشان باطل نیست
بلکه واقعست و ہمچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر از غیر باشد بر ہمان منوال لیکن شیخ
ابو علی در شفا می آورد که اشبه آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع می شود یا
بسبب انطباق منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرہا
مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه می تواند بود و آن بقاع
قریب بمعدل النهار ست تا عرضی معین در آب مغمور می شود و حینئذ ارض منقسم می شود به مغمور
در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و
نباتات فاسد گردند و بعد از ان بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان بر امتناع
حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیارے از ان انواع مشاهده میرود که هم بتولد هم

---

۱ معد بضم اول و کسر عین و تشدید دال مہملتین آماده کننده و در اصطلاح علتی که با معلول در وجود جمع نشود و ہنگام یافته شدن معلول خود منتفی شود چون حرکت برائے وصول که ہر گاه وصول متحقق گردد حرکت منقطع شود ۱۲ مولانا و غیره غفر الله لہما ۲ ای در صورتیکه ہمه افراد انسانی بالطبع شریر باشند جائز که خیر از غیر عارض شود و آن غیر را از غیر او ہمچنین منوال بالکسر چوبی باشد جولاہگان را که ہر قدر جامه یافته می شود بر ان می پیچید و مجازاً بمعنی طور و دستور مستعملست ۱۲ مولانا و غیره ۳ خلاصه اش آنکه بسبب طوفانها و اوضاع فلکی اکثر مواضع آن قریب بخط استوا در آب غرق شود و حیوانات و نباتات فاسد گردند بعد چند مدت آن مواضع مکشوف شود و حیوانات و غیره دفعتاً پیدا شود که یکے دیگرے را علت نباشد پس خیر یا شریر ہر چه باشند بالطبع خواہند بود غیر در انجا موجود نیست که کسب خیر و شر از و نمایند ہمچنین ست حال انسان موادی که فاسد گردد در وقتی پیدا شود که خیر و شریر بالطبع باشد ۱۲ ۴ قران بالکسر یکجا شدن دو ستاره سیاره سوائے آفتاب در برجے بیک درجه یا یک دقیقه و گویند مراد از قرانات عظمی اجتماع سبعه سیاره است در یک برج درین وقت بعالم رو دہد ۱۲ ۵ ای بسبب بہم پیوستن دو منطقه یکے دائره عظیمه منصف فلک الافلاک که آنرا معدل النهار گویند دوم دائره عظیمه نصف فلک ہشتم که منطقة البروج نامندش تغلیباً ہر دو را منطقتین گویند و این ہر دو باہم در دو جا تقاطع کرده اند یا بسبب قریب الانطباق بودن ہر دو دائره مذکوره اگر این انطباق یا قرب انطباق واقع باشد و این امر نیز باعث حوادث عظیمه ست ۱۲ مولانا و غیره غفر لہما ۶ ای منتقل شدن نقطهٔ بالا و نقطهٔ زیر که آنرا باصطلاح ہیئت اوج و حضیض گویند ۱۲ مولانا ح ۷ متنفسه دم گیرنده صفت کاشفه حیوانات بقاع بالکسر جمع بقعه بالضم جا و مکان و قوله قریب بمعدل النهار مراد از ان قریب بخط استوا که محاذی معدل النهار است ۱۲ ۸ ای عرض بقدر معین که عرض بلد گویندش و آن عبارتست از قدر دوری بلد و مکان از خط استوا بجانب شمال یا جنوب چنانچه عرض بلد لکھنؤ بیست و شش درجه و سی دقیقه ست مغموره پوشیده بآب ۱۲ ۹ ای بنا بر زیادت دوری از خط استوا که در انجا برودت بسیار میشود و حیوانات تعیش کردن نمیتوانند ۱۲ ۱۰ ای بعد فاسد شدن تولد پیدا شدن بے آنکه یکدیگرے را علت وجود گردد و توالد پیدا شدن بجهت یکدیگر ۱۲

بتوالد حادث میشوند مثل حیات[1] که از موی آدمی پیدا می شود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که[2] شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن[3] قیامت عظمی باشد بلکه[4] چون تناسل و توالد منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروری[5] نیستند پس لامحاله[6] بانسان تولدی قائل ما باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید[7] چه ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند[8] و نه از شخص مابعد ازان می گوید که اگر کسی تامل در حصول حرف[9] و صنائع نماید بداند که همه حادث اند و از روئیت شخصی معین حاصل شده اند[10] و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوماً فیوماً متزائد میشوند

[1] و این همه توالد نیست چنانکه در پیدا شدن پسر از پدر بل استحاله یک چیز است بدیگر حیات بالفتح و تشدید تحتانی مراد ازان کرمهائے دراز که در موسم باران پیدا می شود و آنرا خراطین گویند و بهندی کیچوا نامند عقارب کژدمها و در بعض نسخ بجائے انجیر لفظ آجر بالمد و ضم جیم بمعنی خشت پخته واقع شده بادروج بدال و راے مهملتین و جیم و آخر گل بستان افروز که بعربی صنوبر خوانند و بعضے گویند بذال معجمه ریحان کوهی ست و بعضے گفته اند تره ایست بالجمله این لفظ معطوف است بر انجیر یعنی عقارب از انجیر و بادروج پیدا می شود مدر بفتحتین کلوخ ضفدع بکسر ضاد معجمه و فتح دال مهمله غوک مطر بفتحتین باران ۱۲ مولانا محمد هادی علی وغیره غفر الله تعالی لهما [2] اے شاید حدوث آن موقوف بر کدامے وضع خاص از اوضاع فلکی باشد و آن وضع در سالهائے دراز پدید آید نظیرش آنکه چیزے مثلاً موقوف باشد بر تمامی دورے از سنین و آن هفت هزار سال ست و ضعش در هفت هزار سال یافته خواهد شد نه درمیان آن ۱۲ مولانائے مرحوم [3] اے آن حوادث کلیه قیامت عظمی باشد که فساد تمام عالم دران گردد و بعد ازان همه بتولد موجود شده باشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله تعالی [4] ترقی ست در اثبات انسان تولدی تناسل نسل بکدگر شدن ۱۲ [5] اے جائز ست که واقع نه شوند یا اختتام انجامند بخلاف مقتضاهائے طبع که وقوع آن ضروریست ۱۲ مولانا رح [6] یعنی هر گاه توالد ضروری نماند ناگزیر قائل به انسان تولدی باید شد و گرنه لازم آید که نوع انسان منقطع گردد و کسی باقی نماند و مثلاً خلاف آنست چه نوع انسان باقیست ۱۲ مولانائے مرحوم [7] زیرا که بقائے نتیجه از آثار توالد است و توالد منوط بحرکات ارادیه و آن ضروریے نیستند پس بقائے نتیجه هم ضروری نباشد ۱۲ مولانا رح [8] اے این هم لازم نیست که نتیجه از شخصے باقی ماند شخص بتنوین ست و ما برائے تنکیر ۱۲ مولانائے مرحوم [9] حرف بکسر اول و فتح دوم جمع حرفه بمعنی پیشه صنائع کاریگریها ۱۲ [10] یعنی همه صنائع را شخصی معین ایجاد کرده است یا هر صنعتے را شخصے یا بعض را یکے و بعض را دیگرے و همچنین ۱۲ مولانائے مرحوم ۔

وحدوث[1] آنها دلالت می کند بر آنکه انسان را بعد از انقراض در سلسلهٔ توالد مبدئی هست[2] زیراکه بسی[3]
ازان صنائع ازان قبیلست که انسان که مختص بخاصیتے سماوی یا الهامی ربانے که از طور متعارف
خارج باشد نباشد بدون آن نمی تواند بود پس هرآئینه شخصے که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد
ازان در قوام خود واز برائے دیگر بنی نوع انشا واختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ ست و سخن[4]
جالینوس را بنا برین وجهے وجیه ست لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت[5] ظاهر ست ومناقشه[6] را مجال
بسیار و حکمائے[7] متاخرین اختیار آن نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست وخلاف طبیعت هم نه اول
بنا بر آنکه هر خلقی قابل تغیر ست و هیچ قابل تغیر طبعی نیست نتیجه دهد که هیچ خلقی طبعی نیست
بیان[8] صغری آنکه بمشاهده وعیان می بینیم که مردم بمجالست (همنشینے ۱۲) ومصاحبت با اشرار (بدان ۱۲)

---

[1] ای حادث بودن آن حرف وصنائع انقراض بریده شدن وبآخر رسیدن وقوله در سلسلهٔ توالد متعلق است بانقراض ۱۲ مولانا وغیره عفر لهما
[2] یعنی ابتداءً انسان بتولد پیدا شده که حرف وصنائع را ایجاد نموده ۱۲ مولانائے مغفور [3] دلیل ست بر وجود مبدا انسان تولدی وبیانش آنکه بسیاری از صنائع آنچنان واز ان جنس ست که انسانیکه مختص نباشد بخاصیتے آسمانی یا الهامی ربانی که آن خاصیت از طور متعارف میان مردم خارج باشد آن انسان غیر مختص بدون آن صنائع نمی تواند بود یعنی اکثر صنائع چنان ست که انسان بدان احتیاج تمام دارد وگزاره اش بدون آن نمیتواند شد چون صنعتهائیکه اکل وشرب مثلاً بران موقوف باشد که احدی را ازان گزیر نیست مگر کسے که بخاصیتے آسمانی مختص باشد وحاجت خورد ونوش ندارد یا کسیکه در رفع حوائج محتاج بنی نوع وآموختن تدبیر از ایشان نه بود وبهر صنعتے که احتیاجش افتد بالهام ربانی تعلیم آن یابد واین هر دو امر اعنی اختصاص بخاصیت سماوی یا الهامی از طور متعارف بین الناس خارج است چه انسان مدنی الطبع را اکل وشرب مثلاً ضروریست و در تمدن محتاج بنی نوع می باشد پس هرگاه احتیاج مردم بصنائع ثابت شد ونه آن حادث ست وخود بخود بظهور نرسیده لاجرم آنرا محدثی وراهبرے باید وچون انقراض سلسلهٔ توالد شده است ناگزیر آن موجد انسان تولدی باشد ومبدا متعین گردد هرآئینه آن شخص موجد ومخترع مستغنی باشد ازان صنائع در اصل وبقائے خود چه اگر او هم محتاج بود لازم آید که وجود آن صنائع قبل از و باشد وموجد آن دیگرے بود پس اگر ان دیگر مستغنی باشد مطلب تمام شود والا همچنین کلام کنیم وهلم جرا این بود تقریر دلیل وحل عبارت بر وجه بسط وتفصیل واکثرے درین مقام از جائی بجائے رفته اند وپے بمعنی محصل نبرده ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم [4] این سخن جالینوس را که گفته بود بعضے بالطبع خیر وبعضے بالطبع شر وبعضے قابل هر دو طرف هستند بنا بر قول شیخ وجهی خوب بهم میرسد چه بدایت زمانی برائے انسان پیدا می شود وتسلسل باطل می گردد لیکن قول شیخ خود مفید جزم ویقین نیست همه اساس قابل تسلیم نه ۱۲ مولانائے مرحوم [5] اقناع خرسند گردانیدن واقناعے منسوب بدان دلیلے که مفید ظن باشد قناعیت مصدر جعلے ازان یعنی ظنی بودن ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم [6] مناقشه نزاع کردن حاصل آنکه درین قول شیخ جا بجا گنجایش اعتراضات وشکوک است ۱۲ مولانائے مرحوم [7] شاید ازان مراد اشاره بمحقق طوسی هم ست که در اخلاق ناصری همین قول را پسند کرده است ۱۲ [8] ای اثبات مضمون مقدمهٔ اول یعنی قول او هر خلقی قابل تغیر وزوال است آنکه بمشاهده الخ بدانکه از دو مقدمه دلیل مرکب می باشد اول را صغری گویند دوم را کبری ۱۲ مولانائے مرحوم

واخیار کسب[۱] رذائل و فضائل می کنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنانکه بردگی[۲] (نیکیان ۱۲)
ایشان را از جائے بجائے می برند ظاهر می شود که تادیبے اندر ایشان اثرے عظیم ست بحسب
قابلیت باسانی یا دشواری کسب اخلاق می کنند[۳] واگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز[۴]
در رویت بیفائده بودی[۵] و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرائع و دیانات لازم
آمدی و حکیم[۶] ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار شوند و اما آنکه هیچ قابل
زوال طبیعی نیست بین[۷] ست چه بضرورت معلوم ست که طبع آب[۸] را تغیر نمی توان کرد بروجهی که
بعد از ارتفاع موانع[۹] میل بسفل نکند و طبع[۱۰] آتش را عکس نمی توان ساخت و این مقدمه چون
بدیهیست امثله از برائے تنبیه[۱۱] ایراد میرود و این دلیل برین وجه در اخلاق ناصری آورده
و ممارس[۱۲] صناعت نظر داند که این نیز اقناعیست چه قائل را مجالست که گوید[۱۳] همچنانکه مشاهده
تبدیل بعضے اخلاق معلوم شده معلوم ست که بعضے اخلاق در بعضے اشخاص اصلا متبدل نمیشود
خصوصاً کمالات قوت نظری مثل حدس[۱۴] و تحفظ و حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میرود که

---

۱ نشر ست بترتیب لف یعنی بمجالست اشرار کسب عادات نکوهیده می کنند و از مصاحبت اخیار تحصیل اخلاق آن ستوده ۱۲ ۲ بردگی بالفتح اے برائے غلام ساختن برده بمعنی غلام و کنیز است یائے مصدری دران لاحق شد و ها بکاف فارسی بدل گردید ۱۲ مولانائے مرحوم ۳ و عادات سابق اگر باشد میگذارند پس اگر اخلاق طبعی بودے از تادیب چگونه آموختندی و سابقه چرا زائل شدے ۱۲ مولانا رحمة الله تعالی ۴ اے قوت تمیز نیک و بد و فکر و تامل که در انسان نهاده شده است ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله له ۵ بودے و عقلا بتادیب کودکان و تهذیب اخلاق جوانان حکم نفرمودندے ۱۲ از اخلاق ناصری ۶ دلیل نقلی ست بعد ما بعد آوردن دلائل عقلی ۱۲ مولانائے مرحوم ۷ اے لما ثبوت این قضیه که کبری ست ظاهر ست حاجت بدلیل ندارد ۱۲ مولانا ۸ که آن میل بزیر ست ۱۲ ۹ اے بعد برداشته شدن موانع مثلاً آنکه در ظرفے باشد سفل بالکسر زیر ۱۲ ۱۰ اے طبع آتش را که میل جانب بالاست عکس نتوان کرد که مائل بزیر گردد ۱۲ ۱۱ یعنی چون امر بدیهی که بےفکر و تامل معلوم شده است مائل در اثباتش نیست پس امثله که در دو کرده می شود محض برائے آگاهی و دفع غفلت ست ۱۲ مولانائے مرحوم ۱۲ اے کوشنده و مشاق علم فکر و نظر که در تفتیش مبادی و ترتیب مقدمات و کمال مهارت داشته باشد ۱۳ حاصلش منع صغری ست اے مسلم نیست که در هر خلقے قابل تغیر باشد چه عدم تغیر بعضے مشاهد ست ۱۲ مولانائے مغفور وغیره ۱۴ حدس که دران دعوی معه دلیل دفعة بذهن در آید تحفظ یاد داشت حسن تعقل نکو دریافتن ۱۲

بعضے مردم هر چند سعی در تحصیل آنها می کنند منجح نمی آید و این صورت در اکثر طلبهٔ زمان ما مشاهدست
پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبعی نیست و همه اخلاق قابل زوال اند
و بالجمله استقرائے[۲] تام ممنوع ست و استقرائے ناقص مفید تعین نیست و دعوی[۳] بداهت
متحکم و آنکه ذکر این امثله برائے تنبیه ست در محل منع و تعطل[۴] قوت تمیز در فض تادیب و[۵] سیاسات
و بطلان شرائع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر این آنست که گویند
اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شکی نیست[۶] و حاصل
آنکه اشرار[۷] فی الجمله بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس[۸] گفته و هر چند این حکم
علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثرے پیدا شود و اگر انتفائے شر
در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این
علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد در نادر اخلاق و نادر اشخاص

ف۱ اے کمالات یا علوم وغیره منجح نمی آید فاعل آن سعی است سعی در تحصیل آن امور کارگر نمی شود و انجاح روا کردن حاجت روا شدن منجح اسم فاعل ازان ۱۲ ف۲ استقرا تلاش و جستجو کردن و در اصطلاح دلیلی که دران حال جزئیات دریافته بر ماهیت کلی حکم کنند پس اگر تفتیش همه جزئیات نموده آید استقرا تام نامند و آن مفید یقین ست و الا استقرائے ناقص گویند و مفید ظن باشد حاصل کلام آنکه اگر از قول شما هر خلق قابل تغیرست بطور استقرا تام مراد آن باشد که همه افراد خلق و تمام اخلاق همچنین ست آنرا منع می کنیم چه بعض اخلاق قابل زوال نیست اگر مراد اکثر اخلاق باشد مفید یقین این معنی نمی شود که همه اخلاق قابل زوالست ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۱۲ ف۳ اے دعوی بدیهی بودن کبری که نموده اند بے مورد بی دلیلست و آنچه ذکر مثالها برائے تنبیه می گویند نیز مسلم نیست ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله تعالی ف۴ رد قول اوست اگر اخلاق قابل زوال نبودی تا قول او لازم آمدی تعطل بیکار شدن رفض بالفتح گذاشتن ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ف۵ و اگر بعض قابل زوال باشند و بعض نباشند هیچ از امور سه گانه مذکوره لازم نمی آید ۱۲ مولانا رح ف۶ چه قابل علاج بودن امراض فی الجمله کافیست علم طب و عدم بطلان آن کافیست و باطل آنگاه شدی که هیچ مرض قابل علاج نبودے ۱۲ مولانائے مغفور ف۷ اے اگرچه بعض باشد ۱۲ ف۸ اشاره باآنکه معنی قول ارسطاطالیس اینست که اشرار فی الجمله الخ نه آنچه مستدل فهمیده بر جمیع اشیار ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم

توانند بود و در ایشان[1] نیز[2] منفعت این علم از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیاید بسبب قدح[3] در علم طب نه شود و اگر گویند که برین[4] تقدیر تکلیف هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال متیقن[5] نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن نمودن و همانا[6] در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام[7] علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنیست حیث قال اعملوا[8] فکل میسر لما خلق له[9] و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان درین فن مبتنی بر مسامحه است چنانچه بعد ازین بر وجه مفصل تر ازین با تمهید معذرت در اثنای کتاب امثال این مسامحات مرقوم رقم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و به العصمة والتوفیق۔

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وی ده لمعه است

لمعه اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث حکمت[10] طبیعی مقرر شده

ف۱ ای چنین اخلاق شاذ و نادر باشد که زوال پذیرد و چنین اشخاص کمتر باشند که اخلاق شان زائل نشود پس گویا همه اخلاق از جمیع اشخاص قابل زوال است ۱۲ مولانا محمد هادی علی مغفور ف۲ ترقیست در اثبات مطلب یعنی اشخاص نادر هم از منفعت این علم بی بهره نباشند تنقیص کم کردن و فاعلش این علم ۱۲ مولانا محمد هادی علی اغرقه الله فی بحار رحمته ف۳ قدح بالفتح یعنی طعن ۱۲ ف۴ ای بر تقدیر یکه خلقی از اخلاق در شخصی از اشخاص غیر قابل زوال باشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۵ ای بیقین معلوم نیست که فلان خلق از فلان شخص زائل نخواهد شد ۱۲ مولانای مغفور ف۶ همانا بالفتح برای گمان آید بمعنی پنداری و گویا و بعضی برای یقین گفته اند حقائق اعلام صفت ما قبل ای کلامیکه آگاهیدن آن حقائق راست ۱۲ مولانای مرحوم ف۷ سردار خلق یعنی پیمبر ما بر وی باد و بر آل او درود و سلام و تعظیم اگرچه در همچو مقام الفاظ مترادف ذکر نشود لیکن بقدر زیادت لفظ امید افزونی ثواب است ۱۲ مولانای مرحوم ف۸ جدیکه فرمود عمل کنید همگنان زیرا که هر کس آن کرده شده است برای کاریکه آفریده شد بجهت آن یعنی والله اعلم آن عمل چنان نیست که او نتواند ۱۲ مولانای مرحوم ف۹ اگر خواهد خدای برتر و از خداست باز داشتن از خطا و توفیق دادن ۱۲ ف۱۰ چون تنقیح افعال طبائع و تخلیص آن بسبب این علم با عمل حاصل ناید بدین نام موسوم شد ۱۲ از علمی۔

که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوتست یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک
ازین دو قوت را دو شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن
مبدء تأثرست از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک بدنست
در افعال جزویه بتفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدء حدوث
کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال
وهم و متخیله مبدء استنباط آرای جزویه و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل
نظری و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق
و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر
غیر ملائمست بر وجه غلبه و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائمست و قوت جلب اولی
می باید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا ازان قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت

ف۱ ای قوت ادراک بے آلت و تمیز میان مدرکات و همین را قوت نطق خوانند ۱۲ از اخلاق ناصری ف۲ در اخلاق ناصری گفته چون توجه او بمعرفت حقائق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود آن قوت را باین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در مصنوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روئے عقل عملی خوانند ۱۲ ف۳ یعنی سبب قبول صورتهائے علمی که از مبادی عالیه برو افاضه شود میگردد چون عکس در آئینه و شعاع آفتاب بر چیزے و مراد از مبادی عالیه عقول عشره که فرشتگان باشند و گویند واجب تعالی و عقل کل و فلک و قمر ۱۲ مولانا و غیره غفر الله لهما ف۴ چه محرک قریب برائے بدن نفس ست یا اراده آن که واسطه است میان عقل عملی و تحریک ۱۲ ف۵ ای باعتبار تعلق گرفتن با قوت غضبی و شهوی کیفیت چند ازان پیدا شود که آن کیفیات سبب فعل و تاثیر چون ضرب و قتل و قیام و قعود یا انفعال و قبول اثر مثل خجل و غیره آن گردد ۱۲ مولانا و غیره غفر الله لهما ف۶ خجل بفتحتین شرمندگی ضحک بالکسر خنده و آن سبب ادراک امور غریبه عارض گردد بکا بالضم گریه ۱۲ ف۷ ای چون این قوت را وهم که مدرک معانی جزئیه است بکار آرد قوت مذکور محل استنباط و بر آوردن رایهائے جزوے شود و چون آنرا متخیله که مدرک صور جزئیه است استعمال نماید جائے استنباط صناعات جزئیه گردد ۱۲ ف۸ ای پیوند باهم میان عقل عملی و عقل نظری ۱۲ ف۹ ای غیر مناسب و مضر که آنرا نخواهد و مکروه داند و قوله غلبه بروجه متعلقست بدفع و همین قوت مبدء اقوام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع می شود ۱۲ از نفص و غیره ف۱۰ شهوی منسوب بشهوت بالفتح خواهش طعام و جز آن تا از نسبت افتاد جلب بالفتح کشیدن یعنی حاصل کردن ملائم منافع و لذتها چون خوردن و نوشیدن و نکاح و جز آن ۱۲ از نفص و غیره۔

تصرف او مجبور و مقهور[1] باشند و هر یک بکاری که این قوت تعیین نماید اقدام نمایند و تسالم[2]
ایشان و انقهار در تحت قهرمان این قوت احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد و نشاید
که هیچ کدام از قوائے بدنی بدون فرمان این قوت بفعلے اقدام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود[3] و چون هر یک از قوی[4] بفعل خاص خود بر وجہے که مقتضائے عقل باشد
اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول از قوت ادراکست حکمت[5] حاصل
شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه است از همان قوت عدالت[6] پیدا شود و از
تهذیب قوت غضبی شجاعت و از تهذیب شهوی عفت و بر این تقریر که گذارش
یافت عدالت کمال قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه[7]
قوتست متباین[8] که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بر وفق ارادت و چون[9]
یکے از آن قوی بر دیگرے غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکے قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء[10] فکر و تمیز ست و شوق به نظر

---

۱ یعنی آن قوت ادراک از همه زبردست باشد و اینها زیردستان آن ۱۲ ۲ تسالم بایکدیگر صلح کردن انقهار مقهور شدن قهرمان بفتح اول و ثالث معرب که مان بمعنی کار فرما و بمعنی حکم با جلال و قهر و گویند مرکبست از قهر و مان کلمه و نسبت پس بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنے حکومت آید و گویند بفتحتین لفظ ترکیست حاصل فقره آنکه چون قوائے بدنی بصلح باهم مغلوب و فرمان پذیر قوت ادراک باشند سلطنت عالم انسانی بند و بست نیکی یابد و خللے دران پیدا نه شود ۱۲ از غ وغیره ۳ زیرا که تمیز میان مدرکات کار قوت ادراک ست و قوائے بدنی نیک و بد نشناسد و ارتکاب ناشایان کنند پس احوال اختلال پذیرد ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفرالله له
۴ یعنی قوتهائے مذکورهٔ سابق فعلے که با هر یکے خاص است بمقتضائے عقل بے افراط و تفریط کنند و همین مراد است از تهذیب ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۵ یعنی مرتبهٔ متوسط حاصل شود که آنرا حکمت نامند جانب افراط آن کربزی و جانب تفریط بله و بلادت چنانچه خواهد آمد ۱۲ ۶ طرف افراطش ظلوم طرف تفریط انظلام و طرف افراط شجاعت تهور و طرف تفریط جبن و جانب افراط عفت شره و جانب تفریط خمود و همه این مع تفسیرهائے خود خواهد آمد ۱۲ ۷ یعنی نفس مخدوم ست و این سه قوت دیگر خادم و نزد بعضے اینکه همان نفس را باعتبار ثلثه مطمئنه و لوامه و اماره گویند قوتی علیحده نیست ۱۲ مولانائے مرحوم ۸ متباین ای ضد یکدیگر ۱۲ ۹ بیان متباین بودنست مقهور مغلوب مفقود گم کرده و نابود ۱۲
۱۰ یعنی فکر در امور نظری و تمیز اشیا از یکدیگر و شوق نظر کردن و تامل نمودن در حقائق امور ازین قوت خیزد ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم

در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و نفس لوامہ گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اہوال ست و شوق تسلط و ترفع و جاہ سوم قوت شہوی که آنرا نفس بہیمی و نفس امارہ خوانند و آن مبدء شہوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ بماکل و مشارب و مناکح ست پس عدد فضائل نفس بعدد این قوی باشد چه ہرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت نفس بہیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند برانچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود باہمدگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب ہر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمامی آن فضائل بآن باشد و آن را فضیلت عدالت خوانند این تقریر

ا عطف ست بر غضب ای مبدء شوق تسلط بر کسے دست یافتن و غلبه کردن ترفع بلندی جستن و کنایه از غرور و تکبر ۱۲ از غیاث اللغات وغیره ۲ ای مبدء طلب و مبدء شوق لذت گرفتن بخوردنیها و نوشیدنیها و نکاحها ۱۲ ۳ ای چون قوتہا که فعل نفس باعتبار آنست در سه منحصر شد فضائل نفس نیز بالذات سه باشد ۱۲ مولانا یے مرحوم و مغفور ۴ حرکت چنانکه در مسافت اطلاق کرده شود در مقولات عرض از کم و کیف وغیره نیز باشد اینجا مراد حرکت فکریست باعتدال باشد ای متوسط در افراط و تفریط ۱۲ مولانا وغیره غفر الله لہما ۵ اکتساب حاصل کردن بقصد معارف شناسائی یا مراد ازان معلومات و یقینیه آنکه مطابق واقع و نفس الامر باشد ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم ۶ ای بتبعیت علم یعنی اول علم حاصل گردد بعد ازان حکمت چه علم عام ست و حکمت خاص یا مرکب از علم زیرا که عبارت است از علم و عمل ۱۲ مولانا محمد ہادی علی وغیره غفر الله لہما ۷ قناعت بالفتح راضی شدن باندک قسط بالکسر حصه و نصیب ای نفس طبعی مطیع ملکی گردیده بهر قدر که قوت عاقله حصه اش تجویز کند بہمان راضی باشد و به کمی و بیشی ازان ننگراید ۱۲ مولانا محمد ہادی علی وغیره غفر الله تعالے لہما ۸ یعنی شجاعت به تبعیت حلم حاصل شود و بران مترتب باشد و ہمین قسم از قول آئنده به تبعیت سخاوت ۱۲ ۹ ای گویا بہم در بند کنند و یکجا شوند و تفاوت نماید ۱۲ ۱۰ ای علم و حلم و عفت متمازج بہم آمیخته متسالم باہم صلح کننده ای موافق بہمدگر حالت متشابه ای برابر و یکسان اعنی کیفیت و حدانی و حالت توسط ۱۲ مولانا محمد ہادی علی غفر الله لہما ۱۱ چه فضائل مذکور حالات متوسطه است و بعد این امتزاج توسط دیگر حاصل گردد و لب لباب برآید ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم

ازاخلاق ناصری ست و تقریر اول نیز مجملاً آورده و بر متیقظ[1] صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر
اول عدالت ملکۀ بسیط[2] ست و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب[3] هر دو هست لیکن بساطت
بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال خلقی (معروف ۱۲) ست بمنزلۀ اعتدال مزاجی که از
ترکیب[4] و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث می شود و در اصول حکمت
مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط ست و بالجمله از سخن ایشان[5] درین موضع بساطت فهم می شود
و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی ست
و بر تقریر ثانی اختصاص باو[6] ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از قوی او اگر چه آن قوت
نظری باشد تعلق بقوت عملی می دارد[7] و بر تقریر ثانی[8] ملکات ثلثه یا اجزا (ان وصفیه ۱۲) اند عدالت را یا
بمنزلۀ اجزا همچون کیفیات[9] عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمالست[10] و مختار حکما بساطت[11]
آنست و بر تقریر اول ملکات سه گانه موقوف[12] علیه عدالت اند ازین رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتے در تحت[13] امر او بود تا تصرف هر یک (در تصرفها ۱۲) بر وجه اعتدال باشد

---

[1] متیقظ بضم اول و فتح دوم و سوم و کسر قاف مشدد و در آخر معجمه بیدار و هوشیار بصیرت بینائی دل که دانش باشد ۱۲ له عفی عنه۔
[2] اے مرکب نیست چه صرف از یک چیز یعنے تهذیب عقل عملی پیدا شده ۱۲ [3] مرکب بودن بدین نظر که از فضائل سه گانه بر آمده و بسیط بودن ازین سو که یک حالت توسطی ست ۱۲ [4] اے مرکب شدن و پیوند باهم گرفتن عناصر که کیفیات آنها با یکدگر خلاف دارد و در سردی دگرمی و خشکی و تری ۱۲ مولانا محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه [5] اے فکر یا صاحب اخلاق ناصری درین مواضع اے در تقریر ثانی بل اول نیز ۱۲ مولانا وغیره غفر الله لهما [6] زیرا که قوت نظری هم در وجود آن شرکت دارد چنانکه گذشت ۱۲ مولانائے مرحوم [7] چه غایت قوت نظری عملست پس باعتبار همین تعلق عدالت را کمال قوت عملی قرار دهند و مختص بآن باشد ۱۲ مولانا وغیره غفر الله لهما [8] اے بر تقریر ثانی فضائل سه گانه اعنی علم و حلم و عفت یا اجزائے عدالت ست و درین صورت عدالت مرکب باشد یا در حقیقت اجزا نیست بل بمنزلۀ اجزاست و درین صورت عدالت باشد چنانچه بیشتر اشارتے بآن رفته ۱۲ مولانا وغیره غفر الله لهما [9] از حرارت و برودت و یبوست ۱۲ [10] که اجزا است یا بمنزلۀ آن ۱۲ [11] اے بسیط بودن مزاج درین صورت کیفیات عناصر اجزائے مزاج نباشد بل بمنزلۀ اجزا بود ۱۲ مولانائے مغفور [12] اے ظهور عدالت موقوف بر آنهاست و آنها اجزا او بمنزلۀ اجزا برائے عدالت هستند ۱۲ مولانا وغیره غفر لهما [13] پس ملکات سه گانه موقوف علیه بمائے کمال قوت عملی گردید لے بکمال این قوت بر آنها موقوف شد ۱۲ مولانائے مرحوم۔

وعدالت[1] عبارت ازہیئت وظاہرست کہ ملکہ تصریف مجموع ذی در محال لائقہ بران وجہ اعتدال بحسب روبیت ومصلحت بی ملکۂ اعمال یک یک ازان[2] نمی تواند بود وتفصیل کلام درین مقام آنکہ ہرگاہ کہ ملکات سہ گانہ حاصل[3] شود ہرآئنہ عملی قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچہ قوی مامور ومنقاد او باشند واو از ایشان متاثر نہ شود چنانچہ در مقدمہ ایمائے بآن رفتہ پس اگر این[4] را قوت عدالت نامند چنانچہ امام حجۃ الاسلام در احیا را ختیار فرمودہ ودر تعریف آن چنین گفتہ اَلْعَدْلُ حَالَۃٌ[5] لِلنَّفْسِ وَقُوَّۃٌ بِہَا تَسُوْسُ الْغَضَبَ وَالشَّہْوَۃَ وَتَحْمِلُہُمَا عَلٰی مُقْتَضَی الْحِکْمَۃِ وَتَضْبِطُہُمَا فِی الْاِسْتِرْسَالِ وَالْاِنْقِبَاضِ عَلٰی حَسَبِ مُقْتَضَاہَا اَمْرِی بسیط باشد مستلزم ملکات سہ گانہ وکمال عقل عملی باشد واین[6] ملکہ از وجہی رئیس مطلق باشد ودیگر ملکات بمنزلہ خدام چہ استعمال قوی واگرچہ عقل نظری باشد بر وجہ اصلح بحسب[7] وقت وکمیت وکیفیت موکول باین قوتست[8] (وصلیہ ۱۲) از وجہی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست وجمیع

---

[1] اے عدالت عبارتست از کمال قوت عملی چنانکہ سابق معلوم شد پس ملکات سہ گانہ موقوف علیہ عدالت ہم باشند ۱۲ مولانا محمد ہادی علی غفراللہ لہ [2] حاصل آنکہ تا ملکۂ اعمل دادن وبکار داشتن یک یک قوت حاصل نہ شود بلکہ متصرف داشتن جمیع قوتہا نیز حاصل نگردد زیراکہ مجموع عبارت از افراد است واز ین لازم آید کہ ہر قوتے در تحت امر قوت عملی باشد ۱۲ مولانا محمد ہادی علی غفراللہ لہ [3] یعنے از حصول ملکات استعلائے عقل عملی بر قوائے بدنی ثابت شود چنانکہ پوشیدہ نیست ۱۲ مولانائے مرحوم [4] جزاے این شرط قول اوست در ما بعد امرے بسیط باشد وقولہ چنانچہ تا آخر معترضہ است میان شرط وجزا ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رح [5] عدل حالتیست نفس را وقوتے کہ بدان سیاست می کند غضب وشہوت را وبرمی انگیزد ہر دو را بر مقتضائے حکمت وضبط می کند آن ہر دو را در بسط وقبض موافق مقتضائے حکمت حاصل آنکہ حالت مذکورہ حاکم وغضب وشہوت محکوم میباشد واو ہر دو را موافق حکمت بکار می دارد ۱۲ مولانا وغیرہ غفراللہ لہما [6] اے عدالت کہ کمال عقل عملی ست بدین وجہ کہ مستلزم ملکات سہ گانہ است واستعلا بران دارد وعلم وحکمت کہ تہذیب عقل نظریست نیز دران ملکات داخل رئیس مطلق وحاکم ہمہ قوتہا باشد ۱۲ مولانائے مرحوم [7] اے اینکہ ہر قوت راکدام وقت وچہ قدر وچگونہ استعمال باید کرد تا اصلح باشد مفوض بعض عملی ست تا نحیکہ مناسب ومقتضائے باشد بکار دارد ۱۲ مولانائے مرحوم [8] اے بوجہیکہ بعد ازین بیان می کند آنرا بقول خود چہ غایات الغایات الخ مولانائے مرحوم

قوی خادم اند و راجہ غایة الغایات [۵۱] کمالِ آن قوتست تجلی بحقائق [۵۲] موجودات کہ سعادت تصوری ست و اگر عدالت را بر نفس ملکات [۵۳] ثلثہ اطلاق کنند مرکب باشد و حینئذٍ [۵۴] احتیاج بعداد در عداد اقسام فضائل نیست چہ جمیع اقسام قسمے دیگر نیست کما ہو المشہور من اعتبار قیدِ الوحدة فِی المقسم و تعیین [۵۵] رذائل مخصوصہ در مقابل او و انواع معینہ در تحت او ہم ملائم [۵۶] نہ چہ برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و مقابل او مقابلات ایشان چہ عروض [۵۷] ہیأتی موحدہ کہ بسبب آن از ملکات ثلثہ نوعی حقیقی مرکب شود ظاہر نیست و لہٰذا [۵۸] شیخ رئیس در رسالہ اخلاق بعد از انکہ عدالت را راجع مجموع [۵۹] قوی گرفتہ تعرض بانواع و مقابلات او نکردہ بلکہ اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثہ و مقابلات ایشان نمودہ و آنچہ [۶۰] دیگران در انواع عدالت آوردہ اند اکثر در تحت حکمت درج کردہ و از اینجا معلوم شد کہ انچہ در بعض

[۵۱] اے نہایت مقصد کامل شدن قوت نظریست بآراستگی از علم حقائق موجودات کہ اعلیٰ مرتبہ سعادت ہمین ست و اکتساب ہمہ فضائل محض برائے تحصیل آن ۱۲ مولانا رح [۵۲] تجلی متعلق کمال بحقائق متعلق تجلی ۱۲ [۵۳] و ملکات ثلثہ اجزائے آن ۱۲ [۵۴] و درین وقت کہ عدالت را مرکب از ملکات ثلثہ گویند احتیاج شمردن عدالت در شمار اقسام فضائل نیست لے حاجت آن نیست کہ عدالت قسمی علیحدہ و فضیلتے جداگانہ شمردہ شود چراکہ مجموع اقسام عین اقسام ست و قسمی دیگر نیست چنانکہ آن مشہور است از معتبر کردن قید وحدت در قسم یعنی مقسم با جمیع اقسام خود یکے و متحد باشد نہ غیر آن چون سکنجبین کہ مرکب باشد از سرکہ و انگبین و مغائر و بنوع آن ہر دو جزا نیست و مثال کلمہ کہ منقسم ست بطرف اسم و فعل و حرف چنانچہ نوشتہ اند درینجا درست نمی آید چہ اقسام ثلثہ جزئیات این کلیست و مثال اجزائے کل باید و میانہ ہر دو فرق بسیارست ۱۲ مولانائے مرحوم [۵۵] لے ہرگاہ عدالت را مرکب گیرند معین کردن صفات رذیلہ در مقابل آن چون ظلم و انظلام و ہمچنین معین کردن انواع دوازدہ گانہ از صداقت و الفت وغیرہ در تحت آن کہ ہمہ بعد ازین می آید مناسب نیست و از انواع معینہ تحت عدالت قوت ناطقہ و قوت سبعی و قوت شہوی نباید فہمید چنانکہ گمان بردہ اند ۱۲ مولانائے مرحوم [۵۶] ملائم نبودن تعیین مذکور اے بر تقدیر ترکب عدالت انواع عدالت عین مجموع انواع اجزایش باشد یعنی انواعیکہ تحت ملکات سہ گانہ مندرج ست و بیانش در لمعہ سوم می آید مجموع آن انواع بعینہ انواع عدالت خواہد بود و ہمچنین رذائل مقابل عدالت بعینہ مجموعہ رذائلیکہ مقابل ملکات سہ گانہ بودہ است ۱۲ مولانائے مرحوم [۵۷] دلیل ست بر لزوم عینیت انواع عدالت و مجموعہ انواع اجزایش لے چراکہ عارض شدن چنین ہیئت موحدہ مراین مرکب را کہ بسبب آن ہیئات از مجموع ملکات جدا شود و نوع حقیقی گردد ظاہر نیست یعنی اگرچہ عدالت را در صورت ترکب ہیئت و جدائی عارض شدہ لیکن آن وحدت اعتباریست نہ حقیقی پس نوع اعتباری باشد و مغائرتش از ملکات ثلثہ اعتباری بود ۱۲ مولانائے مرحوم [۵۸] لے برائے آنکہ عدالت در صورت ترکیب با مجموع اجزایش یکے ست و انواع و مقابلاتش جداگانہ شمردن مناسب نیست ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم [۵۹] یعنی مجموع قوی را عدالت گفتہ و عدالت را مرکب از قوی گرفتہ ۱۲ مولانا وغیرہ [۶۰] انچہ لے دیگران انواع عدالت جداگانہ آوردہ اند شیخ اکثر سے را از ان انواع حکمت قرار دادہ تحت آن درج کردہ ۱۲۔

کتب این فن ست که عدالت نفس فضائل ثلثه است باآنکه رذائل انواع مستقله برائے
او اثبات کرده اند محل تاملست واللہ اعلم بحقائق الامور ودرین مقام استشکال کنند
که حکمت را اولاً تقسیم بنظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکے ازان علم اخلاقست
که مشتمل ست بر فضائل چهارگانه که یکے ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد و این
اشکال ظاهر الدفع ست چه حکمت که مقسم ست علم باحوال موجوداتست و چون این
علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد و این محذور نیست چه
انچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو که ملکه ایست محمود و بچه طریق
اکتساب آن باید کرد و نظائر آن و چنین همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از
مسائل که جزو اوست باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست
چه بحث درو از موجوداتست و چون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع
مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلا ازین لازم نیاید که شئ جزو نفس خود باشد

ف١ اے عدالت را عین فضائل ثلثه قرار دادن باآنکه رذائل را انواع مستقله مقابل عدالت ثابت کرده اند جائے تاملست یعنی چنین نباید و وجهش از بیان سابق بخوبی واضح ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف٢ وخدا داناترست بهمه حقیقتهائے تمام کارها ۱۲ ف٣ اے در مقام تقسیم یا حصر مکارم اخلاق بروجهی که بیان رفته ۱۲ ف٤ اے یکے ازان سه قسم علم اخلاقست و دو باقی تدبیر منزل و سیاست مدن و علم اخلاق مشتمل و منقسم ست بفضائل چهارگانه یکے حکمت دوم عدالت سوم شجاعت چهارم عفت ۱۲ ف٥ بدو واسطه چه حکمت قسم اخلاق ست و اخلاق قسم حکمت عملی و آن قسم حکمت مطلق پس لازم آید تقسیم حکمت بطرف حکمت و غیر حکمت و تقسیم الشئ الی نفسه و الی غیره ممنوعست ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف٦ حاصل جواب آنکه از تقریر سوال همین قدر لازم می آید که مطلق حکمت موضوع علم خاص از حکمت باشد و ازان تقسیم الشئ الی نفسه و الی غیره لازم نمی آید زیراکه قسم حکمت و علم خاص که عبارت ست از علم اخلاق مشتمل ست بر حکمت مثل اشتمال علم بر موضوع پس این قسم عین حکمت نیست محذور مذکور لازم آید و اما وجه موضوع بودن حکمت همچنانکه مصنف رحمه الله فرموده ظاهر ست که موضوع حکمت موجودات ست و علم حکمت خود نیز از موجودات باشد چه موضوع علم آن است که دران علم از احوالش بحث کنند ۱۲ مولانا ئے مرحوم ف٧ یعنی قسم حکمت که موضوع آن نفس حکمت ست عبارت از مسائل متعلقه و حکمت مثل تعلق مسئله بموضوع ۱۲ ف٩ یعنی علم به معنی ملکه موضوع مسئله است ۱۲ ف١٠ موضوع مسئله آنرا گویند که در بیان مسئله محکوم علیه واقع شود چون فاعل در قول نحویان کل فاعل مرفوع ۱۲ مولانا ئے مرحوم ف١١ یعنی در علم الهی که موضوع آن مطلق موجود است چون علم الهی خود نیز موجود است فردی باشد از موضوع مذکور ۱۲ -

زیراکه علم[۱] عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیق ست ازین روکه متعلق آنست[۲] تصدیقات
یا نفس مسائل ازین روکه متصورانند نه ازان روکه متعلق تصدیق‌اند موضوع مسئله است وگاهی[۳] محذوری بودی
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی یا تصدیقات متعلقه بآن بودی
وصلا لازم نیست اینست تحقیق جواب و تنقیح[۳] آن بروجهی که دران مجمجه نماند وجوابی دیگر
گفته اند وآن اینست که مراد از حکمت[۴] درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و
آن رانیز حکمت عملی خوانند وبسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفعست[۵] و ازین جواب لازم آید
که عدالت جامع جمیع فضائل[۶] نباشد و برخلاف این معنی (در قسم و مقسم ۱۲) تصریح[۷] نموده اند و انصاف[۸] آنست
که کلام در جزو عملی مبتنی بر مسامحه ساخته اند طالب این فن را بتحقیق مقاصد بروجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بانچه علم[۹] بآن بوصله عمل (حکما ۱۲) نشیند و موجب نجات طالب مسترشد از مهالک

---

۱ یعنی علم یا تصدیقات را گویند یا آن قضایا را که تصدیق بدان تعلق گیرد باعتبار تعلق مذکور و تصدیقات یا مسائل ازین اعتبار که تصور بدان متعلق شود نه تصدیق موضوع مسئله است الحاصل تصدیقات و قضایای مصدقه از اجزای علم و مسائل ست و تصدیقات و قضایای متصوره موضوع مسئله است پس فرق در جزو علم و موضوع ظاهر ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله تعالی ۲ یعنی محذور را آنگاه لازم آمدی که هر دو جا حیثیت واحد مراد می بود یعنی مسائل علم حکمت یا تصدیقاتش در علم اخلاق بنودی بعینه مسائل یا تصدیقات می شد ۱۲ ۳ تنقیح بنون بعد فوقانی و قاف و حای مهمله پاک و صاف کردن چیزی را از زوائد و عیوب و خالص کردن مجمجه بفتح هر دو جیم سخن ناپیدا گفتن مراد از ان پوشیدگی ۱۲ از غ و ص وغیره ۴ ای در علم اخلاق یعنی معنی حکمت قسم استعمال عقل عملیست و معنی حکمت مقسم علم باحوال موجودات ۱۲ از حواشی بعض کتب ۵ زیراکه عدالت مجموع ملکات ثلثه از حکمت و شجاعت و عفت و محصل آنهمه است و هرگاه مراد از حکمت دینجا استعمال عقل عملی شد لازم آید که عدالت منحصر باشد در استعمال عقل عملی و نظری ازان خارج بود پس جامع جمیع فضائل نباشد ۱۲ ۶ یعنی گفته اند که عدالت جامع فضائل ست ۱۲ ۷ بیان آن ست که اگر ازو قتهای فلسفی بعض ایرادات بر فن حکمت عملی متوجه شود باکی بدان نیست چه بنای کلام در جزو عملی از حکمت یعنی در حکمت عملی بر مسامحه و سهل انگاریست و طالب این فن را تکلیف آن نداده اند که در تحقیق مقاصد و قتها بکار برد و بروجه حکمی به براهین قاطعه دریابد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله تعالی ۸ ای چون مقصود از علم حکمت عملی عمل ست بهمین قدر اکتفا کرده اند که علم به وی عمل کرده و طالب فضائل را دانسته بعمل گراید و در مهالک رذائل نیفتد و ازان نجات یابد و وصله بالضم پیوند مسترشد طالب رشد ای راستی و درستی ۱۲ مولانا رحم

رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان[1] مبتدی را در بدو[2] طلب این فن ارشاد می کرده اند و تکلیف و تحقیق
این مطالب کما ینبغی موجب تحیر طبیعت و تفویت مقصود می شود چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل
شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان برین جمله تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله
اخلاق تلویحی بآن فرموده و در بعضے مواضع شفا آورده که کمال[3] عقل عملی استنباط آرای کلیه است
در فضائل و رذائل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق آن
بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست[4] واللّٰه ولی التوفیق و بیده ازمة[5] التحقیق

لمعه دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از علم[6] باحوال موجودات
بر وجهے[7] که فی الواقع چنان باشد بقدر[8] طاقت بشری و احوال[9] موجوات باوجود

---

۱ معذرت است برائے اختیار مسامحہ ۱۲ ۲ یعنی حکما مبتدی را در ابتدائے طلب علم آموختن فن اخلاق ارشاد میکردند تا کار بند آن شده متحلی به فضائل و متخلی از رذائل گردد پس اگر دران هنگام او را به تحقیق مطالب چنانکه باید داد تکلیف دادندے طبیعتش متحیر میشد و اصل مقصود فوت میگردید زیرا که تحقیق آن مطالب بدیگر فنون حکمت تعلق دارد که مبتدی دران در نیامده و فکری نتواند کرد ۱۲ مولانائے مرحوم ۳ ای کمال عقل عملی آنست که در اعمال فاضله و رذیله آرائے کلیه بر آرد چه جزئیات موجب کمال نیست و این استنباط این جا مبنی بود بر مشهورات که دلیل قاطع و مفید یقین نمی باشد لیکن آن مشهورات در واقع مطابق برهان بود که جزم ازان حاصل می شود مشهورات آن قضایا را گویند که دران رائے همگنان مطابق باشد چون خوبی احسان و زشتے عدوان یا رائے گروهی مطابق باشد چون قبح ذبح حیوانات نزد اهل هنود و برهان قیاسی ست که از مقدمات یقینی ترکیب یابد و یقین تصدیق جازم و ثابت مطابق واقع را گویند ۱۲ مولانا و غیره غفر الله لهما ۴ و تعلق بحکمت عملی ندارد ۱۲ ۵ و خداست صاحب توفیق دادن و بدست اوست مهارهائے تحقیق ۱۲ ۶ مراد از احوال اعراض ذاتیه است و بعضے بعد ازان لفظ اعیان هم افزوده اند یعنی موجودات خارجی و همین تفسیر مشهور است ۱۲ از میبذی و غیره ۷ یعنی بقطع نظر از فرض فارض و اعتبار معتبر پس بدین قید امثال نحو و صرف از تعریف حکمت خارج شد چه بحث دران هردو از احوال الفاظ است چون بودن آن معرب و مبنی و ماضی و مضارع چنانکه در اعتبار واضع نه بر وجهی که در واقع و نفس الامر بود ۱۲ از نصر الله ۸ فائده این قید دفع توهمی ست که در ابتدائے نظر از اضافت احوال بموجودات پیدا می شود چه جمیع مضاف افاده استغراق کند بنابر آن جمیع احوال جمیع موجودات مراد باشد و علم آن بجز عالم غیب و شهادت کسی را حاصل نمی تواند شد پس لازم آید که احدی حکیم نباشد و هرگاه علم مقداریکه در وسع طاقت بشری بود مصرح گردید گنجایش آن توهم نماند ۱۲ از نصر الله و غیره ۹ مودائے سیاق عبارت و ربط الفاظ و اضافه لفظ احوال آنکه وجود احوال مذکوره بقدرت انسانی نباشد و ظاهر رجوع ضمیر ایشان بطرف موجودات است لیکن بر آمدن این معنی که وجود آن موجودات در قدرت انسانی نبود و مثل عقول و افلاک جز آن چنانکه از کلام قوم نیز همین مستفاد ست تکلفے می خواهد چنیزے درین باب بعد ازین می آید ۱۲ مولانائے مرحوم۔

ایشان منوط بقدرت واختیار انسانی نیست وعلم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق ست
بقدرت واختیار انسان وعلم متعلق بآن حکمت عملی ست وشجاعت ملکهٔ انقیاد قوت غضبی ست نفس
ناطقه را تا در مهالک ومخاوف تثبت نماید وتزلزل بخود راه ندهد وبر مقتضای رای صحیح عمل کند وعفت
آنکه قوت شهوی مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد واثر حریت واطلاق
از قید تعبد هوای نفس وخدمت دواعی مختلفه در وظاهر شود که گفته اند شعر

بندهٔ بنده خود تا نشوی حاضر باش	زانکه دنیاست ترا بنده وتو سلطانی

وعدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند وقوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی وتجاذب قوی صاحبش در ورطهٔ حیرت نیفگند
واثر انصاف وانتصاف در وظاهر شود وسخن در تحقیق عدالت گذشت وگفته اند که هر یک ازین فضائل

ف۱ یعنی باحوال آنچه وجودش در اختیار انسانی نباشد وبران وارد میشود که حرکت وسکون مکان وجز آن از مباحث حکمت طبعی وآن از اقسام حکمت نظری با آنکه وجود
آنها در قدرت انسانی ست جوابش آنکه امور مذکوره از احوال جسم طبعی ست ووجود جسم طبعی در قدرت انسانی نیست اگرچه آن احوال مقدور او باشد از علمی ۱۲ ف۲ یعنی
این علم را حکمت نظری نامند چه مقصود ازان ادراکاتست که از نظر وفکر حاصل شود لهذا بطرف آن منسوب شده اند ۱۲ نصر الله ف۳ زیراکه مقصود اولی درین
علم اعمال ست وادراکات مقصود ثانوی ست پس مباحث بطرف مقصود اولی نسبت کرده شد ۱۲ از نصر الله ف۴ یعنی آنکه قوت غضبی که نفس
سبعی ست واقدام بر احوال از شان او در افعال خود مطیع نفس ناطقه مانند وسر خود نباشد تا در مهالک ومخاوف قیام استواری نماید وبیجا نشود ۱۲ مولانا محمد
هادی علی مرحوم ف۵ تا هم فعلے که کند جمیل بود وهم صبرے که نماید محمود باشد ۱۲ نص ف۶ نه بحسب اقتضائے خودش که نفس بهیمی ست افعالش ونیز
بهیمی خواهد بود ۱۲ مولانائے مرحوم ف۷ ای اثر آزادی ورهائی از قید بندگی خواهش نفس اماره از خدمت خواهشهائے مختلفه دران قوت ظاهر میشود یعنی
آن قوت پیروی هوائے نفس اماره وخواهشهائے بیجا هم کند ۱۲ مولانائے مرحوم ف۸ ای موجود ومستعد بر تهذیب خود باش وهرگز بندهٔ خود مشو یا تا
لازم نیاید که بندهٔ بنده خود شدی پس کلمه تا برای علت وبمعنی هرگز هردو می تواند شد وپیروی هوائے نفس بندگی دنیاست ودنیا بندهٔ انسان که برائے
او پیدا شده ع ابر وباد ومه وخورشید وفلک درکارند + تا تو نانے بکف آری وبغفلت نخوری ÷ همه از بهر تو سرگشته وفرمانبردار + شرط انصاف نباشد
که تو فرمان نبری ÷ ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۹ ممیزه ای تمیز کننده که قوت عقلی باشد امتثال بالکسر گسترنا لث فرمانبری حاصل که چون همه
قوتها در افعال خود مطیع قوت عقلی باشند کیفیتے را که ازین اتفاق پیدا شود عدالت نامند وامتثال یک یک قوت جدا جدا مر قوت عقلی
ونفس ناطقه را شجاعت وعفت ست چنانکه گذشت ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۱۰ ای مختلف وگوناگون بودن خواهش ودر بعض نسخ
اجتلاب بجیم موحده واقع شده وآن مرادف تجاذب بمعنی کشش ست ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۱۱ یعنی این امتثال از
حیرانی وارها مذور نه پیروی خواهشها حیران وپریشان دارد ع
چو هر ساعتش نفس گوید بده ÷ بخواری بگرداندش ده بده ÷ ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم

تا متعدی بغیر نه شود صاحب آن را استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکهٔ انفاق در وجوه لائقه
را تا از و اثری بغیر نه رسد منفاق خوانند نه سخی و صاحب ملکهٔ قوت غضبی را در سجال غیور خوانند نه
شجاع و صاحب تهذیب قوت عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
و رجائے غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر ذمم ہمم لازم شود و ہمانا
مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقل ست بوجوب مدح او و ظاهر ست که بدون خوف
و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمی کند چه اگر کسے متحلی باصناف کمالات باشد تا از و
ترقب نفعے یا ترہب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسے واجب نه داند و چون یکی ازین دو
باشد تقرب باو بذکر جمیل از برائے جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمرد و علی اختلاف مراتب
الخوف والرجاء و هو خیر مرهوب و مرتجی **لمعهٔ سوم** در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع
بسیارست و از انجمله انچه اشهر ست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم متبین خواهد شد اما انواع حکمت غیر محصور
است لیکن بحسب مشهور هفت ست اوّل ذکا دوم سرعت فهم سوم صفائے ذہن چهارم سهولت تعلم

ف۱ اے کسے را که در وجوه لائقه خود خرج کند و این قید برائے آنست که اگر صرف بیجا نماید مسرف و مبذر باشد گو اثرش بغیر ہم رسد ۱۲ مولانائے مرحوم ف۲ اے در حالیکه اثرش بغیر نه رسد غیور بفتح اول بر وزن عفور بسیار غیرت کننده شجاع بالضم دلیر ۱۲ مولانا وغیره عفر اللہ لہما ف۳ پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق به نفس ملکی باقی دارد ۱۲ اخلاق ناصری
ف۴ احتشام بکسر اول و سوم شان و شکوه ابهت بالضم و تشدید موحده مفتوح بزرگی یعنی بسبب خوف و رجا و شکوه و بزرگی او در دلها استوار گردد مدح ستایش ذمم بکسر اول و فتح دوم جمع ذمه بمعنی پیمان جمع همت ۱۲ از غ لص و غیرہما
ف۵ یعنی اگرچه کسے آراسته بفضائل و کمالات گوناگون باشد تا وقتیکه از و امید نفعی یا خوف ضرری نباشد نزد عقل مدح او بر کسے واجب نیست ۱۲ ف۶ اے چون یکے از امید و خوف باشد نزدیکی جستن باو و بذکر نیکویش برائے کشیدن نفع در صورت امید یا دفع ضرر در حالت خوف بهتر بلکه واجب داند ۱۲ مولانا محمد ہادی علی عفر اللہ له ف۷ بنا بر مختلف بودن مرتبه ہائے ترس و امید و این متعلق ست باستحسان و وجوب یعنی اگر خوف و رجا اندک ست ستائش مستحسن باشد و اگر بسیار است واجب بود ۱۲ مولانائے مرحوم ف۸ و خدا بهترین ترس داشته شدگان و امید داشته شدگان ست هرگاه مطلب بانجام رسید لمعه برین جمله مناسب مقام ختم فرمود ۱۲ مولانا رح ف۹ حکمت و شجاعت و عفت و عدالت ۱۲

پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکهٔ سرعت[1] استنتاج مطالب و سهولت استخراج نتائج
(نکو دانستن ۱۲ — نگاهداشتن ۱۲ — یاد آوردن ۱۲ — طلب نتیجه ۱۲)

از مقدمات ست و حصول آن منوط بکثرت مزاولت مقدمات نتیجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکهٔ[2] انتقال از ملزوم ست بلوازم بی مکثی (درنگ) زیاده و همانا فرق میان این دو آنست که اول سرعت در حرکت فکریست[3] و ثانی در غیر فکر چون[4] انتقال از ملزومات تصوریه بلوازم آن یا از قضایا[5] بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن ملکهٔ استعداد استخراج مطلوبست بی[6] اضطراب و تشویش و اما سهولت تعلم ملکهٔ توجه کلی بمطلوبست تا بی[7] ممانعت خواطر متفرقه بآسانی اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد تا نه[8] اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شئ زائد و اما تحفظ آنست که صور[9] معقوله یا محسوسه نیکو[10] ضبط نماید و اما[11] تذکر

---

[1] یعنی مراد از ذکا آنکه انسان را چنانکه ملکه حاصل شود که زود مقدمات پیدا کرده نتیجه مطلوب از ان بر آرد و حصول این ملکه وابسته با آن ست که مشق مقدمات نتیجه دهنده بسیار می داشته باشد ۱۲ مولانا مرحوم [2] ای ملکه یا آنکه از ملزوم بلوازم آن زود بی زیاده درنگ پی برد و مثال بعد ازین می آید ۱۲ مولانا رحمه الله تعالی [3] آن ترتیب امور معلومه باشد برای تحصیل امر مجهول پس فکر در اشیای مستعد ده صورت گیرد ۱۲ مولانا و غیره غفر الله تعالی لهما [4] ای بی ترتیب امور و مقدمات برابر ست که در مفردات باشد یا مرکبات تقییده خبریه ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله له [5] ای چون منتقل شدن ذهن از ملزومات تصوریه که حکم دران نباشد بطرف لوازم آن چنانکه از انسان بکتابت و از طلوع آفتاب بوجود روز مثلا پس بند اول مفرد ست ثانی مرکب تقییدی ۱۲ مولانای مرحوم [6] این مثال مرکب تام خبریست قضایا جمع قضیه قولی که بنظر ذات خود محتمل صدق و کذب باشد و آن را خبر نیز گویند چون زید آمد عکوس جمع عکس و آن در اصطلاح منطق دو باشد یکی عکس مستوی و آن تبدیل موضوع و محمول قضیه است بیکدیگر با بقائے صدق یعنی اگر اصل صادق بود عکس نیز صادق بود و با بقائے ایجاب و سلب یعنی اگر اصل موجبه باشد عکس نیز موجبه باشد و اگر سالبه بود سالبه موافقت هر دو در کلیت و جزئیت ضرور نیست پس عکس مستوی برای قضیه هر انسان حیوانست چنین باشد بعض حیوان انسان ست و برای قضیه هیچ از انسان حجر نیست چنین هیچ از حجر انسان نیست دوم عکس نقیض و آن گردانیدن نقیض جزو دوم از قضیه اول و نقیض جزو اول ثانی با بقائے صدق و ایجاب و سلب پس عکس نقیض برای قضیه هر انسان حیوانست این باشد هر لاحیوان لاانسان است و همچنین عکس مستوی و عکس نقیض هر دو برای هر قضیه لازم است کذا فی کتب المنطق ۱۲ مولانای مرحوم [7] یعنی در استخراج مطلوب انتشار و تشویش بر نفس طاری نگردد و همین معنی از ذکا علیحده شد ۱۲ مولانا و غیره رحمهما الله تعالی [8] یعنی توجه تام بطرف مطلوب چنان باشد که اندیشه و خطرهای متفرقه مانع تحصیل آن نگردد و بی مزاحمت آن بآسانی اکتسابش تواند ۱۲ مولانای مرحوم [9] بیان نگاهداشت حد لائق و غایت آنست یعنی نا امر یکه اعتبارش در مطلب واجبست فرو نگذارد و چیزیکه خارج از مطلب ست اعتبارش نه نماید ۱۲ مولانا و نص [10] ای صورتهائے که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل حاصل کرده باشد نیک نگاه دارد ۱۲ نص و غیره [11] نیکو حال است از ضبط نماید صفت ثانی برائے صور گمان نباید کرد یعنی ضبط آن صور کند بوجه احسن و اکمل ۱۲ مولانای مرحوم

ملکۂ استحضار[۱] محفوظاتست در ہر وقت کہ خواہد بے کلفتی وانچہ در تحت شجاعت ست یازدہ است
اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو ہمت چہارم ثبات پنجم حلم[۲] ششم سکون ہفتم شہامت ہشتم تحمل[۳]
نہم تواضع دہم حمیت یازدہم رقت اما کبر نفس آنست کہ نفس بکرامت وہوان مبالات نکند
و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکہ از مدح و ذم و غنی و فقر متاثر نگردد[۴] و بتقلبات[۵] احوال تبدل و انتقال
و تاثر و انفعال بخود راہ ندہد و این ملکہ شریفیست کہ عروج بر معارج آن جز جبال ارکان را و طلب را میسر نشود
و تسنم قلال[۶] شواہق آن جز اعیان کاملان را متصور نہ و لہذا اکابر مشائخ متصوفہ[۷] قدس اللہ اسرارہم[۸]
گفتہ اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین[۹] حب الجاہ ولا یجد لذۃ الفقر من لم یستو عندہ المدح والذم
و اما نجدت[۱۰] وثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت اقتحام[۱۱] اخطار و ہوائل جزع بخود راہ ندہد و حرکات

---

[۱] یعنی آنکہ نفس را ملاحظہ صور محفوظ بہر وقت کہ خواہد بآسانی دست دہد و علم حاضر باشد ۱۲ نفس وغیرہ [۲] حلم بالکسر آہستگی نمودن در عقوبت کسی و شہامت بالفتح بزرگی و توانائی و شادمانی و چستی و دلیری ۱۲ غیاث اللغات [۳] اے نفس بکدام ازینہا متوجہ نشود و بہمہ حال یکسان باشد کرامت بزرگی ہوان بالفتح خواری مبالات باک داشتن و اندیشہ کردن یسار بالفتح توانگری اعسار بالکسر درویشی ۱۲ مولانا وغ عفر اللہ لہما [۴] نہ از مدح و غنا شاد و خوشحال شود و نہ از ذم و فقر غمگین و بدحال ۱۲ مولانائے مرحوم [۵] اے بگردیدنہائے احوال متغیر نگردد و حزین و ملول نشود و بہمہ حال خوش باشد و بہ احتمال امور ملائم و ناملائم قادر بود ۱۲ مولانا رحمہ اللہ و نفس [۶] اے بالائے برآمدن سرہائے کوہہائے آن تعبیر بدین عبارت اشارہ است بہ بلندی مرتبہ این ملکہ تسنم بالفتح فوقانی و سین مہملہ و ضم نون مشدد بر بالائے چیزے شدن قلال بالکسر جمع قلہ بالضم و تشدید لام بلندی ہر چیز و سر کوہ شواہق بالفتح و ہائے مکسورہ بلند ہا و کوہہائے بلند ۱۲ مولانا مرحوم وغیرہما عفر اللہ لہم [۷] ارباب تصوف و آن در اصل لغت پشمینہ پوشیدن ست ماخوذ از صوف بالضم کہ بمعنی پشم و نوعی از پشمینہ باشد و اصطلاح از خواہش نفسانی پاک شدن و اشیائے عالم را مظہر حق دانستن چون در زمان سابق صاحبان صفات مذکورہ صوف می پوشیدند لہذا مجازاً اعمال و افعال ایشانرا تصرف نامیدند و می تواند کہ تصوف ماخوذ باشد از صوف بالفتح کہ بمعنی یکسو شدن و در وگردانیدن ست چون و اصلان حق از ما سوی اللہ یکسو می شوند و رو میگردانند کار ایشانرا تصوف گفتند ۱۲ از غ [۸] پاک کند خدا رازہائے ایشان را ۱۲ [۹] آخر انچہ برآید از سرہائے راستان محبت مرتبہ ست و نمی یابد لذت فقر را کسی کہ برابر نباشد نزدیک او ستایش و نکوہش حاصلش آنکہ مردم را حب جاہ زیادہ از ہمہ خواہشہا می باشد و آنرا ہرگز ترک نمی دہند تا آنکہ صدیقان ہم در آخر ازان پاک می شوند و ظاہر ست کہ تا حب جاہ ماند ہمہ حالات نزد صاحبش یکسان نشود و بہ رنج و شادمانی متاثر گردد و این معنی منافی فقر ست ۱۲ مولانا وغیرہ غفر لہما [۱۰] اے آنکہ نفس بر ثبات و قرار خود واثق و معتمد باشد ۱۲ [۱۱] اقتحام بالکسر قاف و کسر فوقانی و بجائے حاء مہملہ در آمدن بچیزے اخطار بالفتح جمع خطر بفتحتین آفت و دشواری ہوائل جمع ہائل و ہائلہ بمعنی ترسانندہ جزع بفتحتین جیم و زائے معجمہ و در آخر مہملہ ناشکیبائی ۱۲ از غ وغیرہ

تا منتظم از و صادر نشود و امّا علوِ ہمت آنست کہ نفس[۱] او در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکارہ این جہان ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود بجدیکہ از مرگ نیز باک ندارد چنانکہ بعضے از سُبّاق[۲] میدان مکارم اخلاق گفتہ اند ما آن دیوانگان مرگ آشامیم کہ اَلْمَوْتُ تُحْفَۃُ الْمُؤْمِنِ[۳] وصفِ الحال ماست رباعی

آن مرد نیم کز عدم بیم آید ‖ کان نیمہ[۴] مرا خوشتر ازین نیم آید

جانیست بعاریت مرا دادہ خدا ‖ تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

شعر

این جان عاریت کہ بحافظ سپرد دوست ‖ روزی رخش ببینم و تسلیم وے کنم

و امّا ثبات قوت مقاومت با آلام و شدائد است تا بزیادتی[۵] درد تاثیر نکند و شکستگے زیادہ از وجدان باد و راہ نیابد و امّا حلم طمانیت[۶] ست کہ بسبب آن زود از و دبلکہ مطلقاً مغلوب غضب[۷] نگردد و امّا سکون آنست کہ در خصومات[۸] یا محاربات کہ جہت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت نہ نماید و امّا شہامت حرص[۹] نفس

[۱] یعنی نفس را در طلب فضائل و کمالات تحصیل منافع و دفع مکروہات دنیوی منظور نباشد تا بحصول منافع و مکروہات شادمان و بعدم حصول منافع و در فع مکروہات شادمان و بعدم حصول منافع و ظہور امور نا ملائم غمگین نہ شود بلکہ نظرش بر مثوبات اخروی مقصور بود مکارہ بالفتح و کسر را و ظہور ہا جمع مکروہ وجدان بالکسر یافتن فقدان بالضم گم کردن ۱۲ مولانا محمد ہادی علی وغیرہ غفر اللہ لہما [۲] سباق بالضم و تشدید موحدہ سبقت کنندگان جمع سابق ۱۲ [۳] موت تحفہ مومنست یعنی تحفہ کہ از حق تعالی بمومن میرسد ۱۲ مولانائے مرحوم [۴] اے یارہ و حصہ عدم مراد حصہ وجود خوشتر نماید چون عدم و وجود دو حالت ست بہر یکے را حصہ قرار دادہ ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمہ اللہ تعالی [۵] اے تا آلام و شدائد زیادہ در شخص یا در نفس اثر نکند و شگفتگی زیادہ از مقدار آلام کہ یافتہ است باو راہ نیابد ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمہ اللہ تعالی [۶] طمانیت بضم طائے مہملہ و کسر نون و فتح نون ثانی و میان ہر دو یائے تحتانی یعنی سکون قلب ۱۲ [۷] از غ [۸] اے در معاملات منازعت باہم یا در جنگہا کہ برائے نگاہداشت حرمت دین و ملت رو دہد چون جاد و تنبیہ بغاۃ یا برائے دبدبہ و مہابت و طرفداری وغیرہ ضرورت افتد خفت نہ نماید و سبکساری نہ کند و این را عدم طیش نیز گویند حشمت بالکسر دبدبہ و بزرگی عصبیت بفتحتین و کسر موحدہ و تشدید تحتانی طرفداری و استواری و خویشاوندی ضرورت در فارسی بمعنی ضروری ہم مستعمل شود ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم و نفس در بہار عجم ۱۲ [۹] یعنی آنکہ نفس مرا یعنی باشد بر کسب و تحصیل کارہائے بزرگ برائے آنکہ نام نکو بماند و ثواب عظیم حاصل شود اقتنا بالکسر قاف و بعد آن فوقانی مکسور و نون کسب کردن و سرمایہ گرفتن ادخار بالکسر و تشدید دال مہملہ و معجمہ ہر دو راست و فای منقوطہ ذخیرہ کردن جزین بجیم و زائے معجمہ بزرگ و بسیار ۱۲ مولوی محمد ہادی علی وغیرہ عفا اللہ عنہما ۱۲

است بر اقتناء امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات
بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده و شمائل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را مزیتی بر
کسانیکه در جاه فروتر از و باشند ندانند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست
در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلی و قربت جبلی که
مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس
واحدة افصاح ازان می نماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن میگشاید و اما حمیت آنست که
در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی باقصی الغایات لازم شمرد و قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لغیور و لاجل غیرته حرم الفواحش و قال صلی الله علیه
وسلم ان سعدا لغیور و انا اغیر منه والله اغیر منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنسیت بی اضطراب

ف۱ ای آنکه نفس آلات بدنی و قوائے جسمانی را در اکتساب فضائل مستعمل دارد و فرموده و مشتاق گرداند ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله له و نص ف۲ ای خود را از کهتران بهتر نشاند و این صفت اگر برائے خدا باشد موجب سرفرازی و بلندی درجات ست در حدیث آمده من تواضع لله رفعه الله هر که فروتنی کند برائے خدا بلند رتبه کند او را خدا ۱۲ مولوی محمد هادی علی و غیره غفر الله لهما ف۳ ای اصل در حاصل کردن ملکه تواضع یاد و خیال این معنی ست که همه افراد انسانی باهم شریک هستند در امور پیدائشی از جان و تن و اعضا و قوی و حواس در همگنان آفریده اند همچنین شریک اند در علامات نقصان و احتیاج و صفات عجز و ناچاری که همگنان خاکی نهاد هستند و از نطفه ناچیز پیدا شده اند و احتیاج با فریدگار برابر دارند بلکه در امور معاش محتاج بنی نوع هم بوده اند پس هرگاه درین امور خود تامل نماید لاجرم خود را از دیگران بهتر نداند ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۴ ای باعتبار آنکه از یک اصل بوجود آمده اند و همه اولاد آدم هستند و باهمدیگر در پیدائش نزدیک بوده اند ۱۲ ف۵ ای مردمان بترسید پروردگار خود را که آفریده شما را از یک ذات یعنی آدم علیه السلام والله اعلم ۱۲ ف۶ نیست آفریدن شما و نه برانگیختن شما مگر همچو آفریدن و برانگیختن یک تن یعنی بس آسانست و چیزے بر و دشوار نیست چنانکه از تفسیر معالم التنزیل مستفاد می شود یا تشبیه از آنکه همه افراد انسانی یک حقیقت دارند طریق آفریدن و برانگیختن شان مختلف نباشد آنچه برائے یکے بود همان برائے همگنان و ظاهر انقصود مصنف و مناسب مقام همین ست ۱۲ مولوی محمد هادی علی ف۷ ای در نگهبانی ملت و دین و حفظ حرمت از چیزهائے که محافظت ازان واجب ست حمی بکسر مهمله و فتح میم و آخر الف لصورت یا بمعنی سبزه زاری که برائے چرانیدن ستوران نگاهداشته شود ملت را بجهت واجب الحفظ بودن برائے مناسبت لفظ حمیت بران تشبیه داده ۱۲ مولوی مرحوم و نص و غ ف۸ فرموده پیغمبر خدا درود فرستد خدا بر وے و سلام که البته خدا هر آئینه صاحب غیرت ست و بجهت غیرت خود حرام کرد بے حیائی ها ۱۲ ف۹ و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که البته سعد هر آئینه غیرت دار ست و من زیاده غیرت مندم از سعد و خدا زیاده صاحب غیرت از من باید دانست که سعد بن عباده صحابی رض روزے گفته بود که اگر بازن خویش مرد اجنبی را یابم هر آئینه بشمشیر او را زنم حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا شنیده چنین فرموده ۱۲ ف۱۰ یعنی آنکه نفس از دیدن درد و رنج همجنسان اثر پذیر شود و دل بدرد آید لیکن اضطراب در افعال خودش عادت نشود ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله له و نص۔

که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا[1] و آن
انحصار نفس ست در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت
و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات الحیاء خیر کله[2] دوم رفق[3] و آن انقیاد
نفس ست اموری را که حادث شود از طریق تبرع[4] سوم حسن هدی[5] و آن کمال رغبت نفس ست
باستکمال چهارم مسالمت[6] و آن مجاملت[7] ست در وقت تصادم آرائے مختلفه و تراکم اهوای
متفرقه پنجم دعت[8] ست و آن سکون[9] نفس ست در وقت حرکت شهوت ششم صبر[10] و آن مقاومت
نفس ست با هوا تا مزاولت لذات قبیحه از وصدور نیابد قال الله تعالی و اما من خاف مقام
ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی[11] و بعضی صبر را دو قسم کرده اند[12] یکے صبر از مطلوب[13]
دوم صبر بر مکروه[14] و قسم ثانی تعلق بقوت غضبی[15] دارد و حلیه[16] صبر زیور معاقد نبوت و فتوتست چنانچه

ف۱ اے مراد از حیا آنست که چون نفس از قبح قبیح آگاه شود از ارتکاب آن قبیح بند گردد و پیرامون آن نرود تا سزاوار نکوهش و مذمت نشود انحصار بالکسر بند شدن که در هندی رک جانا گویند استشعار بر وزن استکبار آگاهی یافتن از ارتکاب اختیار و شروع بکاری کردن ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۲ بر وباد بهترین درودها و کامل ترین سلامها معنی حدیث اینکه حیا بهتر ست تمام آن یعنی سراپا بهتر ست و زشتی در و نیست ۱۲ ف۳ رفق بالکسر نرمی و ملائمت و موافقت و این نوع را ماثت هم گویند که بفتح اول و تائے مثلثه بمعنی نرمی و همواری هر چیز بندگی است ۱۲ از لطف درغ ف۴ یعنی اموریکه از طریق تبرع و احسان پیدا شود نفس تابع آن گردد و مانع آن نیاید کذا فی الاصل ۱۲ مولوی مرحوم ف۵ هدی بالضم و الف مقصوره راستی و راه راست نمودن و شاید که بالفتح و آخر تحتانی بود که طریقه را در ویه را گویند پس حسن هدی بمعنی نکوی روش باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی و غیره عفا عنهما ف۶ مسالمت باهم صلح نمودن و آشتی ۱۲ ازغ ف۷ مجاملت بجائے مهمله باهم بار برداشتن تصادم باهم کوفتن و برهم زدن تراکم برهم نشستن و گرد آمدن حاصل آنکه وقت تنازع راهها و گوناگون و خواهشهائے بوقلمون نفس را سر قدرت برداشت نماید و اضطراب را در وراه نبود و در بعض نسخ مجاملت بجیم بمعنی نکوی کردن براه جمیل شیدن یافته می شود برین تقدیر معنی آنکه نفس را هنگام اجتماع خواهشها براه جمیل آنرا و غیر آن را دفع کند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۸ دعت بفتحتین راحت و تن آسانی ۱۲ ف۹ یعنی آنکه نفس ساکن باشد وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و بے اختیار نگردد ۱۲ از نهر وغیره ف۱۰ یعنی آنکه نفس مقاومت کند با خواهشها و دفع آن نماید تا لذات قبیحه را استعمال نکرده باشد و از آن باز ماند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۱۱ نزد خدائے تعالی و اما کسیکه ترسیده باشد از ایستادن بحضور پروردگار خویش و باز داشته باشد نفس را از هوا و هوس پس البته بهشت همانست جلی که اولام در المادی ضمیر مضاف است ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۱۲ لیکن در نظر تامل هر دو قسم رجوع بیکی میکند کما لا یخفی اذ تجهور قائل آن نشده اند ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۳ یعنی از نیافتن مطلوب بیقرار نشود و ثابت ماند ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۴ یعنی برسیدن تلخی و ناملائم جزع نکند و پای برجا باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۵ چه این قوت بهر دفع هر غیر ملائم ست بصبر هم بر آن واقع شود ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۶ حلیه بالکسر آراستن یا زیور و صبر موجب آرایش؛ ربائے ثبوت و جوانمردیست حاصل اینکه فضیلت از صفات انبیا و اهل فتوت باشد و مراد از معاقد جاهائے بستن زیور هم میتواند شد ۱۲

حضرت عزت کلمهٔ متمم مکارم اخلاق و هادی طرائق توفیق و وفاق را صلی الله علیه وسلم میفرماید فاصبر
کما صبر اولو العزم من الرسل یعنی در تحمل مشاق و ثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که مقربان بارگاه
کبریا و مؤیدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شیمهٔ ذات کریمه سازد و از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح
الفرج و در حدیث دیگر ست النصر مع الصبر و در صحیفهٔ صغری که حکمای فرس در هیاکل
و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعاً عاشق مقناطیس ست ظفر طوعاً طالب صبر ست هفتم
قناعت و آن استخفاف نفس ست بمآکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت
تهاون بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیر ست و بشرعاً و عقلاً مذموم بخلاف اول که بکمال
محمدت موسوم ست چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد ست القناعة کنز لا یفنی هشتم

ف۱ اے تمام کنندهٔ و بانجام رسانندهٔ اخلاق بزرگ و رهنمائے راه توفیق و سازگاری یعنی آنحضرت درود فرستد خدا بروے و سلام ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۲ پس صبر کن چنانکه صبر کرده صاحبان همت عالی از پیغامبران گفته اند مراد از اولو العزم صاحبان حزم و کوشش و ثبات هستند و جمیع پیغامبران همچنین بودند پس کلمهٔ من برائے بیان باشد و گویند من برائے تبعیض ست و اولو العزم اصحاب شرائع که جهد کردند در تاسیس و تقریر آن و صبر نموده اند بر مشقتها و دشمنی طعنه زنان و مشهور ایشان نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام هستند و گویند پیغمبرانے که حکم کرده شدند بجهاد و بر ملا جنگ نمودند با دشمنان خدا و ایشان شش هستند نوح و هود و صالح و لوط و شعیب و موسی علیهم السلام و گویند پیغمبرانیکه صبر کردند بر بلا چون نوح بر ایذائے قوم خود که میزدندش تا بیهوش می شد و ابراهیم بر آتش و ذبح ولد و ذبیح الله بر ذبح و یعقوب بر نقصان پسر و بصر و یوسف در چاه و زندان و ایوب بر گزند بیماری و موسی که قومش گفته بود بالمرضا سوم جواب داد که چنین نیست البته با من پروردگار منست راه خواهد نمود مراد از دلکه چهل سالی بر خطائے خود گریست و نزد بعضے اولو العزم هجده پیمبر اند که در سورهٔ انعام در رکوع و تلک حجتنا الخ مذکور هستند سلام الله علیهم همچنین ست در فتح الرحمن و معالم التنزیل و مدارک و بیضاوی ۱۲ ف۳ صبر کلید کشایش ست یعنی کارهاے بسته را میکشاید فرج بفتحتین و جیم در آخر کشایش و آسایش ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۴ مدد با صبر است یعنی هر که صبر کند یاری خدا با او باشد ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۵ مقناطیس بالکسر و قاف که بجائے آن غین هم آمده و در بحر الجواهر بالفتح آورده و سنگ آهن باک بهندی آنرا چمک گویند بضم جیم فارسی و تشدید میم مفتوح ظفر بفتحتین فیروزمندی طوعاً اے بخوشی و رغبت ۱۲ از غ وغیره ف۶ و از افلاطون منقول است که گفته هر کس که تلخی صبر نچشید البته شیرینی کام بکام او نرسد و مقصود ازین اسانید بیان خوبی صبر ست از روئے قرآن و حدیث و قول علماء ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ف۷ قناعت بالفتح راضی شدن باندک چیز از صراح و در کشف اللغات بالکسر نوشته ۱۲ منتخب ف۸ استخفاف سبک و آسان فراگرفتن یعنی آنکه تا نفس آسان فراگیرد حاجتها را و مقداریکه ضروریست بدان اکتفا نماید و هر چه گیرد مختصر گیرد و بآن راضی باشد ۱۲ ف۹ تقتیر بر وزن تقصیر بقاف و فوقانی بعد آن تنگی کردن در نفقهٔ عیال ۱۲ ف۱۰ قناعت گنجی ست که سپری نیست و نشود ۱۲

وقار و آن اطمینان نفس ست و تحرز از شتاب[۱] و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق[۲] العجلة من الشیطان و التانی من الرحمن[۳] و در احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة و السلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه الیست که امام مادرشے که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر کسے را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل[۴] ننماید و از جاده[۵] ثانی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورع[۶] و آن ملازمت نفس ست بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا المتقون[۷] و هم انتظام و آن این ست که نفس[۸] را قدرت تقدیر امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت[۹] و آن مکنت اکتساب مال ست از مکاسب جمیله و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه[۱۰] دوازدهم سخا و آن ملکه عدم مبالات بانفاق مال ست تا آنچه باشد با آنکه باید چندانکه شاید برساند و در جوامع الکلم[۱۱] مصطفوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد ست که فرمود الله تعالی

---

۱ الحاصل نفس در وقتیکه منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی تجاوز حد از وصادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند ۱۲ از نص ۲ برباد سلام از خدای آفریدگار ۱۲ ۳ شتابی از جانب شیطان ست و درنگ از جانب رحمن تانی بر وزن ترقی و توده بضم فوقانی و فتح همزه و دال مهمله و آخر تا که در وقف ها شود و هر دو بمعنی آهستگی و درنگ ۱۲ ۴ زیرا که این راه ثواب ست و اجر بهر قدم پس چندانکه راه دیند و اقدام زیاده بود موجب کثرت ثواب باشد و اگر جمعه فوت شود خلفش ظهر موجود است ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۵ جاده بتشدید دال مهمله لفظ عربیست بمعنی راه باریک راه راست که در صحرا از آمد و رفت مردم پدید آید و در فارسی بتخفیف دال مستعمل ست ۱۲ از غ ۶ ورع بفتحتین پرهیزگاری ملازمت بالضم و فتح زای معجمه پیوسته بوا و بکاری بودن و بذال نوشتن غلط ست ۱۲ از غ وغیره ۷ فرمود خدای تعالی نیستند سزاوار آنجا یعنی مسجد الحرام که در آیت سابق مذکور مگر پرهیزگاران و گویند ضمیر راجع بخدا ست پس معنی آن باشد که نیستند دوستان خدا مگر پرهیزگاران ۱۲ از بیضاوی وغیره ۸ یعنی نفس را ملکه آن شود که اندازه امور چنانکه لائق و مصلحت ست و بر وجهیکه باید و شاید ممدوده باشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ۹ حریت بالضم و تشدید مهمله مکسور و فتح تحتانی مشدد آزادی و مراد از آن درینجا قدرت نفس ست بر تحصیل مال از کسبهای نیکو و خرچ کردن آن مال در مصارف محمود و باز ماندن از کوشش در کسبهای بد و صرف مال در مصارف زشت و لایعنی ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم و غ و نص ۱۰ ای آنکه ترجیح کرد اموال بر و سهل و آسان بود تا آنچه از مال باشد بآن کسی که استحقاق دارد و هر قدر که مناسبست بدهد یعنی نه تنگی کند نه اسراف ۱۲ از نص مولوی هادی علی رحمه الله ۱۱ جوامع الکلم عبارتست از کلامیکه الفاظش کم و مطالب معانیش بسیار باشد و چند احادیث ست که هر یک از آنها با وجود کمی الفاظ و عبارت مطالب کثیره را مشتملست و قرآن را هم گویند و در صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم ست که متکلم بجوامع الکلم بود و جوامع بالفتح و کسر میم جمع جامعه و کلم بفتح اول و کسر دوم جنس یا جمع کلمه ۱۲ از غ و منتهی الادب غیرها ۱۲ برو باد بهترین سلامها و درودها ۱۲

دین اسلام را از برای خود[1] برگزیده و هیچ چیز دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن
خلق پس دین خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزے که در روز
قیامت در میزان[2] حسنات نهند حسن خلق و سخاوت است و چون خدائے تعالی ایمان را آفریده
گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را به بخل و بدخلقی قوی گردانید و امام[3] غزالی روایت
کرده که جمعی از کفار بنی عنبر (نام قبیله) را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم[4] آوردند حضرت
فرمود که همه را بکشید الا یکی[5] از ایشان امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که خدا یکیست و دین
یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه حکمتست که یکے از میان ایشان از قتل خلاص یافت
فرمود که جبرئیل فرمود آمد و گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او نزد
ما مشکورست (پسندیده ۱۲) و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی علیه السلام کرد و فرمود که سامری[6] را مکش

ف ۱ بکسر اے بخشش وانچه بجائے معجمه در نسخ مکتوبه و مطبوعه نوشته اند ظاهرا تصحیف ست ۱۲ مولوی مرحوم ف ۲ اے در پله انکو نهاد و در بعض نسخ در میزان حساب نهند اے بسنجند و حساب کنند ۱۲ مولوی مرحوم ف ۳ حجة الاسلام لقب ابو حامد کنیت شانست در ابتدائے حال بعلوم ظاهر پایه عظیم داشتند چنانچه بر معاصران خود تفوق جستند و باخر از زهد و تزکیه و تصفیه باطن نصیبی کامل حاصل ساختند و کتب مفیده بسیار تصنیف نمودند چون احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن در سنه پانصد و بست بجوار رحمت حق پیوسته و غزالی بفتح اول و تخفیف زائے معجمه منسوب بغزاله که قریه ایست از مضافات طوس مولد امام چنانکه در لب اللباب ست وگویند بتشدید زا منسوب بغزال که ریسمان فروش باشد چون بار یسمان فروشی امام را کمال دوستی بود بدو نسبت کردند ملا عصام در شرح قصیده برده و سمعانی در کتاب انساب بتخفیف نوشته اند و ملا عبد الغفور در حاشیه نفحات بتشدید آورده چنانکه عبد الباسط بلقانی در حواشی قاموس تصریح کرده و ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده ۱۲ از غ وغیره ف ۴ درود فرستد خدا بر وے و سلام ۱۲

ف ۵ اے یکے را از ایشان بکشید و تعیین آن یکے فرمود چنانکه از سیاق ظاهر ست ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف ۶ سامری بکسر میم و را و تشدید تحتانی مردی بود باشنده سحر سامری که از بعض آثار جبرئیل امی شناخت خاک زیر پائے مادیان جبرئیل برداشته در جوف گوساله که از نقره و طلا ساخته بود انداخت گوساله زنده شد و باواز آمد و جمعے کثیر را از امت موسی علیه السلام بسبب گوساله گمراه ساخت قصه اش بقرآن آمده و در تفاسیر تفصیل مسطور ست ۱۲ از غ وغیره۔

زیرا کہ او سخیست و در حدیث نبوی ست الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیار ست
و تفصیل آن از مطولات حشم توان داشت و بباید دانست کہ شجاعت غالباً مستلزم سخاوت
می باشد چہ ہر گاہ کہ نفس را تحمل اخطار و تثبت در مخاوف کہ مظنۂ ہلاک باشد ملکہ گردد بذل
روح نزد او خطیر نماید ہر آئنہ نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار وقعی نیاید و خلاف این بغایت
نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را اکثری نیست اگرچہ بیشتر از استلزام دیگر ملکات نیست
اما انواعی کہ تحت جنس عدالت ست ہم دوازدہ است اول صداقت دوم الفت
سوم وفا چہارم شفقت پنجم صلۂ رحم ششم مکافات ہفتم حسن شرکت ہشتم حسن قضا نہم تودد
دہم تسلیم یازدہم توکل دوازدہم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق

۱ و در بعض روایات آمدہ کہ موسی علیہ السلام از وی پرسید کہ کجا بودی گفت در جواب یک نان بودم کہ ہر روز بصدقہ میدادم امروز واقع نشد لاجرم در قید افتادم ۲ بہشت خانہ سخیانست و از ینجا گفتہ اند بخیل ار بود زاہد بحر و بر بہشتی نباشد بحکم خبر ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۳ پس نوع اضافی و جنس اضافیست نوع باعتبار جنس عفت و جنس باعتبار انواع خود ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور ۴ ہشت ازان در اخلاق ناصری آوردہ اول کرم و آن عبارت ازان ست کہ بر نفس سہل نماید انفاق مال بسیار در امور یکہ نفع عام باشد و قدرش بزرگ بود بر وجہیکہ مصلحت اقتضا کند دوم ایثار بیائے معروف و مثلثہ بعد آن منفعت غیر را بر منفعت خود مقدم داشتن و آن ہیئتے کہ بر نفس آسان باشد برخاستن از سر مایحتاجی کہ بخاصہ او تعلق داشتہ باشد و بذل کردن در وجہ کسیکہ استحقاق آن او را ثابت بود سوم عفو از خطا در گذشتن و آن اینکہ بر نفس آسان شود ترک مجازات ببدی یا طلب مکافات بہ نیکی با وصف قدرت بر آن چہارم مروت بفتحتین و تشدید واو مفتوح مردمی و آن اینکہ نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بر نیت افادات و بذل مالا بد بر زیادت بر آن پنجم نیل بالفتح و تحتانی دریافتن و آن عبارت از انکہ نفس ابتہاج نماید بملازمت افعال پسندیدہ و مداومت بر سیرت ستودہ ششم مواسات بالضم غمخواری و آن اینکہ معاونت یاران و دوستان و مستحقان کند در معیشت و شرکت دہد ایشان را با خود در قوت و مال ہفتم سماحت بالفتح جوانمردی و سہل گرفتن و آن بذل کردن بعض چیزہا باشد بدلخوشی از چیزہا ئیکہ واجب نبود بذل آن ہشتم مسامحت آسان گرفتن کار و چیزے را سہل پنداشتہ توجہ بآن نا کردن و آن اینکہ ترک چیزہا کند کہ واجب نبود ترک آن از طریق اختیار ۱۲ از نص و غ ۵ زیرا کہ جان بمراتب انفس از مالست و مال در مقابلۂ جان وقعتے ندارد ۱۲ مولوی مرحوم ۶ یعنی آنکہ شجاع باشد و سخی نبود ۱۲ ۷ یعنی سخاوت شجاعت را بہ نسبت دیگر ملکات مستلزم تر ست ۱۲ ۸ بالضم خو کردن و دوستے ۱۲ ۹ وفا بالفتح بسر بردن دوستی و بجا آوردن وعدہ و عہد سخن شفقت بفتحات و در فارسی بسکون ثانی ہم مہربانی صلۂ رحم بکسر صاد مہملہ و فتح لام و فتح را و کسر حاء مہملتین پیوند خویشی اے محبت و سلوک داشتن با اقربا مکافات بالضم باہم برابر داشتن و پاداش دادن ۱۲ از غ وغیرہ ۱۰ تودد بر وزن تردد دوستی تسلیم سپردن و گردن نہادن توکل بفتحتین و تشدید کاف مضموم بخدا سپردن کار و دل بر داشتن از اسباب دنیا عبادت بالکسر بندگی کردن و پرستش حق نمودن ۱۲ از غ وغیرہ۔

وعلامت صدق محبت آنکہ احکام اثنینیت[۱] درانچہ شرعاً و عقلاً رفع توان کرد رفع نمایند
ورابطۂ اتحاد را مستحکم دارند بروجہی کہ ہرچہ برخود نہ پسندند بر صدیق نپسندند و ہرچہ در حق خود
خواہند در حق او خواہند و حضرت رسالت پناہ علیہ جلائل صلوات اللہ اشارت باین معنی
فرمودہ حیث[۳] قال صلی اللہ علیہ وسلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیہ ما یحب لنفسہ اما الفت
آنست کہ آرائے طائفہ وعقائد ایشان در معاونت یکدیگر متالف[۴] و متفق شود و اما وفا آنست
کہ از طریق مواسات تجاوز جائز ندارند و بعضے تفسیرش بانجاز[۵] مواعید و قضائے حقوق نمودہ اند
و اما شفقت تأثر[۶] و انفعالست از ناملائمی کہ بر کسی واقع شود و قصر ہمت بر ازالت آن
چہ نزد ارباب[۸] بیان و اصحاب عیان مبرہن و محققست کہ تمامت ذرات کائنات از
مشرع وحدت حقیقی فیض وجودی یابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع لبان
تربیت از افادیق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام و متقارب المحط و المقام اند

۱ اثنینیت بالکسر ثائے مثلثہ و فتح نون و سکون تحتانی و کسر نون دوم و فتح و تشدید تحتانی دوم بمعنی دوئی ۱۲ ۲ بود بادبزرگ و رودہا خدا ۱۲
۳ جائیکہ فرمود آنحضرت درود فرستد خدا بروے وسلام کہ ایماندار نمی شود کسے از شما تا آنکہ نخواہد برائے برادر مومن خود آنچہ میخواہد برائے
ذات خود یعنی چنین کس ایمان دار کامل نمی شود ۱۲ مولوی محمد ہادی علی وغیرہ غفر لہما ۴ یعنی گروہے خوگر و متفق برین معنی شوند کہ در حوائج و
کارہا یکدیگر را اعانت می کردہ باشند ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور ۵ انجاز بالکسر نون و جیم و آخر معجمہ وعدہ بجا آوردن مواعید بفتحتین جمع میعاد بالکسر
بمعنے وعدہ ۱۲ از غ ۶ یعنی از مکروہے کہ بکسے رسد دلش بترسد و بر دفع آن مکروہ ہمت برگمارد ۱۲ مولوی محمد ہادی علی غفر اللہ تعالیٰ ۷ بیان
علت تأثر ست از رسیدن مکروہ بدیگران و حاصلش آنکہ ہمہ در حقیقت یکے ہستند و دوامت خاصہ وجود و پرورش از حق تعالیٰ مشارک
پس یکے از الم دیگرے لامحالہ متاثر شود ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ۸ نزد ارباب عقول و از اہل مشاہدہ مدلل و ثابت ست کہ ہمہ
موجودات از ذرہ وحدت حقیقی کہ افاضت حق تعالیٰ باشد فیض وجودی یابند و جمیع موجودات ممکن و بیشتر مکیدن سینۂ تربیت
و پرورش باری تعالیٰ از انچہ مجتمع است در پستانہائے توفیق آنحضرت جل شانہ برابر اند و محل و مقام شان قریب یکدیگر الحاصل
ہمگنان یکسان از توفیق تربیت می یابند ارتضاع بالکسر شیر مکیدن لبان بالفتح سینہ افادیق بفا و دال جمع الجمع فیقہ بالکسر کہ در اصل
فوقہ بود واو از کسرہ ماقبل یا شد و آن شیر لیست کہ میان دو دوشیدن جمع شود در پستان و کلمہ از برا افادیق برائے
تبعیض ست یا بیان شیر کہ از ارتضاع فہمیدہ می شود اخلاف بالفتح جمع خلف بالکسر سر پستان ستور و مردم محط بفتحتین و تشدید
طائے مہملہ فرودگاہ و مراد ازان مطلق جا و مقام ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم وص۔

خصوصاً افراد انسانی که بموجب نصِ[1] محکم فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ایتلاف جانی میان ایشان متاکد و مستحکم است

مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگر اند	که در آفرینش ز یک جوهر اند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنتِ دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته[2] هست و از شیخ شبلی[3] قدس سره منقولست که از چوبیکه بر بهیمهٔ زدند اثر ضرب بر اعضای او ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق[4] مضائقات رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده و حقائق[5] را از ظروف حروف اساطیر مسطورهٔ کتب متداوله فرا گیرند و در ادعیهٔ وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جائز ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده[6] باز که سبل تقلید غشاوهٔ بصیرت او نشده باشد و غبار

١ ای بموجب آیت استوار قرآنی که مراد ازان کریمه خلقکم من نفس واحدة بوده است چنانچه سابق گذشت اتحاد نفسانی یکے بودن در ذات که از آیت هویداست مبرم بروزن و معنی محکم ایتلاف بالکسر بهم گرا لفت و آمیزش گرفتن متاکد بضم اول و فتحتین و تشدید کاف مفتوح تاکید کرده شده ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره غفر الله لهما ٢ ای تاثر و انفعال در همگنان یکسان نیست بل کم و بیش می باشد ۱۲ مولوی مرحوم مغفور ٣ شبلی منسوب بطرف شبل بالکسر بمعنی بچه شیر لقب یکی از اولیای کامل که ابوبکر نام داشت گویند چون در خرد سالی با بچه شیر بازی میکرد چنین مشهور شد ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله لهما ٤ ای اسیران جائے تنگ تنگیهائے رسم و عادت مضیق بروزن رفیق تنگی و جائے تنگ مضائق بالفتح جمع مضائقات جمع الجمع ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره غفر الله لهما ٥ ای مطالب از ظرفهائے حروف افسانها که در کتب مشهوره آن حروف مکتوبست بر آورده و در ظروف وهم و خیال خود نگاه میدارند یعنی صرف بفهم آنچه از ظاهر لفظ و عبارت بر آید اکتفا میکنند و پابند آن می باشند حروف را که معنی در آنست ظروف گفته اساطیر بروزن تباشیر افسانهائے باطل مسطوره صفت آن متداوله دست بدست شونده ادعیه بالفتح و کسر عین مهمله آوندها و ظروف جمع وعاء بالکسر ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغ عفی عنهما ٦ ای دیده ور و بینا یا کسیکه دیده اش باز باشد سبل بفتحتین بیماری است که بختن چشم و در منتخب آشوب و سرخی چشم و گویند موی واژگون اندرون پلک مدد در چشم خلد و ازان آب جاری ماند و در کتب طب نوشته اند مرضیست که از ان رگهائے چشم سرخ و ممتلی شود و عیان گردد و چشم بخارد و آب جاری ماند تقلید پیروی کسے کردن بے دریافت حقیقت غشاوه بالکسر پرده تمویه بروزن تشبیه راندود کردن و ظاهر آراستن و مکر و فریب تملق چاپلوسی جدال بالکسر جنگ و خصومت تلبیس پوشیدن عیب کالا از خریدار و فریب دادن ضلال بالفتح گمراهی فطانت بالفتح زیرکی و دانائی و حاصل معنی هر دو فقره ظاهر ۱۲ از غ وغیره

تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را پوشیده نماند که وهم[1] در امور طبیعی
فعالست ولهذا از تخیل حموضت[2] در دندان خدر پیدا شود و تردد[3] بر سر دیوار بلند نمودے بسقوط گردد
با آنکه اگر در زمین بهمان قدر[4] مسافت حرکت کند وهم سقوط نباشد و همانا بعد از تذکرهٔ[5] این احوال
عقل را از قبول امثال آنچه درین محال نموده شد استنکافی نماند و این بجهیست[6] که از جهت
تنزل بمدارک افهام ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین تثبت رفت والا بیت

	بیت	
بالاتر ازین زبان دگر ست		سر غم عشق را بیان دگر ست
درین مشهد که انوار تجلی ست		سخن دارم ولے ناگفتن اولی ست

و اما صلهٔ رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت[7] و رفاهیت با خود شریک گرداند
و همچنانکه[8] قرابت صوری را حقیقیست قرابت معنوی را که تناسب روحانیست و آنرا قربت

[1] اے از محض وهم امور طبیعی اثر ش پیدا می شود گو اصلش نباشد ۱۲ مولوی مرحوم [2] یعنے اگرچه ترشی نخورده باشد محض از خیال کردنش کندی در دندان پیدا می شود و همچنین بسیار ست که بتصور چیزے شیرین یا ترش آب در دهن می گردد و حموضت بفتحتین و حائے مهمله و ضاد معجمه ترشی خدر بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام ۱۲ مولوی مرحوم وغیره [3] اے چون در رفتن بالائے دیوار انسان را وهم سقوط غالب میگردد می افتد اگرچه سبب سقوط در آنجا موجود نیست ۱۲ مولوی مرحوم [4] اے بر قدر عرض دیوار بل نهایت کمتر ازان حرکت کند اگرچه این حرکت اسرع هم بود وهم سقوط نباشد و نمی افتد پس معلوم شد که آن مسافت و حرکت موجب سقوط نیست ۱۲ مولوی مرحوم [5] اے بعد یاد گرفتن حالات وهم که مذکور شد و شنیده و نموده اند عقل را از قبول کردن آنچه از تاثیر یکے بالم دیگرے ظاهر کرده شد اعراضی باقی نماند استنکاف بالکسر روگردانیدن و ننگ و عار داشتن ۱۲ مولوی مرحوم وغیره [6] اے این وجه توسط وهم که نوشته آمد بر سبیل تنزل ست که بمقامات دریافت فهمهائے مشاقان حکمت رسمی بر لوح جبین و تالیف ثبت نموده شد یعنی این وجه ضعیف ست که بموجب قواعد مروجه مرقوم گردید حالا بحقیقت سر این معنی دیگر ست که عارفان و اهل باطن دریابند و رمز شناسان علم الیقین بدان پے برند و تجلی ازان در قول او که تمامت ذرات کائنات الخ بیان رفت ۱۲ مولانائے مرحوم [7] اے ثروت بالفتح بسیاری مال و توانگری و نعمت رفاهیت بالفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخ عیشی از غ [8] یعنی چنانکه صلهٔ رحم در خویشاوندان گفته اند در بیگانگان هم مراعاتش باید چه در انجا اگرچه قربت ظاهری نیست لیکن قرابت معنوی که مناسبت روحانی باشد در میان همه آدمیان ثابت و متحقق ست پس حق آن نگاه باید داشت ۱۲ مولوی مرحوم

وقرابت الٰہی خوانند حق صلہ نگہدارد بلکہ رعایت حق آن اوکد واحق[1] ست چنانچہ محدث
بصواب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی[2] اللہ عنہ فرمودہ القرابۃ[3] لحم ودم والقربۃ[4] روح
ونفس وشتان ما بینہما ع داغ کہ بسیار ست فرق از آب وگل تا جان ودل؛ واما مکافات
آنست کہ ہر نفعے کہ از کسے باو رسد بمثل آن یا زیادت بران مقابل[5] گرداند واگر ضررے از کسے بدو رسد بکمتر
ازان مجازات کند واما حسن شرکت آنست کہ معاملات[6] بروجہے کند کہ موجب انحراف
خاطر شرکا نباشد بحسب[7] امکان وبشرط[8] محافظت بر قانون عدالت واما حسن قضا آنست
کہ حقوق مردم بگذارد[9] وخود را[10] از منت ومذمت دور دارد واما تودد وطلب[11] دوستی اکفا وافاضل
ست بطیب کلام وانعام واکرام ودیگر اسباب کہ موجب جلب محبت تواند شد واما تسلیم آنست
کہ باحکام الٰہی ونوامیس شرعی واوضاع[12] نبوی ونظائر آن از رسوم ائمہ شریعت ومشائخ
طریقت رضا دہد وبحسن[13] قبول تلقی نماید واگرچہ موافق طبع او نباشد وحضرت

---

[1] اے بلکہ رعایت حق قرابت معنوی موکدتر وسزاوارتر ست از رعایت حق قرابت صوری ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم [2] خوشنود باد خدا از و ۱۲ [3] یعنی قرابت ظاہری باعتبار گوشت وخونست وقربت معنوی باعتبار روح ونفس بسیار فرقست میان ہر دو ۱۲ مولوی مرحوم [4] اے در عوض نفعے کہ بخودش رسیدہ برابر آن نفع یا زیادہ ازان باو رساند ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم [5] واگر یکسر ترک مجازات نماید باوصف قدرت پس عفو باشد کہ در انواع سخا داخلست ۱۲ مولوی محمد ہادی علی عفر اللہ لہ [6] یعنی داد وستد وجز آن از معاملات بر وجہ اعتدال کند چنانکہ موافق طبائع دیگران افتد ۱۲ از نص [7] یعنی اگر معاملہ بر وجہ اعتدال کند وشرکا راضی نشوند مگر بدانچہ در امکانش نیست او معذور بود وحسن شرکت بجا آوردہ باشد ۱۲ مولوی محمد ہادی تغمدہ اللہ غفرانہ [8] واگر رضائے خواطر بدان باشد کہ از قانون عدالت بیرونست مراعاتش نباید کہ آن حسن شرکت نباشد ۱۲ مولوی مرحوم [9] بگزارد بزائے معجمہ ادا کند نہ بذال چنانکہ در اکثر نسخ از قلت اعتنا نوشتہ اند ۱۲ مولوی مرحوم [10] یعنی بدون منت نہد واز ندادن مستحق مذمت نگردد چہ ادائے حقوق واجب ست منت را دران گنجائش نبود وعدم ادا ظلم باشد ۱۲ مولوی مرحوم [11] یعنی دوستی پیدا کردن باہمسران وبرتران از خود بخوش کلامی وداد ودہش وحسن سلوک وخندہ روئی ودیگر انچہ بدان دل مردم بدست آید وموجب کشش محبت شود اکفا بالفتح وفا ہمسران جمع کفو ۱۲ مولوی محمد ہادی علی وغیرہ عفی عنہما [12] اے قواعد مقررہ ونہادہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم ورسوم آئینہا ومراد از ائمہ شریعت صحابہ وتابعین وتبع تابعین وفقہا ومحدثین وغیرہم واز مشائخ طریقت علمائے باطنی واہل معرفت ۱۲ مولوی مرحوم [13] اے بقبول نیکو وخوش منشی وتازہ روئی ورغبت بپذیرد وکراہت وناخوشی را بدل راہ ندہد تلقی بروزن ترقی ملاقات کردن وپذیرفتن ۱۲ مولوی محمد ہادی علی وغ عفی اللہ عنہم۔

رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجہی از تاکید موقوف علیہ ایمان[۲] داشتہ کما قال اللہ[۳]
تعالیٰ فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَیْتَ
وَیُسَلِّمُوا تَسْلِیمًا و اما توکل آنست کہ در امور یکہ حوالت[۴] آن بمقدرت وکفایت بشری نباشد
و اندیشہ دران مجال تصرف صورت نبندد وزیادت ونقصان وتعجیل[۵] وتاخیر نطلبد و توکیل[۶]
بہ نعم الوکیل کردہ خیالات فضول را برطرف کند بیت

رضا[۷] بدادہ بدہ وز جبین گرہ بکشا	کہ بر من و تو در اختیار نکشادست

و از حضرت سید ارباب الکمال[۸] علیہ الصلوۃ والسلام من الملک المتعال مرویست کہ فرمود
ہر کس کہ در وقت خروج از خانہ این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانہ بے نفاذ[۹] خود در رزق
او وسعت کرامت فرماید بِسْمِ اللّٰہِ[۱۰] عَلٰی نَفْسِی وَدِینِی وَمَالِی اَللّٰهُمَّ رَضِّنِی بِقَضَائِکَ وَبَارِکْ[۱۱] فِیمَا قُدِّرَ لِی

ف۱ اے پروردگار پروردگان وخداوند خداوندان کہ حق تعالیٰ ست در کتابیکہ اعجاز بآن انتساب دارد یعنی قرآن شریف ۱۲ مولوی مرحوم
ف۲ اے ایمان را بر تسلیم موقوف داشتہ فرمود کہ تا تسلیم نبود ایمان نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ چنانکہ فرمود خدائے برتر پس قسم پروردگار تو کہ
ایشان مسلمان نباشند تا آنکہ حاکم کنند ترا در اختلافے کہ واقع شد میان ایشان باز نیابند در دل خویش تنگی از انچہ حکم فرمودی وقبول کنند با نقیاد
لا زائدست برائے تاکید معنی قسم و لایؤمنون جواب قسم یا تقدیر چنین باشد نیست ہر بار فرمود ربک لایؤمنون حرج تنگی یا تنگ زیرا کہ تنگ کنندہ
تنگی می باشد تا ظہور یقین و تسلیما مصدر موکد فعل ست بمنزلہ تکرار آن گویا گفتہ شد کہ قبول کنند حکم تو با نقیاد ظاہری و باطنی کہ دران شبہ نماند ۱۲ از
فتح و بیضاوی و مدارک ف۴ اے در امور یکہ از اختیار انسانی بیرون بود وقدرتش دران کافی نباشد وفکر و تدبیرش کارگر نیامدہ محض بتقدیر حق تعالےٰ
تعلق دارد چون رزق ونزول باران وغیر آن مقدرت بالفتح وکسر سوم قدرت و توانائی ۱۲ مولوی محمد ہادی علی وغ غفر اللہ تعالیٰ ف۵
اے از فکر و تدبیر خود نہ اینکہ از خدائے تعالےٰ ہم طلب نہ کند چہ دعائے نصرت و توسیع رزق وجز آن در قرآن وحدیث بسیار آمدہ پس ظاہر
آنکہ چنین دعا نہ منافی توکل ست و نہ مخالف دعائے توکل فتامل ۱۲ لہ رحمہ ف۶ اے تفویض بہ بہتر وکیل یعنی جدا کردہ
خیالات زائد را چون تدبیرات حصول و اندیشہ فوت از دل دور کند ۱۲ مولانا محمد ہادی علی تغمدہ اللہ لغفرانہ ف۷ اے
بانچہ ترا دادہ شدہ است راضی باش و مکدر و اندوہگین مباش کہ از نہا ہیچ نہ کشاید چہ کسے را دران اختیار نیست ۱۲ مولوی
مرحوم ف۸ سردار صاحبان کمال اعنی آنحضرت بر وباد درود وسلام از خدائے پادشاہ برتر ۱۲ مولوی مرحوم
ف۹ نفاذ بالفتح نیست وسپری شد وسعت بفتحتین کشایش وفراخی ۱۲ از غ وغیرہ ف۱۰ بسم اللہ یعنی
برکت نام خدا باد بر جان من ودین من ومال من خدایا راضی دار مرا بحکم خود وبرکت وافزونی دہ درانچہ اندازہ
کردہ برائے من تا آنکہ دوست نہ دارم شتابی انچہ درنگ آن خواستہ و نہ درنگ چیزے کہ شتابی آن
خواستند بدرستیکہ تو بر ہر چیز قادر و توانا ہستی ۱۲ مولوی محمد ہادی علی وغیرہ عفی اللہ عنہا۔

حَتّٰی لَا اُحِبَّ تَعْجِیْلَ مَا اَخَّرْتَ وَلَا تَاْخِیْرَ مَا عَجَّلْتَ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون[1] این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری قضاست چه ارادت[2] خود را بارادت حق راست می باید ساخت و حجرهٔ دل را از وساوس دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینهٔ الٰهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید آنگاه[3] حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج مشیّت او در وجود آید و امّا عبادت آنست که تعظیم[4] و تمجید مبدء حقیقی که او را از کتم عدم محض جود و کرم بے سابقهٔ استحقاقی بشهد وجود آورده و نعیم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الٰهی برو افاضت کرده و مقربان[5] حضرت او از ملائکه و انبیاء و صحابه و تابعین و اولیا و حکمائے متألّهین و انقیاد[6] احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت ملکه گرداند و تقویٰ[7] و تحرز از معاصی که مکمّل این معنی ست شعار[8] و دثار خود سازد و مدرک[9]

[1] یعنی ازین دعا هم طلب توکل بر می آید و بس بجا آوردن قضا جاهائے جاری شدن آن و مراد از آن آنچه حکم الٰهی بدان جاری شده ۱۲ مولوی مرحوم

[2] ظاهر این عبارت پهلو بآن میزند که جز طلب توکل دعا نباید کرد و چشم بر قضائے الٰهی باید داشت و گروهے از زهاد باستحباب ترک دعا علی الاطلاق رفته اند و بعضے از ایشان به بعض قیود روا داشته و نزد جمهور مطلق دعا مستحب و موجب فضل و ثوابست و در قرآن و حدیث امر به مطلق دعا وارد شده و رد قضا بدعا و نفع دعا در بلائیکه نازل شد و نازل شود در خبر آمده چنانکه در حصن حصین و بعض حواشی آنست ۱۲ مولوی مرحوم

[3] اے وقتی که اراده اش باراده حق راست شود و دل از وساوس خالی گردد و سکینه در و آید ۱۲ مولوی مرحوم

[4] مبتدا است تمجید بزرگی کردن عطف بران مبدء حقیقی حق تعالیٰ و قول او که او را تا لفظ افاضت کرده در جملهٔ معترضه کتم بالفتح پرده سابقهٔ استحقاقی که پیش ازین باشد مشهد جائے ظهور نعیم بکسر اول و فتح دوم جمع نعمت افاضت بالکسر در ریختن و خبر رسانیدن ۱۲ مولوی مرحوم وغیره۔

[5] عطف است بر مبدء اے تعظیم مبدء حقیقی و تعظیم مقربان صحابه بالفتح یاران و کسانیکه صحبت رسول صلی اللہ علیہ وسلم یافته باشد و تابعین آنانکه بصحبت صحابه رسیده اند متألهین پرستندگان اله ۱۲ مولوی مرحوم وغیره عفی عنه

[6] عطف است بر تعظیم تمجید و التزام بمعنے لازم گرفتن بر خود عطف است بر آن وظائف جمع وظیفه رابته مقرری ملکه گرداند خبر مبتدا یعنی تعظیم خدا و مقربان حضرتش و فرمانبری احکام شریعت ملکه خود سازد ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره عفی عنهما۔

[7] اے ترس و پرهیز از گناهان که مکمل تعظیم و انقیاد است چه کسے که باوامر قیام نماید و از نواهی باز نماند اطاعت کامل نکرده باشد ۱۲ مولوی مرحوم

[8] اے لباس دائمی ظاهری و باطنی خود سازد و همیشه نهان و آشکارا با تقوی ماند شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند یعنی جامه که متصل ببدن باشد مثل قبا و ازار و کلاه و دثار بالکسر جامه که ببدن ملصق نباشد و آنرا بر جامهٔ دیگر پوشند مثل چادر و رضائی وجز آن و گویند شعار لباس گرما و دثار جامه سرما ۱۲ مولوی مرحوم وغیرهما عفی عنهم

[9] مدرک بالضم و فتح را صیغه ظرف اے مقام ادراک و دریافت و تفصیل عبادت شریعت از اینجا باید گرفت ۱۲ مولوی مرحوم

تفصیل عبادات شریعت و چون بحث از حکمت از اشیا بر وجهی ست که عقل با استقلال[1]
بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال عقل خارج ست و قصار[2] ای
مدرک عقل درین امور نحوی از اجمال ست چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت
نتوان برد پس احکام فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل
خارج است انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور[3] متولد شود و حکما گفته اند
همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوت ست و دو شخص بر یک مزاج نمیتوانند بود اخلاق نیز
متخالف ست تا دو نفس بر یک خلق[4] نباشد و ارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال
افراد[5] انسان با آنکه در دیگر افراد حیوانات باین مرتبه نیست[6] آنست که در افراد[7] انسان
بواسطهٔ تفنن ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانی که تابع مزاج تواند بود هست و هر کیفیتی
نفسانی مقتضی هیئتی خاص ست چه هیئت فرحان از هیئت غضبان و هیئت محزون
از هیئت مسرور[8] ممتاز ست بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده[9] از نفس
ادراک جزئی نیست پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب[10] نماید

ف۱ یعنی عقل تنها بے اعانت نقل آنرا تواند دریافت استقلال تنها بکاری استادن ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ قصار بالضم نهایت کار مدرک بالضم و فتح را دریافته اسم مفعول اے غایت کار آنکه عقل احکام شرعی را باجمال دریافته ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۳ مقصود ازان از قول ارسطاطالیس استشهاد است بر نامحصور بودن اخلاق ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله له ف۴ و چون نفوس غیر متناهی ست و خلق هر نفسی علیحده اخلاق نیز نامحصور باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۵ که دو آدمی بجهت بر یک شکل و صورت نمی باشند ۱۲ ف۶ چه صدها بر یک صورت می باشد و یکے از دیگرے متمیز نمی گردد چنانکه مشاهد ست ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ اے بسبب آنکه افراد انسانی ادراکات و تصورات گوناگون دارند کیفیات مختلفه در ایشان هست ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ مسرور شاد و خوش و کیفیت فرح مقابل غضب دیگر است و کیفیت سرور مقابل حزن دیگر کما لا یخفی ۱۲ ف۹ اے صرف ادراکات جزئے دارند نه تفنن ادراکات و باید دانست که ادراک درین جا بمعنی عقل نیست ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۰ متقارب قریب همدگر نماید اے بنظر آید ۱۲

تنویر[1] در طی این مباحث بمقتضائے مقدمہ کہ تمہید یافت مسامحات باشد از جملہ آنکہ ذکا و سرعت فہم و نظائر آن در عداد[2] انواع مندرجہ در تحت جنس حکمت عد کردہ اند و حال آنکہ اینہا اسباب حکمت اند بنا[3] علی تفسیر ہم الحکمۃ بما مر ذکرہ آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکہ کہ قوت نظری بآن متمکن شود[4] از معرفت احوال موجودات انواع مذکورہ در تحت آن مندرج توان داشت[5] و ہمان نا آنچہ گفتہ اند کہ چون حرکت قوت نطقی باعتدال باشد از ان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت مبتنی بر ہمین[6] تواند بود و بالجملہ مسامحات درین فن بسا معذرتی تمہید نمودہ شد

لمعہ چہارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست کہ بازائے اینہا صفتے چندست کہ نہ از ان جنس ست و بآن ماندہ است چنانچہ سبب انجذاب جمعی کہ ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیہ بدان نمودن و تمیز میان شبہ[7] و جواہر نفیسہ کردن تا طالبان جواہر کمالات انسانی و راغبان نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و بتلبیس[8] و غلامان و تمویہ قلابان فریفتہ شدہ خرمہرہ را بنرخ دُرر و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند کہ مسائل علوم را حفظ نمایند و نکات[9] و دلائل کہ بتلقف فرا گرفتہ باشند تقریر کنند بنوعی کہ جمعی ایشان را

---

[1] یعنی در نمود و ضمن مباحثے کہ بالا گذشتہ بمقتضائے مقدمہ کہ در آخر لمعہ اول ذکر کردہ شد بعض مسامحات سہل انکار رہا ست ۱۲ مولوی محمد ہادی علی غفر اللہ تعالی [2] ای شمردہ اند عد بالفتح شمردن ۱۲ [3] بنا بر تفسیر شان حکمت بچیزے کہ گذشت ذکر آن بمعنی آنکہ حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجہیکہ فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری و ظاہر کہ ذکا و جز آن از اسباب حنین علم است و حقائق موجودات بدون آن معلوم نشود ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم [4] ای قادر شود بر معرفت صدے تمکن کلمہ از می آید ۱۲ مولوی محمد ہادی علی تغمدہ اللہ بغفرانہ [5] زیرا کہ ذکا و سرعت فہم و غیر آن ہم ملکہ باشد کذا قیل ۱۲ [6] گویند بر ہمین تفسیر یعنی اخیر و گویند بر مسامحت ۱۲ [7] شبہ بفتحتین و ہا و حقیقی و انہائے آبگینہ کہ بہندی پوت گویند و نام سنگے سیاہ و براق کہ سبک و نرم مانند کہربا باشد ہم نوشتہ اند ۱۲ از غ [8] تلبیس مکر و فریب و غل بفتحتین و غین معجمہ دغا باز دمکار قلاب بالفتح و تشدید لام گردانندہ از سرہ بناسرہ یعنے دغا باز ۱۲ از غ [9] یعنی نکتہ ہا دلائل حقائق کہ بطریق تقلید و تلقف بے اذعان و تحقیق فرا گرفتہ باشند برائے محاورہ و مناظرہ تقریر کنند نکات بالکسر جمع نکتہ بالضم سخن پاکیزہ کہ پوشیدہ باشد و ہر کس آن را نداند تلقف حرف سوم قاف مشدد مضموم زود فرا گرفتن چیزے را و چالاکی نمودن ۱۲ از نفس و غ و غیرہما

از صدق فراست[1] و نور کیاست نصیبی نباشد از غایت استحسان[2] تعجب کنند و بر وفور[3] دانش[4] ایشان گواہی دہند و حالانکہ ایشان را یقین و اطمینان بہیچ مسئلہ نباشد و در نفس ایشان ہیچ نقش راسخ نہ و حال ایشان در تشبہ بعلما و اذکیا ہمچون حال بعضی حیواناتست در محاکات[5] افعال و اقوال انسانی چون قردہ و طوطی کودکان در تشبہ ببالغان شعر

گیرم کہ مار چوبہ کند تن بشکل مار	کو زہر بہر دشمن و کو مہرہ بہر دوست

و بعضی[6] از ایشان باشند کہ در ہیچ مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در ہر مبحث اگرچہ ظاہر باشد خواہند کہ اظہار تصرف و فطنتی کہ ندارند کنند و باغالیط[7] موہبہ مبتدیان را در گمان اندازند و بآنکہ در مسائل یقینیہ کہ وہم را در ان مجال مزاحمت نیست مداخلت نمیتوانند کرد در مطالب عالیہ دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نامند و چون حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن جز حکیم را حاصل نہ تفرقہ میان این

[1] فراست بالکسر سرعت فہم و زیرکی کیاست بکسر کاف عربی زیرکی و عوام کہ بکاف فارسی خوانند غلط محض ست زیرا کہ این لفظ عربیست و کاف فارسی را در ان مدخلے نیست ۱۲ از غ وغیرہ [2] استحسان نیک پنداشتن ۱۲ [3] وفور بضمتین بسیاری ۱۲ [4] ای کسانیکہ در حقیقت چنین باشند از کیا جمع ذکی بفتح ذال معجمہ و کسر دوم و تشدید سوم تیز طبع و در فارسی بتخفیف آید ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ [5] محاکات بالضم نقل و حکایت کردن قرود بکسر قاف و رفتح مہملتین جمع قرد بالکسر بوزینہ و آن مثال متشبہ در افعال ست کہ گفتہ اند ع آنچہ انسان میکند بوزینہ ہم ٭ و طوطی مثال متشبہ در اقوال و کودکان مثال ہر دو ۱۲ مولوی مرحوم [6] ای فرض کنم کہ مار چوبہ تن خود ہمشکل مار گرداند لیکن زہر برائے دشمن و مہرہ برائے دوست کجا دارد و مار چوبہ در کشف نام گیاہی نوشتہ کہ دفع زہر مار و کژدم کند و گرہ گرہ بصورت مار بود و گویند اینجا مراد مارے کہ از چوب سازند ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ [7] این گروہ خود از اول بیان کنندگان مسائل حکمت و تقریر کنندگان نکات و دلائل آن نیستند بل مجادلان و مکابران و معترضان بودہ اند کہ اگر کسے اظہار حق نماید قبول نہ دارند و در بدیہیات ہم تصرف بیجا و عقل آرائے نمودہ مبتدیان را بسخنان باطل در مغلطہ و تشکک اندازند اغالیط جمع اغلوطہ بالضم و لام مضموم آنچہ بدان در غلط در ہم اندازند ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ [8] ای بآنکہ مسائل یقینیہ را کہ شک و وہم در ان گنجایش ندارد ہم نمی دانند در مطالب عالی و مقامات دقیق از حکمت کہ زود و آسان بفہم نیاید ادعاہا کنند و باطل را حق و اندازہ و تجویز خود را بصورت یقین وا نمایند و طرہ آنکہ ہمان را تحقیق و تدقیق نام نہند ۱۲ مولوی مرحوم

طائفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد (دشوار ۱۲) اما در مقابل عفت همچنانکه جمعی از لذات[۱] دنیوی اعراض کنند[۲] از برای[۳] چیزی از آن جنس که بیش از آن باشد چون[۴] اکثر زهاد زمان که از اظهار زهد دام تزویر (بالکسر فرو دانی) و حباله صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده دنیه و اعراض کاسده دنیویه توسل جویند یا آنکه[۵] از آن لذات آگاهی نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب[۶] آنکه از کثرت تناول و تعاطی از آن لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد یا آنکه[۷] در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی در ایشان باشد یا بجهت[۸] خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بر آن مترتب تواند شد و این[۹] طائفه عفیف نباشند و اما در سخاوت عمل اسخیا صادر شود از کسیکه سخی نباشد (در حقیقت ۱۲) چون جمعی که بذل[۱۰] مال بجهت

---

۱ مثل طعام لذیذ و آب سرد و لباس نفیس و جماع و جز آن ۱۲ مولوی مرحوم ۲ چنانکه همه از حلال و بقدر حاجت بود و از حد جواز و اباحت شرعی بیرون نرفته باشد بل از بعض مباحات هم پرهیز ند ۱۲ مولوی مرحوم ۳ ای بسبب از آن جنس اسباب که بیش از اعراض بوده باشد و در وے یافته شود ۱۲ مولوی مرحوم ۴ ای چون اکثر زاهدان که اظهار زهد از راه مکاری کنند تا مردم بدام آیند و معتقد شوند و بدان وسیله حاجتها روا گردد و مالها بدست آید زهاد با ضم و تشدید ها جمع زاهد و زهد عبارت است از خلاف رغبت کردن و خواهش لذات دنیا نمودن تزویر بتقدیم زا معجمه مکر و فریب حباله بکسر مهمله دام رسن اغراض بغین معجمه جمع غرض بفتحتین حاجت و مطلب دنیه بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی کمینه و فرومایه و پست اعراض بعین مهمله جمع عرض با لفتح متاع و رخت ۱۲ ۵ ای یا بدان سبب ترک لذات از ایشان شده باشد که از آن لذات آگهی ندارند چون کوهیان و روستائیان که از شهرها دور باشند و طعام و لباس آنجا و ترکیب آن بایشان رسیده و در جبال و قریات شان یافته نمی شود رساتیق بالفتح جمع روستاق معرب رستا که بمعنی ده مخفف دستای است ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۶ ای یا اعراض بسبب آن بود که از کثرت استعمال آن لذات سیر و آسوده باشند و در گسپے ایشان از آن ممتلی گشته ملال دستے پدید آید دیگر بار دل ایشان بدان نه کشد چنانکه از کثرت خوردن شیرینی مثلاً در میدہ تناول بضم واو تعاطی بکسر طائے مهمله که در اصل مضموم بود دهر دو معنی فرا گرفتن کلال بالفتح ماندگی اعضاء و خیرگی او گسندی ۱۲ مولوی مغفور و نفس و غ ۷ ای اعراض بسبب آن کنند که در اصل پیدایش یا از حدوث مرضی کدامی شهوت نباشد یا کم و زائل شود چون عنین اصلی نه عارضی که میل بجماع ندارد ۱۲ مولوی مرحوم ۸ یا اعراض بجهت خوف حدوث آلام و امراض باشد که از لواحق افراط و مداومت بود یا بجهت خوف آنکه چون مردم بدان اطلاع یابند سرزنش و ملامت کنند ۱۲ مولوی مرحوم و نفس ۹ ای هیچ طائفه از ین گروهها که مذکور شد بصفت عفت مذکور نباشد اگرچه عمل عفیفان از ایشان صادر شود و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این و آن باشد که زینت قوت شهوانی که بقائے شخص و نوع انسانی بے وجود آن ممتنع است از آن سمت که باین حلیه متحلی بود بے شائبه غرضی دیگر چون جر منفعتی و دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چند آنکه شاید بر وجهیکه مصلحت اقتضا کند اقدام نماید ۱۲ از نفس۔

تمتع از شهوات[1] نمایند یا بجهت ریا[2] یا بطمع مزید جاه و جلال[3] یا دفع ضرر[4] یا آنکه در غیر محل[5] استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر[6] در انفاق نمایند بنا بر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت بیشتر جمعی را باشد که بے مشقتے از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد و از صعوبت[8] اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوار است و مخرج آسان و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهے بر برند و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فروگذارند و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر ست و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم[9] دارد چنانچه در صحیفه حضرت سلیمان ست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری بیدار ست و با درویشی در خواب که دانا را چون دنیا نباشد خلق ازو منتفع[10] نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه[11] بمصالح ضروری از بسے کمالات باز ماند

شعر

مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال	که قدر مرد بعلم ست و قدر علم بمال

ف۱ چون خورش خواری و خوش پوشی و تعمیر مکانات عالی بیش از حاجت و فسق و فجور و جز آن ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ اے برائے نمایش خلق بفقرا دهند تا مردم ایشان را سخی و سیر چشم دانند و همچنین کسانیکه برائے عجب و استعظام نفس صرف کنند ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ و قربت پادشاه و نذرها و پیشکشها و ضیافات شاهی صرف نمایند ۱۲ نص و مولوی مرحوم ف۴ از نفس و مال و آبرو و باهل شر دهند تا از ایشان ایمن شوند ۱۲ نص و مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۵ چنانکه بر اهل مجون و مسخرها و کسانیکه بانواع ملاهی مشهور باشند بذل کنند یا صرف اموال از جهت توقع زیادت نمایند و این فعل مانند افعال تجار و اهل مراجعت بود ۱۲ نص ف۶ اے بعضے کسان در نفقه اهل و عیال و غیره زیاده تصرف نمایند تبذیر بحرف سوم ذال معجمه بے اندازه صرف کردن ۱۲ مولوی مرحوم و نص ف۷ چون هبه و وصیت و انعام و صلات بیش از خدمت و برآمدن وظائف ۱۲ مولوی مغفور ف۸ اے از دشواری و مشقتها که در تحصیل مال پیش می آید بیخبر باشند ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۹ چه بهم آوردن اسباب و دفع ضرورت اکل و شرب و جز آن که بدان بقائے جان و قدرت بر تحصیل فضیلت باشد بے مال صورت نه بندد و بودنش محتاج الیه سخاوت و اکثر انواع عشق خود ظاهر ست ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۰ نه بمال پس از فضیلت سخاوت و غیره محروم باشد و نه بعلم زیرا که برائے معاش در فکر تحصیل مال ماند ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۱۱ اے بسبب آنکه در تحصیل مصالح ضروری و مصارف لابدی معاش مصروف باشد فرصت اکتساب اکثر کمالات علمی و عملی نیابد و از ان باز ماند ۱۲ مولوی مغفور

و کسب آن از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیل ست و سلوک طریق آن بر احرار
دشوار و این چنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس ست که بذل مال نه از برائے
غرضی کند بلکه برائے آنکه سخاوت ملکهٔ شریفیست و لذاتها مطلوب و اگر بغیر ازین چیزے دیگر وجه
قصد او باشد ثانیا و بالعرض تواند بود چنانکه در افعال الله تعالی اشارتی باین معنی رفت و اما
در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهائے خطرناک و کارهائے
هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب و باعث بران حرص
مطلوب باشد نه ملکه شجاعت چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان درمیان ابنائے جنس که در رذائل شر با ایشان شریک اند بماند

ل ۱ ای حلال و مباح و مقبول که دران گناه و ملامت نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ۲ ای سلوک طریق کسب مال بر آزادگان یعنی شرفا که وجوه ستوده
در نظر دارند و بمکاسب دنیه توجه نیارند دشوار ست و بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان بدین سبب بیشتر اشراف را از کمتر
بوده از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و محسود
عوام باشند لیکن عاقل را باید که آبروئے خود نگاه دارد و از وجوه ناپسندیده چون خیانات و سرقات و ظلم بر همسران و کهتران بپرهیز دو آنچه
مستدعی رسوائی و ملامت و عار باشد مثل فریب دهی مردم گول و قرمساقی فاجران و رواج دادن متاع خبیث پیش اغنیا و ملوک و مساعدت
ایشان در فواحش و قبائح و تحسین امور شنیعه بر حسب میل طبائع شان و تحفه بردن کمینه و بدگوئی و غیبت و سخن چینی و غمازی و دیگر انواع شر
و فساد که طالبان مال حرام ارتکاب آن میکنند احتراز لازم داند و این همه را بر منفعت و راحتی که عوض این افعال بدو خواهد رسید اختیار نماید پس
نه بخت را ملامت کند و نه از گردش روزگار شکایت برد و نه بر چنین دولتمندان حسد برد ۱۲ از نفص وغیره ۳ و سبب بذل اموال و صدور
اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضے بطبیعت حرص و شره و بعضے بطبیعت لاف زدن و ریا و بعضے بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت مبتلا باشند ۱۲
از نفص ۴ ای بذات خودش در اعمال دنیوی مطلوبست و آنکه بوسیله اش امری دیگر ازان مقصود باشد پس اراده نشود ثواب و سعادت اخروی ۱۲
مولوی مرحوم ۵ امور دنیا چون نفع بغیر ۱۲ از نفص وغیره ۶ که افعال او تعالی معلل باغراض نیست اگرچه منافع و مصالح ازان حاصل آید
پس هر که سخاوتش مشوب بغرضی نبود و تشبه بجواد مطلق و بارز حق نموده باشد و بکمال حقیقی رسد ۱۲ مولوی مرحوم ۷ و انواع رغائب
که حصر آن ممکن نبود از انجمله عشاق هستند که در طلب معشوق از جانب رغبت خود یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خویشتن را در
جائے مخوف انداز ند و مرگ بر حیات اختیار کنند همچو در اخلاق ناصری گفته و مصنف در باب عشق نفسانی را از جمله فضائل شمرده
فافهم والله اعلم ۱۲ ۸ و ثبات برائے زوال از طبیعت شره بود نه از طبیعت فضیلت چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم
اقدام نمودن و در طلب مال یا چیزے دیگر مثل آن نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود ۱۲ از نفص ۹ عیار بالفتح و تشدید تحتانی بسیار
حرکت دآمده و رغبت کننده چون رهزنان و گره برندگان وغیره از غ وغیره ۱۰ ای قطع اعضا چون دست یا دست و پا در حد دزدی و چشم کندن و گوش و بینی بریدن
و انواع جراحات که آن را التیام نبود در سزاها و تعزیرات ۱۲ از نفص وغیره

وکسیکه برائے دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف[2] سلطانی یا نظائر آن اقدام بران افعال نماید یا آنکه[3] مکررا بطریق اتفاق مظفر شده باشد و آن مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع[4] کسی ست که هدف سهام[5] قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنچه در دیگر ملکات مبین (بیان کرده) گشت و اما افعال سباع چون شیر و غیره[6] اگرچه شبیه است بشجاعت از وجوه[7] مباین آنست یکے آنکه ایشان[8] بر غلبه و تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان بران بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل[9] ایشان غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاح ست که با ضعیفی عاجز محاربت نماید و مثل این دخل افعال شجاع نیست[10] و دیگر آنچه[11] ملاک فضیلت ست که آن عقل ست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان مفقود ست و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضائے حکم او صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آئنه حذر[12] او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و فعل جمیل[13]

ف۱ عطف ست بر جیمی یا بر عیاران و ثانی اقرب ست ۱۲ مولوی هادی علی مرحوم ف۲ ای خوف برهمی مزاج بادشاه و حکام در عتب تهدید و تهذیب شان یا نظائر آن چون خوف سقوط از عهده و جاه و منصب ۱۲ مولوی مرحوم و نفس ف۳ ای کسیکه بارها بکارهائے خطرناک در آمده بطریق اتفاق ظفر یافته بدان فریفته باشد و بوثوقی که از تکرار عمل در تخیل او راسخ شده باز اقدام بران افعال نماید که بر امور اتفاقی حکم نتوان کرد ۱۲ مولوی مرحوم و نفس ف۴ ای در حقیقت کسی ست که نشانه تیرهائے قصد او بجز رسیدن این ملکه نباشد و مقصود اصلی او اکتساب فضیلت و شجاعت بود نه غرضی دیگر هدف بفتحتین نشانه ۱۲ محمد هادی علی رح ف۵ سهام بالکسر جمع سهم بالفتح تیر اصابت بالکسر رسیدن ۱۲ ف۶ از پیل و پلنگ و دیگر حیوانات درنده ۱۲ ف۷ ای لیکن از وجوه چند مخالف شجاعت ست ۱۲ ف۸ ای سباع تفوق بفتحتین و تشدید واو مضموم برتری نمودن و ثوق بضمتین استواری و اعتماد ۱۲ از زغ و غیره ف۹ ای مثل سباع اکثر در مقاومت با شکار خود چون مثل سپاهی جنگ کننده سلاح دار است که با عاجزے بے سلاح جنگ کند چه ناخن و دندان و قوتیکه سباع دارند شکار بیچاره از ان محروم ست و غالبا از ان گفت که اگر شیر را با مثل خود جنگ افتد این وجه تمام نه شود ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۰ زیرا که شجاع بر ضعیفان زور نه کند ۱۲ ف۱۱ یعنی عقل که مدار فضیلت است در سباع موجود نیست پس افعال آنها از فضیلت شجاعت نه باشد جمله آنچه الخ مبتدا است و جمله در ایشان خبر و در میان معترضه ف۱۲ یعنی خوف ارتکاب فعل بد او را زیاده باشد از خوف مردن حذر بفتحتین پرهیز و خوف انصرام بالکسر منقطع و آخر شدن ۱۲ زغ و غیره ف۱۳ یعنی مردن نیک که بر کار نیکو واقع شود نزد او بهتر باشد از زندگی بد که بذلت و خواری و تنگ بود ۱۲ مولانا محمد هادی علی و غیره غفر الله لهما۔

نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار[1] و لا العار بیت

یهون[2] علینا فی المعالی نفوسنا	و من خطب الحسناء لم یغلها المهر

و هر چند لذت شجاعت در بدایت ننماید چه مبادی آن موذیست[3] بخوف هلاک اما بالآخره لذات و منافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس او در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه نص[5] کلام حقایق اعلام بآن ناطق ست و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای حیات نمیشود و بد دل[8] در فرار طلب بقای چیزی میکند که قابل بقا نیست پس بتحقیق طالب محال ست با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت[9] یابد ننگ و عار جبن و بی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش و حیات او را مکدر[10] گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی با چندین ننگ و عیب مرجح داند بیت

باری چو فسانه[11] می شوی ای بخرد	افسانه نیک شو نه افسانه بد

[1] یعنی آتش قبول ست و ننگ قبول نیست ۱۲ [2] آسان می شود بر ما در طلب بلندیها و امور بزرگ و عالی جانهائے ما یعنی در طلب فضائل جان صرف کردن آسانست و کسیکه خواستگاری کند زن حسین را گران ننماید او را مهر مصرع ثانی بر سبیل تمثیل ست و بیت از بحر طویل مقبوض فعول مفاعلن فعولن مفاعلن و آخر بیت مفاعیلن ۱۲ مولوی مرحوم وغیره [3] چه شجاعت اقدام بر اهوالیست که غالباً موجب هلاک باشد ۱۲ مولوی مرحوم [4] از حصول نام نیک و اعتبار در نظر مردم و قدر و منزلت پیش ملوک و جز آن ۱۲ مولوی مرحوم [5] اے آیت قرآن ۱۲ [6] مرده گمان مکن کسانی را که کشته شدند در راه خدا بلکه زنده اند نزدیک پروردگار خویش روزی داده می شوند ۱۲ [7] چه مرگ بر وقت معین خود خواهد رسید گو در جنگ نباشد و پیش از وقت در بارش تیغ و تیر هم نخواهد آمد ۱۲ مولوی مغفور [8] اے نامرد در گریختن از جنگ بقائے چیزے می خواهد که باقی ماندنی نیست و آن چیز حیات مستعار ست ۱۲ [9] اے زنده ماند جبن بضم میم و سکون موحده بد دلی و نامردی تقریع بقاف و راء مهمله و عین مهمله در آخر بد گفتن و ملامت کردن توبیخ سرزنش اقران بالفتح همسران معارف شناسایان و آشنایان مشاهیر و اهل علم ۱۲ از غ وغیره [10] اے عیش او از ملامت و سرزنشها مکدر و ناگوار باشد و بخواری و مذلت عمر طی کند ۱۲ مولوی مرحوم [11] اے بر زبانها می آئی و مشهور می شوی از تو حکایت می کنند چنان عمل کن که ذکر تو به نیکی نمایند نه ببدی. بخرد با کسر دانا و هوشیار ۱۲ مولوی مرحوم وغیره۔

وازینجاست که حضرت یعسوب المسلمین[1] کرم الله وجهه باصحاب[2] خود فرموده ایها الناس[3]
انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة السیف
علی الراس اهون من میتة علی الفراش میفرماید[4] که ای طالبان نسیان خصلت موث
شماست از رقده[5] غفلت متنبه شوید و تذکره نمائید که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت
ملک الموت جان نخواهید برد و پس از جنگ حرامی ترسید و ننگ جبن از چه رو بخود روا مید
آرید بآن[6] خدائی که روح پسر ابیطالب در ید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن
آسان تر از مردن بر فراش ست چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن بشیوهٔ
زنان ست که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقان ست **بیت**

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست	ای خوش آنساعت که ما را کشته زین میدان کنند

و احادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیارست ازانجمله آنچه فرموده ان الله یحب الشجاعة[7]
ولو علی قتل حیة و عقرب و بر همه کس تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصا بر مالکان[8]

ف۱ سردار مسلمانان یعنی حضرت علی یعسوب بروزن یعقوب امیر و پادشاه زنبوران عسل که همه تابع او باشند و مجازاً بمعنی سرگروه آید
یعسوب المومنین لقب حضرت علی رضی الله عنه ازینجاست ۱۲ ازغ وغیره ف۲ بزرگ وار د خداوندات او ۱۲ ف۳ ای
مردم به تحقیق شما اگر کشته نشوید خواهید مرد قسم بذاتے که جان پسر ابی طالب بدست قدرت اوست که البته
هزار ضربت شمشیر بر سر خوردن بهترست از مردن بر بستر ۱۲ ف۴ بیان حاصل معنی ست باضافه دیگر فوائد اشارات
و نکات ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم و مغفور ف۵ این ازان گفته که حق تعالی به نسبت آدم می فرماید ولقد
عهدنا الی آدم فنسی الایه و هر آئینه به تحقیق پیمان بستیم بطرف آدم پس فراموش کرد ۱۲ مولوی محمد هادی علی
مغفور ف۶ بیان معنی لفظ ایهاست که برائے تنبیه می آید ۱۲ مولوی محمد هادی علی تغمده الله
تعالی بغفرانه واسکنه بحبوحة جنانه ف۷ البته خدائے تعالے دوست میدارد شجاعت اگرچه بر کشتن
مارے و کژدمے باشد ۱۲ ف۸ ای پادشاهان جهاندار و امرائے کامگار که قیم امور دین و ملک باشند
ازمه بفتح اول و کسر دوم و تشدید میم جمع زمام مهار ماسکان به میم گیرندگان و اعنه بروزن ازمه جمع عنان
سالکان مسالک رندگان راهها ۱۲ مولوی مرحوم و نقص وغیره۔

ازمهٔ جهانداری و ماسکان اعنهٔ کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این[1] طائفه
کریمه باکرم نفائس بر نفس ست در بازار کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر بلا کرده با اعدای
دولت مقاتله می نمایند پس نشاید که پادشاه باموال و اسباب بایشان مضائقه نماید یا باندک
هفوه بایشان عتاب فرماید[2] و اما فعل جماعتی که خود را گشند از خوف فقری[3] یا از غبن و زوال
مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بد دلی حمل کردن الیق ست از شجاعت چه شجاع در[4] همه
حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر بود و در هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای
جبن ست و ضعف[5] ماسکهٔ نفس و بحسب شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه
وارد ست و ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود الا
حکیم[6] را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود
یا از جهت ریا و سمعت[7] یا از آن جهت که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال

---

[1] اے گروه بزرگ شجاعان که بزرگترین نفائس یعنی جان خود که چیزے بزرگ تر از آن نیست در بازار جنگ میفروشند ۱۲ مولوی مرحوم [2] و باید که قدر شان بشناسد میان محل شان و محل کسانیکه بدفتیان تشبیه کننده از شجاعت بے بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود ۱۲ از نص [3] نقرے بالفتح و یای مجهول غبن بفتح معجمه و سکون موحده زیان زر و نقصان در خرید و فروخت پس تعلقش باجاه بر تبعیت مال باشد چنانکه در مصرع نه مادت گزاید نه شمشیر و شیر ۴ مقاسات بالضم و قاف رنج و سختی کشیدن و اینجا مجرد بمعنے کشیدن چه تعب بفتحتین رنج و ماندگی ست ۱۲ مولوی مرحوم و غ [4] از فقر و زیان و سختی صبور بر وزن غفور شکیبا و کسیکه جلدی نکند در انتقام تحمل بر داشت اضطراب پریشان حال شدن متحفظ اے در حفظ یا نگاه دارنده خود ۱۲ مولوی مغفور و غ [5] اے ضعف قوت ماسکه نفس که بدان سبب بر تحمل قدرت نماند ماسکه قوتے که نگاه دارنده و گیرنده باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مغفور و غ [6] و شرائط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعے بجائے خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بمقتضائے مصلحت بکار دارد پس هر عفیفے و هر شجاعے حکیم نبود و هر حکیمے عفیف و شجاع بود ۱۲ از نص و غیره [7] سمعت بالضم بمعنی شنوانیدن عمل خیر خود مردم را چنانکه ریا بالکسر نمودن افعال حسنه بمردم تا او را نیک پندارند ۱۲ از غ [8] این تردید متعلق ست بریا و سمعه خواه برائے تسخیر قلوب عوام کنند خواه بجهت ازدیاد مال و جاه چنانکه از اخلاق ناصری نیز مستفاد می شود پس بدان وسیله اشاره باشد بریا و سمعه و قوله یا سبب ازدیاد آه بحرف تردید و ممکن ست که قوله یا از آن جهت معطوف بود بر ریا و سمعه و تردید متعلق بقول او صادر شود و درین صورت قوله بدان وسیله اشاره باشد بافعال شبیه یا بصدور که فرضاً مفهوم ست قوله تا سبب آه بفوقانی برائے علت حاصل معنی آنکه افعال مذکوره صادر شود خواه برائے ریا و سمعه خواه برائے جلب قلوب تا آن جلب سبب ازدیاد جاه و مال شود و این ترکیب بنظر لفظ و عبارت اقرب ست و اول از روئے معنے کما لا یخفی ۱۲ مولوی مرحوم۔

سازند و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور جمیع افعال ازو بحکم
عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از قوی زیادت ازان قسط که عقل از برای ایشان تعین
کند نه طلبند و بر سبیل تغلب نکنند و بعد ازان در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت کند و نظر او
در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد و امری دیگر مقصود او نبود مگر به تبعیت و این وقتی میسر شود
که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او
بحلیهٔ اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و دیگر فضائل مثل این اعتبار باید کرد تا
تفرقه میان زیف و رائج و مموه و تمام عیار معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر ببساطت عدالت
ست کما لا یخفی لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست که ضد آنست
و چون اجناس فضائل چهار ست چنانکه گذشت اجناس رذائل نیز در بادی الرای
همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای
عفت چهارم جور بازای عدالت و انچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت
را حدیست که چون ازان حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط رذیلت گراید پس فضائل
بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دایره که مرکز متعین ست با آنکه البعد نقاط از محیط ست

ف۱ ای اول تهذیب و تعدیل قوتهای خود کند بعد ازان در معاملات با مردم همین طور اعتدال نگاه دارد و نسق بفتحتین روش و دستور ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۲ یای وحدت ای هیئت موحده نفسانی تادب ادب آموختن و گرفتن ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۳ وصمت بالفتح و صاد مهمله بمعنی عیب اختلال بالکسر خلل پذیرفتن متخلی بخای معجمه و تشدید لام مکسور خالی شونده ۱۱۲ ازغ وغیره ف۴ زیف بفتح زای معجمه و تشدید تحتانی مکسوره و بالکسر و بالفتح هم گفته اند زر و درهم ناسره و ناروا راج ضد آن مموه بروزن و معنی ملمع تمام عیار خالص ۱۱۲ ازغ وغیره ف۵ ای قول او که نفس را هیئتی الخ و اشعارش ببساطت از انچه در لمعهٔ اول بتفصیل بیان رفت واضح ست ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۶ ای شره بفتحتین غالب شدن حرص و بالکسر و تشدید را هم بمعنی حرص نوشته اند ۱۱۲ ازغ وغیره ف۷ بلی هر قیدی که در تحدید فضیلت معتبر است چون اهمال کنند یا هر قیدی که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد ۱۲ نفس ف۸ مرکز نقطه که در وسط دایره باشد و بعد آن از هر طرف محیط دایره برابر بود و محیط همان خط دایره که گرداگرد مرکز باشد پس مرکز نقطهٔ متعین ست که جز یکی نمیتواند شد و کدام نقطه از هر جانب محیط بعید تر ازان ممکن نیست چه ورای آن هیچ نقطه در وسط حقیقی نباشد و بعدش از هر طرف محیط برابر نبود بل بعضی اقرب شود و بعضی ابعد ۱۲ مولوی مرحوم

ودیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او هر یک آن طرفی بمحیط نزدیک تر شد پس بنابرین بازای هر فضیلتی رذائل
غیر متناهی باشد[۲] و همچنین استقامت[۳] در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف
بجانب رذیلت چون انحراف از ان و ظاهر ست که اقصر خطوط[۴] واصله بین النقطتین خط مستقیم ست و میان
دو نقطه خط مستقیم بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف آنرا مناهج غیر متناهی باشد و چون دریافتن وسط حقیقی
در غایت صعوبتست و بعد از یافت ثبات بران اصعب چه استقامت[۵] بر جادهٔ اعتدال
در غایت تعسر و اشکال باشد ولهذا حضرت هادی[۶] الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة
والتسلیم فرموده شیبتنی[۷] سورة هود چه در انجام باستقامت وارد است که آنجا می فرماید فاستقم
کما امرت و از نیست که صراط مستقیم را در السنه نبوت وصف چنین کرده اند که از موی باریک تر



[۱] یعنی هر نقطه ازان نقاط غیر متناهی از طرفیکه دران طرف واقعست بمحیط نزدیک تر باشد از مرکز واز طرف دیگر دور تر مثلاً نقطهٔ که جانب شمال از مرکز بود درهمان جانب بمحیط اقرب باشد و در جانب جنوب ابعد و اینجا دائره کشیده می شود که ازان محیط و مرکز بر ناظر بصیر روشن گردد ۱۲ مرحوم

[۲] چون نقاط غیر متناهی در اطراف مرکز و فضیلت بمنزلهٔ مرکز بود در عین وسط انحراف ازان در هر جانب که اتفاق افتد موجب تقرب بود بر ذیلتی و اینست مراد حکما ازانچه گویند فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف ۱۲ هادی علی رح و نفس مولوی

[۳] یعنی راستی و رفتن راه فضیلت مشابه باشد بحرکت بخوا است که دران کجی نبود و مائل شدن بجانب رذیلت مانند میل کردن و خم شدن ازان خط است ۱۲ مولوی مغفور

[۴] یعنی کوتاه ترین خطوطیکه وصل کننده است بدان دو نقطه خط مستقیم باشد یعنی خط مستقیم همانست که کوتاه تر از همه خطوط مذکوره باشد و آن خز یکی نمیتواند بود و اما خطوط غیر مستقیمه که از دو پهلوی آن خط مستقیم خیزد بی انتها بود و صورتش این است ۱۲

خطوط واصله خط میانه کوتاه ترین خطوط و خط مستقیم است باقی همه غیر مستقیم از دو جانب ۱۲ مولوی مرحوم

[۵] چه اطراف متناهی ست پس تمیز کردن وسط از میان آن دشوار باشد ۱۲ از نفس ۱۲

[۶] یعنی بعد یافتن وسط حقیقی که بدشواری تمام صورت بندد قرار و پایداری بران دشوار است ۱۲ مولوی مرحوم

[۷] یعنی راست روی نهمیکه هرگز کجی و میل بجانبی دران نباشد نهایت مشکل ست ۱۲ مولوی مرحوم

[۸] رهنمای هر دو گروه جن و انس اعنی حضرت مصطفی بروباد بهترین درود و سلام ثقلین بفتحات مراد ازان عالم جن و عالم انس ثقل بفتحتین هر چیز نفیس ۱۲ از غ وغیره

[۹] پیر کرد مرا سورهٔ هود یعنی از کمال فکر و محنت انچه دران مذکور است پیر شدم و ازین بدریافت رسید که آدمی از کشیدن رنج و سختی زود پیر می شود ۱۲ مولوی مرحوم

[۱۰] پس استقامت کن و بر راه راست استوار باش چنانکه فرموده شدی ۱۲ مولوی مرحوم

واز شمشیر تیزتر ست و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ کریمه فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآنست همین
معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقررست که امور اخروی که بآن
مخبر صادق بآن وعد و وعید فرموده تماماً صور اخلاق و اعمال ست که در موطن معاد بحکم مرتبه
(حضرت صلی الله علیه وسلم ۱۲)
بآن صور بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا بیداران
ازان معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب و سنت بتصریح و تلویح مودی
شده است و مادهٔ آن صور خواه از رغائب باشد و خواه از مکارهٔ اعمال و اخلاقست که درین
نشأه اندوخته باشد چنانچه فحوای کریمهٔ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ و حدیث نبوی که فرموده
(مضمون ۱۲)
الَّذِي يَشْرَبُ فِي آنِيَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ إِنَّمَا يُجَرْجِرُ فِي بَطْنِهِ نَارَ جَهَنَّمَ وَإِنَّ أَرْضَ الْجَنَّةِ قِيعَانٌ
وَغِرَاسُهَا سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ افصاحی ظاهر ازان می نماید اگر طالب صادق غبار خیالات

ف ۱ یعنی چندین باریکی و تیزی اشارت بدشواری دریافت آن و دشواری استقامت بر آنست ۱۲ مولوی مرحوم ف ۲ که فرموده اهدنا الصراط المستقیم یعنی بنمای ما را راه راست ۱۲ ف ۳ اساطین بفتحتین جمع اسطوانه بضم اول و سوم بمعنی ستون و مراد آنچه قیام چیزی بآن باشد ۱۲ از مولوی مرحوم ف ۴ از بهشت و نعیم آن و دوزخ و عذابهایش و میزان و صراط و جز آن ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف ۵ عد وعده در نوید نیکی مستعمل ست و وعید در خبر دادن به بدی و عذاب ۱۲ از غ وغیره ف ۶ ای از روی تمام همه امور اخروی صورتهای اخلاق نیک و اعمال بدست که در مقام آخرت موافق حکم مرتبه نیکی و بدی بآن صورتها بر انسان ظاهر خواهد شد اعمال حسنه بصورت نیکو بر حسب تفاوت مراتب حسن و افعال بد بصورت زشت موافق تفاوت مراتب بدی ۱۲ مولوی مرحوم ف ۷ مردم خفتگانند پس هرگاه میرند بیدار شوند یعنی غافلانند و اعمال خود نمی بینند و چون بعد مرگ صور تهای افعال مشاهده کنند از کردهٔ خویش خبردار شوند والله اعلم بالصواب ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف ۸ ای صورتهای اخلاق و اعمال بودن امور اخروی در مقامات چند از قرآن و حدیث بصراحت و اشارت ادا کرده شده است ۱۲ مولوی مرحوم ف ۹ ای صورتهای مذکوره صورتهای مرغوب باشد خواه صورتهای مکروه ماده آن اعمال و اخلاق اندوخته این جهانست اخلاق حسن ماده صورتهای مکروه ۱۲ مولوی مرحوم ف ۱۰ والبته دوزخ هر آئینه در گیرنده است کافران را پس جهنم صورت کفرست و احاطه صورت التزام آن یعنی چنانکه کفار در دنیا ملتزم کفر ماندند و از قید آن بیرون نرفتند در آخرت همه صورت احاطه جهنم گردد که ازان بر نیایند والله اعلم ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف ۱۱ کسیکه می نوشد در آوند زر و سیم جز آن نیست که حرکت میدهد و میریزد در شکم خود آتش دوزخ را پس نوشیدن درین ظروف صورت آتش گیرد والله اعلم و این حدیث مثال صورت عمل زشت است ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف ۱۲ بتحقیق زمین بهشت میدانها فراخ و هموار ست درختان آن تسبیح سبحان الله وبحمده است یعنی بیاد حکیم خدا و بستایش او پس تسبیح صورت درختان شد که از سایه و ثمر آن متمتع نشوند و این حدیث مثال صورت عمل نیکوست ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره ف ۱۳ یعنی صورتهای اعمال بودن امور اخروی واضح میکند آیت کریمه هر دو حدیث مذکور چنانکه در ترجمه هر یکی اشاره بدان رفت و این جمله دال بر جز است برای شرط ما بعد ۱۲ مولوی هادی علی مرحوم ف ۱۴ این جمله معطوف است تا قوله بر هاند شرطیه است و دال بر جزا مقدم شد ای اگر طالب صادق خیالات و اوهام بگذارد و عقل را پابند رسوم نگرداند آنچه گفته ایم از آیت و حدیث مذکور بفهمد رسته جسم شدن و صورت گرفتن اعمال را اعراض موافق رسم و عادت نیست خیال صورت و همی و اوهام گویند که پیش نظر آید و در حقیقت هیچ نباشد رقبه بفتحتین

ف گردن فطانت بالفتح دانائی رتقه بالفتح و الکسر حلقهٔ رسن تقلید پیروی ۱۲ مولوی مرحوم وغیره

واوهام از پیش دیده بصیرت باز نشاند و رقبه فطانت را از ربقه تقلید اهل رسوم برهاند بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة الآخرة ندا برین معنی میکند اگر بگوش هوش استماع رود بیت

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر	کای نور چشم من بجز از کشته مدروی

پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که رذائل اند و هر کس که امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکانست تواند رسید و هر که درین نشا از ین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بماند و از فیثاغورس منقول است که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند و بدانکه وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی السوا باشد مانند چهار که وسطست میان دو و شش و این همچو معتدل حقیقی ست که اطبا دلائل

ف ۱ دنیا کشت زاد آخرتست ای انچه درینجا کارند آنجا درونده ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف ۲ زیرا که مراد از کاشتن عمل کردنست و از درودن ثواب وعقاب یافتن که ثمرهای حاصل درانجا گیرد و این جمله هم دال برجزاست برای جمله شرطیه مؤخر که قول او اگر بگوش آلخ باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف ۳ ای پل صراط که موافق تصریح و خبر واضع انبیا در مقام حشر بر سر جهنم کشند و بران عبور کرده در بهشت که آن طرف واقع است برسند ۱۲ مولوی هادی علی عفی الله عنه ف ۴ ای چون نتواند گذشت دخواهد لغزید لاجرم در دوزخ که این صراط بران کشیده باشد خواهد افتاد ۱۲ مولوی مغفور ف ۵ ای بعد مرگ و قطع تعلق روح از بدن آن ملک یا شیطان همیشه مصاحب و همنشین او باشد ۱۲ مرحوم وغیره ف ۶ ای اگر آن ملکه نیک باشد پس جزای آن هم نیک ست که سبب حدوث ملکی گردد و اگر ملکه بد باشد سزای آن نیز بدست که سبب حدوث شیطان گردد و درین عبارت چهار وجه جائز ست رفع یعنی پیش دادن هر دو لفظ که بعد آن واقع شده و نصب اعنی بر هر دو و رفع اول و نصب ثانی و بالعکس و چنانکه در کتب نحو مذکور ست ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف ۷ ای نسبت او در قرب و بعد بطرفین برابر باشد یعنی زائد بود بر طرفی که بهمان قدر که کمترست از طرف دیگر چنانکه بعد از ین در تبصره می آید ۱۲ ف ۸ و ذالک ست از دو بمقدار دو و کمتر از شش بهمین قدر ۱۲ ف ۹ و اعتدال حقیقی که عبارت است از تساوی در کیفیات اربعه بجمیع وجوه نزد اطبا از محالات ست و گویند معتدل حقیقی را وجود در خارج نیست از ین سبب که هر گاه اجزای عناصر اربعه با یکدیگر متساوی المقدار والقوة باشند هر جزو میل الطبع بکره خود خواهد کرد در ترکیب را ضرورست کمی و زیادتی از فعل و انفعال در قوت و مقدار تا التیام صورت بندد ۱۲ از حواشی بعض کتب۔

برنفی آن اقامت می کنند و دیگر وسط[1] باضافت بمنزلهٔ اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات[2]
می کنند و وسطی که درین علم (اعتباری) معتبرست از قبیل دوم تواند بود[3] و لهذا شرائط فضیلت نظر باشخاص
مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازای هر فضیلتی (ای اضافی ۱۲) از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی
باشد[4] و درین[5] مقام در مرآت اندیشه غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل
اعتدال شخصی و نوعی باشد هر آئینه آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج و مبالغه در وصف آن
بدقت (باریکی ۱۲) و حدت (وتیزی) مرتفع شود و همانا طریق رفع[6] این غبار آنکه همچنانکه در مراتب[7] عرض المزاج مرتبه
هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبهٔ هست
که افضل آن مراتب ست و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن
مرتبه خالی از شوب (آمیزش) افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع (ای شخص) در آن مراتب[8] بر حالت افضل
(پس مطلوب بالذات نباشد ۱۲)
نیستند لیکن بواسطهٔ[9] قربی محدود (معین) که بآن مرتبه دارند وجود نوع و شخص محفوظ می تواند بود

---

[1] ای وسط اضافی که بہ نسبت بعض معتدل باشد و بہ نسبت بعض دیگر غیر معتدل ۱۲ [2] یعنی اطبا میگویند که اعتدال اضافی در انواع و اشخاص یافتہ می شود
مثل نوع انسان که بہ نسبت دیگر انواع حیوان از فرس و غنم وغیرہما ازید مزاج اعتدال وارد و این را اعتدال نوعی اضافی نامند و مثل زید که بہ نسبت عمرو معتدل
المزاج بود و این را اعتدال شخصی گویند ۱۲ از حواشی بعض کتب [3] ای برائے آنکہ درین علم اعتدال اضافی معتبرست شرائط فضیلت نظر باشخاص و
اوقات مختلف شود مثلاً شرائط عفت برائے زید قوی دیگرست و برائے عمرو ضعیف دیگر و ہمچنین برائے زید در جوانی دیگر است و در پیری دیگر کذا قیل ۱۲
[4] چہ ہرگاہ وسط ہر شخص کہ فضیلت اوست کہ علیحدہ شد اطراف وسط کہ ہمان رذائل ست نامتناہی بود رذائل ہر شخصی غیر متناہی خواہد شد ۱۲ مولوی روح [5] ای درین
مقام شکے واعتراضے در اندیشہ و خاطر میگذرد و مرآت بالکسر مرادف آئینہ ۱۲ مولوی محمد ہادی علی رحمہ اللہ [6] ای ہرگاہ وسط اضافے درین فن
مراد شد آنرا مرتبہ معین از اعتدال نہ ہمہ اشخاص و انواع یافتہ شود مانند عرض المزاج کہ در ہمہ حالات شخص حاصل باشد و بیانش سابق ازین در کشف
عظا بتفصیل گذشتہ و درین ہنگام کہ وسط ہمہ جا یافتہ شود مبالغہ بدشواری دریافت آن بحدیکہ بار یکتر از موئے و تیز تر از شمشیر باشد باقی نماند و مستحق آن آسان
بود ۱۲ مولوی محمد ہادی علی تغمدہ اللہ بغفرانہ [7] ای جواب این اعتراض و حاصل آن قیاس بر دو چیز ست اول مراتب عرض المزاج دوم بر شخص و نوع و قولہ ہمچنانکہ در
اعتراض بدنی آنست واو عطف تمثیل ست برائے تقسیم قول او و باقی مراتب الخ در قیاس دوم و قیاس ثالث نیست ۱۲ مولوی مرحوم [8] ای چنانکہ در مراتب
اعتدال مزاج مرتبہ ہست در قرب عین وسط کہ آن مرتبہ اعدل و افضل ہمہ مراتب است ہمچنین در فضائل نیز ہست و مطلوب بالذات ہم آن مرتبہ افضل
است نہ دیگر مراتب و در دشواری آن شکے نباشد ۱۲ مولوی مرحوم [9] ای مراتب اعتدالات شخصے و نوعے بر حالت افضل نیستند زیرا کہ در مرتبہ اعدل و
افضل از دیگر مراتب نبودہ اند ۱۲ [10] ای چون شخص و نوع بآن مرتبہ کہ افضل باعتدال حقیقی ست قرب معین دارند وجود شخص و نوع باقیست و اگر دور تر از آن
مرتبہ افتند وجود برہم خورد ۱۲ مولوی محمد ہادی علی غفر اللہ تعالے ۔

در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبہ است و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبہ در عداد
فضیلت میروند و میشوند ہمچنانکہ در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچہ در حاق اعتدال بدنی نیستند و
خالی از شوائب انحراف نہ بنا بر آنکہ از ایشان خللی بین در افعال ظاہر نمیشود و در سلک مراتب
اعتدال منخرطند و بنا برین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط
اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و ہنجار قواعد طب جسمانی و شکی نیست کہ اعتدال بامعنی
نیز اگرچہ سعتی دارد اما خالی از صعوبت نیست و اگرچہ در مقام مبالغہ وصف آن بدقت شعر و حدت
سیف نمایند دور از کار و اللہ یہدی من یشاء الی صراط مستقیم و چون انحراف از وسط یا
بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازاے ہر فضیلتے دو رذیلہ باشد کہ آن فضیلت وسط میان
ہر دو باشد و چون مبین شدہ کہ اجناس فضیلت چہار است اجناس رذیلہ ہشت باشد دو از ان
طرف باشد نسبت با حکمت و آن شفہ و بلہ باشد سفہ طرف افراط است و آن استعمال قوت
فکرست درانچہ واجب نیست یا زیادہ از قدر واجب و آن را گربزی خوانند

لہ اے چندانکہ قرب بآن مرتبہ زائد باشد فضیلت بیش بود و ہر قدر کم گردد فضیلت کم شود پس این مراتب در فضیلت باہم متفاوت باشند ۱۲ مولوی مرحوم ۲ اے از روے مجاز و توسع در زمرۂ مراتب اند کہ ورنہ خالی از گونہ افراط و تفریط نیست پس فضیلت نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ۳ علت ست برائے قول او در سلک مراتب الخ اے در اعتدال بدنی سوائے مرتبہ اعدل و افضل از ہمہ دیگر مراتب غیر معتدل نیز کہ قرب از مرتبۂ افضل دارند در سلک مراتب اعتدال کہ منخرط و منسلک ہستند یعنی معتدل نامیدہ میشوند بجہت آنکہ ازان مراتب خللی آشکارا در افعال شخص پیدا نمی شود ۱۲ مولوی مرحوم ۴ اے بنا بر آنکہ فضیلت باعتبار قربست ہمہ مراتب یکسان نتوانند بود بلکہ تفاوت در مدارج کمال آن مراتب بحسب تفاوت الخ ۱۲ مولوی محمد ہادی علی عفی عنہ ۵ بسبب عدم تناہی مراتب بالقوۃ و موقوف بودن دریافت قرب و بعد بر تعیین حاق وسط کہ صعب ست ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مغفور ۶ و خدا رہبری میکند ہر کرا کہ میخواہد بسوئے راہ راست حاصل آنکہ استقامت بر جادۂ اعتدال بتوفیق خداست ورنہ انسان بیچارہ یارائے آن ندارد ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۷ یعنی اگرچہ بسبب عدم تناہی اطراف وسط اشخاص رذائل نامتناہی باشد لیکن از دو حال بیرون نیست یا انحراف دران بطرف افراط بود یا بطرف تفریط لہذا چون احصائے غیر متناہی نتوان کرد و در مقابل ہر فضیلت دو جنس رذیلت قرار یافت کہ تحت ہر یکے انواع بسیار و اشخاص بیشمار ست ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ۸ سفہ بفتحتین و ہائے ملفوظ سبکی عقل و بلہ بروزن آن گولی و نادانی ۱۲ از غ وغیرہ ۹ اے یا استعمال قوت فکر زیادہ از مقدار واجب یعنی در واجب و غیر واجب ہر دو استعمال نمودن پس استعمال در غیر واجب کہ زائد از قدر واجب ست داخل سفہ باشد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰ بضم کاف عربی و سکون رائے مہملہ و کسر بائے فارسی و زای معجمہ مکاری و حیلہ گری و بعضے محققان بضم کاف فارسی و ضم زائے عربی نوشتہ اند ۱۲ از غ۔

وبلیه طرف تفریط و آن تعطیل (بیکار داشتن ۱۲) قوت فکر ست باراده[1] و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر[2] در
استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو از ان طرف شجاعت اند و آن تهور[3] ست و جبن اول طرف
افراط است و آن اقدام (پیش آمدن ۱۲) ست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذر (پرہیز کردن ۱۲)
است از چیزی[4] که حذر از ان مستحسن (پسندیده ۱۲) نیست و دو از ان طرف عفت اند و آن شره ست و خمود[5]
اول افراط ست و آن میل نفس بشهوات ست[6] زیاده از مقدار مستحسن و ثانی تفریط و آن سکون[7] نفس ست
از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جائز شمرده باشد از روی[8] اختیار نه
از روی خلقت و دو از ان طرف عدالت ست و آن ظلم[9] ست و انظلام اول طرف افراط است
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان ست[10] و ثانی تفریط و آن تمکین (قدرت دادن ۱۲) ظالم ست از ظلم
و انقیاد او در آنچه مشتهای (خواهش ۱۲) او باشد بطریق مذلت[11] و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه
آن ظلم ست یا بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات ست ظلم که مقابل او ست (چنانکه در انظلام ۱۲)
جامع جمیع نقائص (عیوب ۱۲) ست و ازینجا ست[12] که شیخ الاسلام عبدالله انصاری و غیر او از محققان

ف۱ ای بقصد خود نه از روی خلقت که فکر کردن نتواند ۱۲ انص وغیره ف۲ ای کمی در استعمال قوت فکر چنانکه کمتر از قدر واجب استعمال کند ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ تهور بفتحتین و تشدید واو مضموم بیباکی در چیزی افتادن جبن بالضم بد دلی ۱۲ از ص وغیره ف۴ یعنی و مقامات مردانگی چه حذر از دیگر مستحسنات جبن نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۵ خمود بضم خای معجمه و میم سرد شدن آتش و اینجا اشاره است بسردی آتش شهوت ۱۲ از غ وغیره ف۶ اکثار حلال مباح زیاده از مشتهیات باشد یا بارتکاب ناروا هم کشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۷ ای طلب نکردن نفس لذات ضروری را و ترک دادن آن باختیار خود چنانکه از ارباب ریاضات غیر محمود دیده میشود ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ ای نه از روی نقصان شهوتی در اصل خلقت یا بسبب حدوث کدامی عرض چنانکه کسی را رغبت ببعض لذات مخلوق نبود یا زائل شده باشد و چنانکه در عنین اصلی و عارضی که میل بجماع ندارد پس این قسم داخل خمود نیست ۱۲ مولوی مرحوم ف۹ بالضم ستم کردن و انظلام بالکسر ظلم پذیرفتن از کسی ۱۲ از غ وغیره ف۱۰ و تحصیل اسباب معاش ست از وجوه ذمیمه مثل خیانت و رشوت و جز آن ۱۲ از نص وغیره ف۱۱ ای مذلت خود وبی استحقاق و چون تمکین طالب اسباب معاش از غصب و نهب و سبب آن کر وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیار ست ظالم و خائن همیشه بسیار مال باشد و منظلم کم مایه و عادل متوسط الحال ۱۲ از نص وغیره ف۱۲ ای استناد است بر جامع بودن ظلم جمیع نقائص را ۱۲
مولوی مرحوم۔

گفته اند هرچه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگرے شعر

مباش در پے آزار و هرچه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گنا ہے نیست

وبعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها (باهم ۱۲) اختلاف دارند اما همه متفق اند بر استحسان (خوبی ۱۲) راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن و در حدیث صحیح ست که حسنات ظالم منتقل بدیوان (عمل نامه) اعمال مظلوم می شود چنانچه مضمون آیه کریمه وَمَا ظَلَمُوْنَا وَلٰكِنْ كَانُوْٓا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ بآن مشعر است و بر همین قیاس توسط (که مذکور شد ۱۲) در انواع که تحت اجناس (که در لمعه سوم گذشت ۱۲) فضائل اند اعتبار باید نمود لمعه ششم در بیان شرف عدالت اول بر سبیل تمهید نموده می شود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسه حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالیست (برتر ۱۲) طائر بلند پرواز ادراک را راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت عروج قوت نظری آنست که بادیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق به ممکنات ذات اقدس را تواند بود تشبث شود بیت

گفتا غلطے زما نشان نتوان داد	از ما تو هر انچه دیده پایه تست

۱ یعنی هرچه ظلم و آزار نیست گناه نیست پس کردن آن روا باشد و هرچه گناه است ظلم ست از ین هر دو مقدمه لازم آمد که گناه و عیب منحصر است در ظلم و ظلم جامع از همه گناهان و عیوب ۱۲ مولوی مغفور ۲ یعنی ستم کردند بر ما ولیکن بر نفسهائے خود ظلم میکردند چه حسنات ظالمان به مظلومان رود و نقصان ظالمان گردد پس حقیقت ظلم بر خود کرده باشند اگرچه بظاهر بر مظلومان رفته والله اعلم ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۳ تا بعد و هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکے در حد افراط دیگر در جانب تفریط تواند بود که هر یکے را ازین انواع و اصناف در هر لغتے نامی معین وضع نکرده باشند و چون معنی در تصور آرند از عبارت فراغتے حاصل آید چه عبارت برائے توصل بمعنی بکار داشته شد که بعضے رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خموق که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تخرج که دو طرف فضیلت عبادت اند ۱۲ از نفس ۴ یعنی عقل و نقل درین باب اتفاق دارد که حقیقت حق تعالی را افهام و اوهام نمی توانند دریافت و ادراک بکنه او هرگز نمی تواند رسید جل و علا صیغه بمعنی بزرگ و برتر شد سرادق بالضم و کسر دال سراپرده کنه بالضم پایان و حقیقت چیزے ۱۲ مولوی محمد هادی علی فرغ عفا الله عنهما ۵ یعنی نهایت سیر عقل بشری در اسرار آلهی صرف تا مرتبه بعض صفات است که ابدان نسب و اعتبارات که آنهم در ذات اقدس باعتبار تعلق بممکنات است در او نزد یعنی نسب و اعتبارات که ذاتش باعتبار علاقه وے بممکنات و مظاهر خود میگردد در یابد مثل خالقیت و رزاقیت وغیره از امور اضافیه واما مرتبه ذات هرگز مدرک نشود اذیال جمع ذیل بالفتح دامن ۱۲ از بعض حواشی وغیره ۶ گویا حکایت ست از خطاب باری عز اسمه دیا و غلطی بمائے خطاب است لفت که غلط هستی و بر غلط دیده و حقیقت امر ندانسته زیراکه از ما نشان دادن ممکن نیست و آنچه دیده عقل یا کشف دیده پایه تست نه مرتبه ما ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره غفر الله لهما۔

واول[۱] مرآتی که وجه قدیم غیب ذاتی[۲] دران بر دیدهٔ شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدتست نه وحدتی[۳] که مقابل کثرت بود که آن ظلی[۴] از اظلال اوست و نه وحدتی که ساریی در عددست که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بیزوال وست بل وحدتی که اگر شمع[۵] جمال برافروزد فروغ اشعهٔ ظهورش کثرات را پروانه وار بسوزد ولو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه چه با شروق[۶] انوار عالم سوز جلالش ذرات ننماید و کثرات در حیز ظهور نیاید واز سعت احاطهٔ ذات باکمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوائے[۷] لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بابلغ وجهی می نماید[۸] بیت

ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست[۹]	قهرش آن گز غیر در وادی و دیار نیست

وازینجاست که اساطین ائمهٔ حکمت و اکابر مشائخ ملت تصریح فرموده اند که وحدت ذاتی که حق نوعی دیگر از وحدت ست غیر وحدت[۱۰] عددی چنانچه در صدر معتقد شیخ

(حواشی بین السطور: بالکسر در بدن بجسم ظهور ۱۲ — در سایه در ۱۲ — ناصر کتاب ۱۲)

[۱] ای اول انچه اهل کشف از صفات ذات پاک دریابند صفت وحدتست که بهمین صفت آئینهٔ مشاهدهٔ جمال مقدس گردد چون وحدت را آئینه قرار داد ذات را بوجه استعاره نمود [۲] غیب منسوب بذات که از نظرها غائب ست ۱۲ مولوی مرحوم چنانکه گفته اند ـ واحدست در بذات خویش احد ؛ وحدتی بر تراز شمار و عدد ؛ هست بی تهمت شمار یکی ؛ نیست اندر یگانگش شکی ۱۲ [۳] یعنی این وحدت اضافیست و تابع وحدت حقیقی و همچنین وحدت آئنده ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم وغیره [۴] ای پرده بر اندازد جمال باکمال بر اید اشعه بفتح همزه و کسر معجمه و تشدید مهمله جمع شعاع روشنی ۱۲ مولوی مرحوم وغیره [۵] واگر بکشاید و ظاهر کند خدا آن وحدت را هر آئنه بسوزد وجلالت ذات دو چیزی را که منتهی شود لطف آن نظر او که از مخلوقاتش در صراح گفته سبحات وجه ربنا بضم السین والباء ای جلاله ۱۲ [۶] شروق بضمتین بر آمدن آفتاب ای با طلوع انوار عالم سوز آفتاب جلال او ذرات کائنات بنظر نیاید و کثرات در حیز ظهور قیام نتواند و بسبب آنکه ذات پاکش محیط و منبسط باشد هیچ چیز با او در شمار هستی محسوب نشود ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره تغمده الله تعالی بغفرانه [۷] کراست بادشاهی امروز مر خدائے یگانه و جبار است را واین آیت کریمه سوال و جواب ست ۱۲ مولوی مرحوم وغیره [۸] چه لمن الملک الیوم سوالست که حق در وطن حشر هنگام فنائے موجودات خواهد کرد و بسبب باقی نبودن هیچ جواب دهنده پیش ظهور ذات مقدس خود جواب خواهد داد که لله الواحد القهار ۱۲ مولوی مرحوم [۹] ای قهر و غلبهٔ آن ملک این ست که در وادی او هیچ باشنده غیر او نیست بل او یگانه و یکتاست ۱۲ مولوی مرحوم [۱۰] یعنی وحدت عددی در شمار آید چرا که ثانی خود می دارد و وحدت ذاتی مثل خود ندارد لهذا از قید شمار بیرون نهست ۱۲ از حواشی بعض کتب ـ

کبیر و امام خبیر قدوة[1] الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد اللہ محمد بن الحنیفہ رضی اللہ عنہ مسطور
(دانا و آگاہ ۱۲) (خوشنود باد خدا از و ۱۲)
ست اللہ واحدٌ[2] لا بالعدد و لا کالآحاد و تصور این وحدت[3] علی ما ہی علیہ من الاحاطۃ از طور
مدارک عقول متجاوز ست و جز بنور کشف و عیان بان نتوان رسید و از جہت[4] صعوبت تصور
این وحدت ست کہ می فرماید[5] و اذا ذکر اللہ وحدہ اشمازت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرۃ
چنانچہ امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرمودہ اند و پرتوی[6] از و کہ مطمح نظر عقل تواند شد
وحدت عددیست کہ بے[7] فروغ آن ہیچ ذرہ از ذرات در حیز ظہور و موطن شعور نتواند آمد و باخلال[8]
آن رابطہ بقائے ہیچ فردی از افراد موجودات صورت نہ بندد و نزد حکمائے متالہین کہ ائمہ
کشف و شہود اند مقرر ست کہ کمال ہر صفتے در انست کہ با ضد خود[9] در حیز تقارب و تعانق آید چنانچہ
در فرائد[10] عقود اسمای حسنای الٰہی مشاہدہ میرود ہو[11] الاول و الآخر و الظاہر و الباطن و ہو بکل

---

۱ پیشوائے واصلان بطرف پادشاہ لطیف کہ خدا باشد ۱۲ ۲ خدا یکیست نہ بشمار و نہ مثل احاد کہ مقابل کثرت باشد ۱۲ ۳ اے تصور این وحدت بر وجہیکہ آن وحدت بر آنست از احاطہ یعنی تصور این وحدت کہ ہمہ را در گرفتہ از دریافت عقل بیرونست پس قولہ من الاحاطہ بیان ماست ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۴ اے بجہت آنکہ دانستن این وحدت دشوار ست و بفہم نمی آید ۱۲ مولوی مرحوم ۵ و ہر گاہ کہ کردہ شود خدا تنہا گرفتہ منقبض میگردد دلہائے کسانیکہ ایمان نہ دارند باخرت اے چون بحقیقت آن وحدت پی نمیبرند و نگرفتہ می شوند چہ دستور است کہ چون امرے بفہم نیاید انقباض و تنگی حاصل گردد ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۶ یعنی وحدت عددی را کہ پرتو وحدت حقیقے است عقل تواند دریافت ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ۷ این ہر دو جملہ صفت وحدت عددیست حاصل آنکہ اگر وحدت عددے نباشد ہیچ موجودے بظہور نرسد و اگر این وحدت زائل شود کدامی از موجودات باقی نماند چہ اعتدال ظل وحدت ست کہ مست قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف متبائن بر گیرد و بجلیت وحدت آنرا از حضیض نقصان و ذ[illegible] ملیت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دائرہ وجود باہم نرسیدی چہ تولد موالید ثلثہ از عناصر اربعہ مشروط است بامتزاجات معتدل ۱۲ مولوی مرحوم و لفظ ۸ الخلال بالکسر کشادہ شدن آن رابطہ اشارہ برابطہ وحدت عددے ۱۲ ۹ اے با ضد خود نزدیک و مجتمع شود و تعانق دست در گردن یکدگر کردن ۱۲ مولوی مغفور و ص ۱۰ اے در یکتا درہائے جملہائے نیکو اسمائے الٰہی دیدہ می شود کہ اجتماع اضداد است فرائد جمع فریدہ و در یکتا ہر اسم را بدان تشبیہ دادہ اسمائے منتظم را سلک گوہر گفت ۱۲ مولوی محمد ہادی علی وغیرہ غفر لہما ۱۱ اوست اولین ہمہ آخرین ہمہ و آشکارا و پنہان اوست بہر چیز دانا الحاصل او تعالیٰ جامع اولیت و آخریت و ظہور و بطون ست کہ باہم صفات متضادہ اند ۱۲

شئ علیم پس هر موجودے که باوجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت درو ظاهر تر باشد اشرف[1] تواند بود و تاثیرات[2] و ایقاعات نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه بنا بر شرف وحدت تناسب ست و آثار غریبه[3] که بروفق اعداد مترتبست هم ازین قبیل و در حکمت مقرر ست که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقی اقرب و امیل صورتے یا نقشے که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد و لهذا در سلسلهٔ موالید[4] چون مزاج معادن ابعد ست از وحدت اعتدالی صورت نوعیهٔ آن مبدء حفظ ترکیب ست فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبهٔ اعتدال[5] نباتی رسد[6] باحفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون[7] ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی شود و چون[8] ازین درجه ارتفاع یافته

ف۱ زیرا که نسبت با و در حقیقی و ظلیت او پیدا میکند و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجود است کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد ست و بطلان موجودات ۱۲ مولوی مرحوم وغیره غفر لهما ف۲ اے تاثیر این چیزها در نفس بخوشی آیندگی که مرغوب و لذیذ معلوم می شود بسبب آنست که همه وحدت تناسب دارند چنانچه بعد ازین در تبصرهٔ سیم شئ زائد بتفصیل می آید ایقاع واقع کردن الحان سرود بنوعیکه میان آنها فاصله بر یک نهج باشد و این هم عنقریب مذکور می شود ۱۲ مولوی مغفور و منتخب ف۳ اے آثار عجیبهٔ نادر که بر وفق اعداد مترتب هست هم بنا بر که شرف وحدت تناسب است و بعضے ازین آثار در اشتراق اعدو هم در بیان اعداد متحابه خواهد آمد و بیدانکه دو عدد مختلف چون یکے مر دیگرے را بطرح دادن فنا نکند بل عدد ثالث را عاد گویند و کسرے را که مخرج جنس عاد مذکور باشد وفق آن هر دو عدد گویند مثلاً چهار و شش که اینها را دو فنا میکند یعنی اگر دو دو طرح نمایند از عددین مذکورین هیچ باقی نماند پس دو عاد باشد و نصف که دو مخرج آنست وفق بود ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۴ اے چون مزاج معدنها که قسم جماد ست از وحدت اعتدالی بعیدتر بنسبت دیگر موالید واقع شده صورت نوعیهٔ آن صرف حفظ ترکیبش می نماید که باطل نشود و فعلی دیگر غیر آن نمی تواند معادن جمع معدن کان صورت نوعیه جوهریست که چون بجسم مطلق لاحق شود آن را نوع علیحده سازند اے حقیقیے که بدان هر نوع از انواع دیگر ممتاز گردد پس هر چند معدن از دیگر اجسام جدا کرده صورت نوعیهٔ آنست ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۵ که مرتبه دوم است و بنسبت اول اعدل ۱۲ مولوی مرحوم ف۶ اے صورت نوعیهٔ آن حفظ ترکیب هم نماید و پرورش کند و بالیدگی بخشد و مثل آن دیگر پیدا سازد چنانکه در اشجار و نباتات مشاهد ست تغذیه خورش دادن و پروردن تنمیه بالانیدن و افزایش دادن تولید پیدا کردن ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره غفر الله لهما ف۷ اے حیوان از طبقهٔ نباتات بالا گذشته باعتدال حیوانی رسد که مرتبه سوم و اعدل از اول و دوم ست صورت نوعیهٔ آن مرتبه با حفظ ترکیب و تغذیه و تنمیه و تولید مثل حس و حرکت ارادی پیدا کند حس بالکسر و تشدید سین مهمله دریافتن بیکے از حواس خمسه حرکت ارادی آنکه بقصد خود باشد نه بالطبع ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۸ اے چون از مرتبهٔ حیوانی بدرجهٔ انسانی رسد که مرتبهٔ چهارم و اعدل همه مراتب ست صورت نوعیه اش با جمله آثار هر سه مرتبه گذشته با دراک کلیات و جزئیات که هیچ حیوانی را نبود متصف گرداند ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم و مغفور۔

باعتدال انسانی رسد با جمیع آثار مبدء نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هرچند امزجهٔ
افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد و باز در میان ایشان
مراتب متفاوت باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل کمالات است و غایة الغایات و لیس وراء عبادان
قریة و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریف‌تر از نسبت مساوات نیست و هر نسبتی که بوجهی
از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد و در حیطهٔ تنافر داخل
تبصره چون اطراف کلام باین مقام منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می‌نماید

ف۱ اشاره بآنست که مراتب اعتدال نوعی در ینجا تمام شد و این مرتبهٔ نوع الانواع و اعدل مراتب انواع است بعد ازین اعدلیت شخصی یافته شود
نوعی ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ یعنی باز در میان انبیا بحسب قرب باعتدال و وحدت حقیقی مراتب متفاوت باشد مثل برسالت و الوالعزمی
و خلت و کلیمی و جز آن تا بمرتبهٔ ختم رسالت و نبوت رسد ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ یعنی هیچ فضیلت و کمال فوق آن متصور نیست و آن منحصر گردیده در
حضرت سرور کائنات مفخر موجودات صلی الله علیه وسلم ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ و نیست آن طرف عبادان کرامی ده و این مثل ست یعنی جائی که زنند
که مرتبهٔ ورائی نباشد عبادان بالفتح و تشدید موحده جزیره ایست که بآن دو شعبه از دجله محیط است و بحر فارس میرنه ورائی آن جزیره
آبادانی نیست ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۵ موسیقی بواو و هر دو یای معروف بلغت سریانی نام علم سرود ست موسیقی بدون یای اول
مخفف آن و در زبان یونانی بمعنی فن ست و گویند حکما علم موسیقی را از آواز طائر موسیقار که دیدند منقارش سوراخهای بسیار است و صداهای
گوناگون ازان برمی آید مستخرج کرده اند ۱۲ از بهار و ب ر غ ف۶ زیراکه دران وحدت معتبر ست و بعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و در
فضائل کدامی فضیلت کامل‌تر از عدالت نیست چه عدالت هم مبنی بر مساوات است ۱۲ از نفس ف۷ طریقهٔ رجوع نسبت بوجهی از وجوه انحلال
بطرف نسبت مساوات بعد ازین در تبصره مذکور می‌شود ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ در ذکر شرف عدالت نسبت مساوات و هر نسبتی که راجع
بآن باشد بوجهی از وجوه انحلال و منافرت نسب غیر راجع بآن بطریقی که در علم موسیقی تقرر یافته ۱۲ قاضی القضاة محمد نجم الدین خان مرحوم
ف۹ ای ذکر نسبت مساوات و رجوع بآن و ملائمت و تنافر که از مباحث علم تالیف ست نه از علم اخلاق ۱۲ مولوی محمد هادی علی درنج
غفر الله تعالی لهما ف۱۰ باید دانست که مجموع نسب میان دو عدد وقتی که مساوی باشند یا منسوب اعظم باشد یا منسوب الیه منحصر ست
در دوازده قسم یکی مثل و مثل دوم مثل و جزء سوم مثل و اجزاء چهارم ضعف پنجم ضعف و جزء ششم ضعف و اجزاء هفتم امثال هشتم
امثال و جزء نهم امثال و اجزاء دهم اضعاف یازدهم اضعاف و جزء دوازدهم اضعاف و اجزاء زیراکه اگر منسوب مساوی منسوب الیه باشد نسبت
مثل خوانند چون سه و سه مثلاً اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عد او میکند یا نه پس اگر عد کند یا دو بار یا بیشتر اگر دو بار عد کند نسبت ضعف خوانند
چون سه و شش مثلاً و اگر بیشتر از دو بار عد کند باید دید که بعدد زوج الزوج یعنی چهار مرتبه یا هشت مرتبه یا شانزده
مرتبه علی هذا القیاس عد کند یا نه پس اگر بعدد زوج الزوج عد کند اضعاف خوانند چون سه و دوازده مثلاً و اگر نه امثال چون سه و نه مثلاً و اگر
اصغر عدد اعظم نکند اعظم را بر اصغر تقسیم کنند البته جزئی یا اجزاء بر خارج القسمه خواهند افزود پس بهر تقدیر خارج القسمه اگر یکی باشد یا افزونی یک جزء مثل
و جزء گویند چون سه و چهار که مثل و ثلث ست و یکی یا افزونی بیشتر از یک جزء باشد مثل و اجزا خوانند چون سه و پنج که مثل و ثلثین ست و اگر
خارج القسمه دو باشد یا افزونی یک جزء ضعف و جزء گویند چون سه و هفت که ضعف و ثلث ست و یا دو یا افزونی بیشتر از یکجزء ضعف و اجزا

(باقی حاشیه صفحه ۹۲)

(بقیه حاشیه صفحه ۹۱) خوانند مثل سه و هشت که ضعف و ثلثین ست و اگر عدد زوج الزوج خارج القسمة باشد یا افزونی یکجزو اضعاف و جزو گویند چون سه و سیزده
که اضعاف و ثلث ست یا عدد زوج الزوج یا افزونی بیشتر از یکجزو باشد اضعاف و اجزا خوانند چون سه و چهارده و اضعاف و ثلثین ست و اگر
خارج القسمة نه یک باشد و نه دو و نه عدد زوج الزوج بلکه عددی دیگر یا افزونی یکجزو امثال و جزو خوانند چون سه و ده که امثال و ثلث
است یا عددی دیگر یا افزونی بیشتر از یکجزو امثال و اجزا گویند چون سه و یازده که امثال و ثلثین ست پوشیده نماند که هرگاه نغمهٔ مطلق
را اعتبار کنند و اندکی از طول او کم سازند و استنطاق باقی نمانند نغمه باقی نسبت اول احد باشد و نغمهٔ اول نسبت با این باقی اثقل اینست
معنی وحدت و ثقل نغمه و چون دو نغمه مختلف بحدت و ثقل را تالیف دهند بعد گویند پس اگر نسبت میان هر دو نغمه مدرک نفس گردد بسبب
لذت او شود بعد ملائم افتد و اگر نه منافر و ادراک نسبت عددی اسهلست از ادراک نسبت صمی که در مقادیر متباینه می باشد پس ابعاد واقعه
بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد واقعه بر نسبت هندسی که مدار شرف بر ملائمت نفس ست و سهل ترین نسبت عددی نسبت ضعف
ست که در واحد و اثنین یافته می شود پس اشرف ابعاد بعدی بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد که آنرا بعد ذو الکل نامند و از غایت
شرف این نسبت در تالیف الحان هر یکی از طرفین او را بجای دیگر استعمال کنند یعنی نصف را بجای ضعف و ضعف را بجای نصف
و او از جملهٔ ابعاد بدین خاصیت مخصوص ست بعد ازان در شرف مثل و جزو که انواع او بترتیب طبیعی بسیار ست و اولی آنها مثل و نصف پس مثل
و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و علی هذا القیاس و سائر ابعاد شریف بمشابهت با این ابعاد مذکوره ملائم باشند و تفصیل مقام آنست که
در نسب دوازده گانه نسبت مثل اگرچه با بعد نسبت از آنکه در بعد اختلاف طرفین در حدت و ثقل شرط ست پس در جملهٔ ابعاد نسبت خالف
تمام انواع نسبت مثل و جزو ملائم بالذات اند و انواع ضعف و جزو و انواع اضعاف و جزو ملائم بالمشابهه اند مثلاً ضعف و جزو بمشابهت مثل و جزو
زیرا که ضعف قائم مقام مثل ست که نصف او بود و همه انواع مثل و اجزا و انواع ضعف و اجزا و انواع امثال و انواع امثال و جزو و انواع
امثال و اجزا و انواع اضعاف و اجزا غیر ملائم اند مگر بعضی ازین اقسام که متفق اند باتفاق ثانوی چنانچه معلوم خواهد شد مثلاً ثلثه امثال که از انواع
امثال است چون شش و دو و همچنین بعض افراد ضعف و اجزا چون هشت و سه که ملائم بالرجوع است و بعضی افراد مثل و اجزا چون پنج و یکی نیز ملائم
بالرجوع است بدانکه ابعاد را قسمت کرده اند عظام و اوساط و صغار و در مراتب عظم و صغر چندانکه امعان نظر کرده آید اعظم و اصغر ازان در فرض عقلی
متصور ست لهذا عظام و صغار بالقوه نامتناهی اند اما بحسب فعل متناهی باشند چه تفاوت و تباعد طرفین آخر بحدی رسد که احساس با اختلاف نتوان
کرد و چون اکمل آلات موسیقی حلق ست و اعظم ابعاد که حلق بران قادر ست نسبت نوع اول از اضعاف باشد چه در حلق بحسب تجربه معلوم
شد که انتقال از اثقل نغمات بضعف نصف آن بیش نمیتوان کرد لاجرم نهایت نسبت از ابعاد عظام آنست که طرف اثقل اربعه امثال
طرف احد باشد و این را ذو الکل مرتین خوانند مانند بعد دوازده و سه و بعد هشت و دو و بعد چهار و یک و دیگر ابعاد عظام ضعف و نصف الضعف
است که عبارت از ثلثه امثال باشد و آنرا ذو الکل و الخمس نامند مانند بعد دوازده و چهار و بعد نه و سه و بعد سه و یک پس ضعف و ثلث ضعف است که آنرا
ذو الکل و الاربع گویند چون بعد هشت و سه و بعد شانزده و شش و بعد سی و دو و دوازده پس بر نسبت ضعف که آنرا ذو الکل خوانند چون بعد
دوازده و شش و بعد ده و پنج و بعد هشت و چهار و اما ابعاد اوساط اول آنها مثل و نصف ست که آنرا بعد ذو الخمس گویند مانند بعد دوازده
و هشت و بعد نه و شش و بعد سه و دو وجه تسمیهٔ این بعد بذو الخمس آن باشد که آن نصف در نغمهٔ اثقل بسه مرتبه ماخوذ است و در احد بده
مرتبه پس مجموع بعد صاحب پنج انصاف است و دیگر از اوساط مثل و ثلث ست که آنرا بعد ذو الاربع گویند مانند بعد دوازده و نه و بعد هشت
و شش و بعد چهار و سه و وجه تسمیه بذو الاربع آنست که آن ثلث در نغمهٔ اثقل بچهار مرتبه ماخوذ است و این قدر در سبب تسمیه کافی ست و اما ابعاد صغار
که آنرا ابعاد لحنی نیز خوانند مثل و جزو و نسبت که کمتر از نصف و ثلث باشد مثلاً مثل و ربع چون بعد پانزده و دوازده و بعد ده و هشت و بعد چهار و پنج
و مثل و خمس چون بعد هیژده و پانزده و بعد دوازده و ده و بعد شش و پنج و علی هذا القیاس مثل و سدس و مثل و سبع و مثل و ثمن الی غیر ذلک من الکسور ۱۲

و بیان آن بر وجهیکه لائق این محال باشد آنکه نغمه[1] و آن صوتیست که آنرا مکثی[2] باشد هرگاه که برحدی معین از حدت و ثقل مکرر شود[3] از ان تاثیری که خاصیت تالیف[4] باشد حاصل نشود[5] و صناعت موسیقی را در ان نظری نباشد چه نظر این[6] صناعت مقصور ست بر نغمات از ان حیثیت که میانه ایشان بحسب حدت و ثقل یا میانه ازمنه[7] متخلله میان ایشان بحسب مقادیر نسبتی ملائم یا منافر حاصل شود و شق[8] اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم ایقاع و چون[9] دو نغمه مختلف در حدت

---

[1] نغمه مبتدا است و جمله هرگاه خبر و در میان تعریف نغمه و جمله معترضه ۱۲ مولانا محمد نجم الدین خان رح

[2] ای درنگ زمانی داشته باشد بحیثیتی که قدر آن محسوس تواند شد چنانکه فارابی گفته النغمة صوت واحد لابث زمانا ذا قدر محسوس و همچنین شیخ رئیس در تعریفش گفته اند صوت واحد لابث زمانا ذا قدر محسوس فی الجسم الذی فیه یوجد یعنی نغمه آواز واحد ست امتداد زمانی دارد و خاص مقدار محسوس ست ای بحس سمع در جسمیکه یافته می شود آن صوت در ان یعنی دهن مغنی ۱۲ نج وغیره [3] هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند و اندکی اندم سازند استطاق باقی نمایند نفو باقی نیست اول احد باشد و نغمه اول نسبت باین باقی نقل این است بمعنی حدت ثقل ۱۲ نج رح [4] تالیف جمع میان دو نغمه یا زده است که آن نغمات مختلف باشند و در حدت ثقل چه اگر آن نغمات برابر باشند حکم یک چیز مکرر دارند ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم [5] چه خاصیت تالیف التذاذ نفس ست و آن در تکرار منفی ست بیت

مکرر گرچه سحر آمیز باشد ز طبیعت را ملال انگیز باشد ۱۲ محمد نجم الدین خان رحمه الله تعالی

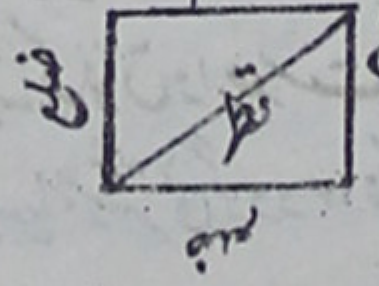
[6] حاصل آنکه در علم موسیقی بحث از دو چیز است و بس یکی نغمات از ان رو که میان آن نغمات بحسب حدت و ثقل نسبتی ملائم یا منافر حاصل شود و آنرا علم تالیف گویند دوم نغمات از ان حیثیت که میان اجزای زمانه که در ان نغمه ها داخل ست بحسب مقدار آن نغمه ها داخل ست بحسب مقدار آن زمانها نسبتی ملائم یا منافر حاصل شود و آن را علم ایقاع خوانند و نسبت ملائم و منافر بعد ازین معلوم خواهد شد ۱۲ مولوی مرحوم [7] بدانکه ازمنه متخلله بین النغم یا در غایت قصر بود یا در غایت طول یا متوسط اول و ثانی سبب فساد لحن باشد چه لحن از ترکیب نغم حادث شود و نغمه را بعضی محسوس باید تا در سامعه مرتسم گردد و بعد ازان دیگری باو ممتزج شود چون زمان در غایت قصر بود پیش از کمال از قسام اول ثانی وارد شود درین صورت امتزاج حاصل نه گردد و موجب فساد شود و ازین سبب ست که ارباب عمل در ثانی مبالغه می نمایند و همچنین بسبب طول زمان صوت نغمه اول کلی از سامعه مضمحل شود پس برین تقدیر نیز دوم را با اول امتزاج بحصول نیاید اما قسم ثالث لائق و ملائم افتد فارابی ذکر کرده است ازمنه که میان نقرات الحان واقع اند یا متساوی باشند یا متفاضل اگر متساوی باشند هزج خوانند و در تحت این اقسام بسیار ست و همچنین زیر متفاضل نیز انواع کثیره مندرج اند ۱۲ نج رح [8] بعضی فهمیده اند شق اول آنکه در ان نسبت ملائم یافته شود و ثانی آنکه از و نسبت منافر حاصل شود و چنین نیست بل آنچه بالا گفته شد ۱۲ مولوی مرحوم

و ثقل حاصل شود لامحاله[1] تفاوت میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت
میان ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملائم[2] باشد والا منافر و مراد بمثل بالفعل آنست
که قدر تفاضل[3] مساوی اقل باشد و این در صورتی تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل
چهار و دو[4] و شش و سه آنرا العدد ذی الکل[5] خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل
نیست بتضعیف[6] مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم ست یکی آنکه این قوت[7] از جانب قدر[8]
تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو هست و دو بتضعیف
چهار می شود[9] و آنرا نسبت زائد بالجزو[10] خوانند دوم آنکه قوت از جانب احد المتفاوتین[11] باشد
چون شش و دو که تفاوت میان ایشان بچهار ست و دو که احد المتفاوتین[12] ست

---

[1] یعنی ضرورست که تفاوت میان آن در نغمه هیکی از این دو نسبت باشد خالی ازان نخواهد بود چه اگر الخ ۱۲ مرحوم [2] ای بر
ی هر دو تقدیر ملائم نفس باشد و اگر چنین نبود منافر پس حصر حقیقی دائر میان نفی و اثبات باشد ۱۲ مولوی مرحوم [3] ای مقدار یعنی
نغمه زائد بر ابر نغمه کمتر باشد یعنی کثیر همان قدر از قلیل زائد بود که خود آن قلیل بوده باشد ۱۲ مولوی مرحوم [4] این
دو مثالست پس عدد کثیر اعنی چهار بر قلیل اعنی دو بقدر دو زائد ست و همچنین شش بر سه بقدر سه زیادت دارد و چهار دو ضعف
دو و شش دو چند سه است بالجمله اگر چنین نسبت میان دو نغمه یافته شود ملائم باشد مولوی مرحوم وغیره [5] و این اشرف ابعاد
ملائمه است ۱۲ انج رح [6] معنی تضعیف اعم است ازانکه تضعیف بیک مرتبه یا بیشتر یعنی تکریر مطلق که اخذ شی باشد بیش از یکمرتبه
تا جمیع اقسام مثل و جزء که ملائمند در قسم اول مثل بالقوه داخل گردانند و جمیع اقسام کثیر الاضعاف در قسم ثانی مثل بالقوه داخل شوند
و اگر نه اینچنین مراد باشد بعض ابعاد ملائمه بالاتفاق داخل منافر میگردند چنانچه از امثله که در قسمین بیان نموده می شود واضح خواهد گردید
۱۲ انج رح [7] یعنی نوبت مثل بالفعل شدن تضعیف ۱۲ انج رح [8] یعنی از تضعیف قدر تفاوت مثل بالفعل اقل حاصل
آید ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور [9] و چون ده و هشت که تفاوت درمیان ایشان نیز بدو هست و دو بتضعیف مرتین بلکه
بتکریر سه مرتبه هشت می شود و چون هشت و شش که تفاوت میان ایشان هم بدو ست که بتکریر مرتین یعنی باخذ او سه مرتبه
شش می شود و ازین جا دانسته شد که اگر تضعیف را به معنی ظاهری حمل نمایند این دو قسم اخیر بیرون می افتند ازین قسم بانکه
زائد بالجزو اند ۱۲ انج رح [10] یعنی زائد بر مثل بیک جزو ست و اگر از زائد بالاجزا باشد قدر تفاوت بتکریر مثل اقل نمی شود
پس از مثل بالقوه خارج باشد چنانچه امثال آن در متن مذکور خواهد شد ۱۲ قاضی القضاة محمد نجم الدین خان رحمه الله تعالی
[11] که چون آنرا تضعیف کنند مثل بالفعل قدر تفاوت گردد پس اینجا صورت اول اعنی مثل بالفعل اقل گردیدن
از تضعیف قدر تفاوت ناممکن ست چنانکه این صورت در اول ۱۲ مولوی مرحوم

بہ تضعیف چہار می شود و آن را نسبت کثیر الاضعاف خوانند و ہر نسبتے کہ برین وجوہ باشد یا راجع باین وجوہ شود ملائم باشد و ہر چہ بر خلاف این باشد منافر و ازینجا معلوم شد کہ ہر دو نغمہ کہ میان ایشان نسبت غیر عددے باشد یعنی نسبتے از نسب صم [نسبتہائے مذکورہ] باشد کہ مخصوص مقادیر ست و در عدد یافتہ نمی شود متنافر باشد چون نغمہ کہ از کل وتر حادث شود و نغمہ کہ از بزوے ازان حاصل شود کہ نسبت او بکل ہمچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت بینہما نسبت



ف ۱ و چون ہشت و دو کہ تفاوت میان ایشان بشش ست و احد المتفاوتین یعنی دو بتکریر درتین شش میشود و اگر تضعیف بایم معنی متبادر دارند این صورت بیرون می افتد از قسم کثیر الاضعاف با وصف آنکہ داخل ست و در اینجا ایہام میشود یا آنکہ اگر از تضعیف تکریر مطلق ارادہ کنند خمسہ امثال کہ از ابعاد غیر ملائمہ است داخل میگردد در قسم دوم مثل بالقوۃ چون دہ و دو کہ تفاوت میان ایشان بہ ہشت ست و دو کہ احد المتفاوتین ست باخذ چہار مرتبہ ہشت میشود مگر آنکہ گوئیم خمسہ امثال نیز از ابعاد ملائمہ ست اما چون زیادت دارد بر ذو الکل مرتین کہ اول مراتب ابعاد عظام بود معتبر نباشد ازین مقام باید فہمید کہ قسم امثالی نزد مصنف داخل کثیر الاضعاف ست چنانچہ از مثال مذکور در متن کہ ثلثہ امثال ست واضح میشود و نیز مفہوم کثیر الاضعاف کہ از عبارات آیتہ دریافت میشود دال برہمین ست اگرچہ مخالف رسائل این فن باشد کہ نزد اصحاب آنہا امثال مقابل اضعاف است ۱۲ نجح رح ف ۲ چنانچہ نسبت ضعف و جزء مانند سہ و ہفت کہ نہ مثل بالفعل ست و نہ مثل بالقوہ اما راجع ست بسوے مثل بالقوہ و کیفیت رجوع آنکہ ہفت قائم مقام سہ و نیم ست و سہ و نیم زائد بالجزء ست بر سہ ۱۲ محمود نجم الدین خان رحمہ اللہ ف ۳ و در بعض نسخ بعد لفظ صم بجائے لفظ باشد این عبارت واقع و حق آنکہ ربط بسبب آن خلل پذیر می شود مراد از کم مقدار متصل ست چون خطوط و سطوح عدد بالفتح و تشدید دال فنا کردن را گویند و عاد فنا کنندہ طریقش آنکہ عاد را مکرر از سر چیزے بیندازند و کم کنند تا آنکہ آن چیز تمام شود و این در اعداد باشد چون سہ مثلاً کہ عاد ست برائے نہ و دوازدہ و پانزدہ و جز آن نہ برائے ہشت و دہ و یازدہ و سیزدہ و غیر آن ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رح ف ۴ زیرا کہ مقدار قابل قسمت بے غیر النہایۃ ست و عدد چنین نباشد ۱۲ ف ۵ چہ مدار التذاذ نفس بر ادراک نسبت نغمات ست و دریافت نسب صمیہ اصعب باشد ۱۲ نجح رح ف ۶ مثالست برائے نسبت صمی یعنی میان این ہر دو نغمہ ہمین نسبت ست ۱۲ مولوی مرحوم ف ۷ اے در سازہائیکہ دران وتر می باشد مانند عود و چنگ و قانون و رباب و تار با لفتح تار ساز را گویند قولہ کہ از جزوے الخ صفت نغمہ و یا در جزوے نیز برائے صفت و قولہ کہ نسبت صفت جزو و ازان اشارہ بوتر و او اشارت بجزو و قولہ الکل اے کل وتر ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور ف ۸ و این نسبت صمی ست کہ ہیچ مقدار عد ہر دو یعنی ضلع مربع و قطر آن را نمیتوانند کمند چہ اگر ضلع مربع را فرض کردہ شود قطر آن بقاعدہ ہندسی جذر ۲ خواہد بود درین صورت جزء عدد ۲ کہ جذر اصم ست داخل مقدار قطر بود پس میان ضلع و قطر نسبت صمی باشد و ہر گاہ چنین شد نسبت میان دو نغمہ مذکورہ کہ مثل آن مفروض ست البتہ صمی خواہد بود ۱۲ ف ۹ مربع شکل چہار گوشہ کہ چار خط برابر محیط آن باشد ہر خطی را ازان خطوط ضلع گویند و خط منحرف را کہ از یک گوشہ بدیگر کشیدہ شود قطر بالضم نامند و صورتش این ست ۱۲ مولوی مرحوم

عددے باشد و اقل مفنی اکثر نباشد و بین العددین تفاوت نہ بجزوے باشد کہ
بالقوہ عدد زائد بود و راجع نہ شود بیکے از نسب ملائمہ آن بران وجہ کہ بعد ازین مشروح
خواہد شد البتہ متنافر باشد مثل دو نغمہ کہ یکے زیادہ بر دیگرے باشد بچہار سبع مثلاً
(بعد ۱۲ نخ) (ہفتم حصہ ۱۲)
یکے ہفت باشد و دیگرے یازدہ کہ تفاوت میان ایشان بچہار سبع ست نہ ہفت کہ اقل
ست بتضعیف یا زیادہ می شود نہ چہار سبع کہ قدر تفاوت ست و اگر اقل مفنی اکثر باشد
(اے بتکریر ۱۲)
خالی ازان نیست کہ قدر تفاوت مثل اقل ست یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعف ست
و آن را بعد ذی الکل خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینہما تفاوت بجزو لیست کہ
(و این آخر ابعاد عظام ست ۱۲)
بالقوہ عدد زائد ست اگر آن جزو عدد نصف و ما دون آو بعد دورے نمی کند ہمچون

ف ۱ بدانکہ دو عدد متفاوت از دو حال خالی نباشد یا آنکہ عدد کمتر فنا کنندہ عدد زائد نباشد چون ۳ و ۱۱ یا باشد مثل ۲ و ۱۲ و آنکہ فنا کنندہ باشد دو صورت دارد اول آنکہ قدر تفاوت برابر عدد کمتر باشد مانند ۴ و ۸ و این نسبت ضعف و نصف ست چہ ۴ نصف ۸ و ۸ ضعف ۴ بودہ ست دوم آنکہ قدر تفاوت زیادہ از عدد کمتر باشد و درین صورت نسبت کثیر الاضعاف باشد چنانکہ میان ۳ و ۱۲ کہ عدد زائد چہار چند کمتر ست ۱۲ مولوی مرحوم ف ۲ یعنی عدد اکثر بدو مرتبہ یا بیشتر نکند ۱۲ قاضی القضاۃ محمد نجم الدین خان رحمۃ اللہ تعالیٰ ف ۳ اے قدر تفاوت در میان چنین نہ باشد کہ قدر مذکور بالقوہ عدد زائد بود یعنی اگر تکریرش یکبار یا دو بار یا زیادہ ازان نماید بعینہ عدد زائد گردد بلکہ تفاوت بجزوے باشد کہ آن جزو بالقوہ عین عدد زائد نشود و از تکریر برابر آن نگردد حاصل آنکہ اگر قدر تفاوت را بتکرار گیرند مساوی عدد اکثر نشود و این از خواص و علامات نسبت مثل و اجزا است کہ از نسب غیر ملائمہ باشد ۱۲ از نخ وغیرہ ف ۴ اے قدر تفاوت میان ہر دو عدد چہار سبع ست یعنی یازدہ از ہفت بچہار سبع ہفت زائد است ۱۲ ف ۵ بل کم از چہاردہ نمی شود پس اقل مفنی اکثر نگشت ۱۲ نخ وغیرہ ف ۶ اے آنہم بتکریر یازدہ نمی شود پس قدر تفاوت بالقوہ عین عدد زائد نگردید یعنی بتکرار بعینہ اکثر نشد و ازین علامت ظاہر گردید کہ بین العددین نسبت مثل و اجزا است ۱۲ نخ ف ۷ پس اقل بدو مرتبہ مفنی اکثر باشد ۱۲ نخ ف ۸ از ثلث یعنی بسہ مرتبہ یا چہار مرتبہ یا زیادہ ازان مفنی اکثر باشد چون چہار و شانزدہ و چہار و بست ۱۲ نخ وغیرہ رح ف ۹ اے اگر قدر تفاوت مثل اقل ست نسبت نصف و ضعف باشد چہ عدد اقل نصف اکثر ست و اکثر ضعف آن ۱۲ ف ۱۰ چہ اکثر دران چند ضعف اقل باشد خواہ ذو الکل دو مرتبہ بود کہ اول مراتب ابعاد عظام ست و خواہ ثلثہ اشال کہ در ابعاد عظام آن را ذو الکل و الخمس گویند ۱۲ ف ۱۱ اے اگر میان ہر دو نغمہ تفاوت بچنین جزو ست کہ آن جزو بالقوہ عدد زائد ست یعنی قدر تفاوت بتکریر یکبار یا دو بار یا زیادہ برابر اکثر می شود و این از خواص نسبت مثل جزو بود ۱۲ نخ وغیرہ ف ۱۲ اے بمرتبہ کہ فوق واحد ست زیرا کہ واحد عدد نیست ۱۲ نخ رح ف ۱۳ یعنی آن کثیر مفنی نصف و کسری کہ کمتر از نصف ست بدو مرتبہ یا بیشتر نمی گردد ۱۲ نخ رح

نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست درہمین دو وجہ اگر تفاوت بربع و سدس
باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر بسبع و خمس باشد عد مادون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را
بعد ذی الخمسہ گویند مثل دو و سہ و قسم ثانی را بعد ذی الاربعہ خوانند مثل سہ و چہار و اگر تفاوت
بجزویست کہ عد نصف و مادون آن می کند آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زائد بالربع ہست
و این اقسام کہ درہمہ بین العددین یا تداخل ست یا تفاوت بجزوی کہ بالقوہ عدد زائد ست
تا آنجا کہ تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را مکنت اصدا آن باشد ملائم باشند

ف ۱ کہ بعد نصف بمرتبہ فوق الواحد میکند زیرا کہ عد کسر مرتبہ مثل خود را بیش از یک مرتبہ نبود و نہ عد کسر دیگر کہ کمتر از نصف است میکند از انکہ معدود بیشتر از عادمی باید پس نصف کہ ادنی کسور است چگونہ عد کمتر از خود نماید ۱۲ ا ن خ ج ف ۲ کہ نہ عد نصف می کند و نہ عد ثلث کہ کمتر از نصف است بالفوق الواحد میکنند بعدم عداد کسور دیگر کمتر از نصف را کہ البتہ کمتر بنابر اظہر ہمان وجہ کہ گذشت ۱۲ ف ۳ یعنی آن جز کہ عد نصف و مادون آن بعد نمیکند منحصرست درہمین یا در کسر نصف و ثلث ۱۲ مولوی و نخ مرحومان و مغفوران ف ۴ ای ہمان جز کہ قدر تفاوت درمیان ہر دو عدد ست ۱۲ مرحوم ف ۵ ربع بدو مرتبہ عد نصف میکند و آن ظاہرست و شش سہ مرتبہ از انکہ مخرج مشترک میان نصف و سدس شش باشد پس یک کہ سدس شش باشد عاد ست بسہ مرتبہ سہ مرسہ را کہ نصف شش ست ۱۲ نخ ف ۶ ای اگر تفاوت میان ہر دو عدد بسبع و خمس ای ہفتم حصہ و پنجم حصہ باشد آن جز تفاوت را بجای افنای مادون نصف کند چہ سبع عاد ست سہ اسباع را کہ نیم و سبع از نصف کمتر است از انکہ ہفت مثلاً نصف آن سہ و نیم ست و سہ سباع ہفت سہ باشد و آن کمتر است از سہ و نیم بہ نیمہ سہ نصف السبع او ست و ہمچنین خمس عد میکند دو خمس را کہ نیم خمس از نصف کمتر ست زیرا چہ در پنج مثلاً نصف آن دو و نیم ست و خمسین آن دو باشد کہ کمتر ست او دو و نیم بہ نیمہ کہ نصف الخمس او ست ۱۲ از قاضی القضاۃ محمد نجم الدین خان رح وغیرہ ف ۷ یعنی مثل نصف و ثلث را بعد ذی الخمسہ گویند مثل بعد دو و سہ کہ سہ مثل دو و نصف آن بودہ است و ہمچنین بعد چہار و شش کہ شش برابر چہار و نصف آنست و وجہ تسمیہ این بعد بذی الخمسہ آن کہ آن نصف در نغمۂ اثقل بسہ مرتبہ ماخوذ است و در نغمۂ احد بدو مرتبہ پس مجموع بعد صاحب پنج انصاف ہست ۱۲ مولوی مرحوم و نخ رحمۃ اللہ ف ۸ زیرا کہ آن ثلث در نغمۂ اثقل بچہار مرتبہ ماخوذ ست و این قدر در سبب تسمیہ کافیست ۱۲ ا نخ رح ف ۹ ای اگر قدر تفاوت میان ہر دو نغمہ چنین جزوی باشد کہ آن جز عدد افنای نصف و کمتر از نصف میکند ۱۲ مولوی مرحوم ف ۱۰ یعنی مثل ربع چون چہار و پنج کہ پنج از چہار زائد الربع ست یعنی پنج یک مثل و ربع چہار ست و بعد از ان مثل و خمس چون پنج و شش کہ ثانی یک مثل خمس اولست و مثل و سدس چون شش و ہفت و مثل سبع چون ہفت و ہشت وغیر آن درہم برین قیاس و بیان عد ربع و سدس و نصف را و عد خمس و سبع مادون نصف را بیشتر گذشت در شرح قول مصنف چہ اگر تفاوت بربع ۱۲ نخ و مولوی مرحوم ف ۱۱ مبتدا است کہ در قولہ کہ درہمہ الخ جملہ معترضہ بجر و متعلق تفاوت کہ بالقوہ الخ صفت جزو تا آنجا الخ متعلق مبتدا و قولہ ملائم باشند و معتبر خبر مبتدا ای این اقسام از ابعاد ملائمہ کہ درہمہ بین العددین ای ہر دو عدد و بعد یا تداخلست یعنی اقل داخل ست در اکثر و مفنی آن چنانچہ در ابعاد عظام مانند ذو الکل مرتین و ثلثہ امثال و ذو الکل یا تفاوت بین العددین بجزوی کہ آن جزو بالقوہ عدد زائد ای تبکریر عدد اکثر ست چنانچہ در ابعاد اوساط و ابعاد صغار تا آنکہ تفاوت میان دو عدد ہر دو نغمہ محسوس سامعان تواند شد و حلوق انسانی ای حلقہای ارباب عمل و نغمہ سرایان بحکمت و قدرت اصدا آن تفاوت باشد ای مرائیدن تواند اقسام مذکورہ ملائم و معتبر باشند ۱۲ مولوی مرحوم و نخ رح

ومعتبر و اگر تفاوت[1] بمرتبه باشد که در حس نیاید یا بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد
آن متعذر آید در حیطهٔ اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت
در حس لذتے معتد به که مطلوب است از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر[2] اگرچه از آلات دیگر
اخراج توان کرد و لیکن چون[3] نه بر منوال امر طبعی انسانیست که اصوات حلقی اوست طبیعت
را زیاده رغبتی دران نباشد و فضل لذتے ازان حاصل نشود و صناعت[4] موسیقی موضوع از
برائے تتبع افضل است پس مطمح نظر این فن نشود و ازینجا معلوم شد که نسبتے که نه بر منوال
اصوات نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت[5] نسب اصوات حلوق بحسب استقرا در
ابعاد کبار آنست که یکے ضعف ضعف[6] دیگری باشد چون یک[7] و چهار و در صغار[8] آنکه زائد باشد
بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکے ۳۶ باشد و دیگرے ۳۷ و ما فوق این مراتب[9] معتبر

---

[1] اے اگر تفاوت میان هر دو بسبب کمتر بودن کسر مرتبه باشد که در حس سامعان نیاید یا در حس آید و بغایت قلیل نماید یا در حلوق انسانی از ارباب عمل ایجاد و اصدار آن از نزاکت فرق میان هر دو نغمه متعذر آید و محال بودن در فن تالیف معتبر نباشد چه بر تقدیر فوت شدن از حس سامعان که صورت اولیست یا قلت تفاوت در حس انسانی که صورت ثانی ست لذاتی قابل حساب و شمار که مطلوب است از تالیف نغمات حاصل نشود ۱۲ نجم ب [2] یعنی در صورتے که حلوق ارباب عمل بسبب نزاکت فرق بین النغمتین اعتراف به تعذر اصدار آن نمایند ۱۲ محمد نجم الدین رح [3] اے لیکن چون اخراج بعد مذکور بروش امر طبعی انسانی نیست و آن امر طبعی آوازهای حلقی اوست طبیعت سامعان زیاده رغبت آن نکند و چندان لذت نیابد ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور نجم [4] اے چون وضع علم موسیقی برائے بحث و بیان بعد افضلست و بعد مذکور که از ساز برآید چنین نباشد لهذا درین فن مبحوث عنه نیست تتبع بفتح هر دو فوقانی و ضم موحده مشدده پئے چیزے رفتن بطلب آن و تلاش کردن مطمح بفتح هر دو میم جائے انداز ۱۲ مولوی او نج و غ غفر الله تعالی لهم [5] اے نهایت مرتبه نسبتهائے آوازها که از حلقهائے انسانی خیزد و زیاده ازان متصور نباشد ۱۲ مولوی مرحوم [6] اے دو چند از دو چند چون ما بعد یک و چهار که دو چند یک دو باشد و ضعف دو چهار ۱۲ مولوی نج رح [7] چه بحسب تجربه معلوم ست ارباب عمل را که در حلوق انتقال از اثقل نغمات به نصف النصف آن بیش نتوان کرد پس بضرورت منتهائے نسب ابعاد عظام آنست که طرف اثقل اربعه امثال جانب احد باشد یعنی ذو الکل مرتین ۱۲ نج رح [8] اے یکے که اعداست سی و شش باشد و دیگر که اقلست سی و هفت پس نسبت بینهما نسبت مثل و جزوے از سی و شش باشد ۱۲ محمد نجم الدین خان رح [9] در ابعاد عظام مثلاً خمسهٔ امثال و عشرهٔ امثال نوع دوم و یا سوم از اضعاف و ما تحت این مراتب در ابعاد صغار مثلاً مثل و جزوے از سی و هفت یا مثل او جزوے از سی و هشت ۱۲ قاضی القضاة محمد نجم الدین خان رح۔

نیست و اما بیان کیفیت رجوع [۵۱] بآنکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت [۵۲] مثلی گویند اصل و شرف نسب
ست و از غایت شرف [۵۳] و قرب او بوحدت است آنکه احد طرفی او قائم مقام آن دیگر می شود بر
وجهی که همچنان ملائمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد و دیگر نصف و بجائے [۵۴] نصف ضعف
بکار دارند یا عکس [۵۵] رشتهٔ انتظام [۵۶] انفصام نیابد و رابطهٔ التیام انخرام نه پذیرد مثلاً نغمه
که هشت باشد چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجائے چهار [۵۷] هشت نهند و با نغمه
که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود با آنکه میان ایشان
اتفاق [۵۸] اولی نیست و ملائمت ایشان از آن وجه ست که چهار که نصف هشت ست
با سه ملائمت [۵۹] دارد و اگر از جانب [۶۰] سه همین اعتبار کنی و گوئی سه نصف شش ست و میان
او و هشت ملائمت ست همین [۶۱] مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود

---

[۵۱] ای رجوع ابعاد ملائمه دیگر بسوئی این ابعاد مذکوره ۱۲ نخ رح [۵۲] بسبب نبودن قدر تفاوت بین الطرفین مثل اقل ۱۲ نخ رح [۵۳] یعنی بسبب غایت شرف و قرب این نسبت بوحدت این معنی ست که یکے از دو طرف آن قائم مقام دیگری شود و ملائمت اندست نمیرود بل همچنان باقی می ماند قوله طرفی تثنیه است باضافت نون بیفتاد ۱۲ مولوی مرحوم [۵۴] ای بجائے نصف که احد طرفین بعدی باشد ضعف آن بکار دارند و بطرف آخر آن بعد تالیف دهند ۱۲ نخ رح [۵۵] یعنی مقام ضعف که در احد الطرفین واقع ست نصف آن قائم نمایند ۱۲ نخ رح [۵۶] ای رشتهٔ انتظام و دوستی آن بعد گسسته نشود و رابطهٔ آمیزش و پیوند از هم نریزد انفصام بفا و صاد مهمله انقطاع و شکستن چیزے که چنانکه از هم جدا نشود انخرام بجائے معجمه و رائے مهمله رخنه شدن ۱۲ مولوی و نخ رح [۵۷] یعنی در بعدیکه مؤلف است از چهار و سه ۱۲ رح [۵۸] چه ابعاد متفق باتفاق اولی نزد اصحاب این فن منحصر ست در دو قسم از ابعاد ملائمه یکے بعد ضعف که ذوالکل خوانند و از ابعاد عظام شمرند دوم بعد مثل و جزو بجمیع انواع که بعضے از آن در اوساط و بعضے دیگر در صغار شمرند و بواقی اقسام متفق باتفاق ثانی اند اما ضعف و جزو بمشابه مثل و همان جزو چنانچه ضعف و نصف بمشابه مثل و نصف همچنین ضعف و ثلث و اما اضعاف اول مراتب او که اربعه امثال ست بمشابه ضعف و دوم که ثمانیه امثال است بمشابه اول لیکن دوم در ملائمت ضعیف تر از اول بود چه این شبیه شبیه ست و برین قیاس اضعاف سوم و چهارم و پنجم الی ما امکن وجود ه و اما اضعاف و جزو بمشابه ضعف و همان جزو و چون مثل و اجزا ملائم بود ضعف و اجزا او اضعاف و اجزا که بمشابهت آن ملائم تر انتهی شد بطریق اولی ملائم نباشد و علی هذا القیاس امثال و جزو و امثال و اجزا ازین تفصیل در النسبه باشی که میان هشت و سه که نسبت ضعف و ثلث الضعف ست اتفاق اولی نیست ۱۲ نخ رح [۵۹] پس برین توجیه ضعف قائم مقام نصف ست ۱۲ نخ رح [۶۰] بیان عکس ست که گذشت قوله همین ای قیام یکے مقام دیگرے ۱۲ مولوی مرحوم و نخ رح [۶۱] ای ملائمت بالرجوع حاصل شود و برین توجیه نصف قائم مقام ضعف ست ۱۲ نخ رح زیرا که میان سه و چهار و همچنین میان شش و هشت نسبت مثل و ثلث ست ۱۲ نخ رح

و اگر پنج را با سه استعمال کنند ملائم[۵۱] آید و راجع با بعاد صغار شود بنا بر آنکه میان پنج و شش نسبتی ملائمست از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش است یا گوییم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار ست و پنج قائم مقام دو و نیم ست و این صور[۵۳] چهار اتمام متفق باتفاق ثانی گویند و ازینجا[۵۴] فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد کثیر الاضعاف و بعد ذو الاربع را جع میتوان داشت و بعد ذی الاربع را به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت[۵۵] اولی در قائم مقام چهار دانند راجع به بعد ذی الاربعه شود و اگر سه را قائم مقام شش گیرند[۵۶] راجع ببعد کثیر الاضعاف شود و در صورت[۵۷] ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد ذی الخمس شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل که تفاضل بمثل یا نقص[۵۸] ست آنکه منقسم ببعدین اوسطین میشود هم بواسطه عددی و هم بواسطه تالیفی و مراد بواسطه عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در قرب بعد بطرفین علی التسوا باشد چون اربعه که متوسط ست[۵۹] میان شش و دو و بواسطه تالیفی عدد یست که نسبت[۶۰] فضل او بر عدد اقل از و بفضل عدد اکثر از و بر و همچون نسبت[۶۱] عدد

[۵۱] نسبت مثل و ربع و اجزا پیدا آید و متفق باتفاق اولی و ملائم بالذات نباشد اما بنظر رجوع ملائم آید ۱۲ نخ رح [۵۲] همان نسبت مثل و خمس ازانکه در دو و نیم پنج نصف ست و زیادت سه بر دو نصف ست که خمس او باشد ۱۲ نخ رح [۵۳] که ابعاد ملائمه با لرجوع اند تمام آنها را پس لفظ تمام تاکید صور تهاست ۱۲ نخ و مولوی مرحوم [۵۴] یعنی از بیان قیام ضعف مقام نصف بالعکس فطن بفتح اول و کسر ثانی دانا ۱۲ نخ رح [۵۵] یعنی اگر در بعد ذی الخمس در آنکه احد طرفین بعد مولف از دو و سه است قائم مقام چهار دانند بحکم قیام نصف مقام ضعف پس بعد ذی الخمس راجع بسوی بعد ذی الاربعه شود ازانکه میان سه و چهار نسبت مثل و ثلث ست ۱۲ نخ و مولوی رح [۵۶] ای اگر سه را که طرف دیگر ست برای بعد مولف از دو و سه قائم مقام شش گیرند بحکم مذکور پس بعد ذی الخمس راجع بسوی بعد کثیر الاضعاف شود زیرا که میان دو و شش نسبت ثلثه و امثالست ۱۲ نخ و مولوی رحمهما الله [۵۷] یعنی اگر در بعد ذی الاربعه سه را که یکی از دو طرف بعد مولف از سه و چهار است قائم مقام شش گیرند بهمان حجت که گذشت پس بعد ذی الاربعه راجع بسوی بعد ذی الخمس شود ازانکه میان چهار و شش نسبت مثل و نصف ست ۱۲ نخ و مولوی رح [۵۸] ای هر دو قسم ابعاد وسطی که یکی ذی الخمسه و دوم ذی الاربعه ست ۱۲ نخ رح [۵۹] یعنی اگر واسطه عددی در میانه طرفین بعد ذی الکل در آرند منقسم شوند بدو نسبت که یکی ازان ذی الخمسه است و دوم ذو الاربعه و همچنین اگر واسطه تالیفی را دران داخل سازند نیز انقسام یابد بهمان دو نسبت مذکوره ۱۲ نخ رح [۶۰] یعنی زائد باشد هر یکی از دو طرف بهمان قدر که کمتر ست از طرف دیگر ۱۲ نخ رح [۶۱] پس زائد ست بر دو بمقدار دو و همین قدر از شش کمتر ۱۲ نخ رح [۶۲] ای نسبت بیشی آن عدد بر عدد دیگر کمتر از وکه احد الطرفین است یا بیشی عدد اکثر از عدد مذکور که طرف دیگر ست بر او ای بر همان عدد وسطی کلمه از و اول متعلق ست با قل و دوم با کثر و کلمه بفضل متعلق ست بنسبت و کلمه بر و بفضل ۱۲ مولوی هادی علی و نخ رح [۶۳] یعنی نسبت بین الفضلین همان باشد که بین الطرفین است ۱۲ محمد نجم الدین خان رح

اقل باشد بعد اکثر چون چهار که واسطۂ تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه یکے ست
و فضل شش بر چهار دو و نسبت[1] بینهما ہمچون نسبت میان سه ست و شش و تفصیل این
معانی خواہد آمد اما بیان اول[2] آنکه نسبت چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطۂ[3]
عددیست درمیان ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکے میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس ست
و دیگرے میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربع ست و بیان ثانی[4] آنکه نسبت شش بسه بعد
ذی الکل ست و چون چهار که واسطۂ تالیفی ست میان ایشان متوسط سازند دو نسبت
حاصل شود یکے نسبت چهار بسه و آن بعد ذی الاربع ست و یکے نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس
است و ازین[5] تفصیل وجه تسمیۂ نسبت[6] بعد ذی الکل و وجه تسمیۂ نسبت[7] تالیفی هر دو معلوم
شد و چون این تمهید[8] گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد[9] ملائمه راجع به نسبت مساوات شود
چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل[10] مثل یا بالفعل ست و در دیگر صور[11] بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه ست یا از جانب اقل تفاضل[12]

[1] اے نسبت میان یکے دو و که نصفین اند ہمچو نسبت سه و شش ست که طرفین ہستند یعنی نسبت ضعف ۱۲ از نخ رح [2] انقسام بعد ذی الکل بسوی بعدین اوسطین نسبت
دخول واسطه عددی ۱۲ از نخ رح [3] از آنکه نسبت او بچهار و بدو در قرب و بعد علی السویه باشد چه زائد ست بر دو بقدر یک و ہمین
قدر کمتر ست از چهار ۱۲ مولوی رخ مرحوم [4] چنانکه شناختی ۱۲ مولوی مرحوم [5] یعنی انقسام بعد ذی الکل بسوی بعدین
اوسطین بسبب دخول واسطۂ تالیفی ۱۲ نخ رح [6] و ازین تفصیل که مذکور شد وجه تسمیه نسبت ضعفی که میان چهار و دو و میان
شش و سه متحقق ست ببعد ذی الکل معلوم شد که آن ابعد نسبت صاحب ہر دو بعد از قسمین ابعاد او ساقط اعنی ذی الخمسه
و ذی الاربعه ادخال واسطۂ عددی یا واسطۂ تالیفی میان دو طرف ۱۲ از نخ و غیره [7] که آن نسبتی ست مولف از دو
قسم بعد وسطے یکے میان احد الطرفین و وسط و دیگرے میان واسطه و طرف آخر ۱۲ نخ رح [8] اے بیان ضابطۂ شناخت
ابعاد ملائمه از غیر ملائمه ۱۲ از نخ [9] چه متفقه باتفاق اولی و چه متفقه باتفاق ثانوی ۱۲ نخ رح [10] اے در بعد
ذی الکل مثلاً شش و سه قدر بیشی اکثر عدد بر عدد اقل مثل ہمین اقل موجود ست بالفعل چه قدر تفاضل سه ست و عدد اقل
ہم سه ۱۲ مولوی مرحوم [11] اے در دیگر صور تهائے ملائمه بعد از آنکه مثل بالفعل عدد اقل از عدد اکثر جدا کرده شود مماثلت
درمیان قدر تفاضل که باقی ست بعد از افراز اے جدا کردن و میان عدد اقل بالقوه ست ثم بتکریر یکبار یا دو بار یا زیاده مماثلت
حاصل آید ۱۲ از نخ رح [12] اے این تکریر یا از جانب قدر تفاضل باشد که بتکریر یک مرتبه یا زیاده مثل اقل گردد چنانچه در زائد
بالجزء یا از جانب عدد التضاد یعنی که اقل ست چنانچه در کثیر الاضعاف ۱۲ از نخ رح

یا از جانب حد المتفاوتین یا بالذات[1] یا بالواسطه چنانچه به تفصیل نسبت پس مرجع ملائمت[2] مماثلت است که ظل وحدتست و قدمای حکما در تعظیم شان نسبت و استنباط[3] وجوه آن و استخراج علوم[4] شریفه بتوسط آن وجوه اعتنای عظیم بوده است[5] و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست و نسبت هندسی و نسبت تالیفی[6] نسبت عددی سابقا مذکور شد[7] و نسبت هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد[8] و این را النسبة[9] المتصله خوانند یا همچون[10] نسبت ثالث برابع[11] باشد و این را النسبة[12] المنفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و اصغر بقدر[13] تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت اصغر باکبر[14] باشد همچنانکه گذشت[15] و طریق

[1] یعنی این مماثلت بالقوه یا بالذات بود ای بی ارجاع و اقامت ضعف مقام نصف و بالعکس چنانچه در ابعاد متفقه بالاتفاق اولی یا بالواسطه ای بواسطه ارجاع و اقامت مذکور و چون در ابعاد متفقه بالاتفاق ثانوی ۱۲ قاضی القضاة محمد نجم الدین خان مرحوم [2] یعنی خلاصه اینهمه شرح و بسط آنکه ملائمت به مماثلت رجوع می کند و بدان می انجامد و مماثلت بر تو وحدت است ای متماثلین گویا یکی باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی و نجم رحمهما الله تعالی [3] ای طرق آن چنانچه بعضی از متقدمان مناسبات را سبعت قسم نهاده اند و بعضی برده انحصار کرده اند ۱۲ نجم رح [4] مثل علم تالیف و علم ایقاع و بعض قواعد علم حساب که در استخراج مجهولات بکار برند ۱۲ نجم رح [5] بنا بر آن در بیان اقسام آن نسب اطناب کرده اند ۱۲ نجم رحمه الله [6] بلکه گویند اصل مناسبات این سه قسم است و بواقی را بر سبیل تتمیم فن ارثماطیقی ایراد کرده اند پس وجه تخصیص مصنف بذکر این سه نسبت پیدا شد ۱۲ نجم و مولوی مغفور [7] از خواص این نسبت آنست که مسطح طرفین که با مربع تفاضل اعداد مساوی مربع واسطه عددی بود چنانچه سه و هفت و یازده مضروب سه در یازده سی و سه است و قدر تفاضل اعداد که چهار است مربع آن شانزده و مجموع هر دو مساوی ست بمربع هفت که چهل و نه باشد ۱۲ نجم رح [8] چنانچه نسبت چهار به هشت همچو نسبت هشت بشانزده بود ۱۲ نجم رح [9] زیرا که ثانی اتصال دارد با هر دو طرف و از خواص این قسم آنکه واسطه جذر باشد مسطح طرفین را مثلاً مضروب چهار در شانزده شصت و چهار باشد و در هشت که واسطه بود جذر آنست ۱۲ نجم رح [10] نسبت اول با دوم ۱۲ نجم رحمه الله تعالی [11] چنانچه نسبت دو با چهار همچون نسبت پنج با ده است ۱۲ نجم رحمه الله تعالی [12] از آنکه اشتراک واسطه میان دو طرف نیست بلکه دو واسطه دارد ثانی و ثالث که هر دو باهم منفصل و متغایر اند و از خواص این قسم آنکه مسطح طرفین مساوی مسطح وسطین ست مثلاً مضروب ده در دو بیست ست و مضروب چهار در پنج نیز بیست ۱۲ نجم رح [13] متعلق نسبت است ای نسبت میان هر دو قدر تفاوت مذکور ۱۲ از نجم وغیره [14] و چون نسبت اصغر با اکبر نسبت جزء ست پس تفاوت اوسط و اصغر مثل تفاوت اوسط و اکبر باشد ۱۲ [15] ای ذکر نسبت تالیفی و از خواص این نسبت آنست که مضروب مجموع الطرفین در اوسط مثل ضعف مجموع طرفین باهم باشد مثلاً شش و هشت و دوازده مضروب مجموع شش و دوازده که هجده است در هشت که وسط ست یک صد و چهل و چهار بود دو مضروب شش و دوازده باهم هفتاد و دو که ضعف آن نیز یکصد و چهل و چهار باشد و خاصه دیگر آنکه مضروب واسطه در اعظم ضعف مضروب او در اصغر بود چنانچه مضروب هشت در دوازده نود و شش بود و آن ضعف ست مضروب هشت در شش را که چهل و هشت باشد ۱۲ قاضی القضاة محمد نجم الدین خان تغمده الله تعالی بغفرانه وغیره عفی عنه

استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی مذکور است و در علم هندسه مبرهن می شود و نسبی دقائق علوم و اسرار

۱ یعنی نسبت هندسی و تالیفی و چون استخراج نسبت عددی ظاهر است وضع قاعده برائے آن نمی باید بنابراین مصنف اشارتی بدان نکرد ۱۲
بخ رحمه الله تعالی ۲ که عبارت از معرفت خواص اعداد باشد مخفی نماند که مدار استخراج نسبت بر استخراج واسطه است میان هر دو عدد معلوم که
طرفین فرض کرده شوند کیف ما اتفق و این در نسبت تالیفی و قسم اول از نسبت هندسی ست یا میان هر سه عدد معلوم که یکے واسطه و دو طرفین مفروض
گردند این در قسم ثانی نسبت هندسی ست پس طریق استخراج واسطه در قسم اول نسبت هندسی آنست که مضروب طرفین را که معلوم اند جذر بگیرند
واسطه که مجهول ست حاصل شود و در قسم ثانی آنکه طرفین را که معلوم اند با هم ضرب نمایند و حاصل را بر واسطه معلوم تقسیم کنند واسطه مجهول بحصول آید و گاه باشد
که هر دو واسطه و احد الطرفین معلوم باشند و طرف آخر مجهول پس برین تقدیر مضروب واسطتین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل گردد و طریق استخراج
واسطه تالیفی آنست که تفاضل طرفین را که معلوم اند در اعظم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین قسمت نمایند و خارج القسمة را از طرف اعظم
بیفگنند عدد باقی واسطه باشد چنانچه دوازده و بست را طرفین فرض کنیم و خواهیم که واسطه تالیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را که هشت ست
در بست ضرب کردیم و حاصل را یعنی یکصد و شصت بر مجموع طرفین که سی و دو ست قسمت نمودیم خارج القسمة که پنج ست از بست انداختیم پانزده که باقی ماند واسطه
تالیفی ست چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که سه است با تفاضل میان او و اعظم که پنج ست همچو نسبت دوازده و بست باشد که آن نسبت سه و خمس ست
۱۲ بخ رح فائده در بیان بواقی از وجوه نسبت دهگانه که سه از آن یعنی نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی گذشت وجه چهارم آنکه
نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اصغر بود یعنی چنانچه اعظم بر اصغر زائد است بهمان نسبت زیادت میان اصغر و اوسط باشد
بر تفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب بر عکس نسبت تالیفی ست این را نسبت مضاده گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین
دو ست و تفاضل اعظمین یکے و نسبت میان ایشان نسبت شش و سه بود یعنی نسبت ضعف و طریق استخراج اوسط درین نسبت مماثل طریقی ست
که در نسبت تالیفی مذکور شد و فرق همین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنجا در اعظم کما مر پس در مثال مفروض دوازده
و بست که طرفین اند واسطه هفده باشد چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که پنج ست با تفاضل میان او و اعظم که سه است همچو نسبت طرف اعظم ست
با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین وجه پنجم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل اصغرین
که دو ست نسبتش با یکے که تفاضل اعظمین باشد مانند نسبت چهار و دو یعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست که ضرب اعظم در اوسط ضعف
ضرب وسط در اصغر و این خاصیت عامه نیست بلکه مخصوص ست بدانکه اوسط ضعف اصغر بود وجه ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل
اعظمین همچو نسبت اعظم با اوسط بود چون یک و چهار و شش چه تفاضل اصغرین سه ست و تفاضل اعظمین دو و نسبت بینهما مثل نسبت شش و چهار ست
یعنی نسبت مثل و نصف و از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزء بود واسطه البته جذر باشد و اگر جذر شش بر دو افزائید تا طرف اعظم
رسد وجه هفتم آنکه نسبت تفاضل طرفین با تفاضل اصغرین چون نسبت اعظم با اصغر بود مانند شش و هشت و نه چه تفاضل طرفین سه است
و تفاضل اصغرین دو و نسبت میان ایشان همچو نسبت نه و شش بود یعنی نسبت مثل و نصف وجه هشتم آنکه نسبت تفاضل طرفین
با تفاضل اعظمین مثل نسبت اعظم با اصغر بود مثلاً شش و هفت و نه چه نسبت تفاضل طرفین که سه بود با تفاضل اعظمین که دو باشد و آن هفت و نه
و شش ست وجه نهم آنکه نسبت تفاضل طرفین با تفاضل اصغرین مانند نسبت اوسط با اصغر بود مثلاً چهار و شش و هفت زیرا چه تفاضل طرفین
که سه است نسبت او با تفاضل اصغرین که دو باشد مثل نسبت شش و چهار بود وجه دهم آنکه نسبت تفاضل طرفین با تفاضل اعظمین مماثل نسبت اوسط
با اصغر بود چنانچه سه و پنج و هشت از آنکه تفاضل طرفین پنج ست و تفاضل اعظمین سه و نسبت میانه ایشان همچو نسبت اوسط است با اصغر یعنی
نسبت مثل و ثلثین و بجهت اعراض از تطویل در بیان این اقسام برهمین مقدار اکتفا کرده شد ۱۲ مجح رح ۳ چون علم هیئت و اصول و حساب و مساحت
۱۲ غ رح ۴ بل اسرار بعض علوم شرعیه نیز ۱۲ بخ رح

حکمت مبتنی بر احکام نسبت[1] ست وانچه از فیثاغورث[2] منقول ست که اصول موسیقی را از اصوات
افلاک استنباط نموده وگفته که هیچ نغمه خوش‌آینده‌تر از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این
سخن را بظاهر خود حمل کرده[3] اند وگفته اند که سبب[4] آواز منحصر در هوا تموج بسبب قرع یا قلع
عنیف نیست ممکن ست که بطریق رمز اشارتی[5] باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلکی
بحسب سرعت وبطو ومقادیر[6] ازمنه که تابع آنست واقع ست چه هر آئنه نسبتی[7] بغایت شریف خواهد
بود که مدار انتظام عالم کون وفساد باشد پس نه عجب که اگر آن نسبت را یا قریب[8] بآن نقل باصوات
ونغمات کنند در غایت ملائمت باشد وهمانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنا بر
نسبت شریف اعتدالیست که میان اجزائے عناصر حاصل شده[9] ولهذا زوال آن نسبت سبب
قطع تعلق می شود[10] پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت ست وهم ازین[11] سبب ست که نسبت شریفه
در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس واهتزاز او گردد چون حسن[12] که عبارتست از مناسبتے خاص که میان[13]
اعضا باشد وبلاغت وفصاحت که عبارتست از مناسبتے خاص که میان[14] اجزای کلام ومیان[15] کلام ومقتضائے

---

١ پس تا آن احکام معلوم نباشد دقائق او سراسر کوره منکشف نگردد ١٢ محمد نجم الدین رحمة الله علیه ٢ فیثاغورث
بالفتح وغین معجمه مضموم معرب پیتاگورس بضم کاف فارسی ودال معدوله نام حکیمی ست اصول باصطلاح موسیقی آنست که بهندی تال نامیده شود فاعل
نموده گفته فیثاغورث ١٢ از غ وغیره ٣ یعنی بحقیقت آواز فلک ثابت کرده اند ٤ یعنی انچه مشهور است که آواز از تموج هوا پیدا می شود وآن
تموج بسبب قرع یا قلع رود بدین معنی برائے حصر نیست تا سببی دیگر برائے آواز نباشد بل چنانچه تموج هوا سبب آواز ست همچنین حرکات افلاک
نیز قرع بالفتح کوفتن وزدن قلع بالفتح برکندن عنیف بروزن ضعیف بمعنی سخت ١٢ مولوی وغ رح ٥ یعنی از اصوات نسب شریفه مراد باشد
بحسب سرعت وبطوائے مشابه در رنگ چنانچه حرکت فلک الافلاک که دوره او یک شبانروز ست وحرکت فلک البروج که دوره [illegible] باشد ١٢ مولوی رح
٦ مقادیر عطف است بر حرکات یعنی نسبت شریفه که میان مقدارهائے زمانه واقع ست که آن زمانه تابع حرکات فلکی ست ١٢ مولوی رح
٧ مبتدا ویا در ان توصیفی ست وجمله که مدار الخ صفت وجمله بغایت الخ خبر اسے نسبتے که موقوف علیه انتظام عالم باشد بغایت شریف
وعمده خواهد بود ١٢ مولوی محمد هادی علی رح ٨ اے نسبت دیگر قریب نسبتی که میان حرکات فلکی ومقادیر ازمنه واقع ست ١٢ ٩ یعنی بسبب
آنکه عناصر اربعه در ان باعتدال یافته شد واین نسبت شریف متحقق گردید نفس انسانی تعلق بدان گرفت ١٢ مولوی محمد هادی علی مرحوم -
١٠ یعنی چون آن نسبت نماند واعتدال عناصر بهم خورد نفس تعلق بدن بگذارد وانسان بمیرد ١٢ مولوی مرحوم ومغفور ١١ اے بسبب عشق
نفس انجذاب بالکسر کشیده شدن اهتزاز جنبش کردن وخوشحالی نمودن ١٢ از غ وغیره ١٢ که نفس بدان کشیده می شود ١٢ ١٣ یعنی حسن تناسب اعضا
گویند که هر عضوی چنانکه باید شاید نه صرف صباحت رنگ ١٢ مولوی محمد هادی علی نغمده الله تعالی ١٤ ناظرست بفصاحت که عدم تنافر الفاظ
باشد مثلا ومراد از اجزائے کلام مفردات الفاظ ١٢ مولوی مرحوم ١٥ ناظرست ببلاغت که عبارتست از سخن راندن بر نهجیکه مقتضائے مقام باشد ١٢ مولوی

مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسب است چنانچه بتفصیل پیوست و حقیقت آنکه
یک معنی ست که اگر در اجزائے ممتزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نغمات پیدا شود
ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات[1] ظاهر شود غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت
و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق
و طالب آن معنی ست بهر صورت که نماید و بهر لباس که بر آید **شعر**

وانی احب الحسن حیث وجدته	ایضاً	وللحسن فی وجه الملاح مواقع[2]	
بجبه[3] یا بقبا هرچه هست بیرون آید		که من حریف[4] توانم بهر لباس شناخت	

تبصره[5] **تتمیم هذه اللمعة** از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت
است که راجع با وحدت میشود[6] پس چون اعتبار عدالت در اموریکه ملاک[7] انتظام معاش ست نمایند
به سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوع است یکی آنچه تعلق به قسمت[8] اموال و کرامات دارد دوم
آنچه متعلق بمعاملات و معاوضات[9] ست سوم آنچه تعلق بتادیبات[10] و سیاسات دارد و تناسب در هر سه
صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت[11] این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت

---

[1] حرکات اعضا غنج بالضم و بضمتین کرشمه و ناز و اعتدال حرکات معشوق و گویند که حرکت چشم و ابرو ۱۲ از قاموس و غیاث اللغات [2] البته من دوست میدارم حسن را جائی که یابم آنرا و برائے خوبی در روئے خوبان جایهاست ملاح بالکسر جمع ملیح بالفتح بمعنی نمکین و سبزرنگ که از القاب معشوق است چون کریم و کرام و بیت از بحر طویل است که وزنش مکرر گذشت ۱۲ مولوی رحمه الله [3] یعنے از تبدل اوضاع و اوصاف خارجی تبدل ذات نمیشود جبه بضم جیم و تشدید موحده لباسے ست معروف حریف هم پیشه و همکار و را علامت مفعول بعد آن محذوف است ۱۲ مولوی مرحوم [4] اے این تبصره است که تتمه این لمعه واقع شده یعنی امور مناسبه این لمعه در آن مذکور می شود و لمعه بدان تمام میگردد و در بعض نسخ متمم بصیغه فاعل ست و در بعضے تتمیم بلفظ مصدر بدون لفظ تبصره و هر دو درست می آید لیکن ثانی بهتر می نماید ۱۲ مولوی مرحوم [5] فاعلش همان مناسبت یعنی مآل مناسبت مذکوره آنکه نسبت وحدانی میان متناسبین حاصل گردد ۱۲ مولوی مغفور [6] ملاک بکسر میم اصل چیزے و آنچه چیزے بدو قائم باشد ۱۲ از منتخب و غ [7] یعنے بے معاوضه چنانچه تقابل اقسام بران دلالت دارد و مراد از کرامت بخشش ست و از ین قسم باشد توریث و هبه و انعام ۱۲ مولوی مرحوم [8] عوض خدمت باشد یا عوض عین چنانکه در نوکری و اجاره نفس و بیع و عین و رهن و جز آن ۱۲ مولوی مغفور [9] چون تعلیمات و تعزیرات و حدود و قصاص و غیر آن ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور [10] یعنی نسبت زید بهزار درم مثلاً همچو نسبت عمرو ست بهمین قدر مال و عمرو هم رتبه زید ست الحاصل چون عمرو که در مرتبه مثل زید ست استحقاق هزار درم داشت زید هم مستحق آن بوده پس هزار حق او باشد ۱۲ مولوی مرحوم

کسے ست که در مرتبه مثل رتبهٔ او بود با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت
حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانے باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما
در قسم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون
نسبت این نجارست باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی همچنانکه گوئی نسبت این جامه
باین زر چون نسبت این زرست باین کرسی پس در معاوضه جامه بکرسی حیفی نیست این مثال برین
وجه در اخلاق ناصری مذکورست و ظاهر آنکه این مثال مختل ست بلی اگر نسبت جامه بزر همچون
نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه حیف نباشد ولیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف
المتصلة و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع میشود چنانچه گوئی نسبت این شخص
با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگرست با رتبت خود پس اگر از وے حیفے و ضررے بشخص اول رسد همین
نسبت مکافات او باید داد تا عدالت مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال در و بان معرفت وسط حاصل نشود

ف ۱ بمحاوره متعلق ست به نسبت نه بمرتبه و بیائے تحتانی حرف تردید نیست چه درین صورت معنی درست نمی نشینند کما لا یخفی ۱۲ مرحوم ف ۲ اے مثل آن کرامت یا مال که نسبت بشخص اول بدان گفته بود مثلاً هزار درم ۱۲ ف ۳ یعنی اگر مال از هزار مثلاً زائد باشد کم باید کرد و اگر کم بود کامل باید نمود والا باعث حمایت در مساوات نسبت متحقق نشود ۱۲ مولوی مرحوم ف ۴ شبیه ازان گفت که در نسبت منفصله طرفین و وسطین باهمدگر متغائر باشند چنانکه در مثالش گذشت و درینجا هر گاه گفتیم نسبت زید باین مال مثل نسبت عمرو ست بمثل این مال وسط اول و طرف آخر در حقیقت متحد باشد و این قدر صادق ست که نسبت اول بدوم مثل نسبت ثالث ست برابعی ۱۲ مولوی مرحوم ف ۵ بزّ بالفتح و تشدید معجمه بمعنی جامه و بزاز بالفتح و تشدید کلمه نسبت بمعنی جامه فروش و نجار درودگر از نجر بمعنی درودن اے چوب تراشیدن پس کلمهٔ نسبت باشد برائے عامل و پیشه ور ۱۲ مولوی مغفور ف ۶ اے در معاوضه جامه بکرسی ظلمی نیست هیچکس از بزاز و نجار ۱۲ مرحوم ف ۷ جائیکه قیمت جامه و کرسی برابر باشد مثلاً یک جامه بیک درم از دو یک درم را یک کرسی بهم رسد ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور ف ۸ اے خلل دارد و علی الاطلاق صحیح نیست چه از مساوات نسبت میانه یک طرف و وسط با نسبت میانه وسط و طرف دیگر اے مساوی طرفین لازم نیاید پس اگر اول نصف یا ضعف ثانی و ثانی نصف یا ضعف ثالث باشد مساوات صورت نگیرد و در معاوضه البته حیف لازم آید چنانکه از جامه نیم درم موجود باشد و درم نیم قیمت کرسی پس جا آبیع کرسی بود و در معاوضه حیف باشد بر نجار و همچنین در صورت ضعف ظلم بود بر بزاز و لطور دیگر هم تقدیر توان کرد فتامل ظاهر امر او مصنف این ست شاید مثال مخصوص توان کرد بمقام تساوی از جامه و کرسی و این قدر برائے تمثیل کافی دانسته باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف ۹ و این جرح میکند بمساوات نسبت جامه بکرسی چنانکه گذشت ۱۲ مرحوم ف ۱۰ چنانچه دانسته شد از تعریف نسبت متصله که دران نسبت اول بدوم مثل نسبت دوم بثالث باشد و اینجا اے در صورت نسبت جامه بزر همچو نسبت کرسی بزر نسبت اول بدوم مثل نسبت ثالث ست بدوم ۱۲ مولوی مرحوم ف ۱۱ شبیه توان گفت که درینجا هر چهار چیز اعنی طرفین و وسطین از امور مستقله نیست بل وسط اول و طرف دوم که در امثال آئنده واقع شده از اعراض ست چه رتبه هر شخص عرضے باشد قائم باو ۱۲ مولوی مرحوم ف ۱۲ اے چنانکه نسبت هر یکے با رتبه خود ست پس اگر نسبت یکے عالیست و نسبت دیگرے دانی در

ف ۴ مکافات لحاظ آن باید داشت ۱۲ مولوی مرحوم

وچون ادراک وسط چنانچہ سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت واشکال ست پس رجوع بمیزان شریعت[1] آلہی باید کرد چہ منبع وحدت حضرت حق ست[2] تعالی وتقدس وچون انسان مدنی الطبع[3] ست وتعیش او جز بمعاونت ومشارکت صورت نبندد ودر مشارکت معاوضت[4] ضروریست مثل آنکہ خباز از برائے بذرگر نان پزد وبذرگر برائے او کشت نماید وخیاط از برائے نساج جامہ دوزد ونساج از برائے او نسج کند وعلی ہذا القیاس ونسبت امور[5] مختلفۃ الماہیۃ بہم دیگر بے توسط امری وجدانی کہ محک[6] اعتبار عیار ہر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس بنابرین حاجت بتوسط[7] دینار حاصل شود وآنرا عادل متوسط[8] خوانند لیکن صامت ست[9] واحتیاج بعادلی ناطق دارد کہ آن پادشاہ عادل ست پس حضرت حق پادشاہ را برگزید وتائید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعد الت[10] دینار منقاد نشود وزیادت از حق خود طلبد وپائے از جادۂ استقامت بیرون نہد بشمشیر قاطع[11] او را سر براہ سازد پس حفظ عدالت بسہ چیز صورت بندد یکے شریعت مقدسۂ آلہی

---

۱ کہ آنجا حکمت بالغہ آلہی ہر چیز بمقتضائے عدالت مقرر کردہ ۱۲ مولوی مرحوم ۲ یعنی جمیع وحدت کہ مدار عدالت در ہر چیز ست راجع باو تعالی باشد ودر شریعت نہادہ اش وحدت مرعی بود ۱۲ مولوی مرحوم ۳ یعنی طبع او خواستگار معاشرت اہل مدینہ است برائے رفع حوائج تعیش بروزن تجسس زندگانی کردن ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۴ زیراکہ یک شخص بہمہ صنائع و حرفہا کہ بدان محتاج ست قیام نتواند نمود ۱۲ مولوی مرحوم ۵ کہ چون یکے بکار دیگرے پردازد آن دیگر برو اگر دن حاجتش قیام نماید ۱۲ مولوی ہادی علی مرحوم ۶ اے نسبت درمیان امور یکہ ماہیت آنہا مختلف ست چون خیاطی ونساجی مثلاً بے توسط امر واحد کہ تعلق بہر دو طرف اعنی منسوب ومنسوب الیہ دارد وقیاس قیمت وعوض ہر دو بواسطۂ آن توان کرد درست نیاید واما نسبت امور متحد الماہیۃ چون خیاطے دو کس مثلاً بے توسط آن امر وجدانی ہم توان شناخت فافہم ۱۲ مولوی مرحوم ۷ محک بفتحتین وکسر اول وفتح ثانی سنگ سیاہ کہ بران چاشنی زر گیرند بہندی کسوٹی وبمعنی مطلق آلۂ آزمائش مستعمل اعتبار چیزے را نیک انگاشتن عیار بالکسر وگویند بالفتح بمعنی سنجیدن وچاشنی زر وسیم وبمعنی مطلق دعام ترازان آمدہ ۱۲ مولوی وغیرہ عفی عنہما ۸ کہ بدان مقدار اجرت عمل خیاط ونساج مثلاً دریابند وبعد ازان نسبت میان ہر دو عمل مفہوم گردد ومراد از دینار مطلق زر ست کہ ثمن اشیاء واجرت اعمال می تواند شد ۱۲ مولوی مغفور ۹ زیراکہ خود درمیان آمدہ عدالت میکند میان طرفین وبر کسے حیفے نمی رود ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰ اے خاموش ست اگر کسے بعد الت راضی نشود ہیچ نمی تواند گفت بر اہش نمی تواند آورد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۱ اے بزور شمشیر او را تہدید نمودہ راضی بحق گرداند واز قبول عدالت سرباز زدن نہ دہد ۱۲ مولوی محمد ہادی علی غفرہ اللہ لغفرانہ۔

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت ست و ناموس دوم سلطان
است که تابع[۵۱] شریعت ست چه[۵۲] اَلدِّیْنُ وَالْمُلْکُ تَوْاَمَانِ و ناموس سوم دینار است و ناموس
در لغت ایشان تدبیر و سیاست[۵۳] ست پس شریعت که ناموس اکبر ست متبوع کل ست
و پادشاه را که ناموس دوم ست اقتدا با و می باید کرد و ناموس سوم را که دینار ست در فرمان
ناموس دوم که پادشاه ست می باید بود و در نص[۵۴] کلام حقائق آلام اشارتی باین معنی[۵۵] ست
آنجا که می فرماید وَاَنْزَلْنَا[۵۶] مَعَهُمُ الْکِتٰبَ وَالْمِیْزَانَ لِیَقُوْمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَاَنْزَلْنَا الْحَدِیْدَ فِیْهِ
بَاْسٌ شَدِیْدٌ وَّمَنَافِعُ لِلنَّاسِ چه کتاب اشارت ست بشریعت و میزان بآنچه معیار[۵۷] مقادیر اشیا
و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهم گردد و دینار دران داخل ست[۵۸] و حدید بشمشیر که در قبضه
اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد و بر منوال[۵۹] این سخنان جائر سه باشد اول جائر اعظم
که ناموس الٰهی را اطاعت ننماید و او را کافر و فاسق[۶۰] خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت

(عقد ۱۲) (پیروی کرده شده ۱۲ ع) (پیروی) (اختیار ۱۲) (اصل از لغت عبری) (آلت) (انتقام گیر ۱۲) (اسم فاعل از جور بمعنی ستمگار ۱۲) (نیست) (بدکار ۱۲)

۵۱ لے ناموس دوم همان پادشاه ست که تابع شریعت الٰهی باشد و الا اعتبار النسر د ناموس دوم قرار نیابد ۱۲ مولوی مرحوم ۵۲ دلیل ست بر دعوی سابق یعنی ناموس دوم همان سلطان ست که پیرو شریعت باشد چرا که دین و ملک دو بچه هستند از یک شکم بر آمده تا یکے بر جاست دیگرے بر پا چه از دو بچه توام چنانکه مشهور ست اگر یکے بیمار شود یا بمیرد دیگرے هم بیمار شود یا بمیرد پس اگر پادشاه اتباع شریعت نکند شریعت اختلال یابد پس عدالت برهم خورد و انتظام برگردد ۱۲ مولوی مرحوم ۵۳ و مراد از ان مدبره سیاست کننده بطریق مبالغه یا بگرفتن مصدر بمعنی اسم فاعل ۱۲ مولوی مرحوم ۵۴ لے در آیت قرآنی نص کلام صریح و آشکار را گویند دران احتمال دیگر نباشد حقائق اعلام صفت کلام لے کلامیکه اعلام کننده حقائق امور است و بحقیقتهائے واقعی آگاه میکند ۱۲ مولوی مرحوم ۵۵ لے بحفظ عدالت بناموس سه گانه ۱۲ ۵۶ فرود آوردیم با ایشان کتاب و ترازو تا قائم باشند مردم بعدل و فرود آوردیم آهن را که دران خوف سخت ست و منفعتها برائے مردم ۱۲ ۵۷ باعتبار آنکه شمشیر و سنان و پیکان و غیر آن از آلات قتل و حرب از ان ساخته شود و الله اعلم ۱۲ مولوی مرحوم ۵۸ باعتبار آنکه اکثر افراد پیشه وری دیگر حوائج مردم از ان سازند و هم باعتبار آلات جنگ جه از ان چنانکه هیبت ست برائے دشمنان راحت و منفعت ست برائے دوستان و چنانکه دفع و قتل دیگران شود حفظ و حمایت خود صورت گیرد و الله اعلم ۱۲ مولوی مرحوم ۵۹ لے آنکه عیار گرفتن اندازهائے چیزها و آله شناخت نسبتهائے امور یکه باهم گر تفاوت دارد ۱۲ مولوی مرحوم ۵۰ چه بران عیار مقادیر اشیا دریافته آید و نسبت امور متفاوت معلوم شود چنانکه گذشت ۱۲ مرحوم ۵۱ لے حدید حدا آیت شاهده بشمشیر است زیرا که ماده و اصل آنست و فیه باس شدید نیز بران دلالت دارد ۱۲ مرحوم ۵۲ منوال بالکسر چوبے باشد جولاهگان را که هر قدر جامه یافته می شود بران می پیچند مجازاً بمعنی طور و دستور مستعمل ۱۲ ۵۳ یعنی اگر عدم اطاعت از روے انکار باشد آن را کافر گویند و اگر از وجه قلت اعتنا بود با اعتقاد حقیقت او را فاسق ۱۲ مرحوم

و متابعت نکند و او را باغی و طاغی[1] گویند سوم جائر اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دینارست نرود

و زیادت از حق خود طلبد و او را خائن[2] و سارق خوانند و فساد آن و جائر اعظم ست از جائر سوم

چه هر کس که از دائرهٔ انقیاد اوامر[3] و نواهی شریعت الٰهی بیرون آید هر آئینه[4] اطاعت هیچکدام از ان

دو ناموس دیگر (پادشاه و دینار ۱۲) ازو چشم (فرمانبری ۱۲) نتوان داشت[5] و همه فسادها ازو متولد (پیدا ۱۲) تواند شد[6] و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان

بیرون رود بمقتضائے نص[7] أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ از ربقهٔ[8] اطاعت[9] پادشاه

حقیقی بیرون رفته[9] باشد و همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب باشد حکایت

ناقلان آثار (مراد از حالات ۱۲) ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملکشاه[10] ماضی که در عهد خویش

اعظم ملوک نامدار بود و دران روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن[11] گردون بلجام اطاعت

احکام او را سر نهاده و ابلق[12] ایام تازیانهٔ امر و نهی او را تن در داده روز بیست و نهم ماه رمضان قضیهٔ

نیشاپور[13] را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت[14] خاطر را از اندیشهٔ تردد و اسفار[15] بپرداخت (خالی کرد ۱۲)

ف۱ طاغی از حد درگذرنده وکسیکه از اطاعت نواب بیرون شده باشد ۱۲ غ ف۲ ای اگر بفریب ستاند خائن یعنی دغل باز گویند و اگر بخفیه از جاے محفوظ گیرد او را سارق و دزد خوانند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۳ اوامر بالفتح وکسر میم جمع امر بمعنی فرمان و حکم نواهی جمع نهی آنچه ممنوع باشد ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۴ بالفتح و بمد الف بمعنی ناچار و ضرور و چون یک الف از ممدوده بتقطیع بیفتد را مفتوح گردد پس نسخ از خطا نباشد چنانکه صاحب للغات گمان برده ۱۲ مولوی مرحوم ف۵ چه هرگاه از متبوع کل انحراف ورزید بتوابع کے اعتنا نماید ۱۲ مولوی مرحوم ف۶ چه هرگاه بے فرمانی اختیار کرد بر هوائے نفس و شیطان رود و در ارتکاب هیچ منهی باک نکند و انتظام مختل گردد ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ و فرمان برید خدا را و فرمان برید پیمبر را و صاحبان حکم را که از میان شما هستند یعنی پادشاهان را و الله اعلم ۱۲ مرحوم ف۸ بکسر مهمله و سکون موحده و فتح قاف حلقهٔ رسن ۱۲ از غ وغیره ف۹ چه حکم خدا درین آیت اطاعت پادشاهان هم است پس هر که فرمان پادشاه نبرد بر حکم خدا نرفت ۱۲ مرحوم ف۱۰ نام پادشاه عظیم الشان از سلجوقیان نظام نام وزیری داشت که بسیار سخی و کریم الطبع بود ماضی یعنی از پادشاهان گذشته ۱۲ غ وغیره ف۱۱ حاصل این در فقره آنکه فلک زمانه مطیع و مساعد او بود توسن اسپ سرکش آسمان را که بر مراد مردم نمیرود بدان تشبیه دهند لجام بالکسر معرب لگام ف۱۲ ابلق دو رنگ سیاه و سفید عموماً و چنین اسپ خصوصاً زمانه را باعتبار شب و روز بدان تشبیه کنند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ... ست از تازی که اسپ باشد و از کلمهٔ نسبت، تن در دادن قبول کردن و ماضی شدن ۱۲ از غ ف۱۳ نیشاپور بالفتح نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و گویند بالکسر در اصل نه شاپور بود ها بتحتانی بدل شد و نه بالکسر در فارسی قدیم شهر را گویند نشاپور بالفتح یا بالکسر مخفف آن ۱۲ از غ وغیره ف۱۴ ای در آن مقام ورود نمود و نیزهای لشکریش قائم شد مرکز جائیکه چیزے نوکدار چون نیزه دران فرو برند ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۵ یعنی مقیم شد و سفر موقوف نمود تردد گم دیدن و آمد شد کردن اسفار بالفتح جمع سفر ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره ۹

شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمهٔ بیضا[۵۱] بر سر چشمهٔ عین حامیه زد و از کثرت غوغای روز برسم استراحت (آرام ۱۲) میل بخلوت[۵۲] خانهٔ شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب وار حدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار عید چون روز سفید گشته[۵۳] بود لاجرم[۵۴] هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی میطلبیدند عود هوای عید در مجمر سینه بنائرهٔ اشتیاق میسوختند[۵۵] و نعل خیال هلال را در آتش جوع مینهادند[۵۶] از غایت شغف[۵۷] رویت هلال هر کس از طرف بام باستهلال بر آمده بود و از غلبهٔ خیال هر پارهٔ از ابر در چشم هر یک بصورت هلال در آمده **بیت**

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی	هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی

القصه[۵۸] مقربان بنا بر حرص عیدی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان ایران[۵۹] در خواستند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عیدست و بدین معنی

یعنی بذوق شغب دیدن هلال ۱۲

---

۵۱ عبارت هست از شعاع آفتاب و عین حامیه عینی چشمهٔ گرم و آن چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در انجا فرو میرود ۱۲ مرحوم و منتخب ۵۲ ای خانهٔ تنهائی و آن مضاف است بما بعد باضافت بیانی و تحت الارض ای زیر زمین بدل از خلوتخانه شیب بیای مجهول مخفف نشیب بکسرتین بمعنی پستی ۱۲ مولوی مرحوم و غ ۵۳ سفید شدن چشم دیده عبارت از نابینا شدن و اینجا کنایه از شدت انتظار و نور چشم حضرت یعقوب از فراق حضرت یوسف علیهما السلام از کثرت گریه رفته بود ۱۲ مولوی مرحوم ۵۴ ناگزیر و ناچار لا حرف نفی ست و جرم بفتحتین بمعنی گریز و چاره کنعان بالفتح نام شهر مسکن یعقوب و مولد یوسف علیهما السلام و قوله از قعر چاه متعلق به یوسف علیه السلام ست نه بهلال چه حضرت او را برادرانش در چاه انداخته بودند ۱۲ مرحوم و غیره ۵۵ ای نهایت مشتاق عید بودند عود بالضم چوبیست سیاه رنگ که چون بر آتش نهند بوی خوش دهد این نسبت خالی از نوع مجانست و مناسبت نیست چه عید در اصل عود بالکسر بود واو بیا بدل شده و مجمر بالکسر میم دوم مفتوح آتشدان که در ان انگشت افروزند نائرهٔ آتش و شعله و لسبکه بخور هنگام عزائم خوانی رسم عزیمت خوانان است اگر این جمله را بران معنی حمل کنند در میان اشتباه تمام باشد و فقرهٔ آینده هم برین دلالت میکند کما لا یخفی ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۵۶ ای از گرسنگی ها رسیده که دن هلال اضطراب داشتند خیال هلال آنکه بصورت هلال در نظر آید و بحقیقت نباشد و تشبیه آن به نعل ظاهر و نعل در آتش نهادن کنایه از بیقراری چه هر گاه کسی را بمحبت خود بیقرار خواهند نام او بر نعل اسپ نوشته بر آتش نهند و افسونی بدمند مطلوب بمحبت طالب خود بیقرار گردد ۱۲ مولوی مرحوم و غ ۵۷ شغف بفتحتین و معجمتین شیفتگی و رسیدن محبت در پردهٔ دل رویت بالضم دیدن استهلال هلال جستن ۱۲ از غ و غیره ۵۸ در مقام اختصار سخن گویند مقربان ای نزدیکان درگاه شاهی ۱۲ مولوی مرحوم ۵۹ ای درخواستند که امر کنند پس قبول داشته امر فرمود ۱۲ مرحوم

منادی[1] زدند و دران عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک
جوینی[2] که از اکابر مجتهدان مذهب[3] ابن عم بنی امام شافعی مطلبی و استاد امام حجة الاسلام
ابوحامد غزالی ست رحمهم الله مشرف بود چون ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی
کنند که ابوالمعالی میگوید که فردا رمضان ست و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه
گیرد چون حواشی پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را بقبح وجهی عرض کردند و نمودند که
ابوالمعالی با پادشاه در مقام مخالفت ست و چون عامهٔ این مملکت او را معتقد اند
هر آئینه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لائق دولت سلطان و جلالت شان
ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکونهاد و صحیح الاعتقاد بود و رعایت
و حرمت اهل علم را بذمت همت خود فرض[4] میدانست و از علو شان و رفعت مکان
امام الحرمین بقدر مقدرت[5] وقوفی داشت با جمعی از خواص گفت بروید و امام را
بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او با فرمان شما بیحرمتی[6] کرده چرا
او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او را نشنویم بمجرد خبری هتک حرمت چنین بزرگی

[1] منادی بالضم و کسر دال ندا دهنده که برائے اظهار امر حاکم در شهر می گردد و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند در بهار عجم نوشته و از دهل که برائے آگاهی مردم باشد و بالفظ کشیدن و زدن مستعمل ۱۲ از غیاث اللغات
[2] جوینی منسوب بجانب جوین بضم جیم و فتح واؤ و سکون تحتانی و آخر آن نون که ناحیه ایست در نیشاپور ۱۲ از انتحاف
[3] مذهب مضاف ست بجانب امام و نسب امام شافعی رحمة الله علیه بهاشم بن عبد المطلب میرسد چه حضرت ایشان محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن عبد المطلب هستند چنانچه در طبقات شافعیه مسطور ست و نظم رافعی در قاموس بهمین ترتیب مذکور پس بودن امام موصوف مطلبی از اولاد عم نبی صلی الله علیه وسلم بوضوح پیوست و آنچه در بعض نسخ و ابن عم امام شافعی مصدر بواؤ عطف و بدون لفظ بنی یافته میشود مفاد ایش آنکه امام الحرمین از بنی عم شافعی رحمة الله علیه باشند ظاهر التصرف ناسخ است ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله تعالی له
[4] یعنی حرمت شان بسیار میکرد و مثل فرض نگاه داشت که رعایت آن از و فوت نمی شد ۱۲ مولوی مرحوم
[5] یعنی بقدر مقدور خود آگهی داشت و ز تبر اشس چنانکه در حقیقت است نمی دانست و این مبالغه است در علو شان امام ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم
[6] یعنی پاس فرمان شما نه کرده و عدول حکمی نموده حکم خلاف از طرف خود داد ۱۲ مولوی مرحوم

نتوان کرد چون امام الحرمین را بخواندند برخاست وبهمان تخفیفه[1] در رخت که در خانه پوشیده
بود کفش در پائے کرد و ببارگاه سلطان آمد حجاب[2] چون این صورت مشاهده کردند
بعرض رسانیدند که امام بدان مخالفت (عدول حکمے ۱۲) قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت
شماهی آید و رعایت حرمت مجلس شماهی نماید سلطان را تغیر زیاده شد و باوجود آن رعایت
حرمت فرمود و امیر الحجاب[3] را فرستاد[4] که چرا بدین طریق آمده چون معلوم ست که باین شیوه
پیش سلاطین رفتن ترک ادب ست امام آواز بلند کرد و گفت اے پادشاه سلطان را
باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگرے (بے اضافت ۱۲) تقریر آن باز[5] نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید
گفت[6] (امام ۱۲) اے پادشاه من بهمین جامه نماز گزارم (ادا کنیم ۱۲) و روا باشد و جامه که در خدمت خدا تعالی
توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون[7] عادت بدین رفته که
بمثل این جامه پیش پادشاه نروند خواستم که رعایت ادب تمام در رخت لائق ومعهود
بپوشم فاما دران ساعت که فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم
که تا تغیر جامه کنم درنگی (یائے تحقیر ۱۲) واقع شود وبواسطهٔ آن تاخیر فرشتگان (کرام کاتبین ۱۲) نام مرا در جریده[8] (دفتر ۱۲)

[1] تخفیفه بجائے معجمه و مهمله دستارکوچکی که هنگام خواب در خلوت بسر بپیچند و نسبت بعمامه سبک می باشد تاثیر ـه اگر خفت نمی آرد بستر ترک ادب کردن ؛ چرا بر سر نهد تخفیفه هر کس بے تکلف شد ؛ واز تخفیف بمهمله بمعنی گرد چیزے درآوردن فهمیدن و پارچه ساتر عورت ازان قیاس کردن غلط ست رخت بالفتح جامه و لباس ۱۲ بهار عجم وغ [2] بضم مهمله و تشدید جیم جمع حاجب بمعنی دربان ۱۲ ازغ [3] یعنی داروغه دیوانخانه ۱۲ [4] لفظ گفت درینچنین مقام بقرینه محذوف باشد اے فرستاد و گفت سعدی فرماید ـه فرستاد تخمی بدست رهی ؛ که باید که بر عود سوزیش نهی ؛ وجمله چرا بدین طریق آمده دال بر جزا ست برائے شرط مابعد اعنی قوله چون معلوم ست الخ ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم [5] لفظ باز زائد یا بمعنی واضح وظاهر و بعد نتواند کرد مثل این عبارت محذوف باید دانست که پیش سلطان او را بپیش خود خواند ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم [6] حاصل این جواب آنکه بدین جامه پیش سلطان آمدن ترک ادب نیست چه بدان نماز میگزارم که دران حضور پیش سلطان حقیقی ست ۱۲ مولوی مرحوم [7] این جواب دوم ست بر تقدیر تسلیم یعنی فرض کردم که بحسب عرف و عادت ترک ادب باشد لیکن در رعایتش امراہم ازان اعنی اطاعت اولی الامر که بنص قرآنی واجب ست تا زمانے فوت می شد و ازینجا گفته اند که الامر فوق الادب ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله تعالی [8] یعنی لباس دیگر پوشم ۱۲

باغیان و مخالفان پادشاه اسلام نویسند و اگر سبک منیزر نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت
مسارعت در اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هرچه تعلق بفرمان دارد بر ما
واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بفتوی دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد
چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن
و عید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا
منطفی شد و امام را بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد
والحمد لله تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعودست بمیامن
دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما
عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان منور و جیب افلاک از نفحات

ف۱ منیزر بالفتح و حرف ثالث زائے معجمه مفتوح و آخر مهمله نه بند و چادر و ازار و غیره و در منتخب و رشیدی بیائے معروف بمعنی زیر جامه و شلوار ظاهر این عربیست و اول فارسی ۱۲ ازغ ف۲ حاصل آنکه اولی الامر که اطاعت شان از نص واجب باشد در امور دنیا پادشاهانند و در امور دین علما پس در اول علما را مطیع سلاطین اسلام باید بود و در ثانی بالعکس ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ پس درین معامله سلطان قدم از حد خود بیرون نهاده الزام مخالفت بما عاید نمیگردد ۱۲ مولوی مغفور ف۴ یعنی خشم او زائل شد و از امام خوشنود گردید و بمقتضائے نیک نهادی تقریر حق پسندید خشم بالفتح و بالکسر هم گفته اند زلال بالضم آب صاف و شیرین رضا بالکسر خوشنودی منطفی اسم فاعل از انطفا بالکسر بمعنی فرو مردن آتش و چراغ ۱۲ مولوی غفران پناه و غیاث اللغات ف۵ شروع است در مدح پادشاه زمان خود بتقریب ذکر ملک شاه ۱۲ ف۶ ای تحقیق صبح ظهور نور آن مظهر یا ظهور آن مظهر نور است که وعده کرده شده و مراد از آن زمانه پادشاه خود و این بموجب آنست که در اول کتاب گفته که ارباب کشف و شهود از بیشتر بظهور این دولت خبر داده اند یا اینکه گویا صبح ظهور امام مهدی موعودست رضی الله عنه بنا بر آنکه دران زمان عدل و داد و در رونق اسلام از سر نو خواهد شد اول مناسب ترست ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ بعد همزه و کسر ثائے مثلثه آثار و نشانهائے نیک و کارهائے پسندیده ۱۲ از غیاث ف۸ همیشه دارد خدائے برتر ۱۲ ف۹ ملک هردو و غلبه شان یعنی بر اعدا و بر همه پادشاهان دیگر ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۰ یعنی عدل شان در تمام عالم شائع گردیده و شریعت بسعی شان رواج پذیرفته ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور ف۱۱ یعنی مهربانی و مرحمت شان بر خلق چنان بالا کشیده که آوازه اش بر آسمان رفته و این از مبالغه هائے پسندیده مقام جست جیب بالفتح گریبان نفحه بالفتح بوئے خوش نفحات جمع ۱۲ مولوی مرحوم وغ

عاطفت و مرحمت ایشان معطر ست و مدار امور مصالح جمہور[1] بر احکام شریعت غرا و ملاک
مراسم ممالک رسوم ملت زہراست حق سبحانہ و تعالی[2] تا ہلال در سایۂ تربیت سلطان
خورشید در مدارج کمال بر می آید ہلال[3] دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف
نشان را در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم اکاسرۂ دوران بغایت
کمال رسانیدہ از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت و اقبال آن دو[4] نیر فلک
ابہت و جلال را از وصمت ہبوط و وبال مامون دارد بحق[5] الحق و کلماتہ و العارفین ببینات
آیات ذاتہ و صفاتہ[6] شنو بر ارسطاطالیس گفتہ عدالت[7] نہ جزویست از فضیلت بلکہ ہمہ
فضیلتہاست و جور کہ مقابل اوست نہ جزویست از رذیلت[8] بلکہ ہمہ رذیلتہاست
و عدالت اولاً متعلق بذات شخص ست و قوای او چنانچہ ایمائی بدان رفت و ثانیاً
بشر کای او از اہل منزل و مدینہ و لہذا حضرت سید المرسلین[9] و خاتم النبیین علیہ افضل الصلوات
و اکمل التحیات فرمودہ کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتہ یعنی ہر ایک از افراد انسانی

---

[1] یعنی درین عہد ہمہ امور و رسوم موافق شریعت ست و خلاف آن رواج ندارد جمہور بالضم در عربی و بالفتح در فارسی گروہ مردم ملت بالکسر و تشدید میم دین و کیش ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ [2] شروع ست در دعا بعد از ثنا و باید دانست کہ نور در ماہ از مقابلۂ آفتاب می آید ہر قدر مقابل شود روشن گردد باقی تیرہ ماند از نیست کہ در شب اول بقدر تقابل ہلال نماید و اندک اندک زائد النور گردیدہ بکمال رسد و باز انتقاص گیرد ۱۲ مولوی رح [3] یعنی شاہزادہ در تربیت پادشاہ بترقی رسد و ہر دو قائم و دائم با قبال و دولت مانند آصف نشان اے نشان و نمونہ و یادگار آصف کہ بالمد و فتح صاد نام وزیر سلیمان علیہ السلام است ظلال بالکسر جمع ظل سایہ مستخدم بالضم و کسر دال خدمت خواہندہ اعنی آقا و مخدوم اکاسرہ بالفتح و کسر سین جمع کسری بالکسر و الف مقصورہ معرب خسرو کہ لقب پادشاہان فارس ست عین الکمال چشم بد کہ بچیزہائے زیبا و خوش گزند رساند مصون بفتح میم و ضم صاد مہملہ بمعنی محفوظ مصؤن بہمزہ میان صاد و واو بر وزن مضمون غلط ست ۱۲ مولوی مرحوم وغ [4] این مہر و ماہ مراد از ان شاہ و شاہزادہ ابہت بالضم و تشدید موحدہ مفتوح بزرگی و صمت بفتح واو و سکون مہملہ عیب ہبوط بضمتین فرود آمدن وبال بالفتح گرانی و این ہر دو برائے کواکب گفتہ شود ہر گاہ بجانب زیر میل کنند مامون محفوظ ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ [5] برکت حق خدا و کلمات او و بحرمت شناسندگان روشن نشانہائے ذات او و صفات او ۱۲ مولوی مرحوم [6] کہ ازان و دیگر فضیل عدالت و ترغیب اختیار کردن این صفت روشن گردد ۱۲ مرحوم [7] یعنی اگر فضیلت زیادہ حصہ شمار کنند نہ حصہ عدالت باشد دیگ حصہ دیگر فضیلتہا بل عدالت مجموعۂ آنہا نیست حاصل آنکہ عدالت از دیگر فضیلتہا بمراتب افزون باشد بل بر فضائل زرد منحصر ست گویا غیر آن فضیلتے نیست ۱۲ مولوی عم ہادی علی مرحوم [8] سردار رسولان و ختم کنندہ پیمبران بر دباد بہترین دعا و کامل ترین سلام ہا ۱۲ [9] ہر یک از شما پرسیدہ شدنی ست از نگاہ خود ۱۲

چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود ست و راعی[1] آن جوارح و قوی ست
و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند[2] کرد و چون فرمود که مقسطان[3] یعنی
عادلان بر منبرهای[4] نور اند از یمین رحمان قیامت ١٢ چون حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند
فرمود که آنانکه عدل کنند در حق[5] خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغیکه نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی که دور تر
را روشن ندارد[6] یعنی هر نفسیکه[7] اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوای بدن و جوارح
و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت میان اهل منزل و مدینه متصور[8] نشود و هرگاه که
اولا رعایت عدالت در بدن و قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد از ان با ثانی نوع
از اهل منزل و مدینه همین اهل طریق[9] مسلوک دارد خلیفه خدای تعالی[10] باشد و حکما گفته اند که
چون[11] زمام مصالح انام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و میامن روزگار
همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مردیست که در خزانه کسری کیسه

---

[1] اشاره بآنست که راعی در حدیث شریف بر سبیل تشبیه واقع شده یعنی چنانکه شبان از رعایت و حفاظت گله خود از درندگان وغیره باید که در علف بایدداد همچنین شما نگهبانی اعضا و قوی و اهل منزل و مدینه از دشمنان درونی و بیرونی کرده غذای روحانی و جسمانی باید داد ١٢ مولوی مرحوم و مغفور [2] ای کارکنان قضا و قدر خواهند پرسید که چگونه داشتید رعیت آیا قوانین شریعت و عدالت مرعی نمودید یا جور و ستم کردید ١٢ مرحوم [3] بالضم و کسر سین قسط کنندگان و آن بالکسر بمعنی عدل و داد ست و بالفتح بمعنی جور و ستم لهذا مصنف رحمه الله تصریح براد کرده ١٢ مولوی مرحوم وغیره عفی عنه [4] بیان اعزاز و توقیر عادلانست بچهار درجه عزت یکی جای بلند دوم بودن آن منبر نور سوم قرب چهارم جانب راست پادشاه حقیقی گویا چون ایشان جامع فضائل اربعه هستند چهار حد عدالت فرا گرفته اند در جزا هم مراعات آن شد ١٢ مولوی محمد هادی علی رحمه الله [5] اشاره است بتهذیب اخلاق و ذکر اولاد بر سبیل حصر نیست بل عیال و کنیز و کوی خانه مراد هستند پس اشاره باشد به تدبیر منزل و قوله و آنچه در تحت الخ هدایت ست بسیاست مدنی ١٢ مرحوم [6] چه روشنی منیر در قرب زیاده باشد از دور و این تمثیل معقول ست بمحسوس برای زیادت توضیح ١٢ مولوی مرحوم [7] پس نفس بمنزله چراغ ست و اصلاح حال خود روشن کردن نزدیک و عدالت میان اهل منزل و مدینه روشن کردن دور ١٢ مولوی مرحوم [8] چه قدرت و اختیار هر کسی بر نفس خود بیشتر ست از قدرت و اختیار بر دیگران و هم کسیکه خود را نصیحت نکند نصیحتش بدیگران اثری نبخشد و نیکو ننماید و در کلام معجز نظام تعریض باین معنی واقعست جائیکه فرموده اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم یعنی آیا میفرمائید مردم را به نیکوئی و فراموش میکنید ذاتهای خود را و همچنین کسیکه خود کند و عدالت میان منزل نتواند غالباً توقع سیاست مدنی از و نباشد بخلاف عکس چه تدبیر یکخانه آسان تر ست از تدبیر یک مدینه کما لا یخفی ١٢ مولوی محمد هادی علی غفر الله تعالی [9] ای همبرین راه رود یعنی عدالت در ایشان کند و از افراط و تفریط مجتنب ماند ١٢ مرحوم [10] که خلق از و متمتع می شود و بکمال میرسد ١٢ [11] ای اگر چنین عادل حاکم پادشاه گردد نماند و نقی یابد و از برکتش از فزونی کشت و ارزانی غله و کشایش رزق و کثرت پیدایش اولاد مردم بظهور رسد حرث بالفتح کشت نسل اولاد ١٢ مولوی مرحوم

یافتند و دران دانهای گندم بود بغایت بزرگ هر یک قریب بیک دانهٔ خرما و بر آن کیسه نوشته
بود که در زمانی که پادشاهان را عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه بود والحق[1] درین زمان
واضح[2] برهان ازیمن رأفت[3] (باعث برکت ۱۲) و عاطفت حضرت خاقانی صاحب‌زمانی در اندک[4] مدتی انواع جمعیت[5]
و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ[6] ممالک که از دستبرد ظالمان پائمال مهالک
شده بود در روی آبادانی نهاد **بیت**

یارب پناه خلق[7] جهانش تو کرده‌ای	اندر پناه خویش بدار این پناه را

لمعهٔ هفتم در اقسام[8] عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی آنچه اقدام[9] بآن
جهت ادای[10] (برای ۱۲) حق عبودیت حق تعالی باشد که جود[11]ش خلعت وجود بی[12] سابقه

ف۱ رجوع ست بمرح پادشاه زمان بتقریب ذکر عدالت و عادلان و تصدیق ست برای مضمون بالا یعنی واقعی درین زمان امن و امان که بر بانش است معلوم پادشاه واضحست برکات گونا گون مشاهد میرود ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ هر دو لفظ بمعنی مهربانی و تکرار برای مبالغه خاقان پادشاه بزرگ یای تحتانی دران و در صاحب زمانی یای نسبت و متکلم هر دو می تواند شد چنانکه بر ماهر پوشیده نیست ۱۲ مولوی مرحوم و غ
ف۳ اشاره بآنست که برکات عدالت زود بظهور رسد و بسیار زمانه نگذرد تا هر یکی را رغبت بدان بیشتر گردد ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ ای فراهم آمدن خاطر و اسباب کامرانی و مقاصد مردم و رفاهیت بالفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش کافه بتشدید فا و قاطبه بقاف کسر طای مهمله هر دو بمعنی همه تمام ۱۲ مولوی مرحوم و غیاث اللغات ف۵ یعنی ملکها که از جور ظالمان ویران و نابود شده بود باز آباد شد عرصه بالفتح میدان ممالک بفتحتین جمع مملکت بالفتح و بهر سه حرکت لام پادشاهی و مقام سلطنت دستبرد غلبه مهالک جمع مهلکه جای هلاک و هلاکی آبادان مزید علیه آباد و تحتانی در آبادانی مصدری ۱۲ مرحوم و غ ف۶ باضافت ای مخلوقاتی که در جهانست یا مخلوقی که خود دش جهانست شین ضمیر مفعول راجع به پادشاه یعنی چون پادشاه را پناه جهان کرده او را در پناه خود دار تا خلق تباه نشود ۱۲ مرحوم ف۷ ای در بیان حصه های آن ۱۲
ف۸ بالکسر پیش رفتن در کاری ۱۲ غ ف۹ ای بمقدور خود یا به نیت ادا ظاهر که حق عبودیت ادا نتوانند کرد بکاف در قول او که جودش قلیل است فجمله بیان استحقاق حق مراسم عبودیت را از بندگان و مراد از حق عبودیت رسوم عبودیت عبادتست فرقست میان عبودیت و عبادت چه اول بنده بودن را گویند و ثانی عبارتست از فروتنی و پرستش حق بتعظیم امر خدا و تحقیقا و تفصیلش عنقریب می آید در تحفهٔ هادی گفته اختلاف کرده اند درین که عبادت افضل ست یا عبودیت و ثانی ترجیح داده شد از انکه در جنت هم باقی ماند نه ست عبادت در انجا نخواهد بود ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم
ف۱۰ سابقه بی اضافت و یا در استحقاقی تنکیر نیست برای افادهٔ عموم و تنکیری هم می تواند شد یعنی بی آنکه بندگان هیچگونه استحقاق وجود داشته باشند ایشان را محض بجود و فضل خود موجود ساخت جید بالکسر گردن و بالفظ جود و وجود و موجود خالی از تناسبت اشتقاق نیست و دستور ست که پارچهٔ خلعت بر گردن می نهند و در بعض نسخ جسد واقع شده که بفتحتین بمعنی تمام تن است بخلاف بدن که دست و پا ازان خارج ست و بعضی گویند جسد خاص جسم آدمی را خوانند ۱۲ مولوی مغفور و غیاث اللغات

استحقاقی در جبلّهٔ هر موجودے[1] انداخته و ذرات[2] ممکنات را از خزانهٔ لطف الٰہی بنعم نامتناہی نواخته
و عدالت مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و میان حق باشد طریق افضل مسلوک دارد
و در رعایت رسوم عبودیت ہیچ دقیقه نامرعی نگذارد[3] و دوم آنچه متعلق ست بمشارکت
بانبی نوع چون تعظیم سلاطین[4] و تکریم علما[5] و ائمه دین و ادای امانات[6] و انصاف در معاملات[7]
سوم آنچه قیام بآن برائے ادائے حقوق اسلاف[8] باشد مثل قضائے دیون و تنفیذ وصایائے
ایشان و امثال ذلک و مطلع[9] بر احکام شریعت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک
الخلاق داند که آنحضرت بحکم اُوتِیتُ جوامع الکلم[10] در مواضع[11] متعدده بتشریف ترعبارتی
و لطیف تر اشارتے بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة
علی خلق الله تعالی[12] که مشتمل بر تمام اقسام عدالت ست چه رعایت عدالت یا در امور

ف١ اے آنکه بعد پوشیدن خلعت وجود بموجود نامیده شد فافهم ١٢ مولوی مرحوم ف٢ ذره بالفتح و تشدید را امور چه خرد و آنچه در تاب آفتاب برزمین و در روزنهائے درخشند ممکنات از جهت ضعف بدان تشبیه داد و نعم بکسر نون و فتح عین جمع نعمت نامتناهی بے پایان نواختن بمراد رسانیدن و خوش کردن ١٢ مولوی رح و غیاث اللغات ف٣ تا بقدر وسع خود از ان سعادت محروم نمانده باشد سه ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد ١٢ ف٤ تحفظ مراتب و آداب بجا آوری اوامر و نواهی و قبول دستورات مقرره شان بر قوانین شریعت و خیر خواهی و نصرت در امور حقه بقدر واجب و حسب امکان و عدم بغاوت و طغیان ١٢ مولوی مرحوم ف٥ بحفظ مراتب و حسن اعتقاد و قبول فتوی بجا آوری خدمات و جز آن ١٢ مولوی مرحوم ف٦ اے بر وقت و بعینه بے خیانت و بدون تغیر و تبدیل اگرچه از نقود باشد چه نقود اگرچه در عقود متعین نبود لیکن در امانات متعین ست و برائے مزید اہتمام آنرا از معاملات جدا آورد ١٢ مولوی مغفور ف٧ و خصومات با مردم مثل بیع و شری و رہن و اجاره و حقوق و دیون خود و دعاوی و جز آن ١٢ مرحوم ف٨ اے گذشتگان مثل آبائے خود قضا بالفتح ادا کردن دیون بضمتین جمع دَین دام تنفیذ بفا و ذال معجمه جاری و روان کردن وصایا بالفتح جمع وصیت اندرز کردن قریب الموت که بعد من چنین و چنان باید کرد ١٢ مرحوم ف٩ اے کسے که آگاه ہست از احکام شریعت محمدی مراد از این معنی ذکر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم الخ شریعت مضاف الیه احکام است و مضاف بما بعد متمم مکارم اخلاق تمام کننده و بانجام رساننده نکوئیہائے اخلاق یا اخلاق نیکو یعنی آنحضرت بر باد درود و سلام از طرف پادشاه آفریدگار ١٢ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ف١٠ داده شدم کلمات جامع که لفظ اندک و معانی بسیار دارد چون قواعد کلیه مجمع جزئیات کثیر یعنی خدائے تعالی مرا بر تکلم بچنین کلام قدرت داده والله اعلم ١٢ مولوی مرحوم ف١١ اے در جاہائے بسیار از احادیث بصراحت در عبارت ہائے نیکو و بکنایت در اشارت خوب بیان مشرف موده ١٢ مولوی مرحوم ف١٢ تعظیم حکم خدا بجا آوردن آن و مهربانی بر خلق خدا یعنی عدالت عبادت از جنت والله اعلم ١٢ مولوی مرحوم و مغفور

متعلقه بما بین عبد و حق ست و فقره اولی اشارتست بآن یا در امور متعلقه بما بین او و بنی نوع
و فقره ثانیه عبارت از آن و در حدیثی دیگر فرموده الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی
و لرسوله و لعامة المؤمنین و متفطن لبیب داند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت
فحوای و لطافت مغزی و رشاقت مودی جز مؤدب مکتب ادبنی ربی فاحسن تادیبی را
میسر نشود و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت حقه محمدیه مطلع شدند و احاطه
آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند کلی از تتبع فوائد اقوال حکما و کتب ایشان
درین باب دست باز کشیدند **بیت**

زگل برکند و ببرید از صنوبر	چو آن رخسار و بالا باغبان دید

و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را جهت غایتی
خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایاتست شود اعنی
تحقیق بسر خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روازن ضمائر مقتبسان

۵۱ پس اشاره باشد بتهذیب اخلاق و قسم اول از عدالت که مذکور شد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۵۲ پس عبارت باشد از تدبیر منزل و سیاست مدنی و هر دو قسم اخیر از عدالت که گذشت ۱۲ مولوی مرحوم ۵۳ یعنی دین نام خیر خواهی ست گفته شد این خیر خواهی برای که باشد فرمود برای خدا و رسول او و برای تمام مومنان و این حدیث هم مشتملست بر همه اقسام عدالت پس لله تعالی اشارتست بقسم اول و لرسوله بقسم ثانی و لعامة المؤمنین بقسم ثالث و تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدنی همانست که می آید ۱۲ مولوی مرحوم ۵۴ یعنی دانای زیرک میداند که در آوردن چندین حکمتهای ارجمند در چنین کلمات مختصر با شیرینی مضمون و نزاکت مقصود و خوبی معنی جز پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم که از مکتب تعلیم الهی ادب نیکو یافته دیگری را میسر نیست و کسی بر مجموع کلام قادر نه اشد ادراج بالکسر درج کردن حکم بکسر اول و فتح دوم حکمتها کلم بفتح اول و کسر دوم جنس کلمه یا جمع آن وجیز بجیم و آخر معجمه بر وزن عزیز مختصر عذوبت خوش مزگی آب و بمعنی شیرینی دیگر اشیا مجاز ست لطافت تازگی و نرمی مغزی بالفتح اسم ظرف بمعنی مقصد رشاقت بالفتح خوش قدی و خوبی مؤدب بصیغه مفعول ادب داده شده مضافست بمکتب و آنت بجمله ادبنی آه یعنی ادب داده مرا پروردگار من پس خوب ادب آموزی کرد ۱۲ مولوی مرحوم ۵۵ و غیر همانست ۵۶ از فوائد اقوال و کتب حکمای متقدمین تفصیل حکمت عملی بر نیاوردند که تحصیل حاصل بود و باز چنین تفصیل جزئیات که در شریعت میسر نشد ۱۲ مرحوم ۵۷ نظیرست یعنی چون باغبان رخسار و قامت محبوب دید از گل و صنوبر قطع نظر نمود زیرا که در ان این رونق و موزونی نیست ۱۲ مولوی مرحوم ۵۸ تا برای غایت ست نه برای تعلیل ای فائده خلق قوتها و اعضا آنکه همه اینها اسباب تحصیل کمال حقیقی شود ۱۲ مرحوم ۵۹ مراد از کمال حقیقی ثبوت و تمکن بر خلافت الهی ست چنانکه در مقدمه کتاب بیان رفته ۶۰ روازن بفتح اول و کسر چهارم جمع روزن بالفتح معرب روزن بالضم بمعنی تا بدان ۱۲ مولوی مرحوم ۶۱ مغزی بفتح اول اسم ظرف بمعنی مقصد و مطلب از غزو بغین و زای معجمتین بمعنی قصد و اراده کما فی القاموس غزاه غزوه اراده و طلبه و قصده ۱۲

انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در ان غایات عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و چون التزام این معنی در غایت صعوبت است در کلام حقائق اعلام این طائفہ را وصف بقلت فرمودہ حیث قال وَقَلِیْلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ و تفصیل وظائف اعمال ہر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجہی مشروح شدہ و ہمچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشتہ از آنجا تلقی باید نمود و اعم وجوہ عدالت و اہم آن عدالت سلطانست کہ احاطہ بر تمام وجوہ عدالت دارد چہ بے عدالت پادشاہی ہیچ کس را امکان رعایت عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چہ تہذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ خاطر کہ ملاک ہمہ کمالست میسر نیست و لہذا در اخبار وارد است کہ اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب ہر طاعت کہ از رعایا صادر شود شریک باشد

ف۱ خرج کردن یعنی بکار داشتن ۱۲ مرحوم ف۲ باعتبار آنکہ بر حکم مقررہ و مرضی خدا عمل کرد ۱۲ ف۳ باعتبار آنکہ حق نگاہداشت و از انجا دور نہ نمودہ باز نماند و شکر باعتبار مقابلہ نعمت ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ اے گناہ باعتبار مخالفت مرضی خدائے آفریدگار و ستم بجہت درگذشتن از حد مناسب برائے ادا نکردن حق نعمت بقدر امکان ۱۲ مولوی مغفور ف۵ اے چون لازم گرفتن اینکہ انسان قوی و اعضائے خود را وانچہ برائے آن خلق شدہ صرف کند بسیار دشواری در قرآن این گروہ را بکمی موصوف و منسوب فرمودہ ۱۲ مولوی مرحوم ف۶ جائیکہ گفت خدائے تعالی و کم ہستند از بندگان من کم شکر گزار الشکور مبتدائے مؤخر است و قلیل خبر کہ برائے اہتمام بیان قلت مقدم کردہ شد ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ اے اعمال ہر روزہ و دائمی کہ برائے ہر قوتے مقرر است وظائف جمع وظیفہ بمعنی چیزے کہ برائے کسی ہر روزہ مقرر شدہ باشد ۱۲ مولوی مرحوم و غ ف۸ جمع جنایت بالکسر یعنی گناہ کردن و مراد اینجا گناہ آدمیانست چون غصب و خیانت و جز آن ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ف۹ مفصل جدا جدا کردہ شدہ ۱۲ ف۱۰ اے تفصیل از شریعت باید گرفت اینجا حاجت بیانش نیست لہذا باجمال اکتفا میرود تلقی بر وزن ترقی ملاقات کردن و پذیرفتن ۱۲ مولوی مرحوم و غ ف۱۱ آویختہ یعنی موقوف بر درستی احوال مردم جمعیت خاطر ہاست ۱۲ مرحوم ف۱۲ اے اگر پادشاہ عدالت نورزد آشوب حوادث بپا باشد و خلائق در محنت و مصیبت مانند پریشانی احوال رو دہد و با وجود این امور فراغ خاطر کہ اصل و موقوف علیہ تحصیل ہر کمالست میسر نشود و از ما منتشر ہیچ نیاید و تہذیب و تدبیر نتواند ۱۲ مولوی محمد ہادی علیہ رحمۃ اللہ ف۱۳ تلاطم بالضم طائے مہملہ باہمدگر طپانچہ زدن و بر یکدیگر زدن موجہائے دریا فتن بکسر اول و فتح ثانی جمع فتنہ تراکم برہم نشستن و گرد آمدن و یکجا شدن ابجمی ہجوم و انبوہ محن بروزن فتن جمع محنت تفرغ خالی شدن ۱۲ از غ ف۱۴ زیرا کہ فارغ البالی طاعت ایشان را بسبب عدالتش حاصل گردیدہ ۱۲ مرحوم

واگر ظلم نماید در وبال هر معصیت با ایشان مشارک است و حضرت رسالت پناه علیه صلوات
الله و سلامه فرموده که نزدیکترین مردمان بخدائے تعالی از روئے منزلت در روز قیامت
پادشاه عادل ست و دورترین مردم از خدائے تعالی بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه
ظالم ست و در حدیث مصطفوی ست عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً یعنی
عدل یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد سال ست چه اثر عدل یک ساعت بهمه عباد
در همه بلاد میرسد و مدتهائے متمادی میماند و عبدالله بن المبارک رحمه الله فرموده که اگر
من دانم که مرا یک دعائے مستجاب ست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن انسب ست درین مقام
بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث استشکال کنند که تفضل محمود ست و داخل
عدالت نیست چه عدالت مساوات ست و تفضل زیادت و معلوم شد که خروج
از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط مذموم ست پس باید که تفضل مذموم باشد
و جواب آن برین وجه گفته اند که تفضل احتیاط ست در عدالت تا از وقوع نقصان

ل۱ چرا که باز داشتن از ظلم میتوانند و بعمل نمی آرند پس معین ظلم شد لاجرم در عقوبتش شریک باشد ۱۲ مرحوم ل۲ این مضمون حدیث ست و ازان معلوم شد که بهتر از عدل و بدتر از ظلم چیزے نیست ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ل۳ مصطفوی منسوب به مصطفی بالف مقصوره برگزیده که از اسمائے آنحضرت صلی الله علیه وسلم ست و تبدیل این الف بواو بحسب قواعد فارسیت و بنا بر عربی مصطفے بحذف و تشدید یا آید ۱۲ مولوی مرحوم ل۴ زیرا که در عدل یکساعت بنیاد ظلمے مقابل آن بر کنده شود و همگنان از شر آن محفوظ مانند پس اثر عدل بهمه کس رسیده باشد ۱۲ مولوی مرحوم ل۵ اے عدالت سلطان ۱۲ ل۶ اے در فصل یا بابیکه برائے بیان آن مقرر ست چه بهجوا لحاق از انجا باشد ۱۲ مولوی مرحوم ل۷ اے در مبحث عدالت که چندین کاوش بر خوانده شده چنین اعتراض کنند که تفضل یعنی فضل و احسان کردن و زیاده از حق واجب بکسے بخشیدن صفت ستوده ست حال آنکه داخل عدالت نیست ۱۲ مولوی مرحوم ل۸ اے برابری داشتن میان طرفین و حالت متوسط از کمی و بیشی ۱۲ ل۹ زیرا که خروج از حد اعتدال ست بجانب افراط ۱۲ ل۱۰ ظاهرا این جواب نزد مصنف پسندیده نیست لهذا بدیگران منسوب کرده زیرا که زیادت برائے احتیاط هر جا مسلم نیست اگر بعد بقائے حق بیقین زائد دهند یا پس از افزونی احتیاط باز زیادت کنند نیز تفضل باشد و هم احتیاط باز شبه وقوع نقصان باندک چیزے صورت گیرد و تفضل چند که دو چند از حق باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مغفور ل۱۱ اے زیادت برائے آنست که شبهه کمی در رسیدن حق مستحق که از روئے عدالت باشد نماند امین بالکسر و میم مکسور بحذف اماله امن ۱۲ مولوی مرحوم

ایمن باشد و احتیاط در توسط در ہمہ ملکات بر یک منوال نیست چہ رعایت احتیاط در سخا[1] کہ وسط
(اگرچہ ہمہ نوع یک جنس باشد ۱۲)
است میان اسراف و بخل میل بطرف زیادت تواند[2] بود و در عفت کہ وسط است میان شرہ[3]
و خمود بمیل[4] بہ نقصان و تفضل متحقق نمی شود الا بعد از رعایت شرائط عدالت بآنکہ[5] اولاً ایتان بحد
استحقاق[6] نمودہ باشد بعد ازان جہت احتیاط و استظہار (یاری و پشتی ۱۲) زیادتی بآن ضم (پیوستن ۱۲) کردہ باشد و اگر ہمہ مال
بغیر مصرف[7] استحقاق صرف کند متفضل نباشد بلکہ مبذر بود پس تفضل عدالت باشد ایمن از اختلال
و متفضل عادلے باشد محتاط در عدالت و شرف او ازان جہت باشد کہ مبالغہ و احتیاط در عدالت
ست نہ ازانجہت کہ خارج (بیرون ۱۲) ست ازان اینست جوابیکہ قوم گفتہ اند و ہمانا فطن صاحب بصیرت
را بعد از تذکر انچہ در معنی توسط معتبر درین مقام گفتہ شد[8] جوابی اظہر ازین ظاہر شود بباید
دانست کہ تفضل گاہے (جزئیکہ) احتیاط در عدالت (در عدالت ۱۲) ست کہ موجب نقصان حق[9] خود باشد چہ اگر
حکم در میان دو کس کند در ہیچ طرف تفضل صورت نبندد و در رعایت اعتدال محض و تسویت[10]

ف۱ و آن نوعیست تحت جنس عفت در مرتبہ متوسط ست میان اسراف بالکسر یعنے زیادہ از حاجت و بے محل خرچ کردن کہ جانب افراط است و بخل اعنی بمحل و حاجت ہم صرف نہ نمودن کہ طرف تفریط ست ۱۲ مولوی مغفور وغیرہ ف۲ یعنی احتیاط در سخا بزیادت حاصل شود ۱۲ ف۳ شرہ بفتحتین غلبۂ حرص و خمود بضمتین و خائے معجمہ سرد شدن آتش و آرام گرفتن و تعریف ہر دو بحسب اصطلاح و بودن طرف افراط و تفریط عفت بیشتر گذشت ۱۲ از غ وغیرہ ف۴ لے احتیاط در عفت بنقصان حاصل شود ۱۲ ف۵ اے باین طور کہ اول بقدر استحقاق ادا کردہ بعد ازان چیزے برائے احتیاط زیادہ کنند ایتان بالکسر و تقدیم فوقانی بر تحتانی آمدن و تعدیہ بائے موحدہ چنانکہ اینجا است بمعنی آوردن باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۶ برابر است کہ بحق واجبی باشد یا بحق استحسانی و برابر است کہ اعطا بحق اللہ بود یا بحق عبد پس شامل زکوۃ و کفارات و صلات رحم و ارث و وصیت و صدقات و جود و سخا و عوض عین و منافع و خدمات از ثمن مبیع و بدل اجارہ و کتابت و مہور زنان رجز آن ۱۲ مولوی محمد ہادی علی رحمہ اللہ تعالی ف۷ چنانکہ بتوانگر دہد بغیر ارشاد وصیت و عوض و اما صلہ و جائزہ و ایثار بر مسکین و فقیر بدون عوض ہم صرف بغیر مصرف نیست چنانکہ گذشت ۱۲ مولوی محمد ہادی علی رحمہ اللہ تعالے ف۸ یعنی در آخر لمعۂ اول یعنی قول انصاف آنست کہ کلام در جزو عملی مبنے بر مسامحہ ساختہ اند الخ و حاصلش آنکہ توسط حقیقی مراد نیست بل ہمین قدر کہ طالب از ذلیت بر کران باشد ۱۲ مرحوم ف۹ و آن اینکہ توسط بدان معنی کہ در عدالت معتبر ست چنانچہ گذشت در تفضل موجود ست پس اعتراض وارد نہ شود ۱۲ مولوی محمد ہادی علی رحمہ اللہ علیہ

ف۱۰ اے معاملہ فیما بین خود و غیر باشد و خود کم گیرد و غیر را زیادہ دہد ۱۲ مولوی محمد ہادی علی رحمہ اللہ تعالے

مطلق باید نمود[1] تنویر جماعتے از حکما گفتہ اند اگر رابطۂ[2] محبت و علاقۂ مودت میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلۂ عدالت نبودی[3] چہ اہل معاملات بواسطۂ محبت با یکدیگر در مقام ایثار[4] بودندے چہ جائے آنکہ طمع در حق غیر نمودندے[5] و تحقیق این سخن آنکہ رابطۂ محبت اتم ست از رابطۂ عدالت چہ محبت وحدتیست جبلّی[6] طبیعی و عدالت وحدتی قہری[7] قسری با آنکہ عدالت بے محبت منتظم نشود[8] پس پادشاہ مطلق محبت باشد و عدالت نائب او و تواند بود[9] و سر این مقام آنکہ مبدء ایجاد اشیار بمقتضائے کُنتُ[10] کَنزاً مَخفِیّاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ محبت ست پس دوام[11] و انتظام نیز متبنی بران تواند بود بیت

بلہ اے عشق کہن سال کہ ہر روز نوی	زیر فرمان تو ہر جا کہ ضعیف ست و قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواہد آمد انشاء اللہ تعالےٰ

لمعۂ ہشتم در ترتیب[12] اکتساب فضائل در حکمت مقرر شدہ کہ مبادے

ف۱ چہ اگر یکے را زیادہ از حق دہند جور بر دیگرے کردہ باشند و چنین زیادت تفضل نبود و احتیاط محمود نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ رابطہ بکسر موحدہ انچہ بآن چیزے را بچیزے بندند علاقہ بالفتح دلاویزی و مناسبت میان دو چیز مرابطہ معنوی با کسی مثل دوستی و دشمنی و نوکری و انچہ بدان معیشت توان کرد و بالکسر انچہ بچیزے بستہ ز آویزان باشد چون وصال شمشیر وغیرہ ۱۲ از غ ف۳ بدین معنی کہ جداگانہ احتیاج بخلق علت نشدی و عدالت از محبت ظہور گرفتی ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ اے ہر یکے دیگرے را بر خود برگزیدے و تفضلش منظور داشتی ایثار بالکسر و ثائے مثلثہ برگزیدن یعنے منفعت غیر بر مصلحت خود مقدم داشتن ۱۲ مولوی مرحوم ف۵ سراسر خلاف محبت ست ۱۲ ف۶ جبلی بکسر تین و تشدید لام منسوب بجبلت اے سرشت یعنے محبت امر سرشتی و مقتضائے طبع ست تعلق باکتساب ندارد پس احکامش بے اختیار صادر گردد و از امور کسبی قوی باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ اے غلبۂ زور طبع را بران آرند و خوگر سازند پس اصلارش در اختیار انسان باشد و از امر طبعے مغلوب ماند قسر بالفتح جبر و ستم بکارے داشتن ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ چہ تحلق بدان و ہمچنین بدیگر فضائل بے شوق آن صورت نبندد و تا محبت حق رسانی پیدا نگردد از تلف حق غیر باک نباشد و عدالت ظہور نیابد ۱۲ مولوی مرحوم ف۹ یعنے ابتدائے آفرینش عالم و عالمیان از محبت واقع شدہ ۱۲ مولوی محمد ہادی علی رحمہ اللہ تعالےٰ ف۱۰ حدیث قدسیست یعنی خدا بزبان نبی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ بودم گنج پوشیدہ پس خواستم کہ شناختہ شوم پس آفریدم خلق را پس محبت و پسندیدن عرفان موجب آفرینش خلق گردیدہ ۱۲ مرحوم ف۱۱ اے نبدائے ماندن اشیا و درستی آن نیز بر محبت خواہد بود چہ علت وجود علت بقا ہم باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۲ اے در بیان تقدیم و تاخیر کہ کدام فضیلت را اول حاصل باید کرد و کدام را بعد از ان ۱۲ مولوی محمد ہادی علی رحمہ اللہ تعالےٰ۔

حرکاتے کہ مودی بکمالات شود یا طبیعت ست یا صناعت اوّل مانند حرکت نطفہ در اطوار صور مختلفہ تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بوسائط آلات متقننہ تا بمرتبہ کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدم ست چہ استناد طبیعت بمبادی عالیہ است بی مداخلت ارادات انسانی و صدور صناعت بمداخلت ارادت انسانی ست پس طبیعت صناعت را بمنزلہ استاد و معلم است و چون کمال توانی در تشبہ باوائل ست کمال صناعت در تشبہ بطبیعت باشد و تشبہ او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجہ لائق تواند بود تا کمالے کہ بر فعل طبیعت بتقدیر الٰہی مترتب ست از صناعت بواسطۂ صورت تدبیر انسانی حاصل شود با فرقیکہ صناعت را بود و آن حصول آن کمالات است بر حسب ارادت و مشیت مثلاً چون انسان بیضۂ مرغ را در حرارتے مناسب حرارت سینہ مرغ تربیت نماید چوزہ بسیار

ف۱ اے انچہ حرکتہائے رسانند بکمال انسان بر خیزد و مراد از حرکت ازینجا عام ست و لہذا بلفظ جمع آورد بدانکہ حرکت چہار قسم باشد یکے اینی اے مکانی چون رفتن از جائے بجائے دوم کیفی یعنی تبدل کیفیت چون گرم شدن آب سرد و عکس آن سوم کمی یعنی زیادت نقصان در قامت چون نموئے بالیدگی و ذبول اے کاستگی و لاغری و جہ عجب کہ درین قسم بعض جا حرکت اینی ہم باشد چہارم وضعی کہ دران تمام متمکن از تمام مکان تجاوز نہ کند لیکن اجزائے متمکن اجزائے مکان را بگذارد و نسبت اش با دیگر اجسام متبدل شود و چون حرکت کرہ بر جائے خود و این قسم ہم با حرکت اینی جمع شود چنانکہ در کرہ غلطان ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ف۲ کہ خون بستہ و گوشت پارہ و استخوان وغیر آن کہ دہ و روح دمیدہ شود پس نطفہ از جمادیت بہ نمو و از حیوانیت رسد ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ف۳ یعنی ادزار گوناگون بخاری از تیشہ و رندہ و برمہ و جز آن ۱۲ مرحوم ف۴ استناد بالکسر تکیہ و نسبت گرفتن و مراد از مبادی عالیہ باری و عقول عشرہ یعنی طبیعت تعلق بعقل عقول دارد کہ مدبر و منتظم عالم ہستند بنا بر اصول شرع و حکما اما بود انسانی را در ان دخلی نیست ۱۲ مرحوم ف۵ کمال انچہ در مرتبۂ ثانی و متاخر باشد آنست کہ بانچہ در مرتبۂ اول و متقدم باشد تشبیہ پیدا کند ۱۲ مولوی مرحوم ف۶ بیان تشبیہ صناعت ست بطبیعت و ہمین نسخہ موافقست بانچہ در اخلاق ناصری گفتہ و آنکہ در بعض نسخ لفظ بصناعت بجائے بطبیعت واقع شدہ ظاہر ادرست نمی نشیند ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ف۷ اے تشبہ صناعت بطبیعت بدینگونہ صورت گیرد کہ اسباب سزاوار تقدیم مقدم کردہ شود و انچہ لائق تاخیر ست مؤخر داشتہ آید و ترتیب دادہ تدبیر را کہ بآن صناعت مناسب ست بکار روز تا انچہ از فعل طبیعت بوقوع می آمد بدین تدبیر از صناعت ہم آید و زیادت صناعے نیز حاصل کردہ و آن زیادت اینست کہ از فعل طبیعت بے اختیار بغلت حاصل می شد اکنون کثیر باراده و اعتبار انسانی بحصول انجامد تا ہر وقت کہ خواہد بظہور آرد ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ مزیت بفتح میم و کسر زائے معجمہ و تشدید تحتانی مفتوحہ و در آخر فوقانی بمعنی افزونی و زیادت یائے مجہول دران توصیفے ست و کلمہ را بمعنے برائے و بہتر آنکہ مشیت بمعنی خواہش الٰہی باشد نہ عطف مرادف بر ارادت ۱۲ غیاث اللغات و مولوی محمد ہادی علی مرحوم ع تخت شدن منسوب بہ تخت ۱۲ ع س ہم در وجود ہم در رتبہ ۱۲ ناصری س اے باز از د و مساوے آن ۱۲

بیک دفعه حاصل شود که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد
و بعد از تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر انست امری صناعیست
هر آئنه دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که انچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب
مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل
شود قوت طلب غذا باشد چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام
ربانی تواند بود که بمقتضای أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ ذرات کائنات را شامل است
و چون قوت او زیادت شود درین طلب بدفع صورت بگریه و فغان و آواز توسل جوید و در مبادی حال بنابر غلبه حکم اجمال
تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر وغیر او نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه او قوت گیرد خیالش بر حفظ
مثل محسوسه قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت مادر وغیر آن
و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی درو ظاهر شود تا دفع مضار نماید و با انچه

ف۱ پس برآوردن چوزه آن کمالیست که از طبیعت سینه مرغ متوقع بود و بر بیشتر دفعه برآوردن زیادت صناعی ست ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ حضانت بحضن بالکسر اول مهمله و دوم معجمه در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان چوزه و بیضه را ۱۲ از صراح ف۳ زیرا که زیر سینه مرغ بجز بیضه چند گنجایش پذیر نیست و زیر مرغان بسیار نهادن خالی از دشواری نباشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۴ ای نظر این فن کوتاه بر انست و بدیگرے نمی رسد و مقصود درینجا بحث از آنست و بس ۱۲ مولوی رح ف۵ ای وجود هر قوتے که در ابتدائے خلقت مقدم باشد در تهذیب اخلاق نیز مقدم داشته آید و موخر موخر بالجمله ترتیب وجود قوتها در تهذیب ملحوظ ماند تا وضع موافق طبع گردد و قبولش بیشتر باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۶ ای به بلند کردن آواز و گریستن طلب غذا کند و شیر بخواهد و آواز و گریه او وسیله طلب گرداند ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ ای چون در ابتدائے آفرینش قوت و حکم مجمل دانستن و یکسان پنداشتن بر کودک غالب ست در چیزهائے همشکل و متشابه فرق و تمیز نمی کند و همه را یکسان داند و جدا جدا نشناسد ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ ای چون خیال کودک بر یاد داشتن مثالها و صورتهائے مطلوبات او که محسوس او شود قادر گردد همان صورتهائے مطالب را بجوید که از راه حواس مثلاً که از دیدن مادر بخیال او رسیده منتقش گردیده است و شناخت حاصل شده ۱۲ مولوی مرحوم ف۹ ای هرگاه این قوت یعنی شهوی نوعے استکمال یابد و راسخ گردد ۱۲ مرحوم ف۱۰ ای چیزے که او را از دش ضرر و ایذا میرساند دفع کند و پرهیز ازان نماید تا انچه در رسیدن به مطلوبات و مرغوبات او مانع و مزاحم او باشد با آن مقابله کرده تا مقدور دفع نماید قوله با انچه موحده متعلق است بمقاومت کند مضار بالفتح و تشدید ا جمع مضرت گزند و نقصان مزاحم بالضم و کسر چهارم تنگی کننده یعنی باز دارنده نیل بالفتح یافتن رغائب جمع رغیبه چیز مرغوب مقاومت با کسے برابری کردن ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره غفر الله تعالی لهما ع ۵ عنایت فرموده همه مخلوق را وجود و بعد ازان هدایت نمود ۱۲

مزاحم و ممانع او باشد در نیل مطالب و رغائب مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد[1] باستغاثہ و استعانت استظہار جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقہ کہ قوت تمیز است در و ظاہر شود و اول آثار ظہور این قوت حیاست[2] و آن نتیجہ تفرقہ میان نیک و بد و جمیل و قبیح است (از کمال و رسوخ ۱۲) (غضبی ۱۲) و این قوت[3] نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی باشد و چون قوت شہوانی و غضبی شخص را بکمالیکہ لائق ست باو برساند صرف عنایت بحفظ نوع[4] نماید مثلاً قوت اولی[5] چون شخص را بتغذیہ و تنمیہ بکمالی کہ شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصے دیگر نماید تا بوسیلہ آن نوع باقی بماند پس مادہ منی درو پیدا شود و شہوت نکاح و میل بتولید بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیہ[6] چون در حفظ شخص متمکن و مستظہر شود بر ذب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت کہ معظم منافع آن راجع بانواع می شود اقدام نماید و اما قوت سوم[7] چون در ادراک جزئیات متمرن شود آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس ہر یک ازین قوی بعد از مذکورہ ۱۲

---

[1] اے اگر خود تنہا دفع آن تواند نکند و اگر نتواند بفریاد و استعانت طلب پشتی کند و از جا در رود و اے امداد خواہد چنانکہ در اخلاق ناصری ست ۱۲ مولوی مرحوم۔ [2] فرق کردن میان نیک و بد اے نیک را نیک دانستن و بد را بد ۱۲ مولوی مرحوم۔
[3] اے قوت تمیز نیز آہستہ آہستہ در درجہائے کمال ترقی یابندہ باشد و اندک اندک تزاید گیرد ۱۲ مولوی رح [4] اے رعایت آن کمال نماید برو جہیکہ صورت بندد تا نوع باقی ماند ۱۲ مولوی مرحوم [5] اے قوت شہوی کہ مبدا جذب ملائم ست بدین گونہ حفظ نوع نماید کہ چون شخصے را بغذا دادن و بالیدگی بخشیدن قریب بکمالے گرداند کہ آن شخص را باید یعنی نزدیک زمانہ بلوغ رساند از ہمان وقت تدبیر پیدا شدن شخص دیگر آغاز نماید بدین طور کہ مادہ منی در شخص اول پیدا شود و بتبعیت مادہ منی خواہش نکاح و شوق جماع و میل تولید درو حادث گردد و ہمچنین در ولد و ولد الولد پس نسل باقی ماند فافہم ۱۲ مولوی مرحوم [6] اے قوت غضبی کہ مبدا دفع منافیست ہرگاہ در حفظ شخص اندک اندک تزاید گرفتہ قادر و پشتی یافتہ شود اقدام نماید در دفع امور منافی عزت نماید و بر سیاسات و برطرفداری استواری و گوناگون نفوق جوید و شوق ریاسات پدید آید و اعظم منافع این چیزہا بانواع رجوع سیکند چنانکہ پوشیدہ نیست ذب بفتح معجمہ و تشدید موحدہ زدن و دفع کردن حریم گرد اگرد خانہ ناموس عصمت و عفت و توقع حرمت از خلق داشتن و نیکنامی و تدبیر سیاست و جز آن عصبیت بفتحتین طرفداری استواری ۱۲ مرحوم و نفص و غ [7] اے قوت تمیز کہ مبدا نطق و ادراک ست جزئیات اشخاص متمرن بضم اول و فتحتین و تشدید رائے مکسور ہمیشگی کنندہ و عادت گیرندہ نوع آن کلی را گویند کہ بر افراد یک حقیقت صادق آید چون انسان بہ نسبت زید و عمرو و بکر و غیرہ و جنس آن کہ بر افراد دو حقیقت یا حقائق مختلفہ صادق باشد چون حیوان بہ نسبت انسان و فرس و بقر و غیر آن ۱۲ مولوی محمد ہادی علی وغیرہ ۱۲

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات می نماید و آن[۱] هنگام که تصور کلیات
کند اسم عقل برو افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ[۲] انسانی باشد بلکه ابتدای (چنانکه شرح داده آید ۱۲)
انسانیت بالفعل آن وقت[۳] باشد و بحقیقت[۴] اطلاق انسان بر دو در احوال سابقه
شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح[۵] و انگور بر غوره تواند بود و درین مرتبه کمالی که منوط
بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا بکمال[۶] حقیقی که
غایت مراتب انسانی ست و در مطلع تعبیر ازان بخلافت الٰهی رفت برسد
پس مستکمل[۷] را بر همین هنجار متاسی باید شد که اولاً تهذیب قوت شهوی نماید و ملکهٔ عفت حاصل
کند بعد ازان تهذیب قوت غضب (نماید ۱۲) تا شجاعت حاصل شود و بعد ازان تکمیل قوت تمیز تا حکمت متحلی شود
پس اگر اتفاقاً[۸] در بدو نشو تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر بتحفظ
آن ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن مترتب[۹] شده باشد نومید نباید شد
و همت باستدراک و تلافی[۱۰] مصروف باید داشت و بباید دانست که بغیر از[۱۱] مؤیدان من عند الله

ف۱ یعنی هرگاه قوت تمیز تصور کلیات نماید آنرا عقل نامند یا چون انسان تصور کلیات کند او را عاقل گویند فافهم ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ که آن ادراک کلیات ست و در دیگر حیوانات نمی باشد ۱۲ مرحوم ف۳ ای وقت تصور کلیات و پیش ازان انسان بالقوه بود بجهت
نایافتگی خاصهٔ انسانی و موجود بودن مادهٔ قبولش دران حال ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ یعنی هنگام تزاید و استکمال قوتها انسان گفتن
بمجاز بود یا باعتبار آنکه عنقریب انسان شد نیست ۱۲ ف۵ بلح بفتحتین موحده و لام و آخر حای مهمله خرمای خام و غوره بضمه و واو مجهول
و رای مهمله انگور نارسیده ۱۲ از ص و غ و غیرهما ف۶ ای تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت باقی مانده انسان
بکمال حقیقی الخ ۱۲ از نص ف۷ ای طالب کمال را بهمین طریقه پیروی باید شد و تهذیب اخلاق همان ترتیب مذکور نگاه باید داشت
هنجار بالفتح راه و مجازاً بمعنی طرز و روش متاسی بفتحتین و تشدید مهمله مکسور پیروی کردن ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ ای اگر چنین
اتفاق افتد که در ابتدای پیدایش و هنگام بالیدگی و افزایش بر قانون حکمت که مجمل گذشت و مفصل بعد ازین می آید
تربیت و پرورش یافته باشد این معنی نعمت عظیم و بخشش بزرگ ایزدی بود و شکر یا دگرفتن آن فضائل برو لازم آید نشو پیدا شدن بالیدگی
منحت بالکسر عطا و بخشش ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ف۹ بکسر حاء مهمله باشد و تربیت پذیرد ۱۲ ف۱۰ و ترک اکتساب نباید نمود که اهمال موجب
شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکل تر باشد تا آنکه بحد تعذر رسد و ممتنع گردد و آنگاه بجز حسرت و افسوس ست ندهد ۱۲ از نص ف۱۱
ای سوای تائید یافتگان از نزد خدا که انبیا و اولیا علیهم السلام باشند ۱۲ مولوی مرحوم

که حق تعالی بحکم وَوَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدیٰ ایشان را بکمال فطری[1] وفضائل وهبی از تعلمات کسبی

وتعلمات بشری مستغنی گردانیده، هیچ کس بر فضیلت مفطور نباشد ودر تحصیل

آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب[2] اختلاف استعداد اختلاف در سهولت وصعوبت

اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت[3] یا نجارت را مثلاً ممارست عمل

می باید کرد تا کاتب[4] یا نجار شود طالب فضیلت[5] نیز بر افعالی که موجب حدوث آن ملکه

باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود[6] واین صناعت شبیه تام بطب دارد

وازین رو که مطمح نظر[7] طبیب حفظ اعتدال مزاجیست مادام که حاصل باشد واعادهٔ

آن بعد از زوال ونظر صاحب این صناعت بر حفظ اعتدال خلقیست واستحصال

آن بلکه این علم خود طب روحانیست چنانکه گذشت واز اینجا است که جالینوس[8]

بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب[9] الابدان الی طبیب النفوس پس همچنانکه طب را

دو جزو است یکی حفظ الصحة ودیگری دفع مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود

بحفظ فضیلت ودیگر آنکه نافع بود در ازالت رذیلت وکسب[10] فضیلت پس طالب را اولاً نظر

---

۱ فطری بالکسر سرشتی وهبی ای بخشیده خدا تعمل عمل نمودن تعلمات کسبی کارهای منسوب به کسب تعلم آموختن الحاصل ایشان بسبب کمال سرشتی ووهبی حاجت کسب وتعلم نه دارند ۱۲ مولوی مرحوم

۲ ای بسبب مختلف بودن استعداد وماده قبول اختلاف در آسانی ودشواری تحصیل کمالات باشد هر کرا استعداد زیاده بود بآسانی گیرد ومن استعدادش کم بدشواری چنانکه در علوم وصنائع دیده می شود ۱۲ مولوی مغفور

۳ تمثیل معقول است بمحسوس برای مزید توضیح ۱۲ مولوی رح

۴ کتابت بالکسر نوشتن نجارت بنون وجیم درود گری ودر بفوقانی بمعنی سوداگری ۱۲ مغفور

۵ ای تا بتکرار عمل آن صنعت در او راسخ گردد ومبدأ صدور فعل بر وجه مصلحت شود پس طالب ابدان حرفه نسبت در همین ۱۲ از نفس

۶ در ابتداء آن افعال آن بوجه الی بسهولت قدرت یابد آگاه بدان فضیلت موصوف گردد ۱۲ از نفس

۷ ای جائی انداز نظر و پیش نهاد همت طبیب نگهداشت اعتدال مزاجست تا وقتیکه حاصل باشد وباز آوردن اعتدال بعد زوال آن یعنی اگر مزاج معتدل باشد بباقی داشتن اعتدال میکوشد واگر مریض شود واز اعتدال برگردد بدفع مرض اعادهٔ اعتدال سعی می کند ۱۲ مولوی مغفور

۸ نام حکیم مشهور گویند معرب گالینوس بدال معجمه است ۱۲

۹ از طرف طبیب بدنها که عبارت از خود است بطرف طبیب جانها یعنی عیسی علیه السلام و یاد کردن حضرت شان بدین صفت باعتبار شرف واصل مقصود است که هدایت خلق میفرمودند ورنه عیسی علیه السلام با علی مراتب طب جسمانی بطریق اعجاز متصف بودند وابرص وکور مادرزاد را بهتر میفرمودند واحیای اموات که از هیچ طبیب بدنی نیاید می نمودند مگر آنکه گفته شود این همه بطریق اعجاز بود نه بنا بر قواعد واصول طبیه ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله تعالی له

۱۰ که بمنزله اعادهٔ اعتدال است ۱۲

باید کرد و درحال قوی سہ گانہ[1] بترتیبی کہ سبق ذکر یافت اگر احوال ہمہ بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن باید کوشید[2] و اگر منحرف باشد برد آن[3] باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب[4] بر تلو ترتیب[5] طبیعی نگاہ باید داشت و بعد از تہذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفیر عنایت باید نمود و ملاک[6] اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت کمال حقیقی واصل شود لمعہ نہم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن منزلہ فاضلہ[7] بعمل آوردن و معاشرت[8] و مخالطت با اخیار و احتراز[9] از صحبت اشرار اگرچہ تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار ست و لہذا حکما گفتہ اند طبیعت دزد ست یعنی پنہان اخلاق ہمنشین فرا میگیرد و ہمچنانکہ از خلط اشرار احتراز و اجتناب از استماع حکایات[10] ایشان نیز ہمین سبیل مرعی باید داشت خصوصاً[11] کہ بمقدمات مخیلہ[12] و تمویہات باطلہ تزیین احوال ایشان کردہ باشد[13] چہ از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوہ چندان رذیلت در نفس پیدا شود کہ خلاص از ان جز

(interlinear glosses: تعمیہ — بازآوردن ۱۲ — پے ۱۲ — چنانکہ گذشت ۱۲ — بسیارے کوشش ۱۲ — کہ خلافت الٰہی ست ۱۲ — بہیائے مجہول طرز ۱۲ — رستگاری ۱۲)

---

[1] اے اول درحال قوت شہوی پس غضبی پس قوت تمیز ۱۲ [2] وحدود آنچہ نسبت بدان قوت جمیل بود ملکہ باید گردانید ۱۲ از نفس [3] بفتحتین و تشدید دال در پی کسی رفتن و بکسر تا و سکون لام پیرو ۱۲ [4] عطف ست بر حفظ اے بر ملاک و اصل و مدار کار ساختن عدالت توفیر عنایت باید نمود ۱۲ مولوی معقول [5] تا نفس خوگر آن فضیلت باشد و ترک عمل بطالت رو نہد ۱۲ مولوی مرحوم [6] زیراکہ چنانچہ قانون حفظ صحت بدن در طب استعمال ملائم مزاج بود ہمچنین قانون حفظ صحت نفس معاشرت اخیار کہ با او در فضائل مشارک باشد ۱۲ از نفس [7] عدم اختلاط با کسانیکہ متحلی فضائل نباشند خصوصاً اہل شر یعنی کسانیکہ بمسخرگی و بیہودگی مشہور باشند با ہمت بقبائح شہوات و فواحش لذات مقصود گردانیدہ کہ حافظ صحت نفس را تجنب ازین طائفہ اہم است ۱۲ از نفس [8] بدخل ایشان در مجلس خود یا حضور خود در مجالس و محافل ایشان ۱۲ مرحوم [9] بلکہ تاثیر ہیچ چیز در نفس زیادہ از تاثیر جلیس و خلیط نبود ۱۲ از نفس [10] و اخبار و روایات و اشعار و حضور مجالس و محافل ایشان خصوصاً و تیکہ نفس را خوش آید و در طبیعت میل بدان یافتہ شود ۱۲ از نفس عفی عنہ [11] اے خصوصاً حکایاتیکہ بہ تخیلات بے اصل و مبنی کار بہائے باطل کہ بظاہر آراستہ و در حقیقت ہیچ نبود احوال و اعمال اشرار را در نظر شان خوش نمودہ باشند یعنی حکایات مشتمل بر دلائل مزخرف و مقدمات دروغ راست نما کہ اشرار بدان در فریب افتند و کردہ خود در انکو شمارند ۱۲ [12] یعنی آنکہ وجود ش جز در خیال فاسد نبود و تمویہ بالفتح و در آخر ہائے ملفوظ زراندود کردن و آرائش نمودن و بمعنی مکر و فریب آمدہ و تزیین بمعنی آراستن ۱۲ مولوی مرحوم و غیاث [13] وجہ ہردو امر ست اے احتراز از صحبت و از استماع درین شیوہ اے طریقہ اتصاف بمقدمات باطلہ الا مطلق شعر بد نباشد و شنیدنش قبیح نبود کہ حضرت رسول استماع شعر نمودہ تحسین و اصلاح فرمودہ ۱۲ مرحوم

بامتداد روزگار و تعملات و شوار و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار[1] باشد که سبب فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد و آنچه در علم فقه مقرر است که انشاد[2] و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات[3] فسوق و ترغیب در آن باشد حرام ست مستند بهمین حکمت ست و آنکه از آلات[4] مطربه هر چه شعار شاربان خمرست محرمست هم ازین سیاق[5] ست چه هرآئنه تخیل[6] این امور و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان[7] شهوت و میلان طبیعت بآن گردد و سر این معنی آنکه در جبلت[8] انسانی بنا بر تعلق نفس ببدن و مجبلی که نفس ابدان واسطه با قوائے جسمانی حاصل ست دواعی شهوت و غضب مرکوزست و مثل میل بهوائے نفس همچون میل فرود آمدنست که دران[9] تکلفی و تعملی[10] احتیاج نیست و ترقی[11] بر معارج فضائل بعینه بر بلندی رفتن که بے تحمل مشاق[12] و متاعب و ترک مشتهیات و مستلزات میسر نگردد مصرع عروج بر فلک سروری بدشواریست و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوٰة والسلام وارد ست حُفَّتِ[13] الجَنَّةُ بِالمَکارِه

---

[1] یعنی بسیار اتفاق افتد که آن استماع یا ذلیت سبب سستی و خرابی جبیعت علما و گمراهی دانایان بینا گردد تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد ۱۲ مولوی مرحوم و نفس [2] انشاد بالکسر و شین معجمه و آخر مهمله شعر خواندن و انشا از خود چیزے گفتن ۱۲ از غ [3] این قیدہم اشاره بدانست که خواندن و گفتن مطلق شعر ممنوع نیست و اشعار مشتمل بر توحید و حقائق و معارف امثال آن داخل حکمت ست فرمود صلے الله علیه وسلم ان من الشعر لحکمة و نیز فرمود حسنه حسن قبیحه قبیح ۱۲ مولوی مرحوم [4] یعنی سازهاے نواختنی که در طرب و نشاط می آرد ۱۲ [5] بالکسر روانی یعنی مسئله مذکوره هم بدین حکمت روان و جاری شده ۱۲ مولوی مرحوم [6] اے خیال کردن اشعار و آفات یعنی آواز آن یا خیال فسوق و ترغیب دران که از هر دو سر زند ۱۲ مولوی رح [7] که تخیل مذکور موجب هیجان شهوت می گردد ۱۲ [8] بسبب آنکه نفس را با بدن تعلقست و از جهت این تعلق با قوتهاے بدنے جمعت دارد دواعے شهوت و غضب در سرشت و خلقت انسانی داخل و نشانیده شده است حاصل آنکه قوتها اگرچه در جسم باشد میل نفس بشهوت و غضب برائے تعلق و محبت مذکور است قوله دواعی مبتدا و مرکوز است خبر و در جبلت انسانی ظرف خبر و مابعدش هم متعلق آن ۱۲ مولوی مرحوم۔ [9] پس اگر قید حکمت نبودی تمام نوع انسان بدین بلا مبتلا ماندے و کسی بر قدر ضروری اکتفا نکردے ۱۲ از نفس [10] یعنی کار عظیم کردن ۱۲ [11] بلکه آسمان تر ست ۱۲ [12] مشاق بالکسر مشقتها متاعب بالفتح و کسر عین رنجها و ماندگیها جمع تعب خلاف قیاس مشتهیات بالضم و فتحات مستلذات بالضم و تا و لام مفتوح و ذال معجمه مشدد چیزهاے مرغوب که بدان لذت گیرند ۱۲ غیاث وغیره [13] احاطه کرده شده است بهشت برنج و سختیها یعنی تا تحمل آن نکند بجنت در نیاید و احاطه کرده شده است دوزخ بخواهشها یعنی هر که بخواهشهاے نفسانی در شود بدوزخ رسد والله اعلم پس ازین حدیث دخول جنت که ترقی بر اعلی مراتبست بر تحمل مکاره موصوف داشته شد و وصول دوزخ که افتادن با دنی منازل باشد اثر اتباع هوا و هوس فرموده اند و همین وجه استناد ست ۱۲ مرحوم

وحُفَّتِ النّارُ بالشَّهَواتِ و ببايد دانست که موانست با دوستان و مداخلت با ايشان
در مزاح بقدر اعتدال مستحسن ست و سبب مزيد انس و الفت و دوام رابطهٔ محبت ميشود
و اين را نيز چون ديگر اخلاق دو طرفست طرف افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب
تفريطش عبوست و گرفتگی و فدامت و هر دو چون ساير اطراف مذموم اند و مرتبه
وسط که محمود ست بهشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب
اين مرتبه بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت موسوم و حضرت رسالت پناه با جلالت
شان مزاح فرمودی کانَ رسولُ اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلّم یمزحُ ولا یقولُ الّا حقّاً
و امير المومنين علی کرم اللّٰه وجهه بنا بر کمال لطافت و غلبهٔ احکام ولايت که مقتضی اظهار
انوار وحدت و افنای آثار کثرت تواند بود مزاح بوده اند چنانچه که سلمان فارسی
رضی اللّٰه عنه گفت در مزاحيکه با او فرموده بود هذا الّذی اخّرک الی الرابعة و اين سخن را
حقيقتی ست چه بر لسان آنحضرت شق ولايت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون وحدت ست و خلافت

---

۵۱ چون مزاح در معاشرت و مخالطت رو میدهد بیان حد آن مناسب افتاده ۱۲ مرحوم ۵۲ مزاح بالکسر آخر مهمله خوش طبعی با غیر و بهمین معنی ست ظرافت و فکاهت بالفتح و مطایبه بالضم و فتح تحتانی ۱۲ از غ و غیره ۵۳ که باندازه عقل باشد نه باندازهٔ شهوت و از حد توسط بدرجهٔ اسراف یا بمرتبهٔ نقصان انجامیده بود ۱۲ از نص ۵۴ مجون بضم میم و جیم بیباکی و شوخی تمسخر بزل کردن خلاعت بالکسر و خای معجمه و عین مهمله و گویند بالفتح ایذا رسانیدن و از فرمان والدین بدر شدن و فسق و فجور عبوست ترشروئی فدامت بالفتح فا درشتی و جفاکاری ۱۲ از غ و غیره ۵۵ ای صاحب این مرتبه وسط استحقاق آن دارد که او را ظریف گویند و بفکاهت متصف گردانند ۱۲ ۵۶ تائید است برای آنچه گفته که مزاح بقدر اعتدال مستحسن ست بل ترقی برای چه از اینجا مسنون بودنش بوضوح پیوسته ۱۲ مولوی مرحوم ۵۷ پس بالیقین مستحسن باشد زیراکه همه افعال آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم مستحسن ست ۱۲ مولوی مرحوم ۵۸ پیغمبر خدا درود فرستد خدا بر دو سلام خوش طبعی میکرد و نمی فرمود مگر سخن راست چنانچه در شمائل ترمذی ست که کسی از آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم سواری طلب کرد فرمودند که من ترا بر بچهٔ اشتر ماده سوار خواهم کرد او گفت یا حضرت چه خواهم کرد بچه ناقه فرمودند آیا میزاید شتر آنرا مگر شتر ماده یعنی هر شتر بچهٔ ناقه می باشد ۱۲ مرحوم ۵۹ بتشدید مزاح کننده و بنا بر نسخه مصدر ست ۱۲ ۶۰ هدایت کرده است آن کسی که مؤخر کرده است ترا تا بمرتبهٔ چهارم خلافت این سوال سلمان فارسی ست ۱۲

مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت بینهما[1] بون[2] بین کمیت			
موسیا آداب دانان دیگر اند		سوخته جان و روانان دیگر اند	

واز اسباب[2] حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی ست در افعال جمیله خواه قوت نظری خواه قوت[3] عملی چه هر ملکه بتمرن[4] بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بفترت رسوخش کم شود تا عرضه[5] زوال گردد واین معنی[6] بمنزلهٔ ریاضت بدنیست که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحة است بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشترست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیراکه ریاضات بدنی را بدلی[7] چند متصورست بخلاف ریاضات نفسانی[8] چه هرگاه[9] که نفس از مواظبت نظر معطل شود واز اقتناص[10] شوارد حقائق بجوارح افکار اعراض نماید البته[11] به بلادت گراید واز فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست بر آید[12] وبسبب[13] معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ وبصورت معنوی حیوانات عجم[14]

ف۱ درمیان هر دو ضدی ظاهرست ۱۲ ف۲ باز شروع اصل مطلب کرد که این لمعه در بیان آنست و ذکر مزاح ضمنی بود ۱۲ مولوی مغفور ف۳ بر وجه که روز بروز نفس از الخروج از عهده وظیفه را از هریک مواخذه کند اخلال و اهمال آن بوجهی جائز نشمرد ۱۲ نص ف۴ تمرن بفتحتین و تشدید رائے مضموم عادت کردن بچیزے رسوخ بضمتین وخائے معجمه استواری فترت بفتح فا و سکون فوقانی سستی ۱۲ از ص غ ف۵ اے آهسته آهسته کم شود تا بزوال انجامد عرضه بالضم چیز درمیان انداخته که هرکس آنرا تعرض کند و در پیش کشد ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۶ اے کار فرمودن قوی ریاضت بالکسر رام کردن ۱۲ از ص وغیره ف۷ یعنی بچندین طریق واقع شود ۱۲ ف۸ که بر نهج واحد ست چنانکه گفته شد پس مبالغه و احتیاط دران بسیار باید تا فوت نشود ۱۲ مولوی مرحوم ف۹ دلیل ست بر اصل مطلب اے آنکه کار فرمودن قوی را اسباب صحت نفس ست یا بر اے قول او عرضه زوال گردد نه بجائے قول او مدخلیت الخ و مابعد آن چنانکه بر متامل پوشیده نیست ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۰ اقتناص بالکسر قاف ونون وصاد مهمله شکار کردن شوارد بفتح شین معجمه وکسر رائے مهمله آخر دال مهمله رمندگان جمع شاد یا شارد و اضافت آن بحقائق تشبیهی و بیانی است جوارح بفتح جیم وکسر را آخر مهمله جانوران شکاری جمع جارح یا جارحه و اضافتش با افکار مثل سابق معنی فقره از شکار کردن وحشیان حقائق بشکاریان افکار روگردانید حاصل آنکه از فکر حقائق باز ماند ۱۲ مولوی مرحوم وغ ف۱۱ اے بیقین بت بفتح موحده وتشدید فوقانی بمعنی قطع ست که الف لام بران آورده اند و در مبالغه یقین مستعمل شود بلادت بالفتح کند ذهنی ۱۲ مولوی مرحوم وغ ف۱۲ وجدا از حلیه عمل عاطل گردد و باکسل ازالفت گیرد به بلالت نزدیک شود ۱۲ از نص ف۱۳ نه بصورت یعنی اگرچه شکل انسانی داشته باشد لیکن در حقیقت از انسانیت بیرون رود وبصورت معنوی با نوران بیزبان بر گردد گو بظاهر بر شکل آنها نشود منسلخ بالضم ونون وسین مهمله وکسر لام و آخر معجمه برآمده واز پوست بیرون شونده عجم بالضم بے زبانان که گویا نباشند ۱۲ مولوی محمد هادی تغمده الله تعالی بغفرانه وغیره اسکنه الله فی بحبوحة جنانه ؞

متمسخ[1] گردد و بعد از اطلاع برین انعکاس خواه درین نشاءۂ دنیوی و خواه در نشاءۂ اخروی
بغیر از حسرت[2] و وبال حاصلی نداشته باشد و لَوْ تَرٰی اِذِ الْمُجْرِمُوْنَ نَاكِسُوْا رُءُوْسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا
اَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا اِنَّا مُوْقِنُوْنَ و باید که هر چند در علم و براعت[4] یگانهٔ زمان
و سر آمد اقران شود پردهٔ پندار و عجب[3] او را از فوز بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد و
از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فَوْقَ كُلِّ ذِيْ عِلْمٍ عَلِيْمٌ[5] و کبر سن[6] اعذر ترک
کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند که تعلّم تا چه وقت
مستحسن ست گفت تا آن وقت که جهل عیب[7] ست و باید که در معاودت[9] و ملاحظت
انچه معلوم کرده تهاون و اندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد چه آفت علم نسیان
است و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون[10] طالبان نعم خارجی و سعادات مجازی
که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال ست در کسب خصلتی ازان تحمل اخطار و تکلف اسفار

---

[1] متمسخ بضم میم اول و فتح فوقانی و میم ثانی و کسر مهمله مشدد و آخر معجمه اگر دند و از صورتے بصورت دیگر بدتر از اول انعکاس بالکسر و تقدیم نون بر فوقانی و آخر مهمله واژگون شدن ۱۲ مولوی مغفور وغیره [2] اے حسرت برنکردن عمل نیک و وبال عمل بد ۱۲ مولوی

[3] اما چون طالب نوآموز ارتیاض امور فکری و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند با صدق الفت گیرد و مؤنت نظر در ویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و طبیعتش از باطل وحش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ کمال نزدیک شود و بنظر دقیق با مطالعهٔ حکمت پرداز د بر مستودعات ذخائر و اسرار غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجهٔ اقصی برسد ۱۲ نص [4] براعت بالفتح در اوعین مهملتین تمام و کامل شدن و زیاده شدن از مثال در فضل و سزا ذان همسران عجب بالضم خود بینی فوز بالفتح و فاء معجمه رسیدن و فیروزی یافتن مراقی بالفتح و کسر قاف جاهای بلندی محجوب پوشیده در پرده الحاصل هر چند علم فضائل هر دو حاصل کند خود بین نشود و از ترقی بمدارج کمال باز نماند ۱۲ از ص و غ وغیره [5] همیشه در طلب زیادت باشد که علم را نهایت نیست ۱۱۲ از نص وغیره [6] بالائے هر خداوند دانش و دانائی ست ۱۲ [7] کبر بکسر اول و فتح دوم کلان سالی بطالت بالفتح بیکاری کسالت بالفتح سستی یعنی بعذر پیری از کسب کمال باز نماند و در بیکاری و سستی عمر ضائع نه کند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره [8] و گفته اند علم از مهد ست تا لحد ۱۲ [9] اے باز گردانیدن درس و آموخته تهاون بضم واو سستی تذکار بفتح ذکر نمودن و یاد کردن ۱۱۱۲ از غ وغیره [10] شرط است هرگاه طالبان نعمتهائے ظاهری دنیوی از اموال و امتعه و خواهندگان سعادت مجازی مثل نام آوری و جاه و منصب دنیاوی که این همه زائل و فانی است تحصیل خصلتے ازان امور دنیا برداشت آفات سکنند و سفرهائے دور و دراز اختیار می نمایند و مکروهات و دشوارها بر خود می انگیزند و در مخاوف می افتند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره

وتعرض[۱] مکاره و مخاوف اختیار نمایند بطریق[۲] اولی که در اقتنائے نعم حقیقی و فضائل ذاتی
که حلیه (زیور ۱۲) ذات او باشد و به هیچ وجه از وجدا نشود سعی[۳] بلیغ و جد اکید[۴] واجب است و چه[۵] غبن
و خسران باین تواند رسید که جوهری[۶] نفیس باقی را صرف خزفی[۷] (زبوں ۱۲) خسیس فانی گرداند که بعد از آنکه
بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز ازو فوت نشود او از آن چیز فوت شود و بعد از ان
بمیراث گیران او که اکثر اعدا[۸] باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام (انجام) سید انام علیه الصلوة والسلام
بتکرار امر باجتناب از فضول (زواید ۱۲) دنیا و زهد (بے رغبتی ۱۲) در اسباب آن که متاع غرور[۹] ست هست از انجمله فرموده
ازهد فی الدنیا یحبک الله وازهد فیما عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر آمده کن[۱۰] فی
الدنیا کانک غریب او کعابر[۱۱] سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته
کسیکه بر کفاف[۱۲] معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد و
طالب آن را مکاره بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع اسقام[۱۳] ست

ف[۱] که دران بیم تلف نفس از درندگان و رهزنان و غیر آن باشد و با این همه در اغلب احوال بمراد نرسند و نومید شوند و بندامت و حسرت مهلک مستدعی قطع تعلق روح و بدن باشد مبتلا گردند ۱۲ از لحص ف[۲] جزائے شرط گذشته اے هرگاه حال چنان باشد پس بطریق اولی است این معنی که در اقتنائے نعم الخ ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ف[۳] بر وزن شدید استوار ۱۲ ف[۴] استفهام انکاریست اے هیچ نقصان باین نتواند رسید غبن بالفتح زیان مال و بفتحتین نقصان راے و تدبیر ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ف[۵] بیان غبن ست و مراد از جوهر کمال نفسانی خزف بفتحتین خاک و بمعجمتین سفال و مراد ازان نعمت دنیوی و صرف ثانی کردن اول را اینکه اکتساب آن بگذارد و بتحصیل این پردازند ۱۲ مولوی مغفور و غیره غفر الله له ف[۶] اے دزد و غاصب و غیر آن نبرد و تلف نشود و بصرف او نیاید تا هیاتش بماند ۱۲ مولوی مرحوم ف[۷] یعنی آن چیز را گذاشته بمیرد ۱۲ مولوی مغفور و غیره ف[۸] زیرا که طمع مالش داشتند و مردنش می خواستند لیکن همگنان چنین نباشد لهذا اکثر گفت ۱۲ مولوی مغفور ف[۹] اے متاع فریب که مردم بدان فریفته از کسب فضائل باز مانند ۱۲ مولوی محمد هادی علی مغفور ف[۱۰] بے رغبت شو از دنیا که دوست دارد ترا خدا و بے رغبت باش در انچه نزدیک مردم ست دوست خواهند داشت ترا مردم ف[۱۱] باش در دنیا گویا مسافر هستی یا مانند عبور کنندگان راه و شمار کن ذات خود را از اهل قبور یعنی خود را مرده انگار یا بمعنی که روزی در قبر خواهی رفت و کلمه کعابر عطف ست بر کانک و عابر در اصل عابرین بود جمع عابر نون باضافت افتاد و الله اعلم ۱۲ مولوی محمد هادی علی تغمده الله تعالی بغفرانه و غیره عفی عنه ف[۱۲] کفاف بالفتح آنقدر وجه معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب تخریجه صلی الله علیه و آله وسلم برائے کفاف بودن روزی آل خود و عافر مود است ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم و غیاث اللغات ف[۱۳] اسقام بالفتح بیماریها ۱۲ مرحوم

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی صحت ست
که از لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذتست و هم
صحت و در طلب آن هر دو مفقود نه لذت و نه صحت و در صحیفهٔ سلیمان بن داود
علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام مسطور ست که فرموده طلب زیادتی در دنیا مکنید
که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندار ست و خواه مهمان یک شکم بیش نمیتوانند خورد
پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آنکه بقدر حاجت دارد در انتفاع با آن
یکسانند و صاحب زیادتی طلب التعب و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت
نیست الا آنکه گوید که این از آن منست و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار
حاجت تجاوز جائز نه دارد و از مکاسب دنیه احتراز کند و باید که تهییج قوت غضب و شهوت
نکند بلکه تحریک ایشان مطلقاً موکول بطبیعت دارد چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت شهوتی یا اجرای
غضبی بایشان رسیده باشد شوقی مثل آن وضع اکتساب کنند که مبدء انبعاث شهوت یا غضب شود و این
حالت شبیه بحال کسی باشد که سعی در آن تهییج کند بعد از آن بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود

ف۱ جوع بالضم گرسنگی عطش بفتحتین تشنگی و تحرز عطف ست بر دفع یعنی غرض از اسباب دنیوی احتراز است از افتادن در آفات بدنی ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ یعنی غرض از اسباب دنیوی لذت نیست ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ بر نبی ما و بر ایشان باد درود و سلام ۱۲ ف۴ تعب بفتحتین رنج و ماندگی ۱۲ ف۵ یعنی از ملک منست تا اینجا مضمون صحیفهٔ سلیمانی ست ۱۲ ف۶ یعنی سعی در طلب بهمان قدر کند که حاجت آن دارد و زیاده طلبد و در حال دیگر جانوران تامل نماید که چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیاده باز مانند ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله له و نص ف۷ یعنی لذتیکه پیش ازین در زمان راندن شهوتی یا اجرای غضبی بحصول رسیده یافته باشند آن را یاد کنند تا شوق مثل آن وضع لذت اکنون پیدا شود و قوت شهوی و غضبی بدین سبب در هیجان آید و قصد تحصیل مطلوب شوق کند و باز قوت عقلی را در دفع آن متوجه سازد ۱۲ مولوی محمد هادی علی اغرقه الله فی بحار رحمته و نص عفی عنه ف۸ مزاولت در چیزی کوشیدن ۱۲ ف۹ یعنی درنده را هیجان آرد یعنی برانگیزد و سگی یا ستوری تند را برغلاند ۱۲ مولوی مغفور و نص

و معلوم است که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید[۱] و چون طبیعت باز گذارد[۲] و تا
در وقت خود تهیج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد
اعمال نماید و از طرفی افراط و تفریط مجتنب باشد مؤدی بفضیلت عفت و
شجاعت شود و باید که اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم[۳] دارد[۴]
تا بحسب عادت چیزیکه مخالف ارادت عقلی باشد ازو صادر نشود و اگر احیاناً[۴] عادت
سبقت گیرد و فعلی مخالف عزم ازو بظهور آید عقوبتی[۵] که موجب انزجار تواند بود
التزام نماید مثل آنکه اگر مطعومی[۶] که مصلحت عقل در احتما از آن باشد مباورت نماید
مجازات او بامتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق
رویت بکار آورد و اگر غضبی بمحل ازو واقع شود بتعرض[۸] سفیهی که موجب استهانت
او شود یا التزام[۹] قربتی مالی یا بدنی که برو شاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ
حکما آورده اند که سقراط چون پادشاه آنزمان او را تا اهل امر فرموده چنانچه عادت
آنزمان بود که از حکما التماس تاهل می نموده اند تا به نسل ایشان تبرک جویند
اختیار زنی سلیطه[۱۰] نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را

---

[۱] که حرکت دیوانگان است ۱۲ [۲] فاعلش باز گذاشتن طبیعت یا اعمال طبیعت ۱۲ مولوی مرحوم [۳] ای هر چه گفتن و کردن منظور باشد اول آنرا بمیزان عقل سنجد اگر نیکو بود بعمل آورد چنانکه گفته اند اول اندیشه وانگهی گفتار ۱۲ مولوی مغفور [۴] ای اگر گاه گاهی عادت پیشی کند بر اعمال عقل و نظر ۱۲ مرحوم [۵] ای درین حال سزائے برائے خود مقرر دارد که موجب زجر نفس گردد تا بار دگر اقدام بران ننماید ۱۲ مولوی مرحوم [۶] ای اگر طعامے بخورد که نزد عقل پرهیز از ان مصلحت باشد و این مثال عمل قوت شهوانیت بر خلاف عقل احتما بالکسر و حلے مهمله پرهیز کردن ۱۲ مولوی مرحوم و غ [۷] ای سزائے این عمل چنین کند که هر طعام ترک نماید و روزه لازم گیرد و سرزنش و ملامت نفس بر وجه مصلحت عقل و موافق فکر و تامل می نموده باشد ۱۲ مرحوم و غیره [۸] ای با سفیهے متعرض گردد تا آن سفیه کسر جاهش کند و موجب خواری و مذلت او شود ۱۲ مولوی مرحوم و نفس [۹] ای لازم گرفتن عبادتی مالی چون تصدق ندا آنقدر که بر نفس گران گذرد یا عبادت بدنے چون خواندن هزار رکعت نماز مثلاً ۱۲ مولوی محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه [۱۰] سلیطه دراز دست و دراز زبان سلاطت بالفتح دراز دستی و دراز زبانی ۱۲ از صراح

مقهور گرداند و اقلیدس سفهای شهر خود را بخلوت فرد میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ کند و اگر از خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود تادیب کند و بالجمله فراوات اموری نماید که طبع را در ان مجال اهمال و اغفال نباشد تا ممتمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود و ازینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره شمرند نظر بآن شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند و در ارتکاب صغائر طالب رخصت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود نیز باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلما و باید که در تفحص عیوب نفس سعی بلیغ نماید و چون بران وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد و بمقتضای حبک الشیٔ یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب ست وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست و مجالست استفسار عیوب خود ازو نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد و با آنکه گوید من در توبیخ عیب نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار

۱ بالضم و کسر لام و ذال نام حکیمے و مشہور فتح لام ست ۱۲ از غیاث اللغات ۲ اے پوشیدہ برین معنی مزد و اجرت میداد کہ در ظاہر در بروے مردم او را سرزنش کنند و مقصود ازان مغلوب کردن قوت غضبی بود ۱۲ مولوی مرحوم ۳ زیادہ از مقرر چنانکہ اگر در فرائض و واجبات سستی کند بعد ادائے آن بنوافل متوجہ گرداند ۱۲ مولوی مرحوم ۴ اہمال فرو گذاشتن اغفال بغفلت انداختن ۱۲ ۵ و بار تکاب آن پروانہ کند و رفتہ رفتہ عادت قبایح گیرد ۱۲ ۶ اے در حق آنکس کبیرہ گردد گو در حق دیگران صغیرہ ماند ۱۲ مولوی مرحوم ۷ اے چون خوگر صغائر شود آہستہ آہستہ مرتکب کبیرہ ہم گردد ۱۲ ۸ اے خود گناہ صغیرہ نیز بسبب مستعد ماندن بران ۱۲ ۹ اے بنا بر اختلاف درمیان عالمان دین یعنی ایشان درین باب اختلاف دارند بعضے گویند آن صغیرہ حکم کبیرہ گیرد در عذاب و بعضے گویند خودش کبیرہ گردد ظاہر این اختلاف مبنی بر انست کہ نزد بعضے کبائر محصور ست چنانچہ کسے ہفت و کسے زیادہ ازان شمار کردہ و نزد بعضے ہر گناہ نسبت بکمتر ازان کبیرہ است پس نا محصور باشد فافہم ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰ و اما عیوب غیر ہرگز بخوید کہ اینہم گناہ کبیرہ است ۱۲ از راہ نجات ۱۱ در کتب ہے کہ در تعرف مردم عیوب خود را ساختہ است ۱۲ نص ۱۲ دوستی تو چیزے را کور و کر میکند این حدیث نبوی ست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یعنی ہر کہ چیزے را دوست میدارد عیبش نمی بیند و اگر دیگرے اظہار آن کند بسمع قبول نمی شنود پس کور و کر شد واللہ اعلم ۱۲ مولوی مرحوم ۱۳ جزائے شرط است اے ہر یکے را چنین معمول باید داشت ۱۲ ۱۴ الحاح بالکسر در ہر دو موضع مبالغہ و زاری کردن و درخواستن الحاصل ازان دوست بگوید علامت صدق صورت آنست کہ مرا بر عیوب من آگاہ کنی تا ازان پرہیز نمایم و درین باب عہد استوار گیرد ۱۲ از غ و نص ۱۵ اے ازین کلام در عتاب بیند و او را بخیانت متہم سازد و الحاح زیادہ تر کند ۱۲ از نص ۱۶ پوشیدگی ۱۲

کند و بر سوال اصرار[1] نماید و چون بعیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکہ اظهار مسرت نماید و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ فرمودہ رحم[2] اللہ من اہدی الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر[3] آن بر خود واجب داند و باز الہ عیوب مشغول شود[4] و اگر از دوست کار نگشاید[5] از دشمن مثل این غرض برآمد چہ دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محابا[6] نکند بلکہ سعی در افشای[7] آن نماید پس بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی[8] کہ متوقع باشد احتیاط بلیغ بجای آورد این ست معنی آنکہ جالینوس در جای دیگر گفتہ کہ نیکان را از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیہ السلام منقول ست کہ من ادب از بی ادبان آموختم[9] و بعضی حکما گفتہ[10] اند کہ طالب فضیلت باید کہ از صور تهای آشنایان خود آئینہ سازد و سیرت و صفات خود را دران مشاہدہ نماید[11] تا بر قبح رذائل[12] خود مطلع شود چہ نفس بر قبح افعال خود واقف نمی شود و اما قبح افعال دیگران بسہولت در می یابد[13] لمعہ دہم در معالجات امراض نفسانی ہمچنانکہ در علم طب جسمانی مقرر است کہ حفظ صحت باستدامت[14]

---

[1] یعنی اگر آن دوست بر اخبار ناکردن اصرار کند اندوہ تمام بران سخن و اعراض صحیح از و فرا نماید ۱۲ از نص [2] خوشنود باد خدا از و ۱۲ [3] رحم کند خدا کسی را کہ ہدیہ و تحفہ آرد بطرف من عیبہائے مرا ۱۲ مولوی مرحوم [4] نے شکر آگاہ کردن آن دوست بر عیوب در خلوت و جلوت ادا کند تا او را بر اظہار دیگر عیوب جرأت افتد و آنرا ہدیہ فہمد ۱۲ مولوی مرحوم و نص [5] تا از رذیلت پاک شود و آن دوست را بر قبولش وثوق گردد و غرض او در حقیقت اصلاح نفس دانستہ دگر بار از نصیحت باز نماند ۱۲ مولوی مرحوم [6] با چنین دوست فی الحقیقۃ عزیز الوجود دست میسر نشود ۱۲ از نص وغیرہ [7] فرو گذاشت و لحاظ و مروت ۱۲ از غ [8] بلکہ افتراء و بہتان ہم نماید لیکن این کس آنرا شناختہ کار بندد ۱۲ از نص [9] در بند کردن خللے کہ فی الحال نبودہ آیندہ دایم آن باشد اختیاط بسیار کند تا آن خلل پیدا نشود ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم [10] آموختن ادب از بے ادبان بدو وجہ صورت بندد یکے آنکہ عیوب خود از ایشان پرسد و چون ایشان از اظہار آن ادب و لحاظ نخواہند کرد اطلاع یافتہ باز الہ آن کوشد چنانکہ گذشت دوم آنکہ در افعال قبیحہ شان نظر کند اگر مثل آن در خود ہم یابد ترک دہد چنانکہ در کلام بعض حکما می آید پس گویا این نقل رابط است بما قبل و ما بعد ۱۲ مولوی مرحوم [11] و آن یعقوب کندیست کہ از حکمائے اسلام بود ۱۲ از نص [12] بدین طور کہ در افعال شان نظر کند انچہ قبیح نماید بہبیند کہ در خود ہم یافتہ می شود یا نہ ۱۲ مولوی مرحوم [13] پس انچہ دریابد اگر در خود ہم بیند ترک دہد و اگر نہ بیند نیز خود را بران ملامت کند کہ گویا از و صادر شدہ است و فائدہ اش آنکہ در آیندہ ہم از ان محترز خواہد بود ۱۲ مرحوم و نص [14] بمداومت داشتن بہ استعمال اغذیہ و اشیائے موافق مزاج کہ آنرا مثل گویند ۱۲ از حواشی بعض کتب [15] بآوردن ضد آن مرض کہ چنانکہ اگر مرض بارد باشد دوائے حار دہند و بالعکس ۱۲ مرحوم [16] آن دوست [17] بر د باد سلام ۱۲

مثل تواند بود و دفع مرض با ثبات آن[۱] بضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممہد ست و چون فضائل چہار ست و رذائل ہشت چنانچہ از پیش گذشت پس رذائل را اضداد فضائل نتوان خواند باین اصطلاح کہ ضد آن دو موجود را گویند کہ در غایت بعد از ہمدیگر باشند[۲] لیکن باصطلاح اعم[۳] اطلاق ضد بران توان[۴] داشت و ملاک امر در طب اولاً معرفت اجناس امراض ست بعد ازان اسباب و علامات آن پس کیفیت علاج[۵] و چون قوای[۶] انسانی سہ نوع است یکے قوت[۷] تمیز دوم قوت[۸] غضب سوم قوت شہوت[۹] و انحراف ہر یک یا از جہت کیفیت[۱۰] باشد یا از جہت کمیت و ثانی یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بہ نقصان پس امراض ہر قوتی از سہ وجہ[۱۱] تواند بود افراط[۱۲] و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد یا در شق عملی اول ہمچو تجاوز از حد نظر و مبالغہ در تنقیر[۱۳] و مناقشہ[۱۴] و توقف

---

[۱] اے دو ضد پس الف و نون برائے تثنیہ است و لفظ آنکہ برائے اشارہ باشد ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ [۲] و بعد زیادہ ازان مقصود نبود و ہرگز باہم مجتمع نشوند پس ہر یکے مر دیگر را ضد باشد و بنا برین اصطلاح ضد ہر چیز جز یکے نتواند بود لاجرم رذائل با اضداد را فضائل نتوان خواند ہان دو رذیلت از یک باب یکے در غایت افراط دوم در غایت تفریط ضد یک دیگر باشند ۱۲ مولوی مرحوم [۳] کہ اصطلاح اول را شامل بود پس بگویند کہ دو ضد موجود است کہ میان آنہا بعد فی الجملہ باشد برابر ست کہ غایت بعد بود یا نہ و بدین معنی ضد یک چیز زیادہ از یکے ممکن ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ [۴] زیرا کہ بعد فی الجملہ میان فضائل و ہمہ رذائل متحقق ست ۱۲ مرحوم [۵] و امراض انحرافات امزجہ باشد از اعتدال و معالجہ آن دو امزجہ با اعتدال بحیلت صناعی ۱۲ از نص [۶] تمہید بیان اجناس امراض نفسانیہ ست قوی جمع قوت و آن چیزیست کہ مبدء تغیر می باشد در حالت مستحدثہ بدین نظر کہ آن حالت حادث ست و ازینجاست کہ در میان مغیر بالفتح و متغیر بالکسر تغایر ذاتی ضروری نیست چنانچہ معالجہ نفس ناطقہ مر امراض نفسانی را کہ ہر دو متحد بالذات اند و متغائر بالاعتبار ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح [۷] مبدء ادراک ست و آلہ استعمال آن داغ کہ آنرا ناطقہ و ملکیہ خوانند ۱۲ [۸] آنرا سبعی ہم گویند مبدء دفع منافی ست و آلہ استعمال آن کبد ۱۲ [۹] کہ تعبیر بہ بہیمی ہم کنند مبدء جذب ملائم ست و آلہ استعمال آن قلب ۱۲ [۱۰] ہیئت حاصلہ است کہ بالذات قسمت و نسبت قبول نمی کند و کمیت عکس آن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم [۱۱] بالجملہ اقسام امراض بسیطہ نفسانیہ دوازدہ قسم بر می آید زیرا کہ انحراف ہر سہ قوت یا در مقولہ کیف باشد آن را رداءت خوانند رداءت قوت ممیزہ رداءت قوت غضبیہ رداءت قوت شہویہ یا در مقولہ کم خواہ بافراط خواہ بہ تفریط و افراط در قوت تمیز از دو شق بیرون نیست نظری و عملی اول را اند قیق و ثانی اگر در امور جزوی ست گربزی و اگر در امور کلی ست دہا و ہمچنین تفریط در نظری بلادت و در عملی بلاہت و افراط در قوت غضبیہ شدت غیظ و تفریط دران بے عزتی و افراط در قوت شہوت حرص و حسد و تفریط دران خمود شہوت ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم [۱۲] افراط از حد در گذشتن یعنی صعود جانب اعلیٰ و تفریط تقصیر و تقاعد نمودن یعنی ہبوط جانب ادنی در رتبہ میانہ عدل و اعتدال ۱۲ [۱۳] کاویدن چیزے و بانگ کردن مرغ ۱۲ منتخب [۱۴] دور و دراز گرفتن در چیزے ۱۲

بی جایگاه بنا بر شبهه و آهیه[۱] که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند آنرا تدقیق خوانند و بدآن واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند و ثانی[۲] اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی[۳] خوانند و اگر در امور کلی باشد وها[۴] و اما تفریط در قوت نظری خمود[۵] و بلادت[۶] و در علمی بلاهت[۷] و بالجمله قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات[۸] و اما رداءت قوت چون شوق العلوم[۹] که مثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف[۱۰] و سفسطه[۱۱] زیاده از انچه بدو تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که غرض نه اطلاع[۱۲] بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت دفع[۱۳] چون شدت غیظ و کثرت انتقام و اشتعال نائره غضب زیادت از حد اعتدال و اما تفریط در ان چون بی عزتی و بد دلی و اما رداءت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً از جمادات و بهائم یا اطفال و کسیکه در حکم[۱۴] ایشان باشد یا بچیزیکه[۱۵] موجب غضب نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص[۱۶] بر اکل و شرب[۱۷]

---

[۱] از مطالعهٔ کتب امیه مثل علم الصنائع والصفات وغیره دریافت میشود که معاندین مذهب حقه بنا برهمین توقف چه قدر از راه صواب دور افتاده اند تدقیق نیکو گفتن و باریک کردن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم [۲] ظاهر است که شرع شریف حضرت سرور کائنات صلوات الله علیه و آله حاجتی نه گذاشته که در هیچ یک از امور جزئی و کلی دستوری نوشته شود و اگر احیاناً در امری چیزی احداث کنند بزه مند و عاصی شوند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم [۳] گربزی بضم اول و ثالث فریبنده و خبیث را گویند معربش جربز ۱۲ [۴] بفتح غیر منقوطه زیرکی و جودت ۱۲ منتخب [۵] بضم خای معجمه مردن و فرو نشستن آتش ۱۲ منتخب [۶] بالضم کندی ذهن ۱۲ م [۷] بالفتح نادانی ۱۲ [۸] مشاهد است که بعض افراد زمانی باوجود مشقتهای بسیار در نظریات و ممارست روزمره در عملیات بالکلیه بی بهره و عاری می مانند ۱۲ مولوی مرحوم [۹] بفتحتین عصوبت ۱۲ [۱۰] بالکسر ناسازگاری باشد ۱۲ [۱۱] متعلق بعلم جدل و خلاف تحصیلش همانقدر که در اثبات دعوی خود و سکوت خصم و معرفت صحت و سقم دلیل بسته باشد مستحسن سفسطه حکمت مموه باشد که بدان مردمان را فریب دهند و تعلق از انهم ممکن است ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح [۱۲] واگر غرض از تحصیلش استطلاع بر حقائق آنها باشد منجمله فضائل است که اطلاع بر حقائق اشیا بقدر طاقت بشری را حکمت خوانده اند ۱۲ [۱۳] ای بظهور ادنی جرمیه آتش نفس مشتعل گردد و عرق قوت سبعی در حرکت آید و مجازات آن ما فوق مراتب سزاوار واد اود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی [۱۴] یعنی باوجود ملاحظه حیف و جور در حق خود و هتک ننگ و ناموس از جای نجنبند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح [۱۵] چون زنان و مجنونان ۱۲ [۱۶] مثلاً بمقابله عجز و انکسار که مقام ترحم و بهم بر آمدن نفس ست بر افروختن ۱۲ [۱۷] بالکسر سخت آرزومند شدن ۱۲ م [۱۸] که حرام از حلال نشناسد یا زیاده از آنقدر که احتمال آن تواند ۱۲

ومبالغه[1] در میل شهوت نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در و بتقاعد[2] از اکل و شرب بقدر ضروری و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و اما رداءت کیفیت چون اشتهائے گل و فحم خوردن و شهوت مواقعت[3] با ذکور و بالجمله[4] استعمال شهوت بر وجهیکه از قاعده استحسان عقلی خارج باشد وانیها[5] اجناس امراض بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیارست و از ترکیب ایشان امراض بے شمار حادث شود و از جمله این امراض بعضے را مهلکات خوانند و چه[6] منشاء اکثر امراض مزمنه شود چون حیرت[7] و جهل و غلبه غضب و بددلی و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت[8] و چون تاثیر این امراض اعم ست معالجه آن اهم و هر یکے بجائے خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالے و چون میان نفس و بدن علاقه[9] محکم و رابطه مبرم[10] ست چنانچه هر کیفیتے[11] که در یکے پیدا شود در دیگرے سرایت کند پس ملاحظه باید کرد و اگر مبدء این ملکه روية

ف۱ کوشیدن بمیل شهوت خلاف قواعد شرعیه چنانچه عقد نکاح با محرمات بستن یا از عدد معینه در گذشتن که چهارست یا باستلذاذ و استمتاع محللات چنان فرو شود که از ادائے دیگر فرائض مکتوبه باز ماند ۱۲ ف۲ تقاعد بر وزن تفاعل باز ایستادن از کاری یعنی قوت لایموت ترک کردن تهاون بیچو تقاعد خوار و حقیر داشتن امله در حفظ نسل که بران نص وارد شده اعتنا نه نمودن ۱۲
ف۳ مواقعت مصدر از مفاعلت است باهم در جائے افتادن و جماع کردن ذکور مردان و همچنین استدبار بازنان که لواطت عبارت از هر دو ست و عند الشرع ممنوع و منهی عنه ۱۲ ف۴ حاصل اینکه خلاف شریعت مصطفویه علیه الصلوة والسلام ره گرمیدن منجمله رذائل ست ۱۲
ف۵ یعنی این دو ده قسم مذکوره بمنزله اجناس ست و در زیر انیها انواع بسیار که بعضے از ان مهلک است در مقام علاج بیان فنیر موده و با متزاج یکدیگر یاد سنے توجه الانواع بیشمار بر می آید ۱۲ ف۶ واؤ عاطفه است و جیم فارسی درین جا یا حرف استفهام باشد و یا تفخیم باشد و بعضے بدون واو بجیم فارسی خوانده عطف مهلکات قرار داده اند و فیه ما فیه چون حیرت آلخ امثله امراض مهلکه که معالجه آن اهم ست ۱۲ مولوی مغفور ۱۲ اسم فاعل از زمان بمعنے پائیدن ۱۲ ف۷ حیرت بالفتح سرگشته شدن جهل بالفتح نادانستن غضب بفتحتین خشم گرفتن حزن بالفتح بمعنی اندوه حسد بفتحتین بدخواهی امل بفتحتین امید داشتن عشق بالکسر والفتح زیاده از حد دوست داشتن بطالت بالفتح بیکاری ۱۲ از منتخب وغیره ف۸ علاقه آویزش و مناسبت میان دو چیز ۱۲ کلها المولوی محمد عبد الغفور رح ف۹
مبرم بالضم استوار یعنی حضرت حکیم ازلی نفس را با بدن متعلق آفریده و رابطه با یکدیگر قوی گردانیده چنانچه از تغیر حال یکے دیگرے اثر پذیر د ۱۲
ف۱۰ مثلاً تغیر احوال نفس بغضب مقتضی تغیر احوال بدن میشود بحرکات مضطربانه و لرزیدن اعضا و سرخی لون و همچنین اختلاف احوال بدن خصوصاً که در عضو رئیس باشد مانند دماغ و دل منجر باختلال نفس میگردد چنانچه اکثر نقصان قوت تمیز و فساد فکر از ضعف دماغی پیدا میگردد پس درین صورت علاج آن عضو خاص که مبدء این ملکه رویه باشد می باید ۱۲

مرض[1] بدنی باشد مثل سوء المزاج و سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدء آن
اعتیاد[2] بمزاولت افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی یا
بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا باعمال بد مثل داغ
و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود وجه اولاً تهذیب[3] اخلاق و ازالت رذیلت
بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد و ثانیاً بتوبیخ[4] و ملامت نفس فکراً و
قولاً و عملاً و این بمنزله دواست و ثالثاً[5] بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این
شبیه بعلاج بسم است و رابعاً[6] بعقوبت و تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات
متعبه تا آن قوت ضعیف گردد و انقیاد[7] نماید و این بمنزلهٔ کی و قطع است این ست
طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت

ل[1] باصطلاح اطبا مرض مفرد اگر عضو مفرد را عارض شود سوء مزاج خوانند و اگر اعضای مرکبه را عارض شود مرض ترکیب شاید که از سوء ترکیب مراد همین باشد ۱۲ [2] ای اگر آن ملکه رویه جهت عادت گرفتن نفس باقتران خود با فعال قبیحه پیدا شده علاج آن بطب روحانی تعلق دارد اعتیاد عادت گرفتن و قرار دادن در دل و سخت و محکم شدن چیزی مزاولت چیزی را با چیزی قرین کردن ۱۲ از غ و منتخب [3] در اخلاق ناصری آورده که اول قبح و فساد آن رذیلت و ثمره مضرتش بر نفس واضح و مستحکم گرداند تا عقل باختیار ترک آن رذیلت کند و اگر ازین قدر مقصود حاصل نشود فضیلتی که ضد آن رذیلت باشد نفس را ابدان مداومت فرماید و افعال پسندیده که موجب استحکام آن فضیلت باشد تکرار کند و با مردم اهل فضیلت مصاحبت نماید تا آن فضیلت را ملکه شود و رذیلت بالکلیه دفع گردد ۱۲ از ناصری بادنی تغییر تعود خوگر شدن تکرار بار بار گردانیدن ای از اثر رذیلت بخوگر شدن و تکرار افعال جمیله قولاً و فعلاً باید نمود و این بمنزله علاج غذائیست در طب ۱۲ مولوی مرحوم و منتخب [4] توبیخ تهدید و سرزنش کردن ملامت عتاب و رسوائی ای نفس را بعد اظهار مفاسد آن رذیلت بترک آن سرزنش کند و هرگونه عتاب نماید و رسوا سازد ۱۲ مولوی مرحوم و منتخب [5] ای اگر ازاله آن رذیلت بسرزنش و ملامت میسر نشود ازاله آن باختیار کردن اسباب خواه نفس رذیلت دیگر نماید زیرا که ضد را دو ازاله ضد تاثیر تمام ست مگر نگاه دارد که چون رذیلت اولی رو با نحطاط آرد رذیلت جدید را ترک کند تا ملکه نشود و بمرض دیگر گرفتار نیاید ۱۲ [6] ای اگر نفس بآن رذیلت معتاد گشته هر وقت مصدر افعال قبیحه می شود علاجش بعقوبات صعب و رنجه کردن بکارهای دشوار مثل سفر بعید بقصد حج و زیارات و لازم گرفتن ریاضات که مانده و سست گرداند مثل قیام لیل و صوم نهار می باید تا آن رذیلت ضعیف و منقاد گردد و تعذیب شکنجه کردن تکالیف جمع تکلیف در رنج انداختن شاقه بتشدید قاف کار دشوار متعبه اسم فاعل از اتعاب ماندہ کردن و در تعب انداختن ۱۲ از غیاث اللغات و منتخب [7] انقیاد بمعنی رام شدن و فروتنی نمودن و کشیده شدن ۱۲ منتخب کلها مولوی عبد الغفور مرحوم

تا دیگر امراض قیاس بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچہ بسیارست مخوف و آن سہ نوع ست یکے حیرت دوم جہل بسیط سوم جہل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط سوم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت آنکہ چون آن از تعارض ادلہ خیزد در مطالب[۱] خفیہ چنانچہ نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید کہ اولاً تذکر این قضیہ بدیہیہ در نفس کند کہ اجتماع نقیضان و انتفاء ایشان محال ست تا اجمالاً جزم کند کہ ہر مسئلہ البتہ در نفس امر یکے از دو طرف حق خواہد بود و دیگر باطل بعد ازان تفحص مقدمات مناسب آن مطلوب بنماید و بر قوانین[۲] منطقی عرض دہد و دران احتیاط[۳] بلیغ نگاہدارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یک طرف جزم کند و اما علاج جہل بسیط و آن عدم علم ست بے آنکہ اعتقاد علم کند در شان خود و در ابتدا مذموم نیست[۴] بلکہ شرط تعلم علم ست چہ اگر داند یا اعتقاد علم در شان خود کردہ باشد تعلم محال باشد لیکن درین مقام ماندن مذموم ست و بالسنہ[۵] اہل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکہ در حال انسان و دیگر حیوانات تامل[۶] نماید تا او را یقین شود کہ فضیلت انسان بر ایشان

---

[۱] چنانچہ مطلب حدوث عالم کہ خفی ست و دلیل حدوث عالم ممکن ست و ممکن حادث ست و دلیل قدم عالم از صادر قدیم ست و صادر از قدیم قدیم ست متعارض اند چنانچہ نفس از جزم بیک طرف از حدوث و قدم عاجز است و نیز کلیہ کبری کہ یکے از شرائط شکل اول ست مفقود زیرا کہ حوادث یومی صادر از قدیم ست با آنکہ حادث ست و فعل ممکن ست با آنکہ قدیم است پس تفحص مقدمات مناسب مطلوب نمود کہ عالم متغیر ست و کل متغیر حادث ست و بر قوانین منطقی عرض داد ظاہر شد کہ این دلیل مشتمل بر شرائط ست و کلیہ کبری و غیرہ درو متحقق پس حق کہ حدوث عالم ست از باطل کہ قدم عالم ست ممتاز شد و بر طرف حدوث جزم کردید ۱۲ مولوی محمد عبد اللہ رح [۲] چنانکہ در حدوث و قدم عالم عینیت و غیریت صفات باری عز اسمہ و غیر آن ۱۲ [۳] و آن آنست کہ محتاج بنظر و فکر نباشد نقیض کہ دفع شی باشد ظاہر ست کہ با اصل جمع نیاید و ہر دو در تفع ہم نمی شوند ۱۲ [۴] جمع قانون اصل ہر چیز و این کلمہ در اصل آدمی ست بمعنی مسطر ۱۲ [۵] یعنی وقت ترتیب قیاس شرائط مخصوصہ آنرا بہوش نگاہدارد کہ تا نتیجہ صحیحہ گردد و حق از باطل جدا شود احتیاط استوار کردن و بہوش کاری کردن ۱۲ [۶] زیرا کہ انسان در بدو فطرت از جمیع معقولات عاری باشد و ندانستن شرط آموختن است ورنہ تحصیل حاصل شود و آن محالست مذموم بد گفتہ شدہ ۱۲ ام [۷] السنہ جمع لسان بمعنی زبان ملوم اسم مفعول از لوم یعنی ملامت کردہ شدہ ۱۲ از منتخب [۸] یعنی در باب شرف انسان بر دیگر حیوانات اندیشہ نماید چون ظاہر گردد کہ فضیلت انسان بر ایشان از علم و ادب و تمیز است بداند کہ در حقیقت جاہل بدتر از حیوانات است و برہمین ست کہ چون در محافل آنچہ تامل و درون حلیہ بالکسر و بالضم زیور و بالکسر خلعت و خلقت و آرایش ۱۲

بعلم و تمیز ست و بتحقیقت جاہل کہ باین حلیہ متحلی نیست در عداد حیوانات عجم ست بلکہ از ایشان خسیس تر چنانچہ در مطلع روشن شد و لہذا چون در محافل علما و فضلا کہ میدان فرسان[۱] کمالات انسانی ست حاضر شود و ایشان در احراز قصب[۲] السبق بیان مسابقت جویند مجملاً از خاصیت نطق بری[۳] و عری ماند و بسیار بحیوانات تشبہ نمودہ از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال معلوم شود کہ سخنان در محالات[۴] امثال خود گوید باصوات حیوانات انسب ست کہ بکلام انسان چہ اگر از عداد نطق انسان بودی در مجمع اغیان کہ مبصران بازار جواہر بیانند رواجی[۵] داشتی و ظہوری نمودی بلکہ اطلاق[۶] اسم انسان بر چنین شخص ازان قبیل ست کہ گیاہ گندم را گندم خوانند و غوزہ[۷] را انگور گویند و باندک امعان[۸] نظر ظاہر شود کہ ازان حیثیت کہ حیوانات عجم بحسب فطرت مہتدی اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از جادہ مستقیم کہ بآن غایت کہ منتہی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاہل کہ او معرفت فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیہ مقتضائے فطرت از صوب صواب انجام تحصیل کمال کہ از خصیصہ نوع اوست منحرف و متمائل پس جاہل از حیوانات

---

۱ بالضم جمع فارس بمعنی سوار ۱۲ ۲ نیزہ بائیکہ در میدان اسپ تازی نصب کنند و سواران باہم گرو بندند کہ ہر کس از آنہا اسپ دوانیدہ پیشتر نزد آن نیزہ برسد و بر کند بازی بردہ باشد احراز جمع کردن ۱۲ ۳ بری بیزار عری برہنہ و تہی ۱۲ ۴ کاف تازی برائے نفی اے عجز نطق خود در محافل ایشان دریابد کہ سخنہائیکہ بامثال خود بدان ہمکلامیہا می نماید باصوات حیوانی مانند ست نہ بکلام انسانی و جیم فارسی در فقرہ لاحق برائے علت سابق کما لایخفی ۔ ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالے ۵ بالفتح روانی ۱۲ ۶ بمعنی گفتن باشد ۱۲ ۷ بفتح اول و ذائے معجمہ در اصل کوزہ انگور را از گور یا بفتح کاف فارسی بمعنی چار مغز ہائے نسبت مفید معنی تشبیہ پوستیکہ بالائے پنبہ باشد و ہنوز نہ ترقیدہ ۱۲ غ ۸ یعنے اگر اندک غور نماید و نظر بر انصاف گمارد خود را از مرتبہ حیوانات ہم فروتر یابد زیراکہ آنہا برطبق آفرینش کمال نوعی خود کہ عبارت از امور معاش و طلب نسل و انقیاد انسان وغیرہ باشد بظہور میرسانند بخلاف جاہل کہ در اظہار خواص نوعے خود کہ ادراک و تمیز وغیرہ باشد چہ قدر عاجز و ہمچنین مشاہدہ احوال جمادات کند کہ خواص ہر یک دران یافتہ می شود و جاہل از خصائص نوعی خود عاری ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالی ۔

اخس[1] باشد و چون برهمین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر گردد که ازان مرتبه نیز فروترست چه بسوء[2] اختیار فطرت انسانی را از اعلیٰ علیین[3] احسن تقویم باسفل سافلین اُولٰئِکَ[4] کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ رسانیده و ارسطاطالیس گفته اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه افتند در شقاوت هر دو شریک باشند امّا نابینا بجهت فقدان آلٰت احتراز معذور و مرحوم باشد و بینا بجهت تقصیر نزد عقل معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

وَلَمْ اَرَ فِیْ عُیُوْبِ النَّاسِ عَیْبًا		اَنْقُصَ الْقَادِرِیْنَ عَلَی التَّمَامِ

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت بے علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت رسالتمآب را امر باستدعائے زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده وَقُلْ رَّبِّ زِدْنِیْ عِلْمًا و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم سوال کرد بِاَیِّ شَیْءٍ یَتَفَاضَلُ النَّاسُ فرمود بالعقل و حضرت مصطفیٰ با حضرت مرتضیٰ فرمود یا علی اِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ اِلٰی خَالِقِهِمْ بِاَنْوَاعِ الْبِرِّ فَتَقَرَّبْ اَنْتَ بِعَقْلِکَ تَسْبِقْهُمْ بِالدَّرَجَاتِ وَالزُّلْفٰی یعنی اے علی چون نزدیکی جویند مردم باآفرینندۀ خود بسبب انواع طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر

---

[1] بتشدید بد زبون تر ۱۲ [2] اے از بزرگ ترین مراتب خلقناه فی احسن تقویم که در شان اوست بسوء اختیار خود را به فروترین مقام که عبارتست از اولئک کالانعام بل هم اضل رسانیده جیم فارسی علت خساست و فروتری مرتبه باشد سوء بالضم بدی ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم

[3] اعلی علیین بهشت هفتمین را گویند و اینجا مراد از اعلی علیین برتری مرتبه و اسفل السافلین کنایه از هفتمین طبقه دوزخ باشد که زیر همه طبقات است و اینجا مراد فروتری مرتبه ۱۲ [4] این گروه مانند چارپایان اند بلکه این گروه گمراه تر اند از چارپایان زیرا که چارپایان را تکلیفے نیست الگمه دفاق شرع ندارد بخلاف امرنیز متصف نمیشند و ایشان باوجود تکلیف همگی همت خود را مصروف به تعیش فانی دارند و التفات به نعیم باقی و لذات دائمی نمی نماید ۱۲ از تفسیر حسینی [5] از بحر داز مسدس محصوب مقطوف وزنش مفاعلتن مفاعیلن فعولن : مفاعیلن مفاعیلن فعولن : معنی بیت اینکه هرگز ندیده اند در عیوب مردمان عیبے مانند عیب کمی کردن آنانکه قدرت میدارند بر تمام کردن ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم

[6] و بگو اے محمد صلی الله علیه وسلم اے رب زیاده کن مرا علم ۱۲ [7] بچه چیز بزرگ می شود انسان ۱۲ [8] اے بعقل بزرگ می شود انسان ۱۲

در آلاءِ[1] صفات او نزدیکی جوی باد تا بدرجات وقرب بر ایشان سابق شوی و در حدیث
ہست اَلنَّاسُ اِمَّا عَالِمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ وَالْبَاقِیْ ہَمَجٌ[2] یکے از صحابہؓ از حضرتِ رسالت پناہ علیہ
صلوات اللہ سوال کرد کہ کدام عمل فاضل ترست فرمود کہ علم[3] دیگرہ ہمین سوال کرد وہمین
جواب داد تا سہ بار آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نہ از علم فرمود کہ عمل اندک با علم بہتر از
عمل بسیار با جہل[4] ست اما علاج جہل مرکب وے حقیقت او اعتقاد غیر مطابق
واقع ست و ہر آئنہ مستلزم اعتقاد ست باآنکہ او عالم ست تا ہمچنانکہ نداند و نداند کہ نداند
و ازین جہت[5] آنرا جہل مرکب خوانند و چنانچہ اطبای بدن از علاج بعضے امراض مزمنہ[6] و علل
مستحکمہ عاجز آیند اطبائے نفوس از علاج این مرض عاجز ند چہ با وجود اعتقاد علم در شان
خود طلب علم واکتساب صورت نبندد[7] چنانچہ حضرت عیسٰی علیٰ نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام
فرمودہ از علاج اکمہ[8] وابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم و اقرب علاجی کہ فی الجملہ
توقع نفعی ازان توان داشت اشتغال[9] بعلوم ریاضی ست چہ در مطالب (اندک ۱۲) آن حق از
باطل امتیاز تمام دارد و وہم را زیادت مجال مداخلت نیست چون

ف۱ جمع الا بمعنی نعمت ۱۲ ف۲ انسان دو فرقہ ہستند یا دانشوران یا طلب کنندگان دانش و ورای اینہا مگسانند ہیچ مگسہائے
ریزہ و واحد آن ہمجہ ۱۲ از منتخب اللغات ف۳ و از حضرت مرتضوی کرم اللہ وجہہ منقولست من کان فی طلب العلم کانت الجنۃ فی طلبہ و امام شافعی رح
فرمودہ العالم اذا سکت فہو کالصندوق و اذا نطق فہو کالدر والجاہل اذا سکت فہو کالجدار و اذا نطق فہو کالحمار و در فضیلت علم احادیث
و اقوال بسیار است ۱۲ ف۴ و ہم در حدیث ست کہ بندۂ مسلمان نمی شود تا وقتیکہ عالم نباشد و عالم نمی شود تا زمانیکہ بران عمل نکند
۱۲ از منہیات ف۵ اے بہمین وجہ کہ نادانستگی خود را نمیدانند جہل مرکب شد ۱۲ ف۶ بمیم اول مضموم و ثانی مکسور دیرینہ و کہنہ و دیر جا ماندہ
شوندہ مستحکمہ بفتح کاف تازی استوار کردہ شدہ ۱۲ غیاث اللغات ف۷ ظاہر ست کہ چون دید دل خود گرفتہ باشد کہ میدانند
آموختن چگونہ صورت بندد زیراکہ نادانستن شرط آموختن است ۱۲ ف۸ اکمہ بالفتح کور مادر زاد ابرص بالفتح کسیکہ بر اندامش
داغہائے سفید باشد ۱۲ غ ف۹ اے اشتغال نماید در علوم ریاضی کہ معلوماتش یقینی ست کہ نفس خوگر یقین شود و
شکوک و اوہام کمتر بذہنش رسد تا بر خلل معتقدات خود آگاہی یابد و بداند کہ مزعومات او اعتماد و اطمینان را نشاید و جہلش
از مرتبہ ترکیب بجہت بساطت رسد و استعداد اکتساب فضائل حاصل شود ۱۲

هندسه[1] و حساب[2] و امثال آن تا نفس او لذت یقین دریابد و چون با معتقدات خود
رجوع کند و آن نوع طمانینت[3] و لذت در نیابد بر خلل خود مطلع شود و جهلش
بسیط گردد و استعداد[4] اکتساب فضائل در و پیدا شود و اما امراض قوت دفع اگرچه
از حیطه[5] حصر متجاوز ست لیکن بدترین آن سه جنس ست یکے غضب دوم جبن سوم
خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم مناسبتے با رداءت کیفیت
دارد اما علاج غضب آن کیفیتی[6] ست نفسانی که مقتضی حرکت روح و مرکب
او که خون ست باشد بخارج جهت غلبه و مبدء آن شهوت انتقام و چون اشتداد
یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند از دخان مظلم
ممتلی شود و از ظلمت دخانیه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما تمثیل انسان
درین حال بغاری کرده اند مملو[7] از نیران محشو بدخان که از آن غار تعبیر از غوغا و شرار چیز

---

۱ و آن علم ست که دانسته می شود بدان احوال مقادیر و لواحق آن و موضوع آن مقادیر مطلقه است ۱۲ کشاف اصطلاحات الفنون

۲ و آن علم ست که طلب کرده می شود از آن علم بطرف استخراج مجهولات عددیه یا عوارض مجهوله عددیه از معلومات مخصوصه و موضوع آن عدد ست که حاصل بماده باشد ۱۲ از شرح خلاصة الحساب

۳ بضم طائے مهمله و کسر نون اول و یائے معروف و فتح نون عربی بمعنی سکون قلب و بفتح طا و بیک نون اول خواندن خطا ست از منتخب و از صراح جواز حذف یک نون ظاهر می شود ۱۲ غیاث

۴ بکسر ساخته و آماده شدن از برائے کار اکتساب حاصل کردن چیزے بسعی خود و ورزیدن دگر و آوردن ۱۲ منتخب

۵ بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزے بر آوردن حصر بالفتح باز داشتن و تنگ گرفتن بر کسے و بفتحتین بسته شدن در سخن و عاجز شدن از چیزے ۱۲ منتخب

۶ یعنی کیفیت منسوب بنفس که چیره دستی نموده روح و خون را که مرکب او ست در جنبش می آرد و اثرش بخارج مترتب می شود از سرخی لون و رعشه جوارح وغیره و مبدء آن کیفیت خواهش دفع منافی ست هرچند که شدید می شود آن هیش هم درشت میگیرد و پس از دخان تاریک که لازمهٔ حرارت و حرارت لازمهٔ حرکت ست دماغ و اعصاب پر شود و نور عقل بپوشد عنیف بالفتح سخن درشت و رفتار درشت مجاری بفتح میم و رائے مکسوره جاهائے جاری شدن چیزے مظلم تاریک ممتلی بالضم اسم فاعل از امتلا پُر و آگنده مولوی رح وغیره

۷ مملو بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و تشدید واو صیغه اسم مفعول از ملا و فارسیان بتخفیف واو هم آرند بضم میم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بر وزن مکرم اسم مفعول از باب افعال نیز آمده بمعنی پُر کرده شده محشو اسم مفعول از حشو بمعنی آگنده شده نیران جمع نار بمعنی آتش چنانکه تیجان جمع تاج ۱۲ از غ وغیره

دیگر معلوم نہ شود و درین حال علاج مشکل باشد چہ درین مرتبہ ہر چند بنصح[1] و زجر اشتعال
کنند موجب زیادتی اشتعال نائرہ شود و تغیر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام یا عکس
و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکہ محذوری[2] متوقع نباشد
و ہمچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص[3] حدیث متمم[4] مکارم اخلاق صلی اللہ علیہ وسلم
و امزجہ در قبول غضب مختلف باشند چہ بعضے کبریت[5] صفت اند اندک شررے
اشتعال پذیرد و بعضے روغن[6] وار بے سببی قوی فی الجملہ در گیرد و بعضے چون چوب
خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضے بغایت دیر متاثر[7] شود و این مرتبہ[8] چون
نہ از عجز و جبن باشد بلکہ بنا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود ست و
تفاوت[9] میان این مراتب در ابتدائے ہیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب
ہمہ مراتب مساوی[10] الاقدام نمایند بلکہ غضب صاحب مرتبہ اخیر اشد باشد چہ البتہ
ظہور غضب درین دنیا بے سببی قوی تواند بود لہذا حضرت رسالت پناہ علیہ صلوات اللہ

ف۱ نصح بالضم پند دادن و نیک خواستن زجر بالفتح باز داشتن ۱۲ از منتخب ف۲ محذور آنچہ ازان ترسیدہ شود ۱۲ ف۳ نص بالفتح و تشدید صاد مہملہ در لغت نیک باریکی کردن در پرسیدن تا غایت را بر آنند و اصطلاح علم اصول نوعے از آیات قرآنی کہ ظاہر و ممتاز گرداند دو کار متشابہ را کہ این نیکوست و آن بد و گاہے اطلاق بر آیہ ظاہر کنند کہ بوضاحت بر معنی مقصود دلالت داشتہ باشد و فارسیان ہر کلام صریح و پر ظاہر را نص گویند ۱۲ غ ف۴ متمم اسم فاعل از باب تفعیل تمام کنندہ و کامل کنندہ مکارم بفتح میم و کسر را جمع مکرمت بمعنی نوازش و بزرگواری ۱۲ غ ف۵ اے ہمچو گوگرد باشد کہ بیک پارۂ آتش شعلہ میزند شررے یک پارہ آتش را گویند ۱۲ غ ف۶ یعنی بعضے امزجہ در قبول غضب بروغن مشابہت دارند کہ سوائے سبب قوی اندک لوشان را در نگیرد فی الجملہ بمعنی من وجہ اندک باشد ۱۲ ف۷ نشان پذیرندہ اسم فاعل از تاثر بمعنے نشان ماندن چیزے و پس چیزے رفتن ۱۲ منتخب ف۸ اے مرتبہ دیر متاثر شدن چون بوجہ عجز و جبن نباشد بلکہ بجہت حلم و تمکین و کار فرمودن قوت فکریہ در انجام و خواتیم باشد محمود است وقار بالفتح آرامیدگی و حلم و تمکین اعمال بر وزن افعال کار فرمودن عواقب پس آیندگان و انجام کار ۱۲ از غیاث اللغات ف۹ یعنی ابعد میان مراتب غضب در بدو حالتست و چون اسباب ہمہ مراتب متواتر شد فرق از میان برخاست و تفرقہ را مجال نماند تفاوت بہر سہ حرکت واو دوری میان دو چیز ہیجان بالفتح و بفتحتین برانگیختہ شدن تواتر پیاپے شدن ۱۲ از غیاث ف۱۰ مساوی بضم میم و کسر واو برابر اقدام بفتح اول جمع قدم ۱۲ غیاث اللغات

فرمود ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث نبویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضے زود بغضب روند و زود
بہ تر سیاسا از غضب بر زود باز ۱۲
باز گردند و بعضے دیر بغضب روند و زود باز آیند و بعضے دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضے
زود بغضب روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی ست و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر و امام غزالی[1] رحمه الله می فرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون می برد پس
بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان[2] نه کند زیرا که شاید که بسبب
غضب تجاوز[3] نماید از انچه مستحق آنست و در عقوبت او حظ نفس خود خواهد و ازینجاست[4]
که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستے را دید چون خواست که او را بگیرد و دره[5] زند زبان بدشنام
برکشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید و فرمود که چون مرا بغضب برد اگر او را دره
میزدم برائے تسکین[6] غضب خود او را ایذا کرده می بودم نه از برائے خدائے تعالی و روزے
یکے از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سخنان بلند در روے او گفت عمر بن عبد العزیز
فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب برده ترا عقوبت میکردم و اسباب[7] غضب ده است اول
بیانیه ۱۲
عجب[8] دوم افتخار سوم مرا چهارم لجاج پنجم مزاح[9] ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم

(حاشیه: و آن کسی است که دیر بغضب رود و زود باز آید و بدترین ایشان آنکه زود بغضب رود و دیر باز آید)

ف۱ منسوب بغزاله که قریه ایست از مضافات طوس مولد ابو الحامد امام غزالی رحمة الله علیه ف۲ درین لفظ اختلافست نزد بعضے از مسلم و لفظ مان بمعنی مانند درین صورت مرکب باشد از عربی و فارسی و بعضے بر آنند که جمع مسلم ست بطریق فارسی لیکن واحد مشهور است چنانکه حور که جمع حوراست و بمعنے واحد شهرت گرفته نگر درین هر دو توجیه فتحه سین که در اصل ساکن ست ظاهر نمی شود پس باید که لفظ مسلمان بفتح سین فارسی بحت باشد اگرچه بالفظ مسلم بسکون سین که عربی ست در ماده متحد افتاده و نظیرش لفظ اسوار بالضم و اسوار بالفتح که اول عربیست و ثانی فارسی ۱۲ ملخص از غ ف۳ تجاوز در گذشتن حظ بالفتح و تشدید بهره مند شدن درینجا مراد خوشنودیست که آن لازم است ۱۲ ف۴ واز وهب بن منبه منقولست که در توریت نوشته هر آنکس که ترک غضب نمود بجوار رحمت الهی جا یافت ۱۲ کذا فی المنهیات ف۵ بکسر دال و تشدید را چوبیکه محتسب بدان حد زند ۱۲ ف۶ تسکین بر وزن تفعیل آرام دادن ایذا بکسر اول و ذال معجمه آزردن ۱۲ منتخب ف۷ این اسباب موکده که رعایتش اهم و ضرور یست در اخلاق ناصری تکبر بسبب علیحده نشمرده تحت عجب داخل نموده و فرق میان هر دو از حقیقت هر یک ظاهر ست و ضیم و منافست را با لکلیه گذاشته شاید نظر به قبح این هر دو ضیم را شامل ظلم و انظلام و منافست را داخل حرص و از اعراض قوت جذب فرموده ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۸ عجب بالضم خود بینی افتخار فخر نمودن مرا بکسر و لجاج بفتح ستیزه کردن ۱۲ ف۹ مزاح بکسر خوش طبعی کردن تکبر خود را نمودن استهزا تمسخر کردن غدر بیوفائی ضیم بفتح نقصان کردن کسے و ستم کردن منافست کسے را حسد بردن در چیزے و با کسی معارضه کردن در رغبت چیزے و درینجا مراد رغبت باشد ۱۲

منافست در طلب نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض اعراض باشد هفت ست
اول ندامت دوم ترهیب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان چهارم استهزای
اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم در همان حال و بتحقیق غضب جنون یکساعت
ست چنانچه حکما گفته اند چه هر آئینه مزاج غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه مائل ست
و اگر آن مزاج مکث کند جنون سبعی باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی داند و ازینجاست که
مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که حدت (تیزی) نوعی از جنون ست و اگر صاحب آنرا پشیمانی نشود
نشانه استحکام جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته ازو باعضا میرسد منقطع (متعلق) شود یا بسبب
اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل
شود و بهر دو حال سبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق شود و ازان امراض ردیه
مودیه بهلاکت تولد کند و ازین جهت چون ابوهریره رض از حضرت مصطفوی علیه الصلوة والسلام

ف۱ ندامت بفتح نون پشیمانی ترهیب بر وزن تفعیل ترسیدن مکافات پاداش دادن ۱۲ منتخب ف۲ شاد شدن بگردهی که بکسی رسد ۱۲
ف۳ ای در حالت غضب ۱۲ ف۴ بفتح اول و سکون ثانی صیغه صفت مشبهه از غضب بمعنی خشمناک ۱۲ غ ف۵ بیائے نسبت ۱۲
ف۶ بالضم از حد در گذرنده و مجازاً بمعنی کثیر و بسیار ۱۲ غ ف۷ مزاجیکه دران حرارت مفرط راه یافته تا دیر ماند جنون ست مکث بفتح و درنگ کردن و بضم میم هم بدین معنی آمده حدت بالکسر و تشدید دال تیزی و تندی ۱۲ از غیاث ف۸ یائے نسبت سبع بالفتح و ضم باء و فتح و سکون آن حیوان درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت زاید و سباع بالکسر جمع ۱۲ منتخب ف۹ روح بالضم جان و قرآن و وحی و جبرئیل و عیسی علیهم السلام و نبوت و حکم خدا و ملکی ست که روی او چون روی انسان ست و تن او چون تن ملائک ۱۲ منتخب ف۱۰ منبع جائیکه آب ازو زاید منابع جمع نائره آتش و شعله و بمعنی دشمنی و گریزنده و رمنده و بهمین مناسبت نام حرف آخر از نه حروف قافیه چون این حرف برکناره حروف قافیه ست گویا از میان حروف گریخته و رمیده کناره گرفته است از صراح و رساله عطائی ۱۲ غیاث اللغات ف۱۱ بخار مرکب ست از اجزای مائی و هوائی و دخان مرکب ست از اجزای ناری و ارضی مستحیل اسم فاعل از استحاله بمعنی برگردیدن ۱۲ ف۱۲ ای در صورت انقطاع امداد روح باعضا و احتراق جوهر روح ناگهان مرگ در گیرد و یا باخلاط که مراد از خون و صفرا و سودا و بلغم باشد حرارت رسد و آن شر امراضی که بهلاکت انگند شود فجاءت بکسر و ضم اول و مد مفاجات یعنی ناگاه گرفتن ۱۲ کذا فی غیاث اللغات ف۱۳ پس باید که وقت خشم مطاوعت شیطان روا ندارد که غضب شعله ایست از آتش شیطانی و شجره ایست ثمره اش ملالت و پشیمانی و گفته اند حلم از جمله اخلاق پیغمبرانست و غضب خوی سگان و شیوه شیطان ۱۲

طلب نصیحتی کرد سہ نوبت او را از غضب نہی فرمود بہمان اقتصار نمود و یکے از صحابہ[۱] پیش
روی حضرت مصطفےٰ صلوات اللہ و سلامہ علیہ آمد و سوال کرد کہ دین چیست فرمود کہ حسن خلق
باز از طرف راست آنحضرت آمدہ ہمین سوال کرد و حضرت ہمین جواب فرمودہ دیگر از طرف چپ
ہمین سوال کرد و ہمین جواب شنید و ہمچنین از قفا پس حضرت روی باو کرد و فرمود کہ فہم نمیکنی

دین آنست کہ بغضب[۲] روی و در کلام مجید ست اَلْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ[۳]
و علاج غضب چون سائر امراض بدفع اسباب آن تواند بود و پس اگر عجب باشد[۴] و آن ظنی ست
کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی کہ فی الواقع مستحق آن نباشد[۵] طریق دفعش آنکہ ملاحظہ نقایص
و معائب خود نماید و با آن کمال[۶] دیگران ہم اعتبار کند چہ ہیچکس نیست کہ اگر بنظر انصاف اعتبار
حال او رود کمالیکہ خصیصۂ او باشد ظاہر نشود چہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ہر ذرہ از ذرات
موجودات را مظہر اسمی خاص مراتب صفتے معین گردانیدہ کہ غیری را در ان شرکت نیست
و در نظام عالم ہر فرد را خللے ست ؏ کاندرین ملک چو طاؤس بکار ست مگس + و اگر

[۱] دنزد اہل تصدیق دارباب تحقیق مقرر است کہ تا کسے بر غضب مستولی نگردد بدرجۂ صدیقان نرسد ۱۲ [۲] زیراکہ ترک غضب
جامع جمیع مکارم اخلاق و محاسن خصال است و ورزیدن غضب مستجمع تمام قبائح اعمال و فضائح افعال ۱۲ [۳] و آنانکہ فرو میخورند غصہ را
و آنانکہ عفو می کنند از مردم و فرو خوردن خشم آن ست کہ در عقوبت مبالغہ نرود و عفو آنکہ اثر کراہیت از صحیفۂ دل محو گردد و محصل این آیہ ہمین
ست کہ بنائے کارہا بلطف نہد و ہمہ ابواب مدارا و مواسا معتبر شناسد ۱۲ [۴] اے خود را بزعم خویش متصف بکمال داشتن کہ اثرے ازان
نداشتہ باشد و نظر بر آن از مردمان چشم منزلت داشتن ۱۲ [۵] بدان جہت کہ آن ظن کہ بسبب آن خود را مستحق منزلت می شمرد در
حقیقت خلاف واقع ست ۱۲ [۶] اے با وجہ دنگریستن معائب خود اندیشۂ کمال دیگران ہم کند چہ آراستگی عالم از افراد ممکنات
است و او تعالیٰ سبحانہ ہر یکے را ازان بصفتے خاص اختصاص بخشیدہ چون در احوال او شان نظر انصاف گمارد لا محالہ خصیصۂ
آنہا ظاہر گردد و ظاہر است کہ انسان کامل نمی شود مگر باکتساب فضائل کہ در غیر او یافتہ می شود پس چگونہ عجب را
شاید فضیلتے کہ از غیر او ست ۱۲ مولوی مرحوم ـ

افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب و جاه اگر مالست عاقل را
معلوم ست که امر خارجی خصوصاً که از آفات غصب و نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد
و اگر جمالست مقرر ست چیزیکه باندک عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوال
ست نه لائق مباهات اهل دانش و کمال بود **بیت**

بر مال و جمال خویش مغرور مشو	کانرا بشبی برند و این را بتبی

و اگر نسب ست که عبارت از شرف یکے از پدرانست چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود
و گوید این شرف که تو دعوی می کنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرف ست که بدان افتخار
توانی کرد از جواب عاجز آید و ایضاً شاید که یکے از فضلائے زمان با پدرش معارضه کند و دران شرف
برو راجح آید پس چگونه انتساب بآن شخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد و این شیمه
نقصان ست که به فضیلتے که در پدران خود تصور کنند داعیه تفوق بر فضلا دارند که شاید که
در مرتبه آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه از ایشان فروتر باشند اندک فضیلتے که در ذات

ف۱ و آن سرفرازی جستن ست بر دیگران بچیزے که خارج از ذات در معرض تلف و مورد آفات باشد ۱۲ ف۲ سعادت بر دو گونه است نفسانی
و غیر نفسانی اول تحلی نفس باشد بمکارم اخلاق و محاسن صفات و تبری آن از رذائل ردیات و غیر نفسانی بر دو قسم ست جسمانی و غیر جسمانی جسمانی چون
حسن صورت و قوت و غیره و غیر جسمانی بر دو صنف ست یکے آنکه در اکتساب آن صنع شخص را اکثر دخل باشد چون مال و دولت دوم آنکه صنع
در آن دخل نداشته باشد چون نسب و جاه و خارجی عبارت از همین دو صنف ست و مصنف علام درین عبارت استیعاب جمیع اقسام
فرموده که وفور تردیدات اشلیه هویدا است بخلاف صاحب اخلاق ناصری که یک قسم غیر نفسانی یعنی جسمانی که قسم خارجی ست در گذاشته مگر اینکه گویند
جسمانی هم داخل خارجی هست برین تقدیر که سعادت به تقسیم اولی منقسم باشد بذاتی و خارجی و شک نیست که جسم هم خارج از ذات ست لیکن مثالش ضرور
می بایست و از عبارت آن ظاهر نمی شود ۱۲ مولوی محمد عبد الصمد مرحوم ف۳ یعنی تناسب اعضا و قوت جوارح و خوبی لون و غیره که باندک مرض زوال پذیرد
و خارجی چون مال و جاه و نسب و فضیلتے که آباء و اجداد تو بدان متصف بودند عقل سلیم داند که هیچ یک تفاخر را نشاید لف و نشر غیر مرتب ۱۲ ف۴
و هم اگر فرض کنیم که آن مال که مایه مباهات ست بسخن آید و گوید که این عزت و افتخار از که تو دعوی میکنی از ماست چه جواب باشد ۱۲ از ناصری ف۵
غصب بفتح اول و سکون ثانی به ستم گرفتن چیزے را از کسے نهب بفتح غنیمت و غارت ۱۲ از م و غ ف۶ مراد از فضیلت عام نسبی خواه علمی ۱۲ ف۷
یعنی آن فضلا که بر ایشان تفوق می جویند بکمال پدران خود می توانند که از ایشان در مرتبه با پدران شان برابر باشند یا زیاده پس تفوق چگونه است خواهد شد ۱۲ مولوی
مرحوم ف۸ اگر فرض کنیم که ایشان از مرتبه آباء و اجداد او کمتر اند تا هم مایه افتخار نمی توانند شد زیرا که یک فضیلت ذاتی از ایشان به فضائل صفاتی اشرف و اقوی باشد ۱۲ مولوی

شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و باین خیال باطل[1] خود را
عرضۂ تشنیع عقلاو توبیخ فضلا دارند چنانچہ گفتہ اند بیت

اِنِ افْتَخَرْتَ بِآبَاءٍ مَضَوْا سَلَفًا[2]	قُلْنَا صَدَقْتَ وَلٰكِنْ بِئْسَمَا وَلَدُوا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیہ التحیۃ من الملک الخلاق فرمودہ لَا تَاْتُوْنِیْ بِاَنْسَابِکُمْ
وَاْتُوْنِیْ بِاَعْمَالِکُمْ و امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ فرمودہ قطعہ

اَنَا ابْنُ نَفْسِیْ وَکُنْیَتِیْ[3] اَدَبِیْ	مِنْ عَجَمٍ کُنْتُ اَوْ مِنَ الْعَرَبِ
اِنَّ الْفَتٰی مَنْ یَقُوْلُ هَا اَنَا ذَا	لَیْسَ الْفَتٰی مَنْ یَقُوْلُ کَانَ اَبِیْ[4]

حکیمی ست کہ از رؤسائے یونان[5] یکے بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایۂ مباہات تو
جامہائے فاخر ست کہ خود را بآن آراستہ این زینت در جامہ است نہ در تو و اگر مرکوب
چابک کہ بران سواری آن کمال از آن اسپ[6] ست نہ از آن تو و اگر فضیلت پدر است
صاحب آن فضیلت ایشانند نہ تو و چون ہیچ کدام از جہات فضیلت از آن تو نیست
اگر ہر یک حق خود را استرداد کنند بلکہ چون بتو منتقل نشدہ احتیاج باسترداد[7] نیست

[1] یعنی باین خیال باطل کہ پدرانم چنان بودند عرضۂ بالضم درمیان انداختہ شدہ تشنیع زشت گفتن توبیخ تہدید و سرزنش کردن ۱۲ ز منتخب [2] یعنی اگر تو نازخواہے کرد بہ پدرانے کہ درگذشتند درگذشتنے خواہیم گفت راست گفتی لیکن بد ست آن کہ زائیدند او را شعرانہ بحر بسیط مثمن صدر و عروض مخبون و از حشو یک رکن مخبون و یک سالم در ابتدا سالم و ضرب مخبون و از حشو یک رکن مخبون و یک سالم ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم [3] میائید نزد من بہ نسبہائے خود بیائید نزد من بعملہائے خود ۱۲ [4] من پسر نفس خودم و کنیت من کہ دران نسبت باب با می باشد ادب منست خواہ در نسب از عجم باشم یا از عرب بدرستیکہ مرد آنست کہ میگوید آگاہ باشید من چنانم نیست مرد آنکس کہ میگوید چنان بودند پدر من حاصل آنکہ کمال خود نماید نہ کہ بر کمال پدران نازد بحرش بسیط مثمن مخبون مطوے مجنون الاحد صدر و عروض و ضرب بیت اول مخبون و ابتدا مطوی و از حشو یک رکن سالم و یک مخبون الاحد و صدر و ابتدائے بیت ثانی سالم ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم [5] بالفتح مگر مشہور بالضم و آن ملکے ست مہ اقلیم ششم داخل روم کہ بنام یونان بن یافث بن نوح آباد شدہ ۱۲ غ [6] آن معنی ملک یعنے آن خوبے ملک اسپ ست نہ ملک تو ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم [7] زیرا کہ استرداد باز گردانیدن ست و آن مسبوق بہ سپردن باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم

پس ترا چہ شرف باشد و مروی ست کہ حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود کہ با سباب دنیوی مباہات می نمود و در ان اثنا خواست کہ آب دہن بیندازد بعد ازانکہ از اطراف احتیاط[1] کرد موضعی لائق بآن نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب دراز کردند حکیم گفت ادب آنست کہ آب دہن باخس مواضع اندازند و من چندانکہ از ہر طرف دیدم ہیچ محل خسیس تر از روی این شخص کہ بسبب وصمت[2] جہل از حلیۂ حقیقت انسانیت ممسوخ شدہ نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمہم اللہ شنیدہ کہ در نواحی[3] فارس یکی از اہل دنیا کہ بمتاع[4] غرور و نعمت زائلہ مغرور و مسرور بود نزدیکی از اہل کشف رفت در وقتیکہ او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بران دنیادار افتاد خادم را بزجر گفت این خر را ازینجا بیرون کن و چندان مبالغہ نمود کہ دنیادار بیرون رفت بعد ازانکہ ازان حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از صورت حمار از و چیزی مشاہدہ نکردم و اما مراء و لجاج موجب زوال علاقۂ الفت و انحلال رابطۂ وحدت ہست چہ مخالفت ضد مؤالفت ست و بقدر آنکہ کثرت را غلبہ و ظہور باشد رشتۂ انتظام

(حاشیہ: کبیاری ۱۲ — بر روی ۱۲ — معطوف علیہ ۱۲ — معطوف ۱۲ — در صورت انسانی ۱۲)

[1] یعنی گرد فرو گرفتن ۱۲ [2] وصمت بالفتح عیب ممسوخ از مسخ یعنی برگردانیدن صورت بصورت بدتر از نخستین در فتن مزہ چیزی ۱۲ [3] ہمچنین نقل ست کہ یحیی بن معاذ رازی رحمہ اللہ عالمی دنیادار را دید فرمود کہ اے صاحب علم و سنت محلہائے تو قیصری و خانہائے تو کسروی و جاہائے تو قارونی و درہائے تو طالوتی و لباسہائے تو جالوتی و مذہب و اسباب تو شیطانی و حکومت تو فرعونی و حکام تو دنیادار کہ عادت شمائے رشوت ستانی و مرگ تو در زمان جاہلی پس کجا ماند دعوی محمدیہ ۱۲ [4] بکسر حائے بے نقطہ جمع ناحیہ کنارہ ہائے ملک فارس ولایتے از ایران کہ چہار شہر دارد شیراز صفاہان کرمان یزد و در رسالہ معربات نوشتہ کہ فارس بکسر را معرب پارس کہ بسکون راست نام ولایت معروف ۱۲ غیاث [5] اے بچیز زبون کہ عبارت از غرور باشد مسرور و بنعمتیکہ در محل زوال ست مغرور بود متاع چیز اندک و زبون را ہم گویند ۱۲ [6] ہمہ را فرو گرفتن و بتمام توانائی خود کار کردن و غرقہ شدن ۱۲ منتخب [7] ثابت ست کہ در عالم برزخ اعمال ہر کس ممثل می شوند بہ پیکر یکہ مناسب آن باشد و اولیائے کرام را کہ مؤید من عند اللہ ہستند و جلباب حجاب از میان مرتفع ازان عالم مشاہدہ میرود لاجرم بر طبق آن رغبت و نفرت می فرمایند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالی [8] زیراکہ حقیقت مراء و لجاج ستیزہ و اختلاف ست و اختلاف ضد ایتلاف باشد ۱۲ [9] خلاصہ اینکہ ہرگاہ کہ مراء و لجاج بوقوع آید وحدت از میانہ برخیزد و کثرت سر برزند و ہر قدر کثرت ترقی گیرد نظام عالم خلل پذیرد پس مراء و لجاج باعث برہمی نظام و انتظام عالم شود کہ افسر مفاسد ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم۔

رامیل بانفصام واساس ارتباط را روی در انهدام باشد چه قوام کثرت[1] بقهرمان وحدت منوط[2] ومربوط ست
پس این دو خصلت مفضی برفع نظام عالم که افسد مفاسد ست باشند واما تکبر و آن[3] قریب ست
بعجب و فرق بینهما[4] آنکه عجب اعتقاد کمالیست در شان خود که فی الواقع درو نباشد و تکبر[5] ادعای
این کمالست با دیگران واگرچه اعتقاد آن نداشته باشد وعلاجش آنکه تامل نماید که کسیکه
دو نوبت بر ممر بول[6] گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی[7] علی کرم الله وجهه فرموده که
انسان را چه جائے تکبر ست با آنکه اول او نطفهٔ چرکن[8] و آخر او مردهٔ متعفن و خود در میانه
حمال نجاست منتن و در حدیث قدسی ست که الکبریاء[9] ردائی والعظمة ازاری فمن
نازعنی فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبوی ست که در موطن حشر متکبران را در صورت
مورچه حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج را باذیال[10] قدس
جلال او جمال تشبث نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و رشحهٔ آثار جود اوست

---

[1] بفتح اول وسکون ها و فتح رائے مہملہ معرب کہرمان بمعنی کارفرمان از برهان و در رسالہ معربات و منتخب بمعنی حکم با جلال و قهر و بعضے محققین چنین نوشته اند که در لفظ قهرمان کلمه مان از کلمات نسبت ست یعنی منسوب بقهر که بمعنے غلبه است پس قهرمان بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنے حکومت نیز آمده و بعضے محققین نوشته اند که قهرمان بفتح اول و ثانی لفظ ترکی ست بمعنی کارفرما ۱۲ غیاث اللغات [2] منوط بسته شده مربوط بچیزے آویخته شده ۱۲ منتخب [3] و علاج و مراد و تکبر اینکه در قبح این معنی خوض کند و نفس را بالنواع نصائح زجر نماید و بر فضیلت حیا و تواضع که ضد آنست نفس را رغبت دهد تا او را ملکه حاصل آید و ترک آن رذیلت میسر شود ۱۲ [4] لمے در میان هر دو نسبت عموم و خصوص من وجه ست چه اگر فقط اعتقاد کمال باشد در شان خود عجب ست و اگر بدین اعتقاد ادعا و اظهار آن کمال بر دیگران هم باشد تکبر و عجب هر دو و اگر محض ادعا باشد بدون اعتقاد آن در شان خود تکبر است ۱۲ مولوی مرحوم [5] در حدیث شریف آمده که متکبر از اجلّائے شیطانست و از وهب بن منبه منقولست که در توریت نوشته است هر آنکس که نزدیکے جوید بخدا باید که عاجزی شعار خود کند و قول حکماست که تکبر از اغنیا قبیح ست و از فقرا اقبح و در توریت آمده که امهات خطایا سه است یکی از انجمله کبر ست ۱۲ کذا فی المنهیات [6] یکبار وقت انتقال نطفه از صلب پدر جانب رحم مادر و دیگر بار حین ولادت ۱۲ [7] و هم درین معنی حضرت جامی قدس سره فرماید مثنوی اولت بود یکے قطرهٔ آب ؛ که از و شستن ثوب ست و ثواب ؛ از شکم تا بکنار آمدهٔ ؛ از ره بول دو بار آمدهٔ آخرت جیفهٔ افتاده بخاک کرده پنهان تهه تیره مغاک ؛ بر تو آن پردهٔ فرض ار بدرند ؛ چشم نا بسته کسان کم نگرند ؛ در میانه که سراسر نه خوشیست ؛ روز و شب کار تو سرگین کشی ست ؛ تمشت آراسته از گوهر و دره ؛ چون شکنبه شکم از سرگین پر ؛ ۱۲ [8] بکسر اول کثیف ۱۲ [9] بزرگی چادر منست و بزرگی تنبان منست پس شخصیکه نزاع کرد با من دران هر دو چیز خواهیم برد او را در آتش خود ۱۲ [10] اذیال بالفتح دامنها تشبث چنگ در زدن رشحهٔ آب که از جائی تراوش کند و بجائے چکه ۱۲ منتخب

هیچ کس استحقاق تکبر ندارد و چه میان تکبر و احتیاج منافات بین ست بیت

اکبر زشت و از گدایان زشت تر	روز برف سرد و آنگه جامه تر

و اما استهزا[۱] شیمۂ مردم دنی باشد که بجهت استجلاب[۲] قلوب اهل ثروت و تقرب[۳] بایشان (عادت ۱۲) و طمع در مال و جاه اقدام بران نمایند و چون[۴] کسے را هنرے یا فضیلتے باشد و بجربت موصوف بود عیب بے اند که بمثل این توسل[۶] جوید بلکه بهنر و فضل (فضیلت) خود را نزد ایشان وقعی حاصل کند و در حدیث[۷] ست که روز قیامت استهزا کنندگان را بدر بهشت خوانند و چون بآنجا رسند در بروی ایشان ببندند و بعد از انکه باز گردند ایشان را از دری دیگر بخوانند و دیگر بار که بآن در رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان باین طریق[۸] سلوک کنند و بصورت استهزا ایشان را عقاب (عذاب) نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانت ست که از اراذل (بدترین) رذائل و رذائل (بدی) اراذل ست و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت[۹] رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آن را اخلاق منافق (مردم کمینہ) شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بواسطۂ آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق در اتراک[۱۰] بیشتر باشد

ف۱ و مقدار معتدل ان آن که مزاج باشد محمود ست لیکن وقوف بران بغایت دشوار زیرا که انسان بامقابل خود در صدد زیادتی می باشد پس زهد در میگذرد و رفته رفته باعث وحشت و غضب میشود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ ف۲ و سبب آن بیباکی و حصول معاش باشد و راضی شدن بذلت و اهانت تا مردم مالدار و ارباب تنعم را در خنده و فرح آورده سرمایۂ خود حاصل سازد ۱۲ از ناصری ف۳ بسوئے خود کشیدن ۱۲ ف۴ نزدیکی جستن ۱۲ ف۵ علاجش تفرقه کردن باشد در افعال خود و سیر افاضل و احرار تا بدان نفس خوگر شده اجتناب نماید و تمکین و وقار شعار خود سازد ۱۲ مولوی مرحوم ف۶ توسل بروزن تفعل نزدیکی جستن بچیزے و قع بالفتح جائے بلند از صراح ۱۲ ف۷ دهم در حدیث شریف آمده ضحک کنندگان عقاب کرده خواهند شد بده گونه عذاب اول اینکه بمیرد قلب ایشان دوم آنکه میرود آبروئے شان سوم اینکه خشنود می شود از ایشان شیطان چهارم اینکه بغضب می آید بر ایشان خدائے تعالی پنجم اینکه مناقشه کرده خواهد شد از ایشان بروز قیامت ششم اینکه اعراض خواهند فرمود از ایشان حضرت سرور کائنات علیه افضل التحیات هفتم اینکه لعنت خواهند کرد بر ایشان ملائکه هشتم اینکه دشمن خواهند داشت ایشان را اهل سموات نهم اینکه فراموش خواهند کرد هر چیز دهم اینکه رسوا خواهند شد بروز قیامت العیاذ بالله ۱۲ از منهیات ف۸ همچو دوستی و محبت غرضکه هیچ نوعے راز نهانه اهل کمال پسندیده و نه بوقتی از اوقات رخصت ارتکاب آن داده ۱۲ ف۹ دهم در کلام واجب الاکرام حضرت جل و علی وارد ست ان الله لا یحب الخائنین یعنی الله دوست نمی دارد خیانت کنندگان را ۱۲ ف۱۰ اتراک جمع ترک و آن گروهے ست از اولاد یافث بن نوح علیه السلام که در مشرق زمین می باشند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ الله تعالی۔

ووفا کہ ضد آنست در روم وحبش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی ست بتحمل ظلم بر وجہ انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فہم می شود و عاقل باید کہ بر انتقام اقدام نہ نماید تا بہ یقین معلوم نہ کند کہ موذی بضرری دیگر نمی شود و این بعد از اعمال فکر و رویت و حصول ملکۂ حلم تواند بود بلکہ مطلقاً عفو کردن اولی ست کہ بسبب آن دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اہل غیرت عفو عدو را از ایشان بعد از قدرت انتقام بر خود اصعب دانند چنانکہ گفتہ اند رَحمُ الاَعداءِ اَشَدُّ مِن جَفوَۃِ الاَحبابِ و اما منافست و منافست در طلب نفائس متضمن خطری چندست کہ سلاطین و اہل مکنت را از ان احتراز مستحسن ست چہ جای اوساط الناس چہ ہر پادشاہ کہ جوہری نفیس در خزانۂ او باشد از فوت آن ایمن نباشد چہ معلوم ست کہ تصاریف ادوار فلک و وارباب تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقال ست خیاط روزگار جامۂ ملمع کون مرکبات را برشتۂ اشعۂ کواکب بہم دوزد وانگاہ بمقراض

---

۱ باید دانست کہ انتقام بر سہ قسم ست اول آنکہ مساوی جرم باشد چون قتل عوض قتل و این عدل ست مسمی بقصاص دوم آنکہ کمتر از جرم بود چون استرضائے ورثہ بر دیت عوض قتل و این محمود ست موسوم بہ تخفیف سوم آنکہ زیادہ از جرم مثل قتل عوض سوء ادبی و این را ضیم گویند و بسیار قسمیست پس ضیم عبارت ست از تکلیف کسے بہ برداشتن ظلم یعنی انتقام جرم خفیف بسزائے سنگین ۱۲ ۲ ای قبح ضیم یعنی چون وقت انتقام از عدو سزایش زیادہ از جرمیٔ داد از ولا محالہ نسبت او ظلم خواہد شد و قبح این از ظلم و انظلام ظاہر ۱۲ ۳ ای یقین داند کہ انتقام مثمر ضرری دیگر نخواہد شد ۱۲ ۴ اعمال بالکسر کار فرمودن رویۃ بفتح اول و کسر او و تشدید تحتانی فکر و تامل در کاری ۱۲ از غیاث ۵ ای از عفو دشمن ظلم دوست لذیذ ست چہ آن جہت نجات از عدو دشوار می نماید و این بسبب خوشنودی محبوب خوشگوار چنانچہ منقولست کہ روزے حضرت حسن بصری قدس اللہ سرہٗ برائے عیادت حضرت رابعہ بصریہ اسکنہا اللہ فی جنۃ عالیہ تشریف بردند حضرت رابعہ پرسیدند کہ یا حضرت اگر از طرف دوست اذیتی رسد چہ کند حضرت فرمودند کہ صبر نماید ۔ ولب بشکوہ نجنباند حضرت رابعہ چشم پر آب کردہ بعرض رسانیدند کہ اے استاد بہتر این ست کہ از ان اذیت ملتذ گردد و اظہار مسرت کند کہ تحفہ از دوست رسیدہ واللہ اعلم ۱۲
۶ چون بر دو وجہ بود یکے بوجہ عموم و دیگرے بوجہ خصوص لہذا تصریح فرمودہ کہ منافست در طلب نفائس مشتمل بر خطر ہاست و احتراز از ان بہتر ۱۲ ۷ مکنت بالضم بمعنی قدرت و توانگری و بالفتح باین معنی خطاست ۱۲ غیاث ۸ تصاریف گردانیدنہا و گذشتنہا و برگشتنی ہا ادوار گردشہائے فلک دوار بفتح اول و تشدید ثانی بسیار گردش کنندہ تقالیب باز گونہ گشتنہا و انقلاب و گردشہائے زمانہ اطوار بالفتح نوعہا و حالہا و بارہا اقدار جمع قدر بفتحتین قضا و حکم و نہایت و اندازۂ چیزے کردن و حکم کلی مجمل الٰہی در روز ازل و اندازہ کردن خدائے تعالیٰ برائے بندہ و مرادف تقدیر و در مصطلحات نوشتہ کہ قدر بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برابر و مساہم و شریک نیز آمدہ و در خیابان نوشتہ کہ قدر بسکون دال و فتح آن ہر دو صحیح ست چنانکہ در صراح آمدہ بمعنی اندازہ کردہ خدا برائے بندہ و بمعنی مطلق اندازہ نیز آمدہ ۱۲ غیاث اللغات ۹ روشن کردہ شدہ و درخشان کردہ شدہ و آنچہ ورق طلا بر وشن کنندہ ۱۲ غ

فساد بدرد و باتش فنا بسوزد و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر[1] عناصر[2] بسازد باز در هاون
فلک سا دیده ازان ماده ترکیبی دیگر اندوزد سُنَّةَ اللّٰهِ[3] الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ
تَبْدِیلًا و چون پادشاه بفقد چیزی ازان نفائس که گنجینه سینه را خزانه محبت آن ساخته
مبتلا گردد هر آئنه در و آثار فزع[4] و جزع[5] ظاهر شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر
باشد باو راه[6] یابد و چنانچه حکایت کرده اند که قبه[7] از بلور که بصفت صفای جوهر و روای منظر
موصوف و معروف بود و مهندسان[8] حاذق در خرط و استدراک آن دقائق صنعت رعایت
کرده بودند نزد پادشاهی بتحفه آوردند چون بنظر امعان[9] دران تامل نمود دقائق محاسن
آن خاطر او را در ربود و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانه خاصه ضبط
نمایند تا بهر وقت بمشاهده آن تنزه جوید چون بمقتضای مصرعه وای[10] نعیم لا تکدره الدهر
حوادث روزگار و نوائب ادوار بر قاعده مستمره آنرا عرضه[11] تلف ساخت پادشاه ازان معنی
عظیم[12] متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و معاشرت ندما و اهل
صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلهف بر فوات آن یاقوت لبان را بگوهر[13] دندان

---

[1] جمع عقار بضم و قاف مشدد بمعنی ادویه که از قسم بیخ نباتات ست و این جا مراد از اصل باشد ۱۲ [2] جمع عنصر بضم اول و ثالث بمعنی اصل و بنیاد و نزد حکما خاک و باد و آب و آتش از بحر الجواهر و کشف ۱۲ غیاث اللغات [3] طریقه خدا آنکه تحقیق گذشته دست از پیش و هرگز نیابی طریقه خدا را بدل شدن ای ترکیبی را ساختن و باز معدوم نمودن طریقه خداست و این طریقه هرگز تبدیل نیابد ۱۲ [4] بضمتین خوف و ترس و بیم ۱۲ [5] بفتحتین بمعنی ناشکیبائی ۱۲ [6] ای در فقدان آن چیز رنجی و المی بوی راه یابد که اگر آنرا بمسرتی که در وقت وجدان و حصول آن چیز داشت مقابل کنند بر رجحان اید باشد ۱۲ [7] قبه بضم و تشدید بای موحده بنائی گرد برآورده چون گنبد و هر چیز مثل گنبد سازند چون قبه سپر و قبه عماری و قبه آفتاب و غیره ۱۲ منتخب [8] مهندس بضم میم و فتح ها و سکون نون و دال بکسر و سین مهمله اندازه گیرنده و کسیکه در علم هندسه و اشکال عالم باشد حاذق زیرک و استاد در کار ۱۲ غ و منتخب [9] یعنی چون پادشاه آن قبه را ملاحظه کرد حسن و خوبی آن خاطرش را فریفت و بتابندگی و درخشندگی در نظرش هم پله آفتاب و ماهتاب نمود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم [10] وکدام نعمت ست که کدر میکند آنرا زمانه ۱۲ [11] عرضه بضم عین مهمله در میان انداخته شده که هر کس او را متعرض شود ۱۲ کذا فی منتخب اللغات [12] عظیم بجای بسیار در کلام قدما مستعمل شود یعنی بسیار متغیر شد ۱۲ [13] ای از نهایت غم و غصه لبان یاقوت وش را بدندان مانند گوهر میگزید یعنی حسرت می خورد و بغایت ناشکیبائی بر فوت آن میگریست جزع بفتحتین ناشکیبائی و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهره سلیمانی که سفید و سیاه باشد جزع دیده با فنا تست استعاره از وجه شبه مذکور ۱۲

میگریدوازفرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهره کهرباسان می بارید و بسیم
اشک و زر رخسار در بازار سودائے آن در آمده نقد اوقات را صرف تذکر آن می نمود
چندان سودائے ہوائے[1] آن قبه در دماغش جائے گرفته بود که قبۀ بلورین فلک با چندین
گوہر شب چراغ در چشم او تاریک می نمود و لعل ابا ہمه سنگین دلے ازان حال آتش
در نهاد افتاد و مرجان[2] را با چندین گرانجانی ازین حادثه جگر خون شد چندان که خواص
و اعیان[3] در طلب جوہری نفیس که در تسلی خاطر بادشاه بدل آن تواند شد سعی و اجتهاد نمودند
بخیبت و حرمان باز گشتند و آخر الامر عنان تمالک[4] و زمام تماسک از قبضۀ اقتدارش
بیرون رفت و خللے کلی بامور مملکتش راه یافت این حال ملوک ست و اما مردم دنی (فرومایه ۱۲) را اگر
متاعی شریف یا جوہرے لطیف بدست آید متغلبان[5] بطلب و طمع آن برخیزند و در
انتزاع آن ازو بستیزند اگر مسامحت نماید بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در آید
در معرض ہلاکه در آمده از جان بر آید پس چرا عاقل اختیار چیزے کند که عرضۀ این مفاسد
تواند شد ع من[6] جان جهانم نه جهان جان منست + این ست کلام در اسباب غضب

---

[1] ہوائے بالفتح بمعنی آرزو و اشتیاق و میل نفس اماره ۱۲ غیاث [2] مرجان بالفتح بمعنی مروارید خورد و بمعنی بسد نیز آمده و ظاہراً این معنی پارسی ست زیراکه در لغت عربی یافته نشده ۱۲ منتخب [3] اے ہر چند ارکین سلطنت برائے تسکین خاطر بادشاه جوہری که در حسن و صفا عدیل آن تواند شد بیشتر جستند کثیر یافتند و چنانکه درین باب کوششها نمودند بے بهره و محروم ماندند خیبت بے بهره و نا امید شدن ۱۲ منتخب [4] ضمیر شین راجع بسوئے بادشاه تمالک بے اختیار خود بودن تماسک خویشتن را نگاه داشتن و مجازاً بمعنے صبر و تحمل و وقار ہم آمده اے باختیار خود بودن و خویشتن را نگاه داشتن در قبضۀ توانائیش نماند و بدین جهت امور مملکتش ابتری پذیرفت ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم [5] اے تغلب کنندگان طمع ورزند و در بیرون کشیدنش ازو بمقام ستیزه در آیند انتزاع بیرون کشیدن و بر کندن مسامحت باہم کار آسان گرفتن و گاہے تجرید کرده بمعنی آشتی و آسانی ہم آمده ممانعت باز داشتن ۱۲ غ [6] اے آفرینش دنیا برائے ما شده و بس بمثابۀ جان آن باشیم نه اینکه خلقت من برائے آن بوده که در ہوایش جان خود را ببازم ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم۔

وعلاجش و هرکه بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد[1] علاج غضب برو آسان نماید چه غضب
جور ست و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست و آنکه جماعتی توهم
کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بکمال باطل آن را شجاعت دانند
خیال فاسد[2] ست چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس و حرم
واقارب و عبید[3] و خدم و خیل[4] و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا[5] حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم فرمود[6] که شجاع ترین شجعان آنکس ست که در حال غضب
مالک نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات باز گشت فرمود رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز گشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که
غزای بزرگ کدامست فرمود که جهاد با نفس خود[8] که اعدی عدوک نفسک
التی بین جنبیک و اگر با فراط غضب دارت کیفیت نیز منضم شود بحیوانات عجم
تشبه نموده با بهائم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه بهمین طریقه[9] پیش گیرد
و بضرب بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قط قلم ملائم طبع او نیاید یا قفل

ف۱ زیراکه او بمیانه روی معتاد ست اگرچه بسببی قوی حالت غضبی برو عارض شود بسهل ترین وجه زوال پذیرد ۱۲ ف۲ ای توهم آن جماعت که غضب را شجاعت دانند گمان فاسد ست زیراکه شجاعت را از محاسن شمرده اند و خلقی که منبع چندین امور قبیحه است چگونه مستحسن خواهد شد ۱۲ ف۳ عبید بمعنی بندها و غلامان و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع ست که معنی جمع دارد و خدم بفتحتین جمع خادم ۱۲ ف۴ خیل بالفتح سواران و گروه مردم و غیره و گلهٔ اسپان و بمعنی بسیار و بمعنی کم از کشف و صراح و مدار و در بهار عجم نوشته که خیل بالفتح سواران و اسپان و این جمعیست که واحد ندارد و بعض جمع آن خیول گفته اند و فارسیان مطلق بمعنی جماعه و گروه استعمال کنند حشم بفتحتین چاکران و خدمتگاران ۱۲ غ ف۵ ای بهمین وجه که از غضب مضرت کلی در مهمات مالی و ملکی سرایت می کند ۱۲ ف۶ نیز هم درین باب از حضرت ابی هریره رضی الله عنه مرویست که شخصی بخدمت سرور کائنات علیه افضل التحیات حاضر شده درخواست وصیتی نمود که در لفظ اخصر باشد تا بحفظ آسان نماید آنحضرت فرمود لا تغضب یعنی در غضب مشو و هم در حدیث ست الغضب یزیل العقل یعنی غضب زائل می کند عقل را ۱۲ ف۷ و قول جناب مرتضوی ست علیه السلام اصعب الاعمال العفو عند الغضب یعنی سخت ترین عمل عفو ست وقت غضب ۱۲ منهیات ف۸ دشمن ترین دشمن تست نفس تو که در میان دو پهلوی تست ۱۲ ف۹ ای در غضب آید بچیزی که هیچگونه محل انتقام نباشد و بزد و کوب بهائم و کشتن جانوران و شکستن آلات عیش خود تشفی و خوش شدن از کسی و از غضب و کینه رستن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات ۔

برحسب استعجال او تنگشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت بدشنام نافرجام[1] برآید غایت رذالت باشد چنانچه از بعضے ملوک سابق که بتهور[2] منسوب بوده منقول ست که چون کشتی او از سفر دریا دیر تر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و در یا را بریختن آب انباشتن بگوہہا تہدید نمودے و حکیم ابو علی مسکویه[3] از بعضے سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در مهتاب خفتے رنجور گشتی بر ماہتاب خشم گرفتی و بردشنام او اقدام نمودی و ماه را ہجو[4] گفتے و ہجوہاے او ماه را مشہور ست والحق بدین شیوه بکلاب تشبه[5] جسته بیت

سنگ اے پرس خشم تو با ماہتاب چیست	مه نور می فشاند و سگ بانگ میزند

و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت[6] مضحک ست و صاحب آن بر نقصان عقل و رداءت طبع خود ندامیکند و این وصمت شمیهٔ ناقصان باشد مثل زنان و پیران منخرف[7] و کودکان و بیماران و ہمچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مودی بضد خود می شود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت که حرص است و از وجہی ضد اوست متولد شود چه حریص چون از مشتہے ممنوع گردد نائرهٔ غضبش برافروزد و بخیل را اگر مالی ضائع شود بر احبا[8] و خلطا که ہیچ وجه دران مدخل نداشته باشد

[1] در برهان و رشیدی و بهار فرجام بفتح بمعنی انجام کار و در سراج نوشته که مرا بمعنی عاقبت و لائق معلوم می شود پس نافرجام بمعنی بدعاقبت و نالائق باشد ۱۲ محصل از غیاث اللغات [2] تهور بفتح اول و ثانی و تشدید واو مضموم مردانگی و بقول حکما افراط قوت غضبی و آن مذموم است ۱۲ از غیاث اللغات [3] شاگرد خلیل منسوب بمسکنویه که او خوش خلق بود زبه کلمه نسبت و کتاب الطهارة در تهذیب اخلاق از مصنفات اوست ۱۲ [4] ہجو بفتح اول و سکون جیم مذمت کردن ۱۲ [5] اے با اینکه چنین افعال در حد ذات خود زشت و زبون ست در ترکیب آن محل خنده مردمان میگردد در صورت مضحک بفتح میم دیا ارتکاب آن و اتصاف بدان باعث خندیدگی مردم می شود برتقدیر ضم میم مضحک بصیغهٔ اسم فاعل شناعت بالفتح بدی مضحک بفتح کسیکه بر وخندند و بضم خنده آرنده و صمت بالفتح عیب شمیه بالکسر با ئے معروف عادت و خوئے منخرف مرد تباه عقل و کهنه سالی ۱۲ غیاث اللغات [6] چنانچه از برودت حرارت عارض می شود ۱۲ [7] اے غضب زیراکه غضب قوت دفع است و حرص قوت شهوت و آن جذب ملائم ست پس بعد میان هردو متحقق ۱۲ [8] احبا جمع حبیب بمعنی دوست خلطا جمع خلیط بمعنی شریک انباز در حقوق ملک و آمیزش کننده ۱۲ غیاث اللغات۔

خشم گیرد و ثمرهٔ این سیر تهای ناحمود جز رفع صداقت و حدوث ندامت نباشد و چون
صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد در حال که پیش آید از اغماض و اکرام
و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقولست که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان
بعیب او بگشاد یکی از خواص گفت شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید از ین فعل باز آید
و موجب عبرت دیگران شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریح ست چه
اکنون که از ما باو نا ملائمی نرسیده هر کس که درین حال مطلع شود با او بانکار بر آید و چون
ما او را عقوبت کنیم هر آئنه در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام
بآن و وقتی یکی از باغیان که ربقهٔ اطاعت او را از رقبهٔ رقیت انحلال داده بود بقید اسر
مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوت او کشیده او را اسر داد یکی از خواص از فرط غیظ
گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمی کشم علاج
بد دلی و آن سکون نفس ست از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد و آن ضد
غضب ست چه آن افراط ست درین حرکت و هر آئنه اعراض ردیه لازم این مرض

ف۱ ای نتیجهٔ این خصائل ناستوده نباشد مگر اینکه دوستی از میان برخیزد و پشیمانی سر بر زند ۱۲ ف۲ خصوصاً بحال حال سلاطین را هیچ پیرایه از عفو زیباتر نیست و کمال عطای آدم را هیچ دلیل از تجاوز و مرحمت روشن تر نه ۱۲ ف۳ و یکی از اکابر ملوک گفته است که اگر خلق بدانند که کام ما بچاشنی عفو لذت یابد بر هر آینه جرم و خیانت هدیه بدرگاه بیارند قطعه جرم گر این دقیقه بداند که دمبدم + ما را چه لذتیست بعفو گناهگار + همواره از تکاب جرائم کند بعمد + دائم بهر و مانکه آرد باعتذار + ف۴ ای زبان بعیب کردن و بد گفتن بکشاد عرض بالکسر آبرو ۱۲ غ ف۵ ای گفتارش در بارهٔ من باو ندارد ۱۲ ف۶ ای در بد گفتن و عیب کردن زیادتی نماید و اینک عقلا بیم او را درین امر معذور دارند که از من ضرری یافته باشد قدح بالفتح عیب کردن و طعنه زدن بکسی ۱۲ غیاث ف۷ بالکسر دلیری کردن ۱۲ ف۸ ای در مذمت و قدح ۱۲ ف۹ ای حلقهٔ رسن فرمانبری را از گردن بندگی بکشاده بود یعنی طریق بغی و خلاف اختیار نموده ربقه بالکسر حلقهٔ رسن رقبه بفتحات گردن رقیت بالکسر و التشدید بندگی و غلامی ۱۲ غ ف۱۰ باضافت قید جانب اسر و در بعض نسخ بواو عاطفه و الاول هو الاولی اسر بالفتح اسیر کردن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ف۱۱ زیراکه کار آنست که وقت قدرت بر خصم از سر جریمهٔ او درگذرد نه چه قوت یافتن بر دشمن نعمت بیکرانست و شکر گذاری این نعمت جز بعفو و اغماض نه ـ بر گنهگار چون شدی قادر + عفو را شکر قدرت خود ساز ۱۲ ف۱۲ ای حرکت انتقام و این تفریط است دران حرکت ۱۲

باشد مثل هوان نفس و سوز عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او و قلت ثبات در کارها و کسل و حب
راحت که منشا حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم برو و رضا بفضایح در نفس و اهل
و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ نا داشتن از انچه عار و شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات
و علاج این مرض چون سائر امراض برفع سبب باشد و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال
تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لائقه چون غضب در افراد انسانی مرکوز ست و چون
ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش از سنگ سر بر زند به تدبیر لائق افروخته گردد و در این
باب مخاصمت با کسیکه از غوائل او ایمن باشد ملائم ست تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه
کنند نافع و باین سیاق نزدیک است انچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک
خراسان بود وجع مفاصل روی نمود که معظم اطبای آن زمان با اعتراف بعجز از علاج
آن کشودند و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت بران قرار یافت
که با محمد زکریای رازی که رازدان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی
باحضار او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای

---

۱ یعنی مردمان او را خوار و بیمقدار پنداشته در ادای حقوق او طمع کنند ۱۲ ۲ ثبات بالفتح قرار و قیام ای کارهایش را قیام و قرار نباشد کسل بفتحتین
کاهلی و سستی ۱۲ غیاث اللغات ۳ ای پابرجا ماندن ظالمان بر ظلم او شتم بالفتح دشنام و قذف بالفتح سنگ انداختن و تهمت کردن و دشنام دادن بزنا و بدی
نسبت کردن و درینجا مراد اخیرین باشد شنار بالفتح عیب و کار شنیع ۱۲ از غیاث اللغات و منتخب اللغات ۴ تعطیل بیکار کردن مهم بضم میم و فتح ها تیار
داشته شده یعنی همه کارهائیکه بران اعتنا ضروریست معطل و مهمل شود ۱۲ ۵ ای در باب دفع این مرض دشمنی کردن باکسانیکه مضرت و بدی از او شان
متصور نباشد مناسب و ملائم ست ۱۲ ۶ ای تعرض بکسانیکه الخ سیاق بالکسر راندن ۱۲ ۷ وجع بالفتح درد و مفاصل بند کاهای اندام ۱۲ ۸ ای
منسوب بری بزیادت زائی معجمه و ری نام شهریست ۱۲ غ ۹ در قاموس بفتح اول و ضم زای معجمه موضعیست در میان مصر و اضافت بحر جانب آن ازینکه بر کناره
بحر محیط واقع شده در عجائب المخلوقات آورده که نام موضعی ست که بر کنار دریائی که از هند بر آمده واقعست و فارسیان آنرا قلزم نیز گویند و در بهار عجم
نوشته که فارسیان بضم اول و فتح ثالث می خوانند و در رشیدی رودیست در حوالی خوارزم و در لطائف بضم اول و فتح سوم
دریا و چاه بسیار آب و در مؤید نیز همین گفته و هم نوشته اند که قلزم ماخوذ ست از قلزمه بمعنی ابتلاع یعنی فرو بردن چیزی
بگلو ۱۲ غیاث ۱۰ تحاشی یکسو شدن ۱۲

بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور[1] کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لائقه و تصرفات فائقه بعمل آورد و[2] هیچ[3] کدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد بیت

از قضا سر کنگبین صفرا فزود	روغن بادام خشکی می نمود

بعد ازان با پادشاه گفت[4] هرچند معالجات جسمانی نمودم نفعی بران مرتب نشد اکنون تدبیرے[یائے نسبت ۱۲] نفسانی مانده اگر از مزاولت[5] آن نتیجه حاصل شود فبها والا یاس کلی خواهد بود پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد ازانکه حرارت حمام در بدن پادشاه مشتعل شد باکارد کشیده در برابر او آمد و بانواع فحش زبان کشاد و گفت تو فرمودی که مرا دست و پائے بسته در روی آب انداختند و باهانت[6] چندین فرسنخ راه بیاوردند من نیز جانی بهمین کار و از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را نائره غضب اشتعال[7] یافت و بے اختیار از جائے برجست محمد زکریا[8] در حال بیرون دوید و مکتوبے بیکے از خواص سلطان داد و بآیشان گفت پادشاه را بیرون آرید و بدستوری که اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکب تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد ازان هرچند پادشاه او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هرچند صورت ستمی که واقع

[1] بفتحتین گذشتن ۱۲ [2] برگزیده ۱۲ [3] اے هیچ تدبیر ازاله مرض نگردیده و از علاج مطلقاً سود نبخشید ۱۲ [4] فاعل رازی [5] اے اگر از مزاولت همان تدبیر نفسانی رستگاری دست دهد بجارح بالفتح اول رستگاری دفیر دنری فبها فای جزاء و بها ظرف مستقر خواه جمله اسمیه باشد خواه عطفیه ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی [6] اهانت بکسر اول یعنی سبک داشتن کسے را فرسنخ بالفتح و سین مهمله مفتوح و خائے معجمه مقدار سه میل معرب فرسنگ و میل چهار هزار قدم اشتر را بود است از منتخب و لطائف و رساله معربات و در برهان نوشته که میل چهار هزار گز و هر گز شش مشت و در سراج نوشته که میل چهار هزار گز و هر گز بست و چهار انگشت ۱۲ غیاث اللغات [7] یعنی پادشاه را از شنیدن ناملائم آتش قهر افروخته گردید و بعزم انتقام از جائے خود که جنبش دشوار بود برجست ۱۲ [8] اے محمد زکریا چون دید که کار حسب مراد ساخته شد همان دم خود را بیرون برد و کاغذے که از قبل دران تدبیرات حفظ صحت نوشته با خود داشت بیکے را از خواص سلطان سپرده راهی شد ۱۲

شد بنا بر مصلحت علاج بود فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید
و از سلاطین بهیچ حال ایمن نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهییج نائرهٔ غضب و اگرچه
بواسطهٔ برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن ست و بعضی حکما در جنگ گاهها و جایهای
مخوف رفتی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ملکهٔ اقتحام مهائل و اخطار او را حاصل آید

علاج خوف و آن عبارت از هیبتی نفسانی ست که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت بامری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری
باشد یا ممکن و ممکن را اسباب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچ کدام ازین اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن امر
ضروری باشد چون معلوم ست که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج ست پس
در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد و بواسطهٔ آن حالا از تدبیر
مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن
باشد و سبب آن نه فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم ست پس جزم
بر طرف وقوع کردن و بنقد متألم شدن منافی رای صواب باشد بلکه آن را بر طبیعت

---

۱ دوران صورت موجبات وحشت آواز من در فزاید و ممکن نیست که از مکافات اعراض نماید ۱۲ ۲ زیرا که کینها در سینه باگشت
فسرده مانند همین که شراره غضبی بوی رسد اشتعال یابد و پادشاهان بنخوت سلطنت در باب انتقام بنهایت متصدب پس خردمندان را
در چنین واقعه احتراز از ایشان واجب ۱۲ ۳ علت ست ای خود را در مخوفات و مهلکات انداختن برای این بود که نفس قادر
گردد بر اختیار هولها و خطرها ملکه بفتحات ثلثه قدرت کردن کاری که متمکن گردد به طبیعت اقتحام بالکسر و حرف چهارم مهمله اختیار کردن
و در آمدن ۱۲ غ ۴ ای وقوع آن امر متوقع یا ضروری باشد یا وقوع و عدم وقوع برابر و درین صورت از دو حال خالی نباشد
یا وقوعش بفعل این شخص موقوف بود یا بفعل غیر ۱۲ ۵ زیرا که وقوع آن لامحاله خواهد شد پس خوف پیش از وقوع شتابی
خواستن بلا و پیشوائی نمودن رنج بر خود باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ۶ ای طرف وقوعش را مقرر و معین
داشتن بلکه چنانچه حقیقت امکان ست طرف وقوع و عدم وقوع را برابر باید پنداشت ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکست با قسم اول خصوصیتے دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلیکه مودی بو خامت عاقبت تواند بود ننماید چه ارتکاب قبائح باعتماد خفا مقتضائے عقل نیست چه هر که داند که ظهور قبیح که مستلزم فضیحت ست ممکن ست و هر چه ممکن ست وقوعش بعید نیست همانا اقدام بران ننماید پس سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکن ست بوجوب و درین صورت حکم بر ممکن بامتناع هر دو را منشا قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلا اختصاص دارد در خصوص او داد سخن دادن و عقدهٔ این خوف را از رشتهٔ جانها کشادن مناسب ست **علاج خوف مرگ** و الله ابا. دانست که مرگ فنائے ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه از شیع ملکوت و پرتو انوار جبروت ست و فنا را بساحت بقائے او مجال نظری نیست و حوادث قرون را بجوهر ذات او تعلق نه شعر

ثبت ست بر جریدهٔ عالم دوام ما	هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

۱ ای باوجودیکه این قسم با قسم اول در استعجال بلا و استقبال عنا شرکت دارد لیکن ورای این شرکت خصوصیت دیگرهم هست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۲ یعنی وقتیکه بر متیقن الوقوع عقلاً رنج والم نباید ظاهر است که غیر متیقن الوقوع چگونه تالم را شاید ۱۲ ۳ ای امر ممکن ۱۲ ۴ بفتح ناسازگاری و دشواری و گرانی ۱۲ منتخب ۵ ای مرتکب امر قبیح شدن باعتماد اینکه پوشیده خواهد بود نه کسے ادراک خواهد دانست و نخواهد شنید خلاف عقل ست چه این همه امور در حقیقت از ممکنات است و جزم بر طرفی از هر دو طرف ممکن مقتضائے خرد نیست ۱۲ مولوی رح ۶ ای امر ممکن که وقوعش بفعل غیر باشد ۱۲ ۷ ای امر ممکن که بفعل شخص باشد ۱۲ ۸ یعنی منشاء حکم وجوب و امتناع بر حقیقت امکانی فقط قلت تدبیر و تفکر باشد ۱۲ ۹ ای مرگ که از همه اسباب خوف خوفش غلبه دارد و هر یک از مکونات را فرا گرفته ۱۲ ۱۰ بلکه در حقیقت موت قطع تعلق نفس ناطقه است از بدن ۱۲ ۱۱ شیع بفتحتین کالبد و سواد شخص که از دور بنظر آید و بسکون یائے موحده نیز آمده ملکوت بفتحتین پادشاهی و پروردگاری جبروت بفتحتین عظمت و بزرگی و تکبر در عالم عظمت و جلال ۱۲ منتخب و غیاث اللغات ۱۲ تطرق راه یافتن ۱۲

و این قاعده[1] در حکمت ببراهین[2] عقلیه مشید[3] و ممهد گشته و آنچه درین محال مناسب مقتضائے حال
نماید آنکه اگر انسان فرض کند که عضوے از اعضائے او مثل اصبعی[4] منعدم شود در انائیت او، هیچ
نقصان نیابد و همچنین بانتفای عضوی دیگر و هلم جرًّا تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا
کند و بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد[5] چون این مقدمه تمهید یافت نموده میشود
که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنائے ذاتیست یا از المی که پندارد
که در نفس موتست یا نقصانی که دران تصور کرده یا از احوال ما بعد موت[6] و آن راجع بشخص باشد
چون عقاب در نشار اخروی یا باولاد و مخلفات او یا از حیرت درین امور[7] و عدم جزم بران و
اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار اندیشه سنجیده منشار خوف نتواند بود[8] اما اول بنا بر
آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقه نفس ست با بدن و ترک استعمال آلات بدنی
و اما ثانی[9] چون الم جسمانی بواسطه حیات ست و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع
این تعلق پس سبب[10] رفع الم باشد چه آنچه مبدء احساس بغیر ملائم باشد منتفی گردد و اما ثالث بباید
دانست که موت متمم آثار[11] حقیقت انسانیت ست چنانچه قدمائے حکما در تعریف انسان گفته[12]

ف۱ اے قاعده بقائے نفس و یکے از دلائل مذکوره اینکه اگر نفس قابل فنا و فساد باشد در وجود دیگر میباید که فانی بالفعل شود زیرا که بجائے خود ثابت شده که وجود قابل بالفعل یا مقبول ضروریست پس درین صورت نفس ناطقه هم از جمله مرکبات مادیه خواهد شد و این خلاف اصل اوست که جوهر مجرد متعلق بالبدن ۱۲ ف۲ بفتحتین جمع برهان و آن در اصطلاح عبارتست از قیاسیکه مرکب باشد از مقدمات یقینیه ۱۲ ف۳ مشید با دلی مضموم ثانی مفتوح و ثالث مشدد استوار کرده شده ۱۲ ف۴ اصبع بکسر اول و فتح بائے موحده و در آخر عین مهمله بمعنی انگشت دست یا پا انائیت منی و خودبینی مرکب ست و هائے تنبیه و لم فعل امر بمعنے ضم و الجر الجذب یعنی بکشش کشیدنی ۱۲ قاموس ف۵ اے تا آنکه همه اعضا یکے بعد دیگرے منتفی فرض کند بادراک صحیح در ذات خود هیچ خللے و نقصانے نیابد وجدان بالکسر دریافتن و دانستن باشد ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمه الله تعالی ف۶ اے در امور ما بعد موت یعنی خویش از سرگشتگی رخیه بتصور امورات ما بعد موت مخصوص خود خواه نسبت باعقاب تردد دران باشد حیرت بالفتح سرگشته شدن ۱۲ منتخب اللغات ف۷ اے خوف مرگ از جهل بحقیقت آن ۱۲ ف۸ اے خوف مرگ بجهت تصور الم در نفس موت ۱۲ ف۹ اے هرگاه که بثبوت پیوست که منشار همه آلات جسمانی تعلق نفس با بدن باشد که حیات عبارت از آنست پس ظاهرست که قطع آن تعلق که مرگ بود باعث دفع و رفع الم گردد ۱۲ ف۱۰ و آن حیاتست پرتو تعلق نفس که از موت قطع گردیده ۱۲ ف۱۱ اے ظاهرا از موت نقصان معلوم میشود حالانکه در حقیقت جزو اخیر هیئت انسانی ست و باعث شرف و کمال نفسانی زیرا که خصائص فضائل مکتسبه اش تا هنگام تعلق در ظلمات مادیه محتجب و مختفی باشند و انقطاع علاقه جسمانی حجاب را از میان بردارد و بعالم قدس باوج فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر برافرازد ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور مرحوم ف۱۲ و مقررست که هر شے مرکب باشد از حد خود و ترکیب حد از جنس و فصلش باشد حد جنس انسان ناطق و مائت هر دو فصل او پس انسان بضرورت منحل خواهد شد به جنس و فصل خود زیرا که تمام مرکبات انحلال میپذیرند

حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توہم نقصان دران از نقصان عقل[1] باشد مصرعہ
نشنیدہ کہ ہر کہ بمیرد تمام شد ॥ و عاقل باید کہ از مطمورۂ[2] ظلمت آباد طبیعت بفضای اسع
عقل آید و حیات عقلی را بر حیات جسمانی ترجیح[3] داند و با آنچہ کمال او ست مائل باشد و با جنحہ
ہمت بر فراز ہفت آسمان بر آمدہ ذروۂ[4] ملکوت را مأوی[5] سازد شعر

زد سحر طائر قدسم[1] ز سر سدرہ صفیر	ایضاً	کہ درین دام گہ حادثہ آرام مگیر
قدسیان بہر تو آراستہ عشرتگہ انس		تو درین غمکدہ چون غمزدگان ماندہ اسیر
تراکہ دولت وصلش ز چار گشت بلا		دگر مساز اقامت درین سپنج[6] سرا

و اما آنکہ[7] چون عقاب بر جرائم مترتب میشود پس باید کہ اقدام بر معاصی ننماید چہ خوف[8] او
بحقیقت از افعال سیئہ است و اما خامس اگر خوف از ضیعات[9] (دیر ی اگر دن ۱۲) اہل و اولاد و اقارب و عشائر
باشد باید کہ بداند کہ فیض ہدایت ازلی بمقتضائے حکمت لم یزلی ہر ذرہ از ذرات وجود را
چنانچہ لائق نظام عالم می داند بغایتے کہ مقصود ست از آن می رساند و ہیچ کس

[1] ظاہر ست کہ توہم نقصان در چیزیکہ باعث تکمیل و سبب تتمیم حقیقت باشد از قصور فہم خواہد شد ۱۲ [2] مطمورۂ تہ خانہ از عمم
بالفتح بمعنی پوشیدن دور زیر خاک کردن فضا رساحت خانہ ۱۲ منتخب [3] زیراکہ بجائے خود ثابت شدہ کہ ادراک نفس بعد موت بحال میماند
بلکہ از تجلات ظلمات جسمانیہ قوت و کمال بر فزاید پس لامحالہ ازین حیات افضل و اشرف خواہد بود آجنحہ بفتح و کسر نون و حائے حطی بازوہائے
مرغان و آدمیان جمع جناح ذروہ بالضم و الکسر بمعنی بلندی کوہ و بالائے سر کوہ ۱۲ کذافی غیاث اللغات [4] اے خانہ خود ۱۲ [5] طائر
قدس حضرت جبرئیل علیہ السلام سدرہ بالکسر درخت کنار بالائے آسمان ہفتم بمقام حضرت جبرئیل صفیر آواز طائران ۱۲ غیاث اللغات
[6] سپنجی سرائے بکسر اول کلبۂ فالیز بانان و دشتبانان کہ بسیار سست و بے اساس باشد چراکہ سپنج کنایہ از سہ و پنج بود کہ مدت قلیل
ہست از سرابوج و کنایہ از دنیا نیز باشد ۱۲ غیاث اللغات و مراد صوفیۂ کرام از سپنجی سرا کالبد انسانی ست زیراکہ محل سہ و پنج ست و آن کنایہ
از موالید ثلثہ و حواس خمسہ باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح [7] اے خوف مرگ از احوال مابعد موت نسبت شخص ۱۲ [8] واگر باغوائے
شیطانی دامن حال بلوث عصیانی آلودہ گردد بزودی اندر توبہ دانابت در آید زیراکہ بازگردندہ از گناہ مثل بے گناہ است و من بعد بہوش
باشد وگرد معصیت بر نیاید کہ موت زمان معین و وقت مقرر ندادہ ۱۲ [9] جیم فارسی علت اقدام ننمودن بر معاصی اسے زیراکہ درین صورت
خوف او در حقیقت از فعلہائے بد باشد پس باید کہ از آنکہ بترسد بگردش نگردد سیئہ بالفتح و با تشدید یا بعد از آن ہمزۂ مفتوحہ بدی و گناہ ۱۲
مولوی مرحوم [10] اے خوف مرگ از احوال مابعد موت نظر با عقاب ۱۲

تغیّر و تبدیل آن نمی تواند و بر فرض حیات او نشو او لاد نه بر طبق ارادت او بلکہ بر طبق مشیت الٰہی خواہد بود چنانچہ مشاہدہ میرود کہ بسے فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلا منتج نمی آید و اگر تاسف و تلہف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل حزن ست و استعجال الم و مکروہ در چیزیکہ حزن در آن ہیچ فائدہ نیست و علاج حزن بیان خواہد یافت انشاء اللہ تعالیٰ و بعد ازین نمودہ می شود کہ در فلسفہ مقرر شدہ کہ ہر کائنے فاسد ست و بدن انسان از جملہ کائنا تست پس ضروری الفساد باشد چہ اجزاے عناصر بتگاپوی افلاک بہم آمدہ اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس ہر آئنہ روزے از ہم جدا شوند فرد

آن باد مختلف بکشد یکشب این چراغ		این سیل متفق بکند روزے این درخت

پس ہر کہ وجود بدن خود خواہد ضمنا فساد کہ لازم آنست خواستہ باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب و رغایب بما نرسیدی و استاد ابو علی مسکویہ آوردہ است کہ اگر فرض کنیم کہ یکے از گذشتگان کہ اعتنا بحفظ نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناہ امیر المومنین

ف ۱ یعنی ہرچہ آفریدہ شدہ ست مقدرست مکتوب در لوح محفوظ و حکم ازلی قبل از وقوع بدان پیوستہ لاجرم بآن تقدیر خواہد رسید و از صفت تغیر و سمت تبدل دور خواہد ماند ع قضی اللہ امرا و جف القلم ف سر بسر لوح ازلی دارد خموش ٭ کہ ہرچہ قلم رفت قلم در نکشند ۱۲ از تفسیر حسینی ف ۲ بالفتح و سکون معجمہ بالیدن ۱۲ ف ۳ بفتحتین موافق ۱۲ ف ۴ تلو بکسر اول و سکون ثانی بمعنی پیرو بچہ شتر کہ در پئے مادر خود رود و بضمتین و تشدید او در پے کسی رفتن ۱۲ از غ و منتخب ف ۵ اسم فاعل از انجاح بمعنی رواکردن روا شدن و در بعض نسخ منتج از انتاج دیدہ شد و ظاہر منتج با مبذول خوب می چسپد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالیٰ ف ۶ یعنی انچہ بیان کردہ شد در اثبات مدعا کافیست لیکن برائے زیادت وضوح گفتہ می شود فلسفہ بالفتح حکیم و دانشمند شدن مصدر جعلیست از فیلاسوفا ۱۲ از غ و در اصطلاح علم ست باحوال اشیا بیکہ در وجود خارجی در نقص محتاج مادہ نباشد و آن را علم الٰہی و علم کلی نیز گویند ۱۲ ف ۷ زیرا کہ اربع عناصر با ہمدیگر ازنہایت بعد واقع شدہ اند ۱۲ ف ۸ سیل متفق و باد مختلف ہر دو کنایہ از اربعہ عناصر اول باعتبار اجتماع آنہا در اجسام و ثانی بلحاظ اختلاف شان در حد ذات ف ۹ عطایائے بسیار و چیزہائے مرغوب جمع رغیبہ ۱۲ منتخب ف ۱۰ زیرا کہ سلسلہ و مناسبت سیل با کندن و باد با کشتن ظاہر ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم اولاد و احفاد او میان خلق محفوظ و ملحوظ خواہد بود ۱۲

ف دور از انصاف نباشد چیزی فائدہ نیست علاج حزن بعد ازین بیان خواہد شد ۱۲ شرح آصفیہ ۱۲

علی کرم الله وجهه یا هر که از ذریت[۱] او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان ابوعلی مسکویه بوده همه
زنده بودندے همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندے چه باوجود انواع فتن[۲] و مصائب و محن و نوائب که
برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان قریب[۳] و بیست هزار نفر از ایشان
در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که معاصر آنحضرت[۴] بوده چون همین اعتبار کنند درین مدت
چهار صد سال بهر یک مثل این[۵] عدد زیاده شود و ازینجا معلوم شود که اگر چهار صد سال کس نمیرد
و توالد و تناسل برقرار باشد عددے در غایت کثرت حاصل شود و چون ضعف این مدت
شود تضاعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف[۶] بیوت شطرنج از حد عدد احصا بیرون
رود و بسیط هامون و عرصهٔ ربع[۷] مسکون که حکمائے مهندس بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات
عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی قسمت شود هر یک را آنقدر زمین نرسد که
پائے بران نهد و راست بایستد تا اگر خواهند که همه دستها بر داشته و بهم چسپیده بایستند در روئے
زمین نگنجند چه جائے نشستن و خفتن و حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارات
و زراعت نماند و چون این حال در مدت هشت صد سال و بلکه کمتر ازان باشد در اضعاف
آن چگونه بود پس تمنائے دوام حیات و کراهت ممات از جملهٔ خیالات ارباب محالات
و ضلالات اصحاب جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ زنگ چنین کدورات

---

۱ بالضم والکسر و تشدید یا نسل آدمی و جن و ذریات و ذراری جمع آن ۱۲ منتخب اللغات ۲ فتن آزمایشها مصائب مکروهات محن بلیه‌ها نوائب رنجها ۱۲ ۳ که از کتب تواریخ و سیر ظاهر می شود ۱۲ ۴ از دیگر صحابهٔ کبار رضی الله عنهم و رضوا عنه ۵ که در اولاد حضرت مرتضوی رضی الله عنه سمت تحریر پذیرفته ۱۲ ۶ یعنی دو چندان کردن خانهائے شطرنج و طریقه‌اش این ست که در خانهٔ اول مثلاً یک برنج نهند و در خانه دوم دو و همچنین تا خانهٔ شصت و چهارم در لاشی ضعف سابق نهند اعداد برنج خانه شصت و چهارم تا به نود و شش نهم رسد و اگر ضعف این تضعیف کنند از حد شمار بیرون رود زیرا که حکمائے هند تقرر مراتب اعداد تا همانشش کرده اند و مافوق آن نامی ننهاده اند ۱۲ غ ۷ آنچه به ثبوت پیوسته این ست که زمین کروی شکل ست بصورت گوی و دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی آن در آب غرق ست و یک ربع شمالی مکشوف ست این را ربع مسکون گویند هفت اقلیم و جز آن خرابها و جبال در همین محصور ست حکما از عرض ربع مسکون را در حد استوا بر وجه تخمینه کرده اند و ازان جملگی درجه از سمت قطب شمالی خارج نموده از عرض اقالیم سبعه را در شصت درجه یافته اند و عدم قابلیت آبادی سی درجه مذکوره بنابر غلبه برودت است ۱۲ غیاث اللغات

صاف دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه[۵۱] اجمل و طریق اکمل
است پس توهم زیادتی دران توهمی فاسد و آنکسیکه تمنای دوام حیات جسمانی نکند و تمکین از طول[۵۲] امل
آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید که ببیند شد که همانا[۵۳] غرض از امتداد عمر لذات
مترتبه بران تواند بود و معلوم ست که در پیری تمام قوی روی بانحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه
کلال[۵۴] یابد و لذت صحت که اصل جمیع لذائذ ست مفقود گردد و بمقتضای وَمَن نُعَمِّرهُ[۵۵] نُنَکِّسهُ فِی الخَلق
تمام احوال او منراجع شده قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل شود چنانچه اهل
(بازگردنده ۱۲)
و اولاد از و ملول شوند و بعلاوه هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه
برزیتی[۵۶] مبتلا شود پس بحقیقت هر که طلب عمر دراز زیادت از حد اعتدال کرده باشد طالب
این تبعات که تابع آنست بوده باشد و چون معلوم شد که موت ضروری ست و حقیقت آن
(تن ۱۲)
خلاص نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن خاکی کثیف ست و نجات طائر ملکوتی[۵۷] از قفس قالب ناسوتی
(جسم ۱۲)
و محقق شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگرست پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی
و لذات ابدی نوشیده حیوان صفت بآب و علف سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت میل بعالم
بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین نشاء قطع تعلق از
(ای دنیا ۱۲)

---

۵۱ چنانچه مؤلف کتاب ترا در رساله انموذج بیان نموده که اگر طریقی اکمل و احسن ازین طریق در ایجاد عالم متصور بودی حال ازین دو بیرون نبودی که حق تعالی را بران علم بودی و خلق نکردی بخل برو لازم آمدی و اگر علم نبودی جهل لازم آمدی و تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ۱۲ مولوی محمد عبدالله مرحوم
۵۲ ازے جهت نیز بمقتضیات که البته حصول آن از زمان مدید باید آرزوئے درازی عمر نماید طول امل درازی امید ۱۲ ۵۳ زیرا که
از کلان سالی حرارت غریزیه و رطوبت اصلیه نقصان می پذیرد و برودت و یبوست که ضد آنست و ضعف اعضائے
رئیسه غلبه می کند ازین جهت در قوائے مدبرۂ حیات که عبارت ست از جاذبه و دافعه و ممسکه و غاذیه و قوتهائے دیگر که مادۂ
حیات است فتور و قصور عظیم راه می یابد و انحراف همین قوی از جادۂ اعتدال مرض و الم بود پس آنکه طالب عمر دراز باشد در حقیقت
خواهش آلام دائمی و امراض لازمی می داده ۱۲ ۵۴ کلال بالفتح ماندگی اعضا ۱۲ ۵۵ هر کرا عمر دراز دهیم برگردانیم او را در آفرینش یعنی قوت
او را بضعف بدل کنیم و جوانے او را به پیرے ۱۲ حسینی ۵۶ رزیت بفتح اول و کسر زائے معجمه و تشدید یائے تحتانی بمعنی مصیبت ۱۲ منتخب
۵۷ ملکوت عالم ملائکه و به اصطلاح صوفیان عالم ارواح ناسوت عالم اجسام که دنیا این جهان باشد ۱۲ کذا فی غیاث اللغات۔

علائق جسمانی گزره بمقتضائے مُوتُوا قبل اَن تَمُوتُوا بموت ارادی بمیرد تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بسعت اعلیٰ علیین و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین ست انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مُت بالارادة تحیٰ بالطبیعة

نظم

خرم آنروز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم و زپے جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم

این ست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از حیز افراط ست یا از حیز تفریط یا از رداءت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیار ست لیکن مخوف ترین آن چهار ست اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بر وجه اختصار لائق نمود **علاج افراط شهوت** آن اگر بماکولات و مشروبات باشد ملاحظه رذالت آنها و خست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبه بران باید نمود مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال

ف۱ اے بمیرید قبل ازانکه خواهید مرد باید دانست که مرگ بر دو قسم ست اول ارادی و آن عبارتست از کشتن شهوات و باز ماندن از مشتهیات دوم طبیعی و آن مفارقت نفس باشد از بدن و همچنین حیوٰة هم بر دو گونه است ارادی و آن تمامی همت مقصور داشتن باشد در دنیا بر غائب از ماکل و مشارب و طبیعی و آن بقائے نفس سرمدیست در غبطهٔ ابدی باستفادهٔ علوم و پیرایهٔ جهل پس از صیغهٔ امر مقصود مرگ ارادی ست و از صیغهٔ استقبال مرگ طبیعی ۱۲ کتاب الطهارة ف۲ جائے تنگ ۱۲ ف۳ فراخی ۱۲ ف۴ همسائگی ۱۲ ف۵ مکان پسندیده صاحب بحر الرائق فرماید که مقعد صدق مکان وحدت ذاتیه است یعنی اهل قرب فرد اداران سرایدان اختصاص خواهند داشت و حضرت پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم امر شدند درین سرابدات مخصوص بود ۱۲ ف۶ مراد از مرگ ارادی و حیوٰة طبیعی همان باشد که تقرض گذشته یعنی بمیر بمرگ ارادی و زنده باش بحیوٰة طبیعی ۱۲ ف۷ اے چنانکه امراض قوت دفع بر سه وجه بود امراض قوت جذب هم بر سه قسمست ۱۲ ف۸ بالفتح بیکار و معطل بودن و بکسر اول دلیری ۱۲ از منتخب و صراح ف۹ بالضم و سکون ثانی و بفتحتین نیز بمعنی اندوه ۱۲ کذا فی الغیاث ف۱۰ اے فرومائگی که در نهاد آن ماکولات و مشروبات ست و دنائت شرکا و آنچه از مفاسد و رذائل که بایں هر دو تابع و متفرع باشد دنگرلیه نفس را از رغبت بران باز دارد ۱۲ ف۱۱ اے خواری و زوال دبدبه و بزرگی و شکوه و شان هوان بالفتح خواری و بے عزتی ۱۲ صراح ف۱۲ حشمت بالکسر بمعنی دبدبه و بزرگی و بالفتح درین معنی خطاست از مزیل و شمس و در منتخب و صراح بالکسر بمعنی عفت و شرم و بفتحتین بمعنی خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز باین معنی آمده مهابت بفتح میم و بائے موحده بیم و ترس و خشم و بزرگی فارسیان بمعنی شکوه و شان آرند ۱۲ غیاث

مهابت و هر گونه رذیلت از فتور[۵۱] فطنت و ظهور بلادت و حدوث[۵۲] هر نوع از علت که بحسب قوی اعضا طبعی بران مترتب می شود چنانکه اطبا گفته اند منشار همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت اصدق القائلین فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا[۵۳] و در حدیثی دیگر فرموده البطنة رأس کل داء[۵۴] و اگر بمناکح شهیه باشد باز ذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر مناکح شهیت[۵۵] و امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند و بحوصله[۵۶] خزانهٔ سلطان و اجرای لشکریان نفشاند قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای غاذیه است در وجه خود صرف نماید و جمیع قوی و اعضا[۵۷] منهوک و ضعیف سازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب در بقای نوع اقتصار[۵۸] کند چون عاملی باشد که خراج بطریق

---

۵۱ یعنی از بسیاری اکل و شرب عقل و دانش سست شود و ذهن کند گردد و علاوه این ابتلا با مراض ردیه جسمانی باشد پس لازم که بهمان قدر که تحمل آن تواند اکتفا کند فتور بضمتین سستی و سست شدن فطنت بالکسر زیرکی در دانائی بلادت کند ذهنی ۱۲ غ ۵۲ ای بجور یده بعض بطن خود یا بصحت مانید یعنی اندک خوردن باعث صحت باشد ۱۲ ۵۳ ای پری شکم سر همه بیماریهاست یعنی تمام امراض نفسانی و جسمانی از پری شکم زاید ۱۲ ۵۴ در روایتیست از ابن سلیمان دارانی مفتاح الدنیا الشبع و مفتاح الآخرة الجوع یعنی کلید دنیا پری شکم است و کلید آخرت گرسنگی و یحیی بن معاذ فرموده که از پری شکم گوشت پیدا می شود و از آن شهوت می افزاید و شهوت باعث می شود بر کثرت گناه و کثرت گناه سبب سختی قلب است و کسیکه سخت شد قلب او فرو رفت در آفات دنیا و زینت آن ۱۲ از منهیات ۵۵ یعنی اگر افراط شهوت جانب زنان مرغوب باشد مناکح نسوان شهیه مرغوبه ۱۲ قاموس ۵۶ بافتح پاره جامه و کاغذ وغیره ۵۷ دیدا که هر گاه غذا در معده تحلیل یافته خلاصه اش بجگر میرسد و آنجا خلاصه اش از آن مکون شده بهترین اخلاط که خونست با جزو سے از اخلاط دیگر در تمام بدن رسید و غذای اعضا می شود و خلاصه این خون رطوبتی ست که طبیعت آن را برچیده بر اعضا مثل شبنم پراگنده میکند بیان رطوبت همراه عضو بوده بدن می باشد و از همان رطوبت که نزد جمله اعضا و جزو جزئیه آنها جزو جزو از هر جا گرفته باوعیه منی میرساند و کسوت منویه می پوشاند پس منی در واقع ذخیره جمله اعضا است هر چند زیاده خروج خواهد شد تمامی اعضا از نشو و نما بے بهره خواهد ماند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ۵۸ ای چون بشهوت مناکح راه افراط نه پیماید بلکه طریقه عقل و نقل نگاه دارد چون عاملی الخ سد بفتح و تشدید دال مهمله بمعنی حائل و مانع میان دو چیز و بند کردن بضمتین و غین معجمه سرحدها قناطر پلها ۱۲ غ وغیره

عدالت بستاند و در مصالح مملکت پادشاه از سد ثغور و اصطلاح قناطر و اجرائے عساکر منصورہ
مصروف گرداند و باید کہ تامل کند کہ قرب زنان بہمدیگر در لذت از قرب اطعمہ بیکدیگر در سد جوعت[1]
بیشتر ست پس ہمچنانکہ عقل قبیح داند کہ طعامی مہیا در خانہ خود بگذارند بدریوزہ مثل آن طعام
بدر خانۂ دیگران روند شنیع داند کہ حرمت شرع و عقل را بر طرف کردہ از جفت حلال خود تجاوز
نماید و بمواقع حرمت کہ مواقعت با اجنبیات خبیثات ست در آید با وجود چندین مفاسد[2] کہ
بحسب شرع و عقل بران مترتب ست چنانچہ در حدیث مصطفوی ست کہ زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق می شود و در زبور[3] مسطور ست کہ کمترین بلائی کہ بر زانی مسلط ہست آنست
کہ برکت رزق از و محو[4] شود و اگر عنان نفس را بدست ہوا و حرص باز گذارد بمرتبہ رسد کہ اگر در ہمہ
عالم فی المثل یک زن ماند کہ بادو رسیدہ باشد تصور کند کہ در استمتاع با دلذتیست کہ در ہیچ زن دیگر
متصور نیست و این عین جہالت و بلاہت تواند بود و چون بقدر اعتدال[5] قوت شہوت را بحرکت
آورد ازین مفاسد محفوظ باشد و قوم درین مقام عشق را از جملہ امراض شہوت شمردہ اند و برآنکہ

---

[1] یعنی بدانکہ زنان باہمدگر در لذت مباشرت برابر ہستند چہ لذتیکہ از مقاربت یک زن حاصل میشود بعینہ ہمان لذت از مواقعت با زن دیگر حاصل می شود و این مقاربت و مساوات زنان در تسکین شہوت از قرب تساوی اطعمہ در سد جوعت زیادہ تر ست یعنی ہر طعامیکہ خوردہ شود در دفع گرسنگی را مکتفی ست و درین صفت جملہ اطعمہ قریب یکدیگر مگر مساوات زنان در تسکین شہوت ازین ہم بیشتر ست ۱۲ [2] مفاسد زنا کہ حضرت امام غزالی رحمۃ اللہ در درۃ البیضا افادہ فرمودہ دوازدہ است نقصان عقل و نقصان ذہن و نقصان علم و نقصان عمر و نقصان رزق و غضب الہی و فقر و نسیان و زوال نور حق و جائے گرفتن عداوت زانی در دل صالحین و ردّ دعا از جناب احدیت و عدم قبولیت عبادت و بر پیشانی زانی نقش کردہ می شود ہذا بعید بعید من اللہ و بعید من الناس و بعید من الجنۃ ۱۲ از درۃ البیضائے امام غزالی رحمہ اللہ [3] زبور بر وزن فعول بمعنی مفعول یعنی نوشتہ و نام کتاب حضرت داؤد علی نبینا و علیہ السلام ۱۲ [4] و در انجیلست کسیکہ منعدم ساخت شہوت را عزیز باشد در دنیا و آخرت و از حضرت عثمان صاحب الحیاء و الایمان ست کہ یکے از علامات متقیان آنست کہ غالب باشد بر فروج خود ہا ۱۲ کذا فی المنبہات [5] یعنی اگر بمنا کحہ شبیہہ بہمان قدر کہ عقل و نقل رخصت داد اکتفا نماید بقائے نوع و صحت بدن و فراغت در کسب کمالات حاصل آید و از قبائح و رذائل لازمۂ آن محفوظ باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالی۔

تباه ترین انواع امراض این قوت ست حکم کرده و آن صرف همت ست بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت و علاج آن صرف فکر ست از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که دران بمزید تامل و فرط تعمل احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و استعمال مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی ست که منشاء آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدء آن تناسب روحانیست در عداد رذائل نیست بلکه از فضائل ست چه طبائع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت ضم ست میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمائی بسر این معنی رفت و آنچه مناسب خصوص اینمقام باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه اقوی تواند بود چه هر آئینه چون نهال کمال هر دو در یک هوا سر بر میزند و دوحه اعتدال هر دو از یک منبع سیراب می شود میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد و چون این دو نسبت شریفه در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آئینه

---

۵۱ زیراکه لوازم این مرض بسیار قبیح ست واکثر مودی بهلاکت و فنی شود ۱۲ ۵۲ علی الخصوص از پادشاهان بغایت ناپسندیده و قبیح ست زیراکه چون خیال دل خود پیش بدهوش کند مواعظ خرد و عقل را فراموش کند و کسی از سطوت سلطنت مجال آن نیابد که همتش از آن محبوب باز دارد و پند بگرداند لامحاله با تباع نفس سرکش بلهو و طرب مشغول شده از تیمار رعیت و پرسش مظلومان باز ماند پس هرج و مرج کلی در مملکت راه یابد و کار مردم باضطرار و اضطراب انجامد ۱۲ ۵۳ یعنی گردانیدن فکر او از آن محبوب و هم نافع ست مصاحبت مردم فاضل که خوش طبع و عفیف باشد و شنیدن حکایات عشاق و اشعار و اخبار ایشان و مطالعه کتب احادیث و ریاضات بدنیه مثل صوم و صلوة و انواع عبادات و قیقه چیزیکه باریک باشد انیقه خوب و عجیب تامل اندیشه نمودن تعمل از خود کاری گرفتن استفراغ تهی کردن بدن از افزونیها مواد که فارسیان بتخفیف دال خوانند جمع ماده اصل هر چیز و زیادت متصله بچیزی ست مهیجه بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی مکسور برانگیزنده مطفیات از اطفا بمعنی کشتن آتش ۱۲ اغ وغیره ۵۴ و نسبت میان هر دو همان مقدار ست که یک مشتری بر آسمان و یکی در بازار است ۱۲ ۵۵ و آن جوهریست بمثل کره وسف دمشق راست نمی آید همانا با وجز آفتاب هره چه زهره دارد که بنماید ۵ حرف عشق از سه زبانی دراست + شرح این آیه از بیان معلوم است ۵۶ و گفته اند که عشق را با حسن تعلق ست ازلی و ابدی هر دو را نسبتی نیست بانیکی و بدی هر که در عشق نیک و بد گفت و در طلب خوب و زشت رفت قوی ضعیفست رفت ۱۲ ازمنه الاوراح ۵۷ زیراکه نزد صوفیه کرام ثابت ست که وجود واحد ست اما لباسهای مختلفه و متنوعه دارد و همین وجود حقیقت جمیع موجودات و تمامی کائنات ست ۱۲ ۵۸ یعنی اعتدال مزاجی و حسن صورت وغیره ۱۲

در یکے بوجہ اتم و اعلی خواہد بود و در دیگرے بنقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند

و معشوقیت از طرف کمال جلوہ کند و اول استدعائے خفا و انتفا کند و ثانی اقتضائے جلا و بقا

و لہذا در اعداد متحابہ[۱] و آن دو عدد ست کہ کسور[۲] ہر یک از ان و مبین عدد دیگر می شود چون دو صد و بست

(مبتدا) و بست و دویست و ہشتاد و چہار[۳] حکما گفتہ اند اگر دو شخص[۴] اتفاق افتد در امری باین دو عدد از

ماکولات یا غیر آن یا ہر یک وفق[۵] یکے ازین دو عدد در لوحے نہادہ با خود دارند البتہ میان (مبین ۱۲ — بیان ۱۲)

ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر[۶] را برائے محب تعین کردہ اند و عدد بیشتر برائے

محبوب و این عشق شعار حکمائے الہین ست و در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تام دارد چہ ہر گاہ کہ

خورشید جہان افروز عشق بحکم وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا از افق روح انسانی بر آید ظلمات

(روشن گردد زمین محشر بنور پروردگار آن ۱۲)

ف ۱ کہ امام الحکما افلاطون الٰہی در استقرائے خواص آن توغلی بلیغ کردہ است و طریق استخراج عددین متحابین بضرب زوج الزوج در سہ و نصف سہ و نقصان واحد از ہر دو حاصلین و مسطح گرفتن باقیین اگر ہر دو باقی از اول باشند پس ضرب آن زوج الزوج درین حاصل اخیر تا عدد اقل حاصل شود و در مجموع حاصل اخیر و باقیین و سابقین تا عدد اکثر حاصل گردد چنانچہ از ہم $\frac{۲۲۰}{۲۸۴}$ ۱۲ ـ ۱۲ از بیاض بعض بزرگان مرحوم ۱۲

ف ۲ مراد از کسور مطلق اجزائے صحیحہ ہستند نہ کسور تسعہ مشہورہ و اجزائے عدد اول اعنی ۲۲۰ و اجزائے عدد دوم اعنی ۲۸۴

[illegible]

ف ۳ و ابتدائے عددین متحابین از ایشان ست و در اقل از ان استخراج اعداد متحابہ صورت امکان ندارد و دیگر شانزدہ مرتبہ بر تتالی و توالی طبیعی از بست و چہار تا سی نہ مجموع ہر دو مشتمل ست بہشت مرتبہ اول کہ تا سی و یک باشد بر دویست و بست کہ عدد زائد و منسوب بمحبوب ست و ہشت اخیر کہ تا سی و نہ باشد بر دویست و ہشتاد و چہار کہ عدد ناقص و منسوب بمحب ست از بیاض بعض حضرات مرحوم ۱۲ ف ۴ یعنی اگر دو شخص بر دو ماکول یا جز آن از ملبوس یا مشموم وغیرہ کہ اعداد آن ہر دو فیمابین تحابب داشتہ باشند استعمال نمایند و مداومت کنند البتہ میان ہر دو الفت و محبتی پدید خواہد آمد بشرطیکہ ماکول عدد کمتر در استعمال محب و ماکول عدد بیشتر در استعمال محبوب باشد و اگر این امر دست نہ دہد باید کہ از وفق دو عدد متحابہ از اعداد متحابہ کہ مرتبہ اولش اینست کہ مصنف رحمۃ اللہ بیان فرمودہ دو نقش بطور تکسیر پر کردہ با خود ہا دارند و نقش عدد کمتر برائے محب و نقش عدد بیشتر برائے محبوب ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف ۵ و آن کسر بیست کہ مغنی عدد زائد و ناقص کہ آنرا عاد آن ہر دو می خوانند مخرج آن کسر باشد و درین جا چہار عاد این ہر دو عدد است عدد لیکہ چہار مخرج آنست وفق آن و وفق عدد اول اعنی ۲۲۰ ، ۵۵ و وفق عدد ثانی اعنی $\frac{۲۸۴}{۷۱}$ باشد ۱۲ ف ۶ یعنی نقشے پر کردہ و صورت پر کردن نقش از وفق ہر دو کہ ۵۵ و ۷۱ می شود این ست ـ

ف ۷ یعنی عدد ناقص بحسب اصطلاح اہل حساب آنکہ مجموع اجزائیش از جنس عدد کمتر باشد و زائد آنکہ اجزائے عدد از اجزائے خود کمتر باشد و درین ہر دو عدد موافق اصطلاح محاسبین ناقص ۲۸۴ و زائد ۲۲۰ باشد نہ بر عکس چنانچہ بعضی توہم کردہ اند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

براے محب

۲۶	۱۹	۲۴
۲۱	۲۳	۲۵
۲۲	۲۷	۲۰

براے محبوب

۲۱	۱۴	۱۹
۱۶	۱۸	۲۰
۱۷	۲۲	۱۵

کتا لف طبیعت روی بمغرب افول نهاده راه عدم پیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا تبقی
ولا تذر وصف الحال اوست در صحرائے وجود در گیرد اضیات طبیعت را بکلی بسوزاند بیت

نمیگذارد دوست باز نمیدارد ۱۲

آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت	تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
مرحبا ای عشق جهانسوز چه چیزے وچه نامے	محیی فی ید هذی ماحی آثار ظلامے

وازین جهت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس ست یکے عشق عفیف دوم فکر لطیف سوم سماع وعظ از قائلی ذکی شریف و مشائخ صوفیه طالب را در ابتدا بعشق ارشاد فرموده اند مصرعه ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد ؛ و در حدیث ست من عشق و عفّ و کتم و مات مات شهیداً و در حدیث دیگر انّ الله جمیلٌ و یحبّ الجمال و شیخ ذوالنون مصری فرموده من استأنس بالله استأنس بکلّ شئٍ ملیحٍ و وجهٍ صبیحٍ و سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان می فرماید سر لاهوت بے زحمت حلول

ف۱ زیراکه این آتش از ازل افروخته اند تا ابد دل عشاق ازان سوخته عاشقان را دوری باشد یا درد ز دو نسبتی باشد از مادر و پدر آزاد ۵ نه در دوا، شادی نه در غم قرار ۵ نه دست صبوری نه پای فرار ۱۲ ف۲ محیی بر وزن کریم اسم فاعل از احیا بمعنی زنده کننده و ماحی اسم فاعل از محو بمعنی زائل کننده ۱۲ ف۳ جودت بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی هر چیز و بالضم تیز رفتاری اسپ و بکسر تیمیدگی و زیرکی و قوت مدرکه و در فارسی بمعنی تندی باطن لطافت نیک شدن و باریک و ادراک و کوچک شدن ۱۲ ارغ و منتخب ف۴ زیراکه از عشق عفیف نسبت ملکی که او انسانست قوت می یابد پس باعث انکشاف اشیاء و انجلائے نفس می باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ف۵ کسیکه عشق در دل بود پارسائی نمود و پوشیده داشت و در درد آنکس شهید ۱۲ ف۶ بدرستیکه خدائے تعالی نیکوست دوست می دارد نکوئی را ۱۲ ف۷ کسیکه انس می گیرد با خداوند تعالی انس میگیرد با هر چیز نمکین و صورت خوب ۱۲ ف۸ بکسر با ے مهمله لقب ؤ کنیت ابو محمد بن ابو نصر البقلی الفسوی ثم الشیرازی سلطان عرفا بوده بر هان علما در بدایت حال خود سفر عراق و حجاز و شام کرده ست با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری در سفر اسکندریه شریک بوده است و در اطراف شیراز در جبال باکان به ریاضات شدید اشتغال فرموده و مرادر استخوان ست که در حال فانیه و حدار دے صادر شده است که هر کس بفهم آن نرسد ۱۲ نفحات الانس ف۹ اضافت سر بسوے لاهوت بیانیه است یعنی سر که آن لاهوتست یا اضافت صفت جانب موصوف یعنی لاهوت که سری است از اسرار و جه توصیف لاهوت بسر ظاهر ست که آن مرتبه فوق مرتبه ملکوت و ناسوت در قصی مدارج انتقاد استتار ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ف۱۰ مراد آنست که سر لاهوت که مرتبه حضرت وجود واجب ست و دران مرتبه تلبس بلباسی و تقید بقیدی نگشته بل در مرتبه اطلاق و صرافت ست بے آنکه زحمت حلول برداشته باشد در ناسوت موجود است زیراکه حلول مستلزم اثنینیت و قبائح دیگر ست از تجزی و تحدید و غیر ذلک ۱۲ مدظله

در ناسوت نیست و جمال ناسوت از عکس جمال[1] لاهوت بیت

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش	بالا شجری دل شجری لب شکری نیست

وحقیقت آنکه بحکم حکم[2] الاصول یسری فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن[3] بطون ممکنات ساری ست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت[4] ان اعرف است بر مجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتو است که در افلاک بصورت[5] میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل[6] طبعی برآمده و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت شوقی بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق روحانی تجلی کرده واگر کسے دیدهٔ اعتبار بگشاید و گرد سراپاے جهان برآید و از ملاء اعلی که از لوث طبائع پاک اند بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل کند هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد[7] شعر

در ازل از خم عشقش قدحے در دادند	زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد
قد دب[8] حبک فی الاشیاء اجمعها	ما فی الوجود سوی من شفقة الشجن

واکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند ولیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل ست و هر کس را امکنت[9] قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت نیست چه مصرعه

[1] یعنی مرتبهٔ ناسوت که مرتبهٔ تقیید حضرت وجود بحیثیات و اضافات ست جلوهٔ جمالش او پرتو جمال لاهوت ست که پرتو آن دران ظهور یافته و متلبس باین حیثیات و اضافات شده است و می تواند که گویند چون لاهوت اطلاق بحت و ناسوت تقیید محض ست و تقیید عکس اطلاق و مخالف آنست پس جمال ناسوت بر عکس و خلاف جمال لاهوت باشد ۱۲ الله مد ظله [2] اے حکم اصول سرایت می کند در فروع یعنی حکم فرع همان باشد که حکم اصل است ۱۲ [3] جمع مکمن یعنی جائے پوشیده شدن ۱۲ [4] پس دوست داشتم اینکه دانسته شوم تا دیل این این ست کنت کنزاً مخفیا بودم گنج پوشیده و مابعدش این فخلقت الخلق پس پیدا کردم مخلوقات را ۱۲ [5] اے خواهشی که باقتضائے اراده باشد ۱۲ [6] اے خواهشی که باقتضائے طبع باشد ۱۲ [7] گفته اند که عشق مزاج آتش دارد که همیشه دل را گرم و طبع را خشک سازد و همچنانکه آتش سوزنده بر دست عشق سوزنده در دست [8] کنایه از زمین یا میان زمین ۱۲ [9] گویند که شیخ ابو محمد روزبهان دل کرد شیراز در آمد پیرزنی را شنید که دختر خود را نصیحت می کرد که اے دختر حسن خود را باکس اظهار مکن که پس خوار و بے اعتبار می گردد شیخ گفت اے زن حسن را آن رافتی نیست که تنها و منفرد باشد او همه آن میخواهد که با عشق قرین و مصاحب باشد حسن و عشق را در ازل عهدی بسته اند که از هم جدا نباشند ۱۲ نفحات الانس [10] بورستیکه سرایت کرده ست محبت تو در اشیا تمام همانست در هستی مگر کسیکه پاره کرده باشد اندوه غم دبیت بالفتح و تشدید یا سرایت کرده شجن بالفتح اندوه گین کردن و وزنش مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن دو بار ۱۲ [11] مکنت بالضم قدرت قهر بالفتح چیره و غالب شدن و دواعی خواهشها ۱۲ کذا فی المنتخب اللغات ـ

هر بوالهوسی که چه داند جام و سندان باختن و چالاکان طریقت که راه عشق را با قدام[1] نامرادی توانند سپرد و بموت[2] ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مرد از کبریت احمر عزیزترند[3] و اکثر مردم بتقیید هوای نفس اسیرند و از ربقهٔ اطاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق[4] نامند و هوس[5] را محبت دانند و با صفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند و بارقیت شهوت داعیهٔ رتبت آزادگان دارند هیهات[6] هیهات بیت

زاد این بادیه در دست سلیمان نه هوس	شاهبازی نتوان کرد ببال مگسی

بنا بر آن طریق عافیت سلم تواند بود قطعه

وعیش خالیا فالحب اوله عنا	واوسطه سقم وآخره قتل
نصحتک علما بالهوی والذی اری	مخالفتی فاختر لنفسک ما یحلو

و علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان کرد[7] چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده آنست که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان

---

[1] اقدام بالفتح جمع قدم بالفتح بمعنی گام ۱۲ [2] تحقیق موت ارادی در مقام خوف مرگ گذشت ۱۲ کلها لمولوی عبد الغفور رحمه الله تعالی [3] چه بزرگ راه عشق بینوائی ست پیوستن او از همه جدائیست ما با بیگانگی از دو عالم کشان آشنائیست و کشتن آتش طبیعت در خلوتکدهٔ عشق روشنائی ست ۱۲ [4] بالکسر ترک امر حق کردن و بیرون آمدن از راه راست و کار بد کردن ۱۲ منتخب [5] هوس دیوانه شدن ۱۲ [6] هیهات اسم فعل بمعنی بعد ای دور شد از مقصود و فارسیان بمعنی تحیر و تعجب استعمال کنند و در مقام تاسف گویند ۱۲ [7] این جمله جزائے شرط است که گفته چون تفرقه میان عشق الخ و ضمیر آن راجع باشکال تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی یعنی چون تفرقه این هر دو دشوار لهذا اعانت از مقسم یعنی از هر دو مطلقاً بر کنار بودن بهتر طریق سلامت ست که درین صورت آن مغالطه مقصود نباشد ۱۲ خواجه ستر الله عیوبه ۱۲ [8] و زندگانی کن در انحالیکه خالی هستی از عشق پس عشق شروع آن رنج و میانه آن بیماری و آخر آن مرگ است پند دادم ترا جهت علم خود به محبت و کسیکه بیند خلاف من پس اختیار کن برائے ذات خود چیزے که شیرین بود بحرش طویل مقبوض مثمن ۱۲ [9] و آن عارفے کامل باشد که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم او از دیدن غیر حق پوشیده و دل او از التفات بغیر حق سبحانه تعالی تهی گردیده و مراد از تهی شدن دل از التفات بغیر آنست که شعور بغیر نماند بطریق مزاحمت نه آنکه شعور مطلقاً منتفی گردد زیرا که منقوط شعور نازیبا شد و کالبرق الخاطف میگذرد پس معلوم شد که فنائے حقیقی با شعور جمع می شود اما با مزاحمت و ممانعت جمع نمی شود ۱۲ از نفحات الانس وغیره. [10] دمی دانند که آن لعل گران بها از کان دگر ست و آن در یگانه از عمان دگر اندیشهٔ آن خارج از وهم و خیال افهام

[11] آن بیرون از قیل و قال و در حقیقت این گروه در صورت انسانند و در ظاهر مفلس اند از معانی انسان در باطن ۱۲

ونظائر آن می یابد فسانه بخصوص شهوت ست و نظر برین تقدیر بر و مباح ست واگر لذتی دیگر[1] که مبدء حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی بهیمی ست و نظر[2] بران حرام و دیگر گفته اند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر می باشد از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفس بروحانیات بیشتر ست از جسمانیات و چون سخن در عشق نه ازان قبیل ست که باستطراد[3] دادادی آن توان داد بدین مقدار اقتصار[4] نموده باصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة والسداد و اما علاج حزن و آن الیست نفسانی که از فقد[5] محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب آن حرص و طمع است در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای زخارف[6] دنیوی و علاج آن تامل ست دران که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و سعادت نفسانی ست که از حیطهٔ[7] زمان و حوزهٔ مکان و تصرف[8] اضداد و تطرق[9] فساد متعالیه[10] نیست تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال رانجو دراه نه دهد و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل بل خیال باطل ست نبندد[11] بلکه همه همت بر کمال عقلی و ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذوالجلال[12] اند مقصور دارد و از منزل

---

[1] ای لذتی دیگر یابد غیر آن مبدا ر ۱۲ [2] طلب بر آمدن و طلب آمدن چیزی کردن در دوانی کار از کشف و منتخب و در محاورات بمعنی بالتبع ۱۲ غیاث اللغات [3] اقتصار کوتاهی کردن و بر یک چیز استادن و باصطلاح اهل معانی کلام قلیل اللفظ کثیر المعنی ۱۲ [4] و ضد است صاحب نگاهداشت از گناه و راستی و درستی ۱۲ [5] فقد بالفتح گم کردن فوت بالضم نیست شدن و نماندن چیزی ۱۲ [6] زخارف بفتح اول و کسر رای مهمله آرایشهای دنیا زر اند و دها و طمع کردها یعنی چیزهای ظاهر آراسته و باطن خراب ۱۲ از صراح و منتخب [7] حیطه بالکسر بمعنی دیوار گرد چیزی برآوردن و بمعنی جای احاطه کرده شده مستعمل حوزه بالفتح و رای مهمله بمعنی ناحیه میان مملکت از کشف و صراح و منتخب و کنز ۱۲ غیاث اللغات [8] تصرف دست درکاری کردن ۱۲ [9] تطرق بر وزن تصرف بمعنی راه یافتن ۱۲ [10] متعالی بمعنی برتر ۱۲ [11] در حدیث آمده که اصل جمیع گناه حب دنیا است و از حضرت عثمان رض است کسیکه ترک دنیا نمود خداوند تعالی بدوستی خودش برداشت و از بعض حکما است هر که دنیا را شناخت هرگز محبتش در دل نخواهد یافت ۱۲ کذا فی المنبهات ۱۲ [12] صاحب بزرگی ۱۲ [13] حرمت نظر نه بذاته است و نه از جهت حسن بل ازان حرام است که منجر باشد به فساد و صد صاحب نظر ۱۲

حرص که محل احزان دائمه و آلام متراکمه است خلاص یافته بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور دائمی ست پیوندند چنانچه مضمون کریمهٔ اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ[1] اشعار بران می فرماید

ابیات

وَمَنْ سَرَّهٗ اَنْ لَا یَرٰی مَا یَسُوْءُهٗ[2]	فَلَا یَتَّخِذْ شَیْئًا یَخَافُ لَهٗ فَقْدًا
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد	زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

و باید نفس خود را بموجود خشنود کند و بآنچه او را نباشد غمگین نشود تا بسرور دائم تواند زیست چنانچه در حدیث ست اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی بِحِکْمَتِهٖ وَجَلَالِهٖ جَعَلَ الرَّوْحَ وَالْفَرَحَ فِی الرِّضَاءِ وَالْیَقِیْنِ[3] یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه[4] فرموده و اگر بروی اشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم بنماید چه هر یک[5] اگرچه اهل صنائع باشند بمقتضای کُلُّ حِزْبٍ[6] بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ بطور و طریقهٔ خود مسرور اند بلکه دیگران را محروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که درین معنی از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد نه نماید و بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را می فرماید وَلَا تَمُدَّنَّ

---

[1] ترجمه از آنجا آیه اینکه بدانید بدوستی دوستان خدائے هیچ ترسی نیست بر ایشان از رسیدن مکاره و شدائد و نمیشوند ایشان که اندوهناک باشند از فوت مطالب و مقاصد در بحر الحقائق آورده که مراد از اولیاء الله آنانند که اعدائے نفوس خود باشند و ایشان عنوان شریعت اند و برهان حقیقت ظاهر ایشان باحکام شرع آراسته و باطن شان بانوار فقر افروخته نظم زخس میدان ازل تاخته ؛ گوئے بچوگان ابد باخته ؛ معتکفان حرم کبریا ؛ شسته ز دل صورت کبر و ریا ؛ راه نوردان شکسته قدم ؛ راز کشایان فرو بسته دم ؛ ۱۲ تفسیر حسینی ۱۲

[2] و آنکه خوش کند او را اینکه نه بیند چیزے را که اندوهگین کند او را پس نگیرد چیزے را که خوف کند گم شدن آن چیز را بجز نفس طویل مقبوض اشتر مثمن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور دام فیضه

[3] یعنی از ظهور ملائم فرحے و حدوث ناملائم رنجے دامنگیر حال نشود ۱۲

[4] یعنی صورت حاصله حقیقت مجرده که دران طریان وساوس مخالفه نباشد ۱۲

[5] در صراح بمعنی آراستن و در منتخب بمعنی پنهان کردن و پوشیدن چیزے را و در خیابان نوشته که تعبیه بمعنی آراستن و بمعنی ساختن چیزے که قدرے غریب نماید ۱۲ از غیاث اللغات۔

[6] هر گروه بچیزے که نزد ایشانست فرحناک کند ۱۲

عَیْنَیْکَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا بِہٖٓ اَزْوَاجًا مِّنْھُمْ زَھْرَۃَ الْحَیٰوۃِ الدُّنْیَا لِنَفْتِنَھُمْ فِیْہِ[1] و بطلیموس[2] حکیم گفتہ حریص ہمیشہ درویش باشد واگرچہ ہمہ جہان او را بود و قنوع[3] توانگر باشد واگرچہ او را ہیچ نباشد[4] واز آیات منسوخہ قرآنیست[5] لَوْ کَانَ لِابْنِ اٰدَمَ وَادِیَانِ مِنَ الذَّھَبِ وَالْفِضَّۃِ لَابْتَغٰی اِلَیْھِمَا ثَالِثًا وَّ مَا یَمْلَاُ جَوْفَہٗ اِلَّا التُّرَابُ

فرد

پُری نشود کاسۂ سرہا ز ہوس	ہر کاسہ کہ سرنگون بود پُر نشود

و کندی دلیل گفتہ بر آنکہ حزن امری ضروری (طبعی ۱۲) نیست بلکہ حالتیست کہ اختیار را دران مدخل[6] تام ست و آن آنست کہ ہر مطلوبے کہ از کسے فوت شود البتہ جماعتے باشند کہ ازان مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان باشند و این دلیل ست برانکہ حزن بر فقدان ضروری نیست[7] و ہر مصیبتی و ناملائمی کہ بکسے رسد البتہ بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی کہ طمع در بقائے اسباب دنیوی نماید چون کسے ست کہ در ضیافتے حاضر شود و شمامہ[8] در میان مجلس بنوبت بہر کس رسانند و ہر یک لحظہ از رائحہ فائحہ آن تمتع گیرند و چون نوبت باو رسد

---

[1] ترجمہ از آغاز آیہ اینکہ دراز مکن اے محمد صلے اللہ علیہ وسلم ہر دو چشم خود را بسوئے چیزیکہ برخوردار گردانیدہ ایم بدان چیز صنفہا را از کافران زینت زندگانی دنیا تا بیازمائیم ایشان را دران ۱۲ [2] بطلیموس بفتح بائے موحدہ و بفتح لام و تقدیم تحتانی و نزد بعضے بہ تقدیم میم نام حکیم یونانی ۱۲ [3] قنوع بالفتح بسیار قانع و راضی و بالضم خواستن و نیاز نمودن در سوال و خواری ۱۲ منتخب [4] زیرا کہ توانگری بدل باشد نہ بمال ۱۲ [5] اگر بودی برائے پسر آدم دو بیابان از زر و نقرہ ہر آئینہ خواہش کردی طرف آن ہر دو سوم را و پُر نمی کند شکم او را مگر خاک ۱۲ [6] زیرا کہ آدمی باختیار خود بنفس خود راہ دادہ بسبب آنکہ در جسمانیات طمع بستہ کہ دائم خواہد بود و چون بقائے جسمانیات محالست آنجنس ہمیشہ در الم و حزن باشد ۱۲ اخلاق ناصری [7] تا اینجاست قول کندی کہ در وسع الاحزان آوردہ یعنی آن حالت عارضی زوال پذیرد و حالت طبعی عائد شود پس حزن امر طبعی نباشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح [8] شمامہ بالفتح بوئے خوش کہ بو کردہ شود رائحہ بکسر ہمزہ مطلق مگر بسوئے بوی خوش مستعمل فائحہ بکسر ہمزہ بوئے خوش و بوئے خوش دہندہ ماخوذ از فوح بمعنی دمیدن بوئے خوش ۱۲ منتخب و غ

طمع اختصاص دران کند و خواهد که از دست ندهد و چون ازو باز گیرند حسرت و حزن
بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودائع الهی ست که بتناوب و تداول بهر یک از طبقات
عباد میرساند و بهر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز می گیرد چنانچه امام شافعی رضی الله عنه

فرموده بیت	وما المال والاهلون الا ودائع	ولا بد یوما ان ترد الودائع

و عاقل باید که در رد ودیعت خوش دل باشد و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی
گفته که اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که عاریتی است بایستی که صاحب همت بران
التفات ننمودی از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت
آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون از من فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد
و آن ترقب زوال نعمت غیر ست خواه که تمنای (آرزو ۱۲) وصول آن بخود کند یا نه و این معنی
اگر باعث بران حرص بر وصول آن نعمت باو باشد (چشم داشت ۱۲) بمشارکت قوت شهوی تواند
بود و اگر باعث بران مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی بود بمداخلت
قوت شهوی و این مرض بدترین امراض ست چه حاسد بنعمت و خیر دیگران ملول باشد
و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و دوام

ـه۱ و این کفر نعمت باشد زیراکه اقل آن شکر که بر معبود واجب ست رد عاریت است بصاحب آن بطیب نفس ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ـه۲ به نوبت کار کردن تداول از یک دیگر دست بدست فرا گرفتن و به نوبت از یک دیگر گرفتن ۱۲ منتخب و غیاث اللغات ـه۳ و نیست مال و اولاد مگر امانتها و ضرور است روزی اینکه باز گرفته شود امانتها بحرش طویل عروض و ضرب مقبوض ۱۲ ـه۴ باید دانست که دنیا را در واقع عیوب متعدد ست که یکی ازان عاریتی بودنست پس تقریر علی قول بزرگ بر این نهج باشد که اگر جز این عیب دنیا را عیبی دیگر نمی بود و همین یک عیب دران بودی پس این عیب آنقدر سزاوار بی التفاتی ست که صاحب همت التفات بدنیا نمی کرد و چون همین یک عیب نتیجه این قول آنکه چون باوصف این عیب دیگر عیوب هم دارد پس زیاده تر قابل عدم التفاتست ۱۲ موجد مرحوم ـه۵ بقول شیخ سعدی رحمة الله
ـه چه باید بستن اندر چیز و کس دل که دل برداشتن کاریست مشکل ـه۶ در اخلاق ناصری ست که رذیلت حسد از جهل و حرص حاصل ست اگر بنظر امعان دیده شود اکثر امراض که تحت قوت دفع و جذب ست جهل دران مدخلی تام دارد پس غایت جهل البته در رذیلت حسد البته ترجیح بلا مرجح خواهد شد ۱۲ مولوی محمد عبد المقصود رحمه الله تعالی.

حدیث ست اَلْحَسَدُ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ یعنی آتش حسد خرمن حسنات را
می سوزاند ہمچنانکہ آتش ہیزم را می سوزاند و بدترین انواع حسد آنست کہ در میان علما
می باشد چہ امور دنیاوی چون بواسطۂ ضیق[۵۱] مجال محل تزاحم ست گاہ باشد کہ وصول
نعمتے بکسے بے زوال از دیگرے متصور نشود بخلاف علم کہ ازین شائبہ[۵۲] منزہ است چہ دران
مزاحمت[۵۳] نیست و بانفاق[۵۴] وصرف زوال و نقصان بآن راہ نیابد و فی الواقع حسد
این طائفہ ہم راجع باسباب دنیوی می شود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غبطت آنست کہ رغبت کند درانکہ مثل آن نعمت کہ دیگرے را باشد او را حاصل
شود بے تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زائد بر قدر کفاف
و مصلحت مذموم[۵۵] باشد و بقدر کفاف[۵۶] و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل
نفسانی مطلقاً محمود[۵۷] و چون فطن لبیب[۵۸] درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن
بر معالجات دیگر امراض قادر آید مثلاً در علاج کذب ملاحظہ کند کہ غرض
از نطق اعلام غیر ست بانچہ در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض ست

[۵۱] ضیق بالکسر تنگی مجال بفتح و جیم معجمہ جائے جولان کردن کہ میدان باشد و مصدر میمی بمعنی جولان و مجاز اً بمعنی قدرت و طاقت مستعمل تزاحم بمعنے انبوہے وانبوہ کردن ۱۲ کنز و غ [۵۲] شائبہ بکسر حرف سوم کہ ہمزہ است بمعنی آمیزش چیز بد در چیز بہتر و آلودگی منزہ پاک گردانیدہ شدہ ۱۲ کذا فی الصراح [۵۳] مزاحمت بفتح حائے مہملہ تنگی نمودن بر کسی [۵۴] انفاق بالکسر رونقہ دادن و خرج کردن ۱۲ غ [۵۴] چہ یک مسئلہ را اگر ہزار کس بفعل آرند از دیگران چیزے ناقص نگردد و از انفاق و تعلیم دادن زیادہ شود و موجب لذات و منفعت گردد پس حسد درین باب از کمال جہل باشد ۱۲ از اخلاق ناصری [۵۵] و قبح آن در مقام افراط شہوت بہ تفصیل تمام سمت تحریر پذیرفتہ ۱۲ [۵۶] کفاف بفتح اندازہ و آن قدر معاش کہ کفایت کند و مستغنی سازد از طلب و آن روزی و معاش و خرج روزمرہ باشد ۱۲ از منتخب [۵۷] زیراکہ آن ثابت و باقیست و سبب ترقی مدارج عالیہ ۱۲ [۵۸] بہر سہ حرکت بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا و بر وزن عدل و عضد نیز آمدہ ہمچنین فاطن و فطین و فطون بالفتح فطن بالضم جمع لبیب عاقل ۱۲ م

پس صرف نطق دران وضع الشیء[۱] فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت ازانست و باعث
بران حرص مالی یا جاهی باشد و رذالت حرص معلوم ست و برین قیاس سائر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و در وے شش لمعه است

لمعه اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقائے شخص بغذا[۲] محتاج است
و غذائے انسانی بے تدبیر صناعی[۳] چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و
سرشتن و پختن مهیا نمی شود و تمهید[۴] این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد
بخلاف غذائے دیگر حیوانات که طبیعی[۵] ست و صناعت را دران مدخل نیست و چون
تهیه آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روز بروز متعذر[۶] ست پس احتیاج بادخار[۷]
(آماده کردن ۱۲)
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنائے نوع حاصل باشد و محافظت بے مکانی که
غذا و قوت را دران حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان ازان کوتاه باشد میسّر[۸] نیست
(چیره شدن ۱۲)
پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب[۹] صناعی که در تحصیل غذا ضروریست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور
ضروری اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این

ف۱ نهادن چیز در غیر محل آن ۱۲ ف۲ غذا بالکسر خوردنی که بدان نشو و نمائے تن و قوام بدنست و بچهلے گوسفند و بز و بدین معنی جمع غذی بر وزن غنی ست ۱۲ منتخب ف۳ صناعی منسوب به صناعت اے پیشه و هنر یعنی بهردن ساختن و پرداختن و افعال اختیاریه وجود نگیرد ۱۲ ف۴ تمهید گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار معاونت بالفتح واد یاری کردن مشارکت باهم انبازی کردن ۱۲ غ وم ف۵ اے ساخته و پرداخته مخلوق شده بمجرد حرکت ارادی بدست می آید و حاجت تهیه اسباب آن نمی باشد ۱۲ ف۶ بلکه ماده آنرا در بعض ایام سال حاصل کنند و هر روز بقدر حاجت بر وجهی خاص ترتیب دهند و صورت جدید او ترکیبش بوجود آید و صلاحیت غذائیت دران پیدا شود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی ف۷ ادخار بکسر اول و ذال معجمه مصدر باب افتعال بمعنی ذخیره نهادن و ذخیره کردن معاش زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند ۱۲ کذا فی غیاث اللغات۔ ف۸ میسر بضم میم و فتح یائے تحتانی و تشدید سین مهمله آسان کرده شده ۱۲ ف۹ ترتیب راست کردن درجه هر چیز و گذاشتن هر چیز در مرتبه خود ۱۲

حاجت نظر بحال شخص ست و نظر بحال[۵۱] نوع لابدست ازینکه باز دواج او تو الد
و تناسل[۵۲] حاصل شود پس حکمت الٰهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند
و هم امر تناسل منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لائق واجب باشد
چون جمع یعنی مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آئینه مراعات مصالح[۵۳] ایشان بدون معاون
دشوار باشد پس احتیاج باعوان خدم باشد و بدین جماعت که ارکان[۵۴] منزل اند انتظام
معاش صورت بندد مثل پدر[۵۵] و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی
بوحدتی[۵۶] تالیفی منوط ست نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که بموجب رابطهٔ الفت
باشد مربوط تواند بود و از اشخاص مذکوره پدر باین تدبیر اولی ست پس ریاست[۵۷]
منزل و سیاست اهل آن مفوض باو باشد و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب
و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف و رفق[۵۸] و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست[۵۹]
باید نمود تا هر یک از آنچه در تحت تدبیر اوست بکمال لائق رسد و از اختلال ایمن باشد
و مراد از منزل درین مقام نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب باشد

---

۵۱ ای چنانکه در بقائے شخص باغذیه و اطعمه احتیاج هست در بقائے نوع حاجت نکاح ست پس نکاح سبب اصل وجود باشد و اغذیه و اطعمه سبب بقائے وجود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۵۲ تناسل از یکدیگر زادن ۱۲ ۵۳ مصالح چیزها که بدان اصلاح چیزها دهند ضد مفاسد معاون بمعنی یاری کننده اعوان یاران و یاوران خدم بفتحتین چاکران و غلامان ۱۲ ۵۴ جمع رکن که بمعنی جزو اعظم است و در صراح رکن بمعنی چیزے که قوی تر باشد ۱۲ ۵۵ پس ازینجا معلوم شد که ارکان منزل پنج ست پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت غف رحوم ۵۶ و آن وحدتیست که از سازگاری و پیوستگی دادن دو چیز یا چند چیز مختلف باهمدیگر حاصل آید ۱۲ ۵۷ ریاست بکسر رائے مهمله مهتری سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت ترغیب در رغبت و خواهش انداختن کسے را ترهیب ترسانیدن وعد بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه ایعاد و وعید در شر ۱۲ از منتخب وغیره ۵۸ رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان استعانت گیرند و بالفتح در نفع رسانیدن مدارا در عربی بتائے فوقانیه مستعمل ست و فارسیان بدون تا استعمال نمایند بمعنی رعایت کردن و آشتی نمودن عنف بهر سه حرکت و مشهور از آن ضمه ست بمعنی درشتی خلاف رفق ۱۲ کذا فی منتخب اللغات ۵۹ چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید ــ درشتی و نرمی بهم در به است ÷ چو رگزن که جراح و مرهم نه است ÷

بلکه مراد تالیف[1] مخصوص ست که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول
و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه و خرگاه[2] و خواه در
سایهٔ درخت و مغارات[3] و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال این طایفه
باشد بر وجهی که از خلل ایمن توانند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلائق راست
پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند در احوال ارکان[4]
منزل و هر یکے را در محل خود بدارد و اگر در یکے خلل واقع شود اصلاح کند و همچنانکه
طبیب قطع عضوی از برائے مصلحت عضو اشرف جائز بل واجب می دارد در تدبیر
منزل نیز رکن اخس را فدائے رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل درین فن
ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل
که بناست نموده اند و گفته اند افضل مساکن[5] آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع
مائل و درهای آن واسع و مقام لائق هر فصلی[6] و موسمی[7] دران معد[8] باشد و احتیاط یکه
در دفع غرق و حرق و نقب[9] و تعرض هوام[10] و سرقه باید دران مرعی بود و در حدیث
ست که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده

ف۱ تالیف باہم سازگاری ۱۲ ف۲ خرگاه بفتح خائے معجمه بمعنی جائے خوشی زیرا که خر بکسر بزبان پہلوی خوشی و استعمالش
در خیمه ہمین مناسبت شده که خیمه ہم جائے خوشی ست و در بہار ست که خرگاه مرکب از خر بفتح بمعنی کلان و گاه بمعنی خیمه پس
بمعنی خیمهٔ کلان باشد و تحقیق ہمین ست مگر کسر خا جهت کراهت اشتراک لفظی ست میان خر بفتح بمعنی حمار ۱۲ ملخص از غیاث
ف۳ جمع مغاره بالفتح غارہائے که در کوه باشند ۱۲ ف۴ از ارکان مراد ہمانست که سابق ذکر کرده شد ۱۲ ف۵ جمع مسکن صیغهٔ
ظرف بکسر کاف خلاف قیاس و بعضے بفتح کاف گفته بمعنی جائے سکونت ۱۲ ف۶ فصل بالفتح موسمی از چہار موسم سال موسم
بفتح میم و کسر سین مہمله ہنگام چیزے و بفتح سین غلط ۱۲ غیاث ف۷ معد بضم میم و فتح عین مہمله بمعنی آماده کرده شده ۱۲ ف۸
نقب بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و غیر آن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوده شدن سم ستور و دریدن موزه
۱۲ منتخب ف۹ ہوام بفتحتین و تشدید میم بمعنی حشرات الارض مثل مار و کژدم و دراسود موش و ہر خزنده و گزنده و این جمع
ہامه است ۱۲

بلند کنند ملکی [فرشته ۱۲] ندا کند الی این یا اسرف الفاسقین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواہی کرد اے
مسرف[1] ترین متعلیان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایهٔ بد شرعاً و عقلاً موجب
بسے فساد می شود و افلاطون در کوی زرگران جائے گرفته بود چون از حکمت آن
سوال کردند گفت از انجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از مطالعه و تامل باز دارد
و با آواز مطرقهٔ[2] ایشان بیدار شوم لمعهٔ دوم در سیاست[3] اقوات و اموال چون معلوم
گشت که انسان را احتیاج بادخار اقوات و ارزاق[4] حاصل ست پس احتیاط
آنست که از اجناس مختلفه ذخیره[5] کند تا اگر بعضے اجناس در معرض تلف[6] آید
بعضے بماند و بجهت ضرورت معاملات بدینار[7] که حافظ عدالت و ناموس اصغر
ست احتیاج ست و بنا بر عزت و نفاست و رزانت[8] جوهر و متانت[9] ترکیب
اند کے از و با بسیارے اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتیاج بنقل اقوات
از مساکن بمساکن بعیده نباشد و اگر دینار نبودی مشقت نقل ضروریات
ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در[10] حال مال یا باعتبار دخل[11] باشد یا باعتبار حفظ
یا باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکے آنکه باسانی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون

---

[1] مسرف آنکه بے اندازه خرج کند منتهی از حد درگذرنده ۱۲ [2] مطرقه بکسر و فتح رائے مهمله چوبکیه بآن پنبه و پشم زنند تا دا شود و تنک و چکش آهنگران و فعل بیندان ۱۲ منتخب اللغات [3] سیاست پاس بد اشتن اقوات خوردنیها اموال جمع مال بمعنی زر و خواسته ۱۲ [4] جمع رزق بالکسر بمعنی روزیے و مرسوم و بامان و آنچه بدان نفع گرفته شود و رزق بالفتح روزی دادن ۱۲ [5] ذخیره بالفتح انچه نگاه داشته شود معرض جائے عرض و پیدا شدن تلف بفتحتین هلاک شدن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات [6] معروف ست در اصل دنار بوده مشدد بدانند زیراکه جمع آن دنانیر آمده ۱۲ [7] اے نگاه دارنده حدود عدالت و ناموس اصغر ازینجهت که اجرائے اکثر احکام شریعت بدان منوط و مربوط است و شرع را ناموس اکبر گویند زیراکه ناموس در لغت حکما تدبیر بسیاست هست ۱۲ [8] یعنی و دانش از همه فلزات گرانست در رزانت گرانباری جوهر معرب گوهرست ۱۲ [9] ظاهرست که از تقالیب روزگار و تصاریف لیل و نهار ترکیبش نزیند و عناصرش انحلال نه پذیرد ۱۲ [10] اے در حال مال نظر بسه اعتبار باشد که مذکورست ۱۲ [11] در آمدن چیز ها نقیض خرج ۱۲

صناعات دوم آنکہ اختیار را دران دخل نباشد چون مواریث و عطایا[۲] و اصول مکاسب سہ چیز است چنانچہ بعضے ائمہ دین گفتہ اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی اللہ عنہ برانست کہ تجارت بہترین ہر سہ است و ما در وے از اصحاب شافعی گفتہ کہ زراعت بہتر ست و بعضے علمائے متاخر گفتہ کہ چون درین زمانہ اموال بیشتر مشتبہ است و دروغ بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط[۳] باشد و چون در زمان امام شافعی اموال حلال شائع بودہ و امانت و دیانت بیشتر ازین جہت حکم برجحان تجارت فرمودہ و حکما گفتہ اند کہ بر تجارت اعتماد نباید کرد چہ شرط آن مایہ است و آن در معرض زوال[۴] است و در کسب از سہ چیز احتراز باید کرد یکے جور چنانچہ بقلب یا بہ تفاوت وزن و کیل چیزے برند دوم عار چون مسخرگی و ہزل و استہزا و انچہ موجب مذلت باشد سوم دنائت چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفہ و صناعات بعضے ضروری بود مانند زراعت[۱۰] و بعضے غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجملہ صناعات سہ نوع است شریف و خسیس و متوسط شریف آنست کہ تعلق بقوت نفسانی داشتہ باشد و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سہ نوع است

ف۱ کہ رعایت آداب کسب ازان ساقط است مواریث جمع میراث از مردہ باقیماندہ عطایا جمع عطیہ بخششہا ۱۲ ف۲ فرد گیرندہ تر ۱۲ ف۳ وصناعت البتہ اعتماد را شاید کہ اکثر این آفت بران دست نیابد ۱۲ لہ ظلہ ف۴ بہر سہ حرکت داد و ورے میان دو چیز و دور شدن از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمدہ ۱۲ ف۵ و افتراد بہتان و دزدی و گواہی دروغ و قمار و امداد ظلمہ در ظلم و انواع حیل و فریب کہ در تحت جور ست و قبحش عقلاً و نقلاً ظاہر ۱۲ ف۶ زیرا کہ این ہمہ از رذائل ہستند و اکتساب رذائل ہم رذیلہ است پس رخصت بدان چگونہ باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ف۷ کناسے خاکروبندگی و باغی پوست پیرانیدگی درین ہر دو لفظ یائے مصدری ست نہ نسبتی ہمچو قاتلی و مقتولی و مطربعہ مقری وغیرہ ۱۲ ف۸ اے احتراز از قسم سوم بخلاف قسم اول و دوم کہ اجتناب ازان در ہر حال واجبست ۱۲ ف۹ یعنی محتاج الیہ ہمہ بنی نوع کہ احدے را ازان گزیر نباشد و بدون آن ضرر عام متصور بود ۱۲ ف۱۰ و انچہ در زراعت بدان احتیاج افتد ۱۲

یکی آنکه تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعت وزارت[1] دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون
کتابت و بلاغت[2] و نجوم[3] و طب[4] و استیفا[5] و مساحت[6] سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت
(ای فن ادب ۱۲)
دارد چون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوع ست یکی آنکه
منافی مصلحت عامه مردم باشد چون احتکار[7] و سحر[8] و قیادت[9] و اینها صناعات اشقیا
است دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی و مطربی و مقمری و این صناعات
سفهاست سوم آنکه مقتضی تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و اینها صناعات
فرومایگان و اخساست و چون احکام طبع[10] را نزد عقل رواجی نیست صنف اخیر عند العقل
قبیح نیست[11] بلکه البته جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف دو صنف
اول که نزد عقل قبیح ست[12] و هر کسیکه بصناعت[13] موسوم ست باید که دران صناعت تقدم
و کمال طلبد و بدنائت همت راضی نشود و بداند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر[14] از روی
و فراخ نیست و بهترین اسباب آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت
و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب[15] و مکابره و عار و دنائت بدست آید اگرچه بسیار

ف۱ زیرا که دران اندیشهای نیک در ضبط مصالح امور مروجه صواب باشد و آن خاص متعلق بعقل ست ۱۲ ف۲ بلاغت آوردن کلام مطابق بمقتضای مقام بشرط فصاحت ۱۲ ف۳ و آن علم ست که دانسته می شود ازان احوال شمس و قمر و غیره از نجوم و مراد اول احوال آثار صادره ازانهاست در عالم سفلی ۱۲ کشاف اصطلاحات الفنون ف۴ در اصطلاح علم ست بقوانین که دانسته می شود ازان احوال بدن انسان جهت صحت و مرض ۱۲ کشاف اصطلاحات الفنون ف۵ استیفا تمام فرا گرفتن و مستوفی سردفتر اهل دیوان ۱۲ از غ پس استیفا عبارت از محاسبی بود ۱۲ موجد ف۶ علمیکه دانسته شود ازان مقادیر خطوط و سطوح اجسام ۱۲ ف۷ احتکار بکسر اول غله به نیت گرانی جمع کردن تا به نفع فروخته شود ۱۲ ف۸ و آن علمیست که بدان حاصل می شود ملکهٔ نفسانیه که قادر می شود بسبب آن بر افعال غریبه باسباب خفیه ۱۲ کشاف اصطلاحات الفنون ف۹ از حضرت عمر فاروق رض مروی ست که وزیر شیطان نه قسم اند منجمله آنها صاحب دو سرود ست ۱۲ ف۱۰ ای آنچه عقلاً ضروری و واجب لا ختیار است اگر طبع انسان تنفر کند تا هم نزد عقل تحمیل اش ضرور باشد ۱۲ موجد ستر الله عیوبه ف۱۱ زیرا که دران مصالح انام ست و محتاج الیه خاص و عام ۱۲ ف۱۲ زیرا که باوجود منافات مصلحت عامه مردم و منافات فضیلت نفسانی ضرورتی و منفعتی بآن منحصر نیست ۱۲ موجد ستر الله عیوبه ف۱۳ زیرا که در کلام ملک علام است المال والبنون زینة الحیوة الدنیا یعنی مال و اولاد باعث رونق زندگانی این جهانست ۱۲ ف۱۴ ای روزی فراخ را سبب بهتر از صناعت نیست که هرگز از دست نشود خواه در وطن خواه در غربت ۱۲ ف۱۵ غصب بالفتح به ستم گرفتن چیزی را از کسی و قهر کردن بر کسی مکابره بزرگی خود بر کسی ثابت کردن و غلبه در جنگ کردن با کسی ۱۲ غ ..

نماید ناقص و بے برکت باشد شرعاً و عقلاً اجتناب ازان واجب باشد و هر چه بکسب
جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت بود و رعایت اعتدال در بذل مال
و خرج آن بے اسراف[1] و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل باشد
و ملاحظهٔ اوقات ضروری مانند ایام قحط و نکبات[2] و امراض باید کرد و اولی آنکه بعضے
اموال نقود و اثمان باشد و بعضے اجناس و امتعه و بعضے املاک و ضیاع[3] و مواشی[4] تا اگر
در یکے خللے واقع شود از دیگرے جبر[5] آن حاصل گردد و مصارف مال سه نوع ست
یکے آنکه بحکم الٰهی و وضع شریعت باید داد چون زکوٰة[6] و صدقات[7] و نذر[8] دوم آنکه بطریق
سخاوت و ایثار[9] و اکرام دهند چون هدایا و مبرات سوم انچه از روئے ضرورت بجهت
جلب نفع یا دفع ضرر باید داد اول چون تحف که بجهت انجاح مهمات و قضائے مطالب
پیش سلاطین برند و انفاق در وجوه مآکل و مشارب و ملابس اهل منزل دوم چون بذل
مال بر ظلمه و سفها از جهت صیانت[10] مال و عرض در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد
یکے آنکه انچه دهد بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و صلا ابرام نه در ظاهر نه در باطن متلهف
باشد چه غایت سخاوت بود که الله تعالیٰ از خزانهٔ کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی
فرماید و او را امر کند که محقری ازان در راه او صرف نماید و ادائے آن بر خاطر گران آید دیگر

(انجاح: روا کردن ۱۲ — انفاق: خرج کردن ۱۲ — عرض: آبرو ۱۲)

---

[1] اسراف بالکسر زیاده از حاجت خرج کردن تقتیر تنگی کردن در نفقه بر عیال مباهات تفاخر نمودن ۱۲ [2] جمع نکبت بمعنی خواری و خستگی و درد مندی ۱۲ [3] بالکسر جمع ضیعه بالفتح بمعنی آب و زمین که ازان غله شود و تجارت و حرفت و پیشه ۱۲ منتخب اللغات [4] جمع ماشیه بمعنی ستور بسیار راه رونده و اطلاق این لفظ بر مطلق چهار پایهائے بارکش نمایند ۱۲ غیاث [5] بفتح جیم معجمه و سکون بائے موحده شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسے را ۱۲ از غ [6] چهلم حصه از مال که بعد از سالی در راه خدا دهند و اقل درجهٔ آن مال دو صد درهم که شصت و پنج روپیه این دیار می شود ۱۲ [7] جمع صدقه بفتحتین انچه براه خدا بغرض ادا دهند ۱۲ [8] بفتح نون و سکون ذال معجمه انچه بر خود واجب گردانند برائے خدا و انچه وقت ملاقات امرا و سلاطین گذرانند ۱۲ [9] بکسر برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خویش مقدم داشتن ۱۲ [10] صیانت بالکسر اول نگاه داشتن و نگهبانی عرض بالکسر بمعنی ناموس و آبرو و بدن و جسد ۱۲ غ

آنکه خالصاً لوجه الله صرف کند واصلاً بغرض دیگر مشوب[۱] نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود سوم آنکه معظم[۲] آن بدرویشان نهفته[۳] حال دهد که حق تعالی در شان ایشان می فرماید یَحْسَبُهُمُ[۴] الْجَاهِلُ اَغْنِیَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه افشا مظنه رعونت[۵] و وضع منت[۶] ست وشاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبوی[۷] ست که صدقه نهفته غضب حق تعالی را باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد ملائک از ین معنی تعجب فرمودند و سوال کردند که بارخدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلے آتش دیگر پرسیدند که از آتش سخت تر هست فرمود که بلے آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلے باد گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلے صدقه پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست دهد و دست چپ را ازان خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیش ست زیرا که بلائے مبرم را دفع می کند و در صنف دوم

---

[۱] مشوب بفتح میم وضم شین معجمه وسکون واو بعده با موحده بر وزن مقول آمیخته شده و مخلوط اخباط بالکسر باطل کردن ۱۲ از غ ومنتخب اللغات [۲] یعنی بهترین آن مال که بحکم الٰهی و وضع شرعیت می دهد ۱۲ [۳] اضافت توصیفی یعنی درویشانیکه موصوفند بصفت کم ترک سوالست و ترک اموال شان جهت شفقت و مرحمت نسبت خلق باشد که ناگاه مردم بد سوال نه کنند و از دستگاری باز مانند ۱۲ [۴] می پندارد ایشان را مرد نادان و بیخبر از حال ایشان توانگرانند بسبب باز ایستادن از سوال و استغنا از خلق ۲ تفسیر حسینی [۵] رعونت بضمتین سرکشی و خویشتن آراستن ۱۲ [۶] و تمنن باعث ابطال صدقات باشد ۱۲ [۷] و هم در حدیث شریف آمده اَلصَّدَقَةُ تُطْفِیُ الْخَطِیْئَةَ کَمَا یُطْفِیُ الْمَاءُ النَّارَ ۱۲ [۸] و این همه باعث ضیاع ثواب و حبط عمل ست زیرا که در قرآنست لَا تُبْطِلُوْا صَدَقَاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَالْاَذٰی یعنی باطل مکنید صدقات خود با منت داشتن و رنجانیدن ۱۲ [۹] رعایت درین باب آنست که آن شخص را که داده است هم اطلاع نشود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی۔

پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار شاید که لذت آن بالم انتظار برابر یا کمتر باشد[۱] دوم کتمان[۲] که از غوائل ظهور ایمن باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد چه این شیوهٔ اہل مروت و علو ہمت ست چہارم مواصلت و پے در پے عطا کردن چه طول عہد موجب فراموشی ست و سبب اضاعت انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند **بیت**

فوضع الندیٰ فی موضع السیف بالعلیٰ[۳]	مضر کوضع السیف فی موضع الندیٰ

و در صنف سوم سه چیز[۴] رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در انچه برائے دفع ضرر باشد[۵] احتیاط آنست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد چه انصاف و عدالت در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنائے اتفاق بر قواعد عرف عامهٔ ناس نہادن بسلامت عرض نزدیک تر ست از بنا بر سیر خواص و میل اکثر ناس بر تبذیر[۶] ست **لمعهٔ سوم** در سیاست اہل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تاہل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل[۷] و حفظ مال باشد

ف۱ زیراکه الم انتظار را از الم مرگ زیاده تر گفته اند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالیٰ ف۲ کتمان بالکسر پوشیدگی غوائل بمعنی سختیها و بدیها و بلاہا جمع غائله ۱۲ ف۳ بالعلیٰ ظرف متعلق به مضر یعنی نہادن بخشش در محل شمشیر ضرر کننده است بیالاترین رتبه ضرر مثل نہادن شمشیر در محل بخشش از طویل مثمن عروض و ضرب مقبوض ۱۲ الراحمه الله تعالیٰ ف۴ باعتبار نسخهٔ متن که مصنف رحمه الله درین صنف سوم بر رعایت سه چیز امر کرده و یکی از ان سه اینجا مذکور ست و دو از ان در ہیچ یکے در نسخ موجود یافته نمی شود خدا داند که سہواً از یاد جناب مصنف رفته یا ناقلین از غلطی آنرا از اصل مسوده نقل بر نداشته و شاید که دوم از ان سه تعجیل در ایصال باشد و سوم از ان آنرا حقیر شمردن ۱۲ مولوی عبد الغفور رح ف۵ بلکه انسب این ست که در انچه برائے جلب نفع باشد چون نفقهٔ عیال هم شرط اعتدال من کل الوجوه مرعی ندارد که بطعن عوام گرفتار نشود ۱۲ ف۶ تبذیر پراگنده کردن و پریشان ساختن و بے اندازه خرچ کردن ۱۲ منتخب ف۷ فوائد تاہل بسیار ست لذا انجمله اینکه فرموده رسول خدا صلوات الله علیه و آله و هر که نکاح کرد یک نیمهٔ دین خویش در حصار کرد زیراکه بغرض اگر کسے فرج را نگاه دارد مشکل است که چشم و دل را از وساوس پردازد ۱۲ ف۸ زیراکه در حدیث آمده نکاح کنید و فرزند آورید پس فخر خواهم کرد روز قیامت بزیادتی امت خود بر دیگران و هم در خبر است که از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نمی شود یکے فرزند ست که دعائے او بس از مرگ پدر پیوسته باشد و به پدر میرسد ۱۲

نہ داعیۂ[1] شہوت و دیگر اغراض و بہترین زنان[2] آنست کہ بعقل و دیانت و عفت[4] و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضائے[5] شوہر و وقار متحلی باشد و عقیم[6] نباشد بلکہ ولود باشد و معرفت این حال اگر بکر باشد بآن تواند بود کہ از قبیلہ باشد کہ اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد بآنکہ او را فرزند شدہ باشد و آزاد از کنیزک بہتر چہ مشتمل بر حصول[7] اتباع و استظہار باقارب و استمالت اعداد و معاونت در امور معاش و احتراز از ونارت نسب و ولادت و بکر از غیر بکر اولی چہ قبول ادب و انقیاد شوہر در وی بیشتر متصور ست و اگر با وجود این خصائل بنسب و ثروت و جمال متحلی[9] باشد غایت کمال تواند بود فاما درین سہ خصلت خطری چند ہست ازین جہت رعایت احتیاط دران باید نمود چہ سبب نسب عجب ست و چون زنان بنقصان عقل موسوم[10] اند بدان واسطہ از انقیاد شوہر الفت[11] نمایند بلکہ وقت باشد کہ شوہر را بمنزلۂ خادم دانند و موجب انتکاس[12] امر و انعکاس حال و اختلال مآل گردد و در مال و جمال نیز ہمین غائلہ ہست و جمال بفسادی دیگر مخصوص است چہ زن جمیلہ را راغب بسیار باشد و عقل کہ مانع

[1] زیراکہ نکاح در حقیقت تشبہ است بتوجہ حضرت باری عز اسمہ بخلقت حضرت آدم علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام در خلافت پس باید کہ از حظوظ نفسانی بالکلیہ مبرا باشد تا بصواب اقرب و ادنی بود ۱۲ الفصوص [2] و شہوت را برای این آفریدہ اند کہ موکل و متقاضی باشد زیرکہ سالکان راہ دین در وجود آیند و راہ دین بنمایند کہ آفرینش خلق برای دین ست ۱۲ [3] مثل جمال و مال در خبر ست ہر کہ زنی را برای حسن و جمال خواہد از ہر دو محروم ماند و چون از برای دین خواہد مال و جمال خود حاصل آید و حاصل آنکہ مقصود بالذات دین باشد ۱۲ [4] عفت بالکسر و تشدید فا پرہیزگاری و پارسا شدن فطانت بالفتح زیرک شدن حیا بہمزہ شرم داشتن رقت بالکسر و تشدید قاف تنگ شدن چیزی و مہربان شدن ۱۲ منتخب [5] یعنی رضائے شوہر سوائے فرائض مکتوبہ بر ہمہ چیز برگزینید ۱۲ [6] زیراکہ در حدیث از نکاح زن عقیم نہی آمدہ و فرمودہ کہ زنی کہ زائیدہ بود بہتر از نیکوئی کہ عقیم بود و دیگر نیست کہ حصیر بکیہ در خانہ افگندہ باشد بہ از عقیم ازین ہم معلوم می شود کہ نکاح برای شہوت نیست ۱۲ کیمیائے سعادت [7] اتباع بالکسر پیروی کردن استظہار یاری خواستن و قوی پشت شدن استمالت راضی و راغب کردن بسوی خود ۱۲ [8] قول حضرت مرتضوی ست کرم اللہ وجہہ زن بکر کنید اگرچہ بدشکل باشد و گندم خورید اگرچہ گران بدست آید و در شہر باشید اگرچہ آزار یابید و ہم در حدیث ست کہ لازم گیرید زن بکر را اگرچہ در پردہ نہ نشیند اما عفیفہ باشد نہ فاسقہ ۱۲ [9] متحلی بفتح حائے مہملہ و کسر لام مشدد زیور پوشندہ و آراستہ شوندہ ۱۲ غیاث اللغات [10] ای داغ کردہ شدہ زیراکہ مفعول ست از وسمت بمعنی داغ کردن و تہمت کردن مجاز ست ۱۲ [11] الفت بالفتح و فائے مفتوح ننگ و عار داشتن ۱۲ منتخب اللغات [12] انتکاس بالکسر سرنگون شدن انعکاس بازگونہ شدن ۱۲

از قبایح ست در زنان کمتر و ازین رو موذی بفساد بیشمار شود و شوهر را در سیاست زن سه
چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز باید نمود و آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت
که خود را در نظر زن مهیب[1] نماید تا از اطاعت اوامر و نواهی او تهاون[2] ننماید و این اعظم انواع
سیاسات ست و انتظام این معنی باظهار فضائل و اخفاے رذائل تواند بود دوم کرامت
که زن را گرامی دارد بچیزیکه موجب[3] محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام
بر خلاف راے شوهر ننماید بآنکه او را در ستر[9] و حجاب از غیر محارم نگاه[4] دارد و با او مجاملت[5] محاورت
نماید و در مبادی امور[6] با او مشورت کند بر وجهیکه او را در طمع متابعت نیفگند سوم آنکه با خویشان
و متعلقان او طریقهٔ اکرام و احترام و مدارات و مواسات و بذل معروف (یعنی احسان ۱۲) سپرد و بے ظهور
خللے در روزنے دیگر بر و (اے زن ۱۲) نگزیند و اگرچه بجمال و مال و نسب از و زیاده باشد چه غیرت
و حسدے که در طبائع زنان مرکوز ست با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح
دارد[7] و بغیر از ملوک که مقصود از تزوج کثرت نسل ست و زنان را نسبت با ایشان جز
طریق عبودیت سپردن چاره نیست در تعدد ازواج رخصت نداده[8] اند و ایشان را ا

ف۱ مهیب بفتح میم مرد سهمناک که خوف و ترس از و باید و مردم از و ترسند و بضم شهرت یافته خطاست زیراکه باب افعال ازین ماده مستعمل نه شده است ۱۲ ف۲ بفتح اول و ضم واو خوار و حقیر داشتن ۱۲ ف۳ و آن حوائج زن باشد از اکل و ملابس و حلیات و غیره مناسب حال هر دو مائل باسراف ۱۲ اله مد ظله ف۴ یعنی نه گذارد که نظر بر مرد بیگانه اندازد یا مرد بیگانه او را ببیند و اصل غیرت همین ست که چشم زنان از بیگانگان و نگاه بیگانگان از زنان بسته دارد ۱۲ ف۵ بدون اضافت یعنی با زن با نرمی و نیکوئی گفتار کند زیراکه خشونت موجب وحشت باشد مجاملت نیکوئی کردن ۱۲ ف۶ مراد از امورات جزئیه منزل باشد ۱۲ ف۷ و آن موئے به تلخی عیش و برهمے منزل باشد ۱۲ ف۸ و اگر بعضے زن دیگر کند که در شرع شریف چهار زن جائز داشته اند میان هر دو زن طریق مواسات بباید ورزیدن و شب بایشان بودن مگر در مباشرت و میل قلب برابر داشتن واجب نیست زیراکه این متعلق بدل باشد و بران اختیار نیست منقول ست که رسول علیه السلام شبے نزدیک هر یکے از ازواج مطهرات می بود حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها را دوست تر می داشت و می گفت بار خدایا آنچه بدست منست می کنم اما دل بدست من نیست ۱۲ کیمیاے سعادت۔

ف۹ ستر بکسر اول بمعنی پرده و بفتح مصدر ست بمعنی پوشیدن حجاب بکسر اول و تخفیف جیم پرده ۱۲

نیز احتراز اولی‌ست چه نسبت مرد بمنزل نسبت دل ست ببدن و همچنانکه یک دل منبع
حیات دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نه شود و دست تصرف زن
در اقوات بر وجه مصلحت[1] و استعمال خدام در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطر شئون[2] تعهد
امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند[3] تا تعطیل او را باعث
بر قبائح نه شود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نه کند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر
در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن و نظاره مردان کردن و از ان شوهر
در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام فضائح دلیر شود و راغبان را در وطمع پیدا شود و سبب فساد گردد
و لیکن آن سه چیز که از ان احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای[4] اوست
و سبب انعکاس چه هرگاه که آمر مامور شود و حاکم محکوم هر آئینه نظام[5] اختلال[6] یابد و اگر به محنت
محبت او مبتلا شود از و مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجیکه در باب عشق گفته اند دفع نماید
دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نه گرداند و مقدار مال خود
و ذخائر غیر قوت از و پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان بر مفاسد باعث شود و در
تواریخ آورده اند که حجاج[7] را حاجبی[8] بود که علاقه اختصاص قدیم با و داشت وقتی در اثنای

ه۱ عطف است بر اقوات ای رتق و فتق منزل از دادن و نهادن اطعمه بکار داشتن خدمه و غیره بصوابدید زن گذارند ۱۲ ه۲ تعهد تیمار داشتن و تازه کردن تکفل ضامن و مستند چیزے شدن ۱۲ منتخب ه۳ و از حضوری جمعه و جماعت هم باز دارد اگرچه در زمان جناب رسالتمآب علیه افضل التحیات زنان را دستوری بود تا پوشیده بجماعت رفتندی و بمسجد در صف باز پسین استادندی مگر صحابه کبار رضو زنان خود منع فرمودند حضرت عائشه رض می گویند که اگر رسول علیه السلام بدیدے که اکنون زنان بر چه صفت اند بمسجد آمدن نه گذاشتے ۱۲
ه۴ یعنی باعث غلبه زن است و آن مثمر انواع فساد در عرض و آبرو باشد ۱۲ ه۵ نظام بالکسر رشته جواهر و رشته که دو چیز را پیوند کنند و آراستگی هر چیز اختلال زیان شدن و نیازمند شدن و لاغر گشتن ۱۲ منتخب ه۶ زیرا که همیشه باید که مرد بر زن مستولی بود و در خبر است نگونسار اند آنانکه بنده زن باشند ۱۲ ه۷ بالفتح نام امیری حاکم که پدرش یوسف نام داشت نوشته اند که حجاج هفتاد و دو هزار کس را ناحق کشته است ۱۲ از کشف و غیره ه۸ حاجب بکسر جیم و بای موحده یعنی پرده دار و دربان و چوبدار ۱۲ از غیاث اللغات

محاورت حجاج گفت راز خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد[1] نشاید کرد حاجب
گفت مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بروی اعتماد بسیار دارم چه بتکرر[2] تجارب وثوق باحوال
او حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود[3] دانسته حجاج گفت این صورت[4] خلاف حزم است
و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه[5] کردند و بر آن مهر خود نهاد
و بحاجب[6] داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما بمهر من باشد و این را بخانه ببر و با زن بگوی
که این زر را از خزانه ملک دزدیده ام و برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد بعد از مدتی حجاج
کنیزکی باو بخشید حاجب وی را بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای خاطر من این
کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن از این معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بدر سرای حجاج رفت و پرده دار
را گفت بگوی که زن فلان حاجب آمده و بار می خواهد چون دستوری[7] یافت بعد از تمهید
سلام و خدمت عرض کرد که چندین سالست که شوهر من ربیب[8] نعمت و رهین حضرت
تست اکنون خیانتی در خزانه کرده و حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم
و کیسه زر بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان بمهر پادشاه است
حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر را پیش او نهاد و گفت این زن دانای مشفق ستوده تو بوده

---

[1] از عبدالله بن مبارک منقول است که شخصی احادیث بسیار جمع کرده از آن چهار کلمه را برگزید یکی از آن چهار اینکه لا تثقن بامراة علی کل حال یعنی اعتماد مکن بر زن در هیچ حال ۱۲ منتهات [2] باضافت بکرر جانب تجارب تکرر بار بار آمدن تجربه تجارب جمع تجربه بمعنی آزمایش و وثوق بضمتین استواری و اعتماد باشد ۱۲ [3] بمرور بالفتح جمع سر بالکسر و التشدید بمعنی راز و آنچه پوشیده شود و اندام زن و نکاح و اصل نیک ۱۲ منتخب [4] ای زن را محل اعتبار شمردن و در کتمان سر استوار داشتن خلاف هوشیاری است حزم بالفتح هوشیاری و اندیشه نمودن در عاقبت امور ۱۲ از غیاث اللغات [5] بار رخصت و اجازت را گویند و عموماً در رخصت و اجازت در امر دخول ملاقات و در آمدن پیش کسی باشد خصوصاً ۱۲ برهان قاطع [6] دستوری بر وزن فغفوری رخصت و اجازت باشد ۱۲ برهان قاطع [7] ربیب بر وزن قتیل پرورده و پسر زن را هم گویند ۱۲ [8] رهین بمعنی مرهون ای گرو کرده شده ۱۲.

ومرا اگر از حقیقت کار خبر بودی سر تو از تن جدا شده دست بازی[1] کودکان و پایمال ستوران بودی سوم آنکه زنان را از ملاهی[2] و نظر باجانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال موسوم باشند منع[4] کنند خصوصاً پیرزنان که بفساد افعال متهم باشند و از حدیث نقل کرده اند که زنان را از خواندن قصه یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا موّدی بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران[3] رعایت باید کرد پنج خصلت ست اول ملازمت[5] عفت دوم اظهار کفایت[6] سوم شوهر را مهیب داشتن و بنظر احترام در دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز[7] احتراز کردن پنجم مجاملت[8] در عشرت کردن و ترک عتاب[9] و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که اگر کسی را بسجده مخلوق روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر می کردم و حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت و زنان بد شبیه اند بجباران در فرمان نابردن و سطوت[10] و بدشمنان در استخفاف شوهر و مذمت

---

[1] دست بازی زور آزمائی با قوت دست و ملاعبت با معشوق کردن و بازی شطرنج بر مهره که دست نهند همان را بازند از مصطلحات ۱۲ غ

[2] ملاهی بازیها اجانب بفتح اول و کسر نون بمعنی بیگانگان جمع اجنبی ۱۲ غیاث

[3] و با زنان خوے نیکو پیش گیرد و معنی خوے نیک نه آن باشد که ایشان را نرنجاند بل آن بود که رنج از ایشان احتمال کند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کند و در جهت مزاح هم داده اند مگر بطوری که هیبت او از نظرش نیفتد آماده هواے باطل باشان مساعدت نماید بلکه چون چیزے خلاف مروت و شریعت بیند سیاست کند چه در فرو گذاشت آن بدستی مسخر خواهد بود و از ان انواع مفاسد بوجود آید ۱۲ از کیمیاے سعادت

[4] زیرا که در خبر ست که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند دواے ضعف ایشان خاموش بود و ستر عورت ایشان خانه بر ایشان زندان کردن ست ۱۲ منه

[5] اے پارسائی نمودن و در خانه نشستن و بے اجازت شوهر جاے نرفتن و با همسایگان بے ضرورت نیامیختن و از بیگانگان و آشنایان شوهر خود را پوشیده داشتن ۱۲

[6] یعنی کاریکه از دست خود راست کردن تواند دیگرے برای آن نه گمارد ۱۲

[7] نشوز بضم ناسازگاری کردن زن با شوهر و دشمن داشتن شوی زن را ۱۲ منتخب اللغات

[8] اے هر چند از شوهر یابد بغنیمت بدان سازد و بر جمال خویش با شوهر ننازد و همیشه خوش خلق و با پیرایه باشد تا میل شوی بسویش بیفزاید ۱۲

[9] اے در زیان و دشواری نیکوئی و سازگاری نماید و به قهر و خشمناکی و ملامت پیش نیاید ۱۲

[10] سطوت بفتح سخت گرفتن و حمله بردن و درشت گفتن ۱۲

وبدزدان در طمع مال او بطریق خیانت و چون کسے بزنے ناشائسته مبتلا گردد و هیچ علاج جز
مفارقت نیست مادام که مودی بفساد نشود مثل ضیعان اطفال و غیر آن از مفاسد
واگر میسر نشود بغیر از مدارت[1] و مواسات بمال و غیره[2] چاره نباشد و بعد ازین همه بهترین
تدبیرها آنست که او را بکسے سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفرے دور کند
و مدتے مدید دران سفر بپاید باشد که مفرج[3] الکروب فرجی کرامت فرماید و خبرے
ملائم از جانب او بیاید[4] و حکمائے عرب گفته اند از پنج طائفه زن احتراز باید کرد حنانه
و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه[5] زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر
باشد و بمال این شوهر بر ایشان مهربانی کند و منانه[6] زنیست که بیشتر متموله باشد
و بمال بر شوهر منت نهد و انانه[7] زنیکه پیشتر شوهرے دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر ازین
شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت و ناله کند و کیة القفا[8] زنیست که بجادهٔ
عفت مستور نباشد و هر دم در غیبت شوهر بذکر فضائح او داغی بر قفائے شوهر
نهد و خضراء الدمن زنے باشد جمیل بد اصل و تشبیه او بسبزه مزبله ها کرده اند و همین
معانی در حدیث[9] سید المرسلین علیه الصلوٰة والسلام وارد ست و چون کسے بسیاست

---

۱ مدارات آشتی کردن مواسات یاری کردن و بمال و تن با کسے غمخوارگی کردن ۱۲ منتخب اللغات ۲ یعنی تحمل و صبر کند در خبر ست هر که بر بدخوئی اهل خویش صبر کند او را چندان ثواب دهند که ایوب را علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام بر بلائے او ۱۲ ۳ مفرج بر دو معنی است دور کننده اندوه کرب جمع کربت بفتح بمعنی اندوه ۱۲ ۴ یعنی تا تواند کرد طلاق نگیرد که حق سبحانه و تعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و اگر خواهد بدان حاجت افتد بتفاریق دهد و یکبارگی بینونت نگرداند ۱۲ مولوی موصوف ۵ فی القاموس الحنین الشوق و شدة البکاء والحنانة التی کان لها زوج قبل فتذکره بالحنین والحزن و در منتخب زنیکه از مال شوهر حال بر اولاد شوهر گذشته شفوق باشد ۱۲ ۶ منانه مشتق از من بتشدید نون و هی التی تزوج لمالها فهی تمن علی زوجها ۱۲ قاموس ۷ انانه بالفتح و تشدید نون زن بسیار ناله کننده مشتق از انین بمعنی ناله و نالیدن ۱۲ منتخب ۸ مرکب از کیه مشتق از کی بمعنی داغ کردن و قفا که بمعنی پس سر است گویند ۱۲ ۹ در حدیث ست ایاکم و خضراء الدمن یعنی نگاه دارید خود را از زن با جمال که بد نژاد و بد اصل بوده باشد که هرچه از سرگین و خاک روبه روید آن را ثمرے نباشد زیرا که خضرا بمعنی سبزه و گیاه و دمن خاک روبه بود ۱۲ از منتخب وغیره

زن قیام نتواند نمود اولی او را غروبت باشد لمعهٔ چهارم در سیاست اولاد و اولاً[1] باید
که دایهٔ لائق معتدل المزاج[2] برای او تعیین کنند چه کیفیت مزاجی و نفسانی دایه
در مولود سرایت[3] کند و چون در شریعت حقه وارد ست که تعیین اسم در روز هفتم
کردن اولی ست متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد
از تامل نامی لائق تعیین نمایند چه اگر نامی[4] نا ملائم تعیین کنند همه عمر از ان در کدورت
باشد و ازینجهت رعایت نام کردن از حقوق[5] فرزند انست بر پدر و چون رضاع[6] تمام
شود بتادیب او مشغول باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت[7] ایشان بر کمال ست
و میل طبیعت بر رذائل در نفوس مرکوز ست چنانچه سابقاً بیان رفت و در تهذیب
اخلاق او بوجهی که گفته شد تاسی[8] به طبیعت نموده ترتیب نگاه دارد و چون اول
آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت غلبهٔ حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد
پس چون این خصلت ازو مشاهده رود در تادیبش اهتمام زیاده باید نمود و اول
تادیبات آنکه او را از مخالطت[9] باضداد که برذائل موسوم باشند منع کلی نمایند چه
نفوس صبیان[10] بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صورت بسهولت[11] نماید بعد از ان او را شرایع دین

---

[1] وقتیکه فرزند بوجود آید از نجاسات پاک کرده در گوش راست اذان و در گوش چپ اقامت خوانند که در خبر ست هر که چنین کند کودک از بیماری کودکان ایمن شود ۱۲ [2] که مهما امکن از امراض جسمانی و علل نفسانی بری باشد ۱۲ [3] زیرا که در ایام رضاعت خون از جمیع اعضای مرضعه که آماده عضو بودن می باشد در تدیین جمع آمده سفید میگردد و انسان ساختگی دیده انگی اعضای رضیع می شود ۱۲ مولوی وام فیضه [4] دهم از حقوق فرزند انست بروز هفتم عقیقه کردن گفته اند که سنت موکده ست و آن یک گوسفند باشد برای دختر و دو برای پسر و سپاس رفع موی سر مولود ستون و هم سنگ آن زر یا نقره بصدقه دادن ۱۲ مولوی محمد عبد الصمد دام فیضه [5] یعنی زمان شیر مکیدن که دو سال کامل ست ۱۲ [6] یعنی نفوس اطفال قابل باشد و باخلاق ذمیمه جهت نقصان عقل در دشواری کسب کمال بیشتر مائل و قابلیت ایشان منحصر بر کمال ست پس میشترانگه اخلاق بد فرا گیرند باید که در تهذیب اخلاقش کوشند ۱۲ [7] تاسی بفتح اول و ثانی و تشدید سین مهمله مکسور اطاعت و پیروی کردن ترتیب نهادن چند چیز باشد بمقام و مرتبه خود ۱۲ از منتخب و غیاث [8] و نشانش اینکه در قول و فعل دلیری ننماید بلکه همیشه سر در پیش افگنده و شرمناک باشد ۱۲ [9] مخالطت بفتح میم در فتح لام بکسی در آمیختن اضداد جمع ضد ۱۲ غ [10] صبیان بکسر کودکان جمع صبی بفتح و تشدید تحتانی بضم اول نیز ۱۲ م [11] وقتی که روزانه ... منتخب بود ۱۲ مولوی عبد الغفور

[12] در سن شش سالگی بیکبار حضرت انس منقول ست که فرمود رسول صلعم پسر را که شش ساله شد ادب کنید و چون نه ساله شد جائے خواب جدا کنید ۱۲

و آداب سنن بیاموزانند[1] و بمواظبت[2] بران دارند و بر امتناع ازان زجر و تادیب نمایند
بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده و در سن هفت سالگی
او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بالضرب تادیب کنند و او را بمدحت[3]
اخیار و بمذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر به جمیلے[4] اتیان نماید
محمدت کنند و اگر به قبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف[5] کنند و تا میسر باشد سرزنش
صریح نه کنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد هتک[6]
ستر او نکنند و اگر بتکرار انجامد در خلوت او را توبیخ[7] بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند
و از معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بملامت عادت
کند و وقاحت[8] در و راسخ شود و بمقتضاے اَلنَّاسُ حَرِیصٌ عَلٰی مَا مُنِعَ[9] بر معاودت
حریص گردد بلکه حسن حیل بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره
را مستخف[10] گردانند و در خاطرش قرار دهند که جامهاے منقش و ملون شیوهٔ زنانست
و مردان باید که خود را ازین مرتفع دارند و مطمح[11] نظر آب و علف ساختن عادت بهائم ست
و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن

ف۱ و اخبار و اشعار که محتوی بر آداب شرع باشد یاد کنانند تا آداب آموخته مستحکم گردد ۱۲ از ناصری ف۲ مواظبت بروزن مفاعلت دائم بر کارے استادن امتناع در استادن و قوی و استوار گشتن زجر باز داشتن ۱۲ منتخب اللغات ف۳ اے نیکوکاران آنها را ستائش و صنعت کرده و بدکاران را بروزشت گفته او را در شغف از نکوییها انداخته از بدیها دور نمایند تحریص در شغف دور انداختن تنفیر رمانیدن ۱۲ م ف۴ که قوی دل گردد و بطوع و رغبت کسب صفات حمیده کند ۱۲ ف۵ تخویف بروزن تفعیل ترسانیدن سرزنش ملامت ۱۲ ف۶ هتک بالفتح بردریدن ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده و پوشش استار و ستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین سپر ۱۲ منتخب ف۷ توبیخ تهدید و سرزنش کردن معاودت باز گشتن مکاشفت آشکارا کردن و برملا کردن و ظاهر شدن ۱۲ منتخب و غ ف۸ وقاحت بالکسر سخت روے شدن و بیشرم شدن راسخ استوار و پابرجا ۱۲ منتخب ف۹ آدمی آرزومند ست بران چیز که باز داشته شده است از و ۱۲ ف۱۰ اسم مفعول از استخفاف یعنی سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن ۱۲ منتخب ف۱۱ مطمح جاے افتادن علف بفتحتین خورش ستوران و در برهان نوعے از گیاه ۱۲ غ۔

صحت ست نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزلهٔ ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند
و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار
سد[1] جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن[2] در طعام منع کنند و به اقتصار[3] بر یک طعام مائل سازند
و اشتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار تواند کرد و بلذائذ مشعوف[4] نباشد و گاه گاه
او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت[5] بآن تواند ساخت و این آداب ار غیر اغنیا است
و از اغنیا نیکوتر باشد و شام را از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب و کسالت بر و غلبه
نکند[6] و گوشت باعتدال[7] دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمه سریعة
الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن[8] منع کنند و هرچند همه کس را از مسکرات
احتراز[9] واجب ست در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشتر ست چه بنفس و بدن ایشان
مضر ست و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این ملکات ردیه در وی مستحکم
گردد بلکه او را از مجالس این طائفه بے مصلحتے منع باید کرد و از سخنان قبیح شنیدن مانع

[1] سد بفتح و تشدید دال مهمله بمعنے حائل و مانع میان دو چیز و بند کردن ۱۲ غ [2] تفنن بر وزن تفعل گونه گونه شدن و شاخ در شاخ شدن
[3] اقتصار بر وزن افتعال بر یک چیز استادن ضبط بالفتح بمعنی نگاه داشتن بحزم و هوش ۱۲ کذا فی المنتخب و غیاث اللغات
و نفس او بریاضت معتاد گردد و به تنعم و تکلفات میل نه کند مشعوف بعین مهمله شیفته و عاشق و بغین معجمه کسیکه اندرون پردهٔ
دلش چیزے رسیده باشد ۱۲ از صراح و منتخب و غیاث اللغات [4] وهو کسیکه کاهل نگردد و فهم او از تیزی باز نماند ۱۲ [5]
و مراد از ان گوشت سوداوی است زیراکه مولد سودا باشد و سودا موجب ثقل و بلادت ست بخلاف گوشت طیور ۱۲
[6] اے زود هضم تا بر وقت خواهشمند طعام نباشد که این عادت نکوهیده است ۱۲ [7] زیراکه در میان طعامین
اولین و آخرین حائل و حاجب می شود و ازین باعث فتوری در هضم افتد ۱۲ [8] زیراکه در شرع شریعت ممنوع شده
و نسبت کودکان باوجود امتناع شرعی قباحت عقلی هم هست زیراکه در امزجهٔ کودکان رطوبت غالب
باشد و شراب مولد رطوبتها ست پس بالضرورة از افراط رطوبت فربهی تن و کندی ذهن پیدا خواهد شد
و آن باعث کسل و انجماد و بے شرمی و سبکی بر ان مستزاد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح [9] وقاحت بفتح بیشرمی
طیش بفتح و شین معجمه سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن تیر از نشانه و مجازاً بمعنی غصه و بید ماغی ۱۲
صراح و خیابان وغیره۔

باید شد و تا از وظائف[1] آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش[2] ندهند و از کارها
پوشیده او را منع کنند تا بر قبائح دلیر نه شود چه هرآئنه باعث بر پوشیدن قبیح تواند بود
که در ان فعل تصور کرده باشد و از خواب[3] روز و خواب بسیار در شب منع کنند و از جامهٔ
نرم و اسباب تنعم شل خیش[4] و سردابه در تابستان و آتش و پوستین در زمستان اجتناب
دهند و بحرکت[5] پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات[6] مناسبه او را عادت[7] دهند
و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند[8] و بترتیب موی
و تزئین و ملابس زنان او را از زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد باو
ندهند و از مفاخرت بر اقران به پدران[9] و اسباب دنیوی او را منع کنند[10] و از دروغ
گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ نهی کنند چه سوگند
از همه کس قبیح ست و بحسب شرع اگرچه راست باشد مکروه[11] ست مگر آنکه متضمن
مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج
نیست و بخاموشی و اقتصار بر جواب در پیش[12] بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت[13]

---

[1] وظائف جمع وظیفه بالفتح چیزیکہ برائے کسے ہر روز مقرر شدہ باشد ۱۲ صراح وغیرہ [2] بشرط آنکہ تعب بسیار باو نرسد و وظیفه ہر روزہ در باب خواندن و نوشتن و دیگر آداب بحسب مقدور تعیین باید کرد کہ بران مداومت تواند نمود بے مشقت بسیار چنانچہ کلال و ملال باعث اوہ نیابد ۱۲ اخلاق ناصری [3] زیراکہ خواب روز ذہن را کثیف گرداند و از دقت و تامل باز دارد و اعضا را سست بساز و رنگ بشرہ متغیر و بے طراوت شود ۱۲ اخلاق ناصری [4] خیش بالفتح و در آخر شین معجمہ جامہ ایست کہ تارہائے سطبر دارد و تنگ می بافند و آن قسم کتان ہست و خیشخانہ بالفتح خانہ کہ از وی در موسم گرما ازین پارچہ سازند و سردابہ بفتح خانہ کہ در زیر زمین سازند تا در گرما بآن پناہ برند و آب در آنجا نگاہ دارند تا سرد ماند و معرب آن سرداب بکسر اول ۱۲ از غ و منتخب وغیرہ [5] ریاضات جمع ریاضت بکسر اول رنج کشیدن از منتخب و در لطائف فرمانبرداری و نفس کشی و باصطلاح اطبا حرکتیست ارادی کہ انسان را مضطر گرداند بہ تنفس عظیم و متواتر ۱۲ غ [6] و ترغیب دہند کہ بیشتر کارہائے جزئیہ بدست خود کند و غیر را در ان خدمت نفرماید ۱۲ [7] و تعلیم کنند کہ از فواکہ و اطعمہ حصہ نہائے خویش قبل از انکہ خود خورد بہ ہمسنان خود بدہد تا کرم و ایثار عادت شود و بخل و دنارت از طبیعت مرتفع گردد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح [8] زیراکہ این ہمہ از رذائل ست چنانکہ در لامع اول بشرح و بسط سمت تحریر یافتہ پس باید کہ از اول طفلان را از چنین ملکات رویہ باز دارند تا در نفوس ایشان رسوخ نیابد ۱۲ [9] بلکہ شخصے کہ بے ضرورت بسوگند عادت کردہ باشد وقت ضرورت قسم او را معتبر نشناسند ۱۲ [10] و بخدمت کسانیکہ در سال از وے بزرگتر و شفقت بحال آنانکہ در سال از وکمتر باشند تحریص نمایند ۱۲ [11] و از فحش گفتن و دشنام دادن و عیب مردمان جستن اجتناب کلی فرمایند ۱۲

گردن مائل گردانند و بزرگ‌زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار و عاقل
باشد و بریاضت[1] اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار[2] و هیبت و مروت مشهور و از
اخلاق ملوک و آداب مجالست[3] و مواکلت با ایشان و محاورت با هر طائفه از طوائف
مردم باخبر و باید که دیگر ابنائے جنس بلکه بزرگ‌زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در
مکتب باشند تا ملول نشود و آداب از ایشان فراگیرد و بواسطهٔ مشاهدهٔ ایشان در تعلیم[4]
سعی بیشتر کند و چون معلم او را بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کنند چه آن شیمهٔ[5]
ممالیک و ضعفاست و معلم باید که تا تقصیرے ظاهر او مشاهده نکند بضرب اقدام[6] ننماید
و چون بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر
معاودت جرأت نکند و او را بر سخاوت[7] ترغیب کنند و حطام[8] دنیوی را در چشم او خوار و حقیر

ف۱ اے بار آمیدگی اخلاق در تربیت اطفال قادر باشد و به حلم و بزرگی و پاکدامنی موصوف که عظمتش در دل کودکان جائے گیرد و سخنش بگوش قبول اصغا کنند ۱۲ ف۲ وقار بفتح آرامیدگی و آہستگی و حلم و تمکین و گرانباری ماخوذ از وقر بالفتح گرانبار شدن و بکسر واو خواندن نوعے از تحریف است ۱۲ کذافی غیاث اللغات ف۳ مجالست بضم میم و فتح لام ہمنشینی مواکلت باہم طعام خوردن محاورت پاسخ دادن ۱۲ غ و منتخب ف۴ و او را استاد گردانند بر طاعت داشتن پدر و مادر و معلم بطریق حرمت و ادب چنانچه ہیبت و جلالت ایشان در نظر او عظیم باشد ناصری ف۵ یعنی فریاد کردن و شفیع خواستن عادت غلامان و عاجزان باشد شیمه بالکسر یائے معروف طبیعت و عادت و خوئے ۱۲ ع ف۶ زیرا که از بسیارے ضرب و کثرت زجر و توبیخ نفس بدان عادی میگردد و خوف و بیم از میان برمی خیزد و باعث جرأت و دلیری بر قبائح می شود ۱۲ غ ف۷ زیرا که سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دستگاهی و خجسته فرجامی ست و ہیچ صفت آدمیان را خصوصاً اشراف و امجاد ایشان را به از جود و سخا نیست ف شرف مرد بجود ست و کرامت بسجود ہر که این ہر دو ندارد عدمش به ز وجود و در خبر آمده که سخا درختیست در بهشت و بحقیقت نہالیست بر کنار جوئبار خوشنودی حق رسته و شاخ او در سرفرازی با علی علیین پیوسته و شگوفهٔ او نیکنامی دنیاست و میوهٔ او کرامت و فضیلت عقبی ۱۲ اخلاق محسنی ف۸ حطام بروزن غلام بمعنی خرد شکسته شده و بمعنی ریزهٔ گیاه خشک و ریزهٔ ہر چیز و کنایه از اندک مال دنیا چه مال بمقابلهٔ درجات اخروی یا بعوض انسان که اشرف مخلوقاتست حکم ریزهٔ کاه دارد بمقابلهٔ خرمنہائے غله و کسانیکه بتشدید طائے مہمله خوانند خطاست ۱۲ غ۔

سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم[1] و افاعی[2] بیشتر ست و امام غزالی در تفسیر کریمه
وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ[3] می فرماید که مراد باصنام زر و سیم ست و ابراهیم علیه السلام دعا
فرموده که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دوری ده چه منشا جمیع مفاسد
محبت آنست و در اوقات عطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند بشرط آنکه مشتمل بر
تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب[4] از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و
چون قوت تمیز در و غالب شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت
ست تا بدن چندانکه نفس استعداد دار البقا حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشد بترتیبی که
مذکور شد او را تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشد بعد از آنکه از آداب[5] واجبه شرعیه
فارغ شده باشد به تعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول
دارند چه بمقتضای کُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ[6] هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه هر یک را

[1] سموم بضمتین بمعنی زهرها جمع سم بفتح و تشدید میم و بفتح اول باد گرم افاعی جمع افعی بفتح اول و سکون فا و فتح عین مهمله و در آخر الف بصورت یا نوعی از مار سیاه که بغایت زهرناک باشد و فارسیان بکسر عین خوانند ۱۲ غ [2] زیرا که چون محبت دنیا در دل جای گیرد در گرد آوردن آن بید ای حلال و حرام نمی ماند و چشم حق بین بسته شود و در طمع آن هر گونه خواری و ذلت بر خود گوارا کند پس لامحاله بآفتهای دینی و دنیوی گرفتار آید ۱۲ [3] ای پروردگار دور گردان مرا و پسران مرا از آنکه پرستیم بتان را ۱۲ [4] زیرا که این آداب از سبب کسب فضائل و احتراز رذائل تا بدرجه ترقی کند که در دنیا بخوش طبعی و مصاحبت فضلای روزگار بگذارند و در آخرت بنعیم مقیم در جوار رحمت حضرت کریم قدیم بانشاط و سرور باشد ۱۲ اخلاق ناصری [5] پس باید که از اسباب دنیا بدانچه ضروریست اقتصار کند و بر غیر ضروری نفس خود را که برای اکتساب سعادت اخروی آفریده شده است در رنج و تعب نیندازد و نقد اوقات رایگان نبازد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور [6] و قبل از شروع در آن علم مشتقات و لوازم آن را بیاد دهند تا به نشاط تام و رغبت کامل تحصیلش کند ۱۲ ای مسائل ضروریه که اهل اسلام را از آن گزیری نیست چون مسائل نماز و روزه و حج و زکوة که در طلب کردن و آموختن آن رنج و مشقت بید داشتن بر هر یک از هر مسلم ضروری ست ۱۲ هر شخص آسان کرده شده است برای آن چیز که آفریده شده است برای آن ای کاریکه در روز ازل از برای او مقرر شده در نظرش بهان سهل و آسان می نماید ۱۲

استعداد صناعتی خاص است و در تحت این سر بیست غامض[1] که سبب قوام عالم و انتظام
احوال بنی آدم است و حکمائے سابق در طالع[2] مولود نظر می کرده اند و او را بهر صناعت
که بحسب او صناع نجومی لائق حال می دیده اند مشغول می ساختند چه هر کس که مستعد
صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد سعی او در آن تعطیل
روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملائم صناعتی نباشد و آلات[3] و ادوات مساعدت او را
بران مکلف ندارند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط[4] آنکه از تشبث بدان یاس کلی شده باشد
تا موجب اضطراب[5] نشود و در اثنائے هر فن ریاضتی لائق که تحریک حرارت غریزی کند و بدو
حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت
ازان امر کنند تا چون حلاوت آن دریابد در تکمیل آن کوشد و در دقائق[6] آن صنعت
سبقت گیرد و نیز بر تعیش از کسب جمیل که شیمهٔ احرار است عادت کند و برزقی که از پدر و مادر
باو رسد اعتماد نماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران مغرور بودند از تعلم[7] صناعات
محروم شدند و بعد از تقلب روزگار در عرصهٔ ضیاع افتادند و چون در اکتساب[8]

---

[1] غامض بروزن فاعل کلام پوشیده و دور از فهم و زمین پست و مغاک و مرد سست از حمله کردن و گمنام و خوار قوام بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که بدان قائم باشد آن چیز و بالفتح راستی و بالائے مردم مرادف قامت و بالضم بیماری که در قوائم ستور پیدا می شود ۱۲ منتخب

[2] طالع باصطلاح منجمان برجیکه هنگام ولادت یا وقت سوال چیزے از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از دوازده گانه در نحوست و سعادت علیحده است ۱۲ غیاث اللغات

[3] آلات جمع آلت و آن چیزیست که بدان کارے و چیزے بسازند و ادوات جمع اداة بمعنی آلات حصول چیزے ۱۲ کذا فی الغیاث

[4] یعنی تا وقتیکه از استحصال صنعت اولیٰ بالکلیه قطع امید نه گردد بصنعت دیگر مشغول نفرمایند تا اوقات از خلل و قلب از پریشانی محفوظ ماند تشبث چنگل زدن و تثبت قرار یافتن اضطراب خلل یافتن کار و پریشان شدن و جنبیدن ۱۲ کذا فی المنتخب

[5] تا رطوبات غریبه غلبه نیابند و سستی و ماندگی در خود برا اعضا و طبیعت مستولی نگردد که مانع کسب و اکتساب شود ۱۲ منتخب

[6] دقائق بفتح اول و کسر رابع جمع دقیقه بمعنی باریکی تعیش بروزن تفعل اسباب معیشت ساختن منتخب

[7] تعلم بروزن تفعل از کسے آموختن و آگاه گردیدن کسے را تقلب بسیار گردیدن و تصرف در کارها کردن بخواهش خود ضیاع بالکسر جمع ضائع و بالفتح هلاک شدن ۱۲ منتخب

[8] یعنی چون بیند که ازان صناعت در ساختن اسباب معیشت بلند بر آمده و در حاصل کردن ضروریات ازان قادر و ماهر شده ۱۲

وتعیش بآن مستقل شود اول آنست که او را متاهل سازند و حاصل او را اجد اکنند و ملوک فرس
فرزندان را در میان خدم و حشم تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت
عیش عادت کردندی و عادت اهل وسای و دیلم همین بوده و کسیکه بضد این طریق نشو و نما یافته
باشد اصلاح او مشکل بود خصوصاً که بسن درآمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر ست همین
جواب گفت و در تربیت دختران بانچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه و مبالغت
در حجاب و عفت و حیا و خصال که در زنان بیان رفت ترغیب باید نمود و هنرهائے لائق
آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان
با کفوی تعجیل باید نمود این ست طریق تربیت اولاد و چون در اثنائے این مباحث
وعده شرح بعضے آداب واقع شده انجاز ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان
نیست درین باب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشتر ست آداب
سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه رخفت

ل۱ تا دین و شهوت و مال در حصار آید و چشم نظر و دل از وساوس شیطانی باز ماند و وحشت قلبی که در ایام شباب باشد بانس گراید و خاطر فراغت و تن آسایش یابد و در معاملات دنیا اعتبار را شاید و در کارها از خویش و اقارب قوت فزاید ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور دم ل۲ تا خروج بر طبق دخل کند و از تدبیر منزل که عبارتست از نگاهداشت حقوق مادر و پدر و زن و فرزند و حشم و خدم بخوبی باخبر شود ۱۲ غ رم ل۳ ثقات بالکسر جمع ثقه بالکسر استوار شدن و مرد معتمد خشونت بالضم درشت شدن ۱۲ ل۴ دیلم بدال بتحتانی مجهول رسیده و فتح لام و سکون میم نام شهری از گیلان موی مردم آنجا پیچیده و مجعد می باشد و بیشتر حربهٔ ایشان تبرزین و شگفی و زوبین ست که نیزهٔ کوچک باشد و در عربی سختی و محنت روزگار و زمانه را گویند و جائی را نیز گفته اند که مردمان و مورچگان در انجا جمع شوند و در اخ فرد خوابگاه شتران و فیروز بن دیلم نام صحابی ست و آن غیر فیروز دیلمی ست که اسود عیسی را که در زمان حضرت علیه الصلوٰة والسلام دعوی نبوت کرده بود کشت ۱۲ از برهان و منتخب ل۵ زیرا که عادت را طبیعت ثانی گفته اند پس هرگاه کسی از طفولیت عادی راحت و آرام گشته خاطرش با محنت و مشقت مکتسب فضائل و دفع رذائل کے سازد ۱۲ ل۶ که چوب تر بآسانی راست توان کرد بخلاف چوب خشک که اگر راستش خواهند باید که بآتش گرم باید کرد و آن سوخته یا شکسته گردد ۱۲ ل۷ و هرچه زنان را در علم دین در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن که بکار آید باید که بیاموزد و گرنه بزه مند و آثم خواهد شد ۱۲ ل۸ چه از جهت نقصان عقل ایشان احتمال انواع مفاسد و هر گونه خرابی و ضرر باشد ۱۲ ل۹ کفو بضمتین و بضم الکاف و کسرها مع سکون الفاء کما فی الکشاف و آن مساوات باشد خواه در نسب و آن مخصوص بعرب ست زیرا که عجم نسبهائے خود ضائع کرده اند خواه در اسلام و مال و حرفه که ورائے عرب اعتبار کفایت درین چیزهاست ۱۲ ل۱۰

۱۲ انجاز بروزن افعال وفا کردن وعده و روا کردن حاجت ۱۲ منتخب ل۱۱ و از آن سبب که ایشان محتاج اند و دیگران مستغنی ۱۲

دماغ[۱] وسخافت عقل وموجب سقوط مهابت[۲] وقلت وقع[۳] باشد وعائشه صدیقه رضی الله
عنها می فرماید که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که طوطی خوش الحان[۴] وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوٰی[۵]
بود عَلَیهِ اَفضَلُ الصَّلَوٰاتِ وَاَکمَلُ التَّحِیَّاتِ سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی که متمادی[۶]
شدی کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آنحضرت جاری شدی توانستی شمرد[۷] ابوذرجمهر
گفته که چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار می گوید یقین دان که دیوانه است[۸] وهرانچه
خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیارد[۹] وحکما گفته اند فَکِّرْ[۱۰] ثُمَّ قُلْ وسخن[۱۱] مکرر
نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود وآن هنگام باید که از تکرار به تنگ نیاید[۱۲] وهر کس
که حکایتی کند اگرچه بران واقف باشد باید که وقوف خود بران اظهار نکند تا آن کس
سخن تمام کند وسخن که از غیر او پرسند جواب نگوید واگر از جماعتی پرسند که او داخل
ایشان باشد بر دیگران سبقت نجوید واگر کسی بجواب مشغول شود واو بر بهتر از ان
قادر باشد صبر کند تا آن کس سخن تمام کند پس جواب خود بگوید

ف۱ دماغ بکسر اول بمعنی مغز سر و این معنی بفتح خواندن نباید چراکه معنی آن چیزی بر سر گرفتن ست سخافت بفتح اول و چهارم فا بمعنی تنگی که بمعنی تنگی ست وسبکی که ضد سنگینی ست و بمعنی کم ظرفی و بی عقلی ۱۲ غیاث ف۲ مهابت بفتح میم و فتح بائے موحده لفظ عربیست بیم و ترس و خشم و بزرگی و فارسیان بمعنی شکوه و شان آرند ۱۲ بهار عجم وغیره ف۳ وقع بالفتح جائے بلند از صراح و بتاء بمعنی اعتبار و عزت ۱۲ غ ف۴ الحان بالکسر خوشخوانی و نغمه و بالفتح آوازها ۱۲ منتخب ف۵ و نمیگوید از خواهش نفس خود ۱۲ ف۶ متمادی بضم میم و فتح فوقانی و کسر دال بمعنی دراز ۱۲ غیاث اللغات ف۷ و لهذا ابراهیم نخعی مرویست که بیشک هلاک شدند آنانکه قبل شما بودند بسه خصلت اول آن زیادتی کلام بود دوم آن زیادتی در طعام سوم زیادتی در خواب ۱۲ ف۸ وهم از ابوذرجمهر ست که شش چیز ست که برابر باشد تمام دنیا را طعام هضم شونده و پسر صالح و زن موافق و سخن منضبط و کمال عقل و صحت بدن ۱۲ ف۹ زیرا که تا وقتیکه سخن گفته نشده است عیب و هنرش نهفته است وکسیکه با او کاری ندارد و چون بگفتار آمد ذمه قائل افتاد ۱۲ ف۱۰ یعنی اندیشه بسیار کن وانگاه سخن گوی تا نباشد که بعد از سخن گفتن پشیمانی دست دهد و دران وقت ندامت سودی نه بخشد چه سخن گفته تیر از شست جسته را ماند هرچه جهد رود و باز بدست نیاید ۱۲ ف۱۱ و باید که در وقت سخن گفتن نخندد و چون کسی در مجلس سخن گوید او سخن در میان نیاورد ۱۲ از اخلاق ناصری ف۱۲ گفته اند که سحبان وائل سخنی که می گفت تا یک سال رعایت آن داشت که مکرر نشود واگر ضرورت افتادی به نهج شگرفی که مستمعان بهره فانی برداشتند ادا فرمودی ۱۲

بر وجهی که طعن[1] در متقدم نباشد و تا سخن که با او گویند تمام نه شود بجواب اشتغال ننماید
و در محاوره[2] مباحثه که در حضور او گذرد چون با و دخلی نه داشته باشد دخل نه نماید و اگر سخن
از و پوشیده دارند استراق[3] سمع نه کند و با بزرگتران مجلس سخن بکنایت[4] نگوید و آواز
باعتدال بر کشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد به تمثیل روشن گرداند و بے مصلحتے
باطناب[5] نگوید بلکه طریقهٔ ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال[6] نکند
و از فحش و شتم احتراز[7] نماید و اگر احتیاج به تعبیر از امری فاحش افتد به تعریض و کنایت
اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث[8] استهانت و جالب[9] حقد
و عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقامے کلام بر وفق مقتضائے[10] حال راند
و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت[11] نه کند مگر اشارتے لطیف که مقتضائے مقام
باشد خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه با بزرگان و سفیهان لجاج
و خلاف نورزد[12] و با کسے که مبالغه با وی مفید نه باشد الحاح نه کند و در مناظره شرط
انصاف نگاه دارد[13] و سخن دقیق با کسیکه فهم او بآن نه رسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل و

ف۱ و این آداب در امور عرفی بود اما در جواب علمی بعد از انکه جواب گفته باشد اگر بر صحت و فساد جواب اهل بطریق آداب که در مباحثه علوم مقرر شده است شروع کند عیب نه باشد ۱۲ اخلاق ناصری ف۲ محاوره بضم میم پاسخ دادن مباحثه بالضم با یکدیگر کاویدن و تفحص کردن ۱۲ غ و منتخب ف۳ استراق بکسر اول بر وزن افتعال دزدیده گوش بسخن کسے داشتن ۱۲ صراح ف۴ مگر آنکه کنایات لطیف و قریب الفهم باشد ۱۲ ف۵ اطناب بالکسر درازی سخن و در بهار عجم نوشته که اطناب بلفظ دادن و آوردن و رفتن مستعمل ایجاز بالکسر کوتاه کردن سخن و اختصار نمودن ۱۲ غ ف۶ زیرا که کلام عام فهم باید که اکثر کار با عوام افتد ۱۲ ف۷ که شیوهٔ اراذل و اجلاف است شرفا و بزرگ زادگان را احتراز و اجتناب از هجو امور ضرور دشتم با فتح دشنام ۱۲ ف۸ استهانت خوار شمردن ۱۲ ف۹ جالب بکسر لام و بائے موحده بسوئے خود کشنده چیزے را حقد بالکسر کینه و عناد ۱۲ غیاث ف۱۰ مثلاً در مجلس نکاح در باب فضیلت محبت و الفت و در مجلس تعزیت احوال معاد و اخبار حشر و نشر و سعادت و شقاوت که نفس انسان را مقدر است سخن گوید ۱۲ ناصری ف۱۱ که طریقهٔ زنان مخنثان و رقاصان و مسخرگان باشد ۱۲ ف۱۲ زیرا که بطر خصومت بزرگان بے ادبی باشد و نسبت با حمقان تضیع سخن و بے آبروئے خود ۱۲ ف۱۳ یعنی اگر جانب خصم راجح بیند از حق نه گذرد و بدان اعتراف نماید ۱۲

سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیه وسلم فرموده نحن معاشر الانبیاء امرنا ان
نکلم الناس علی قدر عقولهم و عیسی علیه السلام فرموده ولا تضیعوا الحکمة عند غیر اهلها فتظلموها هم
و در محاورت طریق ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچ کس را محاکات نکند و
سخن موحش نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزے کند که بفال مبارک باشد چون
بقای دولت و دوام سعادت و نظائر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن مداخلت نکند و باید که شنیدن آواز گفتن بیشتر
باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش است گفت زیرا که مرا دو گوش داده
اند و یک زبان مصرعه ۔ یعنی که دو بشنو و یکے بیش مگو: **آداب حرکت و سکون**
در رفتن تعجیل نه کند که نشانه طیش است و تانی زیاده از حد نه کند که علامت کسل است و چون
متکبران نخرامد و بشیوهٔ زنان و مخنثان خود را نجنباند و طریقه اعتدال نگاه دارد و بسیار
باز پس ننگرد که آن شیوهٔ بلهانست و پیوسته سر در پیش نه دارد که آن دلیل غلبهٔ حزن

ھ۱ وابسته از خطاب کردن عوام و بے عقلان مانند کودکان و زنان و دیوانگان و مستان و مسخرگان و مردم دنی الاصل بواجبی احتراز نماید ۱۲ اخلاق ناصری ھ۲ ماییم گروه انبیا حکم کرده شده ایم اینکه کلام کنیم مردمان را موافق فہم و ادراک ایشان ۱۲ ھ۳ ضائع مکنید حکمت را نزد غیر اہل آن که ظلم کرده باشید برآنها ۱۲ ھ۴ چه بزمی خویش و بیگانه رغبت کنند و بخشونت گفتار اہل و عیال نفرت ورزند ــــ بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود چه لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش ۱۲ ھ۵ زیرا که چنین کس بے اعتبار و در نظر مردم بے مقدار گردد و ہمه کس از صحبت او پرہیز و از مخالطت بد و گریز نمایند ۱۲ ھ۶ و از حکایتہائے که موجب ترغیب قبائح باشد احتراز واجب داند ۱۲ ھ۷ فرموده حضرت سرور کائنات علیه افضل التحیات گذشتم در شب معراج بر قومے که ناخنہائے ایشان از مس بود و بدان می خراشیدند زخمہائے خود پس گفتم اینها چه کسانند اے جبرئیل گفت اینها او شان اند که میخورند گوشت ہائے مردم غیبت عیب کسے بقفا گفتن ۱۲ ھ۸ منقول است از حضرت عمر رضی اللہ عنه که فرموده دیدم همه دوستان را در دنیا پس ندیدم دوستی بهتر از حفظ لسان ۱۲ ھ۹ مصراع اول این است ع۔ گوش تو دو داند زبان تو یکے ۱۲ موجد ھ۱۰ طیش بالفتح و شین معجمه سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن تیر از نشانه از منتخب و صراح و دو خیابان تجاوزا بمعنی غصه و بیدماغی ۱۲ اغ ھ۱۱ زیرا که در کلام معجز نظام حضرت ملک علام از ان نهی وارد شده و فرموده مرو در زمین رفتن صاحب تکبر بدرستی که تو نتوانی شگافت زمین را بپائے و نتوانی رسید بکوہها از روے درازی قامت یعنی کسیکه زمین را نتواند درید و با کوه ہمسری نتواند او را تکبر چرا باید کرد و از خاک آفریدت خداوند پاک پس اے بنده افتادگی کن چو خاک ۱۲ تفسیر حسینی ھ۱۲ مخنث بمعنی ہیز یعنی کسیکه او در استکاری از رجولیت ساقط کرده باشد اسم مفعول از تخنیث که ماخوذ است از خنث بالکسر که بمعنی سست و دو تاست چون از مرد رجولیت دور کرده شده چالاکی و

استواری در وی نمی آید لہذا مخنث گفتند و خنث بمعنی مذکور در صراح مسطور است ۱۲ غ

و فکرست و در رکوب[1] نیز اعتدال نگاه دارد و در نشستن پاے دراز نہ کند و یک پاے بر دیگرے
نہد و بر زانو ننشیند اِلّا در خدمت پادشاہ و استاد و پدر و کسیکہ بمثابۂ ایشان باشد و سر بزانو
و دست ننہد کہ علامت حزن[2] و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی
بارِیش و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دہن نکند و از مفاصل انگشت و غیرہ
بانگ بیرون نیاورد و از تثاؤب[3] و تمطّی[4] اجتناب کند و آب دہن و بینی چنان نیندازد
کہ حاضران مشاہدہ کنند یا آواز آن بشنوند[5] و روبقبلہ نیندازد و بدست و سر آستین
و دامن[6] پاک نکند و چون بہ مجلسے رود فروتر از جایگاہ خود و بلندتر از ان ننشیند و اگر بزرگ
مجلس او باشد ہر جا کہ نشیند جائز بود چہ صدر[7] آنجا خواہد بود و اگر بیوقوف نہ بر جائے[8] خود
نشیند چون واقف شود باز بجائے خود[9] آید و اگر جائے خود خالی نیابد باز گردد بے آنکہ
اضطرابے و کراہتے بخود راہ دہد و پیش غیر حرم و خدم جز روے و دست برہنہ نکند و از زانو[10]
تا ناف بہیچ حال برہنہ نسازد نہ در خلا[11] و نہ در ملا[12] مگر عند الاحتیاج مثل قضائے حاجت

---

(1) رکوب بضمتین سوار شدن و بفتح اول و ضم ثانی مرد بسیار سواری کنندہ و ستوریکہ لائق سواری باشد از منتخب و صراح ۱۲ غ (2) حزن بالضم و سکون ثانی و بفتحتین نیز بمعنی اندوہ و بفتح اول و کسر ثانی غمگین از کشف و منتخب و لطائف کسالت بفتح کاہل شدن از منتخب ۱۲ غ (3) تثاؤب بفتح اول و ثائے مثلثہ و ضم ہمزہ کہ بصورت واو ست و بائے موحدہ بر وزن تفاعل حرکتے طبعی ست کہ بجہت دفع بخارات دہن باز می گردد بفارسی فاژہ و دہن درہ گویند و بہندی جماہی ۱۲ غ (4) تمطّی بفتح اول و ثانی و طائے مہملہ مشدد و مکسورہ بمعنی خمیازہ کہ بہندی انگڑائی گویند ۱۲ غ (5) زیراکہ این ہمہ امور باعث کراہت و نفرت مردمان می باشد ۱۲ (6) کہ دال بر کثافت و دنائت کنند و موجب تنفر طبع بینندہ باشد ۱۲ (7) صدر بالفتح اول و بالائے ہر چیز و سینہ و بمعنی پیشگاہ خانہ و ابتدا یعنی و بالانشین و امیر و صاحب منصب معروف و باز گشتن و بدر آمدن از جائے ۱۲ غیاث (8) اے در غیر محل خود نشستہ باشد ۱۲ (9) بے آنکہ صدمتی و زحمتی باہل مجلس رساند یا برد ۱۲ (10) کہ عورت ست و پوشیدن آن بحسب شرع شریف فرض شدہ ۱۲ (11) خلا بفتح اول جائے خالی و خالی شدن آبخانہ بمعنی پاخانہ ۱۲ (12) ملا بفتح میم و در آخر الف بمعنی آشکار او جماعت از انجمن و محفل و بفتح میم و در آخر ہمزہ بمعنی گروہ مردم اشراف و بزرگ از کنز و منتخب و بضم میم و تشدید لام و بعد الف ہمزہ صیغہ مبالغہ بمعنی بسیار پر یعنی پر بسیار از علم ماخوذ از ملو کہ بمعنی پری ست چنانچہ کبار بضم و تشدید بمعنی بسیار بزرگ و فارسیان این قسم الف ممدودہ را مقصورہ خوانند مگر در اضافت و صفت ۱۲ غیاث

و غسل و نظائر آن و در پیش مردم نخسپد و اصلاً به پشت باز نیفتد خاصه که در خواب غطیط[1] کند چه
باین هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب بروے غلبه کند اگر تواند برخیزد
والا خواب را بحکایتی یا فکرے یا غیر آن از خود دفع کند و اگر با جماعتے باشد و ایشان خواب
کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حاصل آنکه بر وجهیکه سلوک[2] کند که مردم را از و نفرتی و زحمتے
نباشد و اگر بعضے ازین عادات بر و ثقیل نماید تامل کند که ملامت که بر اضداد آن مترتب
شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل مشقت ست که در کسب آن **آداب طعام خوردن**[3] و
باید که اول دست و بینی و دهن[4] پاک کند و افتتاح به بسم الله[5] و اختتام بالحمد لله و باکل مبادرت نه نماید
مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و بزیادت از سر انگشت نخورد
و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه[6] ندارد و انگشت
در اثناے چیزے خوردن نه لیسد و اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام سنت[7]
ست و با لوان طعام نظر نکند و طعام نبوید[8] و نگزیند[9] و اگر در خوان اندک[10] طعامے بهتر باشد
حرص بران ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نه کند

---

[1] غطیط بد و طاے مهمله بر وزن غلیظ بمعنی آواز خرخر که از گلوے بعضی مردم بحالت خواب کامل بر می آید از منتخب ۱۲ غ [2] سلوک بمعنی راه رفتن و نیکوئی کردن در اموات و در اصطلاح صوفیان طلب تقرب حق تعالی ۱۲ غ [3] بدانکه راه عبادت هم از عبادت ست و زاد راه هم از جمله راه پس هرچه راه دین را بدان حاجت بود هم اندین باشد و راه دین را بطعام خوردن حاجت است چه مقصود همه سالکان دیدار حق است و تخم آن علم و عمل و مواظبت بران بے سلامت تن ممکن نیست و آن موقوف بر طعام ست پس طعام از جمله راه دین باشد پس هر که طعام از برائے آن خورد تا او را قوت علم و عمل و قدرت رفتن راه آخرت بود طعام خوردن هم از جمله عبادات بود برائے این گفت رسول علیه السلام مومن را بر همه چیزها ثواب بود تا بلقمه که در دهان خویش نهد یا در دهان اهل خویش و این برائے آن فرمود که مقصود مومن ازین همه زاد آخرت بود از کیمیائے سعادت [4] در خبر است کسیکه پیش از طعام دست شوید از درویشے ایمن بود ۱۲ [5] و نیکوتر آنست که با ول لقمه گوید بسم الله و بدوم بسم الله الرحمن و بسوم بسم الله الرحمن الرحیم با آواز گوید تا دیگران را یاد دهد و بدست راست خورد و بدایت و نهایت به نمک باشد که در خبر آمده است ۱۲ کیمیائے سعادت [6] تا فرو نبرد دست بلقمه دیگر دراز نکند ۱۲ [7] و نان ریزه بر چیند که در خبر ست هر که چنان کند عیش باو فراخ باشد و فرزندان او بسلامت بوند و کابین حور عین گردد ۱۲ کیمیاے سعادت [8] زیرا که این خلاف ادب ست و نان را گرامی داشتن سنت است که قوام آدمی بدین است ۱۲ [9] از اقسام اطعمه که بر سفره چیده باشند بر یکے اکتفا نه کند که از همه خوب تر باشد بلکه از همه خورد و تنها چیزے بچیزے بخورد ۱۲ [10] و نان و گوشت از کارد پاره نکند و طعامی را عیب نگیرد اگر خوش بود بخورد و گر نه دست باز دارد ۱۲

ودر لقمهٔ همکاسه ننگرد و از پیش خود خورد[۵۲] الا در میوه که از دیگر جاها خوردن شاید و آنچه بدهان
برد از استخوان وغیره بر نان و سفره ننهد واگر استخوان در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از
حرکات منفره محترز باشد وچیزے از دهان در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد
بقیهٔ طعام او خورد تنفر ننماید واگر مهمان باشد پیش از مهماندار دست باز کشد[۵۳] و چون دیگران دست
باز کشند او نیز موافقت نماید واگرچه گرسنه باشد مگر در خانهٔ خود یا مقامیکه محارم[۵۴] باشند واگر مهماندار
باشد باید که بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل[۵۵] نماید تا اگر کسی را بقیت رغبتے
باشد حجاب نه کند واگر در میان طعام بآب احتیاج افتد باهستگی بیاشامد چنانکه آواز دهن
وحلق او نشنوند[۵۶] و در نظر جماعت خلال[۵۷] نه کند و آنچه بزبان از دندان بیرون آرد بخورد
اما آنچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود[۵۸] و بوقت دست شستن در پاک
کردن انگشتان وبیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان و آب دهن
در طشت نیندازد[۵۹] و چون آب که دهن بآن شسته باشد ریزد بدست بپوشد[۶۰]

---

۵۱ و طعام بر سفره باید خورد نه بر خوان اگرچه الان نهی نیامده است مگر عادت سلف طعام بر سفره خوردن بوده هم جناب سرور کائنات صلعم همین کرده ۱۲
۵۲ از اطراف وجوانب در میان کاسه نخورد و نان را هم از میان نخورد و دست از نان پاک نکند ۱۲
۵۳ و چنان نکند که حاجت بالحاح و سوگند افتد که طعام حقیر آنانست که بدان سبب سوگند دهند ۱۲
۵۴ دوست باز نه کشیدن از طعام و موافقت نه نمودن با شرکا و مضائقه نیست محارم جمع محرم بفتح میم در آنکه در مردم راه دارد و صاحب سر و حرام شده ۱۲ از منتخب
۵۵ تعلل بر وزن تفعل علت انگیختن و سبب پرسیدن و معنی تاخیر و بهانه جوئی از آن مراد باشد و در کتابے نوشته که بجهت انگیختن چون باعث درنگ و تاخیر می شود لهذا مجازاً بمعنی درنگ و تاخیر مستعمل می شود و باصطلاح اطبا اندک اندک خوردن چیزے را ۱۲ غیاث
۵۶ و بسیار نه نوشد و کوزه بدست راست گیرد و بسم الله گوید و اول در کوزه بنگرد تا حیوانی و خاشاکی نباشد و چنان احتیاط کند که آب از کوزه برجائے نچکد ۱۲
۵۷ خلال بالکسر بمعنی در میان و فاصله و دوستی کردن و دوستان و خصلتها مصدر از باب مفاعلة و بمعنی چوب دندان و خس و کاه ظاهرا باین معنی مجاز است ۱۲ از غیاث
۵۸ و کاسه پاک کند بانگشت که در خبر ست هر که کاسه پاک لیسد و پاک خورد آنچنان بود که بنده آزاد کرده باشد ۱۲
۵۹ و کلید در اکثر این همه امور آنکه آنچه از دیگران ناپسندیده دارد خود ارتکاب آن نه کند ۱۲
۶۰ و چنان برفق بریزد که بکسے نرسد در جمله این آداب اخبار و آثار آمده است و فرق میان آدمی و بهیمه همین آداب ست که بهیمه بمقتضائے طبع خورد و نیکو از زشت نشناسد که او را این تمیز نداده اند و بکار چون آدمی را این تمیز داده اند بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگزارده باشد و کفران نعمت کرده ۱۲ کذا فی کیمیائے سعادت.

و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما باید کہ مہماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود لمعہ پنجم در رعایت حقوق[1] پدران و مادران چون بمقتضائے عقل و نقل شکر منعم واجبست و بعد از نعم الٰہی ہیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چہ پدر سبب صوری وجود اوست[2] و بعد ازان وسیلہ تربیت او بہ تہیہ[3] اغذیہ و البسہ و ضروریات کہ سبب بقائے او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطہ حصول کمالات نفسانی او و چون آداب و ہنرہا و صناعات و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی می نماید و برائے او ذخیرہ می سازد و آن را باو ارزانی[4] میدارد بلکہ ایثار[5] او بر خود می نماید و مادر در سببیت وجود شریک پدر[6] ست باآنکہ تحمل مشقت حمل و مقاسات[7] خطر ولادت و اوجاع طلق کردہ و اول قوتے کہ سبب حیات فرزند شدہ خون[8] بدن اوست و مدتے مدید حفظ و سیاست و تربیت او نمودہ و از فرط شفقت خود را فدائے او دانستہ و ازین جہت کہ محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی ست و ایشان را در رعایت حقوق فرزندان احتیاج بہ تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در شرائع

---

[1] و این معنی بر طہارت ذات و لطافت صفات و علو نسب و حسب دلیلی ظاہر و حجتی باہر است ۱۲ [2] کہ اول آن وجود باشد و بعد لوازم آنکہ لا تعد و لا تحصی ست ۱۲ [3] تہیہ بفتح اول و کسر ہائے ہوز و فتح یائے مشدد آمادگی کردن اغذیہ بفتح اول و کسر ذال معجمہ و فتح تحتانی جمع غذا و البسہ بر وزن اغذیہ جمع لباس نشو و نما بہردو لفظ بفتح نون ست بمعنی روئیدن و بالیدن ۱۲ غیاث اللغات [4] ارزانی ضد گرانی نرخ اشیا و افزونی و مجازاً بمعنی دادن و بخشیدن و در بہار عجم بمعنی لائق و سزاوار و مسلم بر قرار نوشتہ و منسوب بہ ارزن کہ موضعے است سہ فرسنگ از شیراز ۱۲ غ [5] یعنی ذات فرزند را بر نفع برداشتن ازان ذخیرہ بر نفس خود مقدم می سازد ایثار بالکسر برگزیدن یعنی مصلحت دیگرے را بر مصلحت خود مقدم داشتن ۱۲ غ [6] زیراکہ تولد ولد از منی ہر دو میشود عقد از منی ذکر و انعقاد از منی انثی پس منی ذکر در تولد ولد بمنزلہ نفحہ باشد در تجبین و منی انثی بمنزلہ لبن و غرض این نیست کہ منی ذکر منفرد بقوۃ عاقدہ و منی انثی منفرد بقوۃ منعقدہ است بلکہ مراد این ست کہ قوۃ عقد در منی ذکر و قوت انعقاد در منی انثی بیشتر و اقوی باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور [7] مقاسات بضم اول رنج کشیدن خطر بفتحتین بہلاک نزدیک شدن طلق بفتح اول و سکون ثانی درد یکہ زنان را بوقت زادن پیدا شود و آنرا درد زہ نیز گویند و نوعے از سنگ کہ سفید و براق و طبق بر طبق باشد و آن را ابرق نیز گویند ۱۲ غ [8] و آن خون معینہ زنان ست کہ از ابتدائے قرار نطفہ مجتمع می شود و از ناف ولد با ندرون رسیدہ باعث تکمیل خلقت او میگردد ۱۲

امر او داد باحسان بر والدین بیشتر از کس ست پس مقتضائے عدالت آن باشد کہ بر[1] والدین را
ثانی طاعت خالق دانند چنانچہ در آیات اعجاز غایات و احادیث ہدایت سمات بتوسط[2][3] (نشانہا ۱۲)
از عقب آن مذکور شدہ[4] و چون استغنائے ساحت الٰہی از آن متعالی ست کہ مفلسان
کوئے نیستی در مقابلہ نعم نامتناہی[5] او باداے شکرے یا مکافاتے توانند درآید و نہایت
اقدام سالکان درین راہ اعتراف بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر کہ وجوہ احتیاج
ایشان ظاہر پس ازین وجہ حقوق ایشان برعایت اولی باشد و بحسب قواعد شریعت نیز
مبالغہ در حق الناس بیشتر از حق اللہ ست چہ حضرت حق سبحانہ و تعالی جواد مطلق ست
وان اللہ لغنی عن العالمین[6] قضیہ محقق در رعایت حقوق والدین بسہ چیز توانند بود اول
دوستی خالص بجان[7] و تعظیم بالغ بزبان و ارکان و امتثال اوامر و نواہی ایشان بقدر
امکان آنکہ مودی بمعصیتے[8] یا فوت مصلحتی[9] کلی نباشد و اگر مودی بیکی ازینہا شود[10] بر سبیل مجاملت[11]

ف۱ بر بالکسر بخشش و نیکی و راستی و اطاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر و راندن گوسپند و بدین معنی بفتح با نیز آمدہ و موش و بچہ روباہ و مثل عرب ست فلان لا یعرف ہر امن بر ۱۲ منتخب ف۲ تالی پیرو و اسپ چہارم از دہ اسپ کہ عرب بشرط گرو بے تازند ۱۲ منتخب ف۳ چنانکہ فرمودہ و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاہ و بالوالدین احسانا یعنی حکم کرد پروردگار تو کہ نہ پرستید مگر او را و نیکوئی کنید با پدر و مادر مقرر ست کہ خوشنودی پدر و مادر ہم در دنیا موجب دولتست و ہم در آخرت سبب نجات و سعادت ۱۲ اخلاق محسنی ف۴ بلکہ حق سبحانہ و تعالیٰ رضائے خود را برضائے ایشان باز بستہ چنانچہ در حدیث قدسی ست کہ من رضی عنہ والداہ فانا عنہ راض یعنی ہر کہ پدر و مادر از و خوشنود باشند من از و خوشنود باشم ۱۲ اخلاق محسنی ف۵ نعم بکسر نون و فتح عین مہملہ جمع نعمت مکافات بضم میم با ہم برابر شدن و پاداش دادن در اصل مکافیۃ بر وزن مفاعلۃ بود بسبب تحرک و انفتاح ماقبل یا بالف بدل گردید و این مصدر بمعنی حاصل بالمصدر مستعمل می شود ۱۲ غیاث اللغات ف۶ و بدرستیکہ خداوند تعالیٰ بے پرواست از جہانیان اے از عبادت و طاعت مخلوق و حکم بجا آوری اوامر و نواہی کہ فرمودہ محض برائے صلاح معاش و معاد ایشاں نست نہ جہت احتیاج ذات و صفات خود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ف۷ اے محض برائے خدا کہ آمیختہ بغرض دنیاوی از جلب نفع و دفع ضرر و غیرہ نباشد ۱۲ ف۸ چنانکہ باز داندن از سفر حج جہت دستوری ایشان و قتیکہ فرض شدہ باشد زیرا کہ تاخیر دادن مباح ست ۱۲ ف۹ مثلاً طلاق زن بامر ایشان در ہنگامیکہ ضیعان اطفال و برہمی امورات منزل و غیرہ در آن متصور نباشد ۱۲ مولوی رحمت ف۱۰ مثل سفر برائے علم نماز و روزہ و قتیکہ فرض شدہ باشد و در آنجا کسے نیابد کہ ازان تعلیم گیرد و طلاق زن کہ ازان ضیعان اطفال و برہمی منزل یا مفاسد دیگر یقین باشد ۱۲ رحمت ف۱۱ مجاملت بر وزن مفاعلت نکوئی کردن مخالفت با کسی خلاف کردن مجادلہ با کسی کاویدن و خصومت کردن ۱۲ منتخب

مخالفت باید کرد نہ بر سبیل مجادلہ الا در صورتیکہ شرعاً واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرمودہ کہ در شبہات[51] اطاعت والدین واجب ست چہ جائے مباحات دوم مساعدت[52] با ایشان در مصالح معاش بیش از طلب بے منت و توقع عوض مادام کہ مودی بمحذوری نشود سوم اظہار خیر خواہی ایشان در سر و علانیہ و محافظت بر وصایای ایشان خواہ در حیات ایشان و خواہ بعد از وفات و چون حقوق پدر را طرف روحانیت غالب ست و حقوق مادر را طرف جسمانیت[53] و لہذا تنبیہ در حق پدران و محبت ایشان بعد از قوت تمیز حاصل شود و حق مادران در مبادی حال معلوم گردد باین سبب میل اطفال بایشان زیادہ[54] است پس ادائے حق پدران بامور یکہ روحانیت بران غالب باشد مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضائے حق مادران بجسمانیات مثل بذل مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق[55] رذیلتی ست مقابل این فضیلت پس او را سہ نوع[56] ہم باشد در مقابل انواع ثلثہ و کسانیکہ بمنزلۂ والدین باشند چون اجداد و اعمام

---

[51] اے بے آنکہ حاجتے پیش کنند انجاح مرام ایشان کند و بران منت ننہد و طالب مزد نباشد زیرا کہ احسانات و حقوق ایشان زیادہ از انست کہ از عہدۂ عوض آن برآید چہ جائے منت نہادن و عوض خواستن ۱۲ لہ رح [52] متعلق بمساعدت اے اعانت لازم ست تا ہنگامیکہ خوف و ترس از ان مقصود نباشد مثلاً پدر حربی ست پس پسر را آن قدر نباید داد کہ بہ تہیہ آلات حرب صرف نماید یا کہ مسلم ست مرتکب کبائر پس امداد و اعانت بر فسق و فجور البتہ جائز نباشد ۱۲ لہ مد ظلہ [53] زیرا کہ عقد از نطفۂ پدر و انعقاد از نطفۂ مادر باشد چنانچہ در صدر لمعہ مسطور شدہ اولاً از ہمہ نطفہ منعقدہ نقطۂ دل و دماغ متمیز می شود بعد از ان علقہ میگردد و بعدہ مضغہ و بعد از ان بتدریج عضوہا بر می آید پس بحقیقت جنین از نطفۂ مادر باشد ۱۲ لہ مد ظلہ ع ۵ چنانچہ اگر طعامی باشد با شبہت و حرام محض نباشد و پدر و یا مادر بفرماید کہ بخور باید کہ بخورد و طاعت ایشان دارد کہ خوشنودی ایشان مہم تر ست از شبہت عار کردن ۱۲ کیمیائے سعادت [54] دعا و خوشنودی مادر زیادہ از پدر نتیجہ می دہد و زود اثر میکند و در حدیث آمدہ کہ بہشت در زیر قدمہائے مادر انست یعنی ہر کہ ایشان را خدمت کند و حق گزاری مقتضائے ایشان بجا آرد بہ بہشت رسد ۱۲ اخلاق محسنی [55] عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ایشان را آزردن ۱۲ لہ [56] محبت نکردن و حقیر شمردن و احکامات ایشان بجا نیاوردن و از استعداد ایشان با وجود وسعت نہادن روا داشتن و نگہداشت وصایای ایشان نمودن و در حقیقت این ہمہ فرع عدم التفات بحال و مراتب ایشان باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم

واخوال وبرادران[1] بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابهٔ[2] ایشان باید داشت بقدر امکان مواسات[3]
با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح ست که بهترین نیکوکاریها آنست که شخص دوستان
پدر خود را رعایت نماید و بموجبی که سابقاً نموده شد که قرابت روحانی نیز معتبر ست
با معلم[4] که پدر نفسانیست همین طریق بلکه زیاده سلوک باید داشت لمعهٔ ششم در
سیاست خدم بحکم عقل خدم[5] بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح[6] شخص باشند چه
ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضای خود دران استعمال باید کرد و اگر نه این طائفه باشند
اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود با آنکه اسباب سقوط وقار[7] و مهابت شود و انواع تعب و مشقت
به شخص عاید گردد پس باید که ایشان را ودائع[8] الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب داند
و با ایشان طریقهٔ رفق[9] و مدارت[10] سلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار
نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آئنه ایشان را نیز

ف۱ در خبر است که حق برادر مهین بر کهین چون حق پدر است بر فرزند ۱۲ کیمیای سعادت ف۲ مثابه بفتح اول و حرف چهارم بای موحده این
لفظ برای تشبیه است بمعنی مانند و در حقیقت اسم ظرف است مشتق از ثوب ثوبان که بمعنی بازگشت باشد مثل منزل که از نزول است پس تجرید کرده
بمعنی مطلق جای باشد و بمعنی حسن مرتبه مستعمل می شود ۱۲ غ ف۳ مواسات بضم یاری کردن و رعایت و صلح کردن و غمخواری نمودن و در استعمال
فارسیان یای آخر را بیندازند همچو محابا و مدارا زیرا که ضابطهٔ فارسیانست که حرف ما از ناقص باب مفاعلة حذف کنند بسبیل جواز از سراج
دهاج و منتخب وغیره ۱۲ غ ف۴ هر که حق استاد و معلم بداند و حرمت ایشان بجای آرد در دنیا و عقبی برخوردار گردد و گفته اند حرمت استاد سیرت
از نادست و اولاد جمیع از اولیا باشند که قوام عالم ببرکت وجود ایشان بازبسته است ۱۲ اخلاق محسنی ف۵ خدم بفتحتین چاکران و غلامان
و این جمع خادم است جوارح بفتح اول و کسر رای مهمله و بعده حای مهمله بمعنی دست و پا و دهان و دیگر اعضای آدمی و جانوران شکاری
۱۲ منتخب ف۶ غ ف۷ وقار بفتح آرمیدگی و آهستگی مشتق از وقر بالفتح بمعنی گرانبار شدن مهابت بیم و ترس و شکوه و شان ۱۲ غ ف۸ ودائع
وانها جمع ودیعت رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن بکسی و زدن آرنج کسی را و بستن
بازوی شتر که در راه آهسته رود و بضمتین بر تافتگی آرنج و بر گردیدگی مرفق از پهلو و آب چراگاه و بیماری سر پستان ماده شتر بواسطه نادوشیدن
مدارات که فارسیان بحذف تای آخر خوانند رعایت و صلح و آشتی کردن ۱۲ از منتخب

ملال[1] وکلال وضعف باشد و داعی طبیعت در جبلت[2] مرکوز و ملاحظه باید کرد که در جوهر[3]
فطرت میان او و ایشان اشتراک ست[4] وشکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او داشته[5] بجا باید
آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالتَّحِیَّةُ مِنَ
الْمَلِكِ الْخَلَّاقِ فرموده در ماکول و ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت و چون
کسی را برائے خدمتی قبول کند باید که اولاً بامعان نظر ملاحظه حال او بکند[6] و اگر تجربه
درین باب میسر نه شود بفراست[7] و کیاست[8] استعانت نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات
متفاوته را اختیار نکند چه غالباً خلق تابع خلق ست و خلاف آن نادر و حکمائے فرس گفته اند
نیکوترین چیزے از زشت[9] صورت اوست و در حدیث نبوی ست اُطْلُبُوا الْحَوَائِجَ[10] عِنْدَ
حِسَانِ الْوُجُوْهِ فرموده که چون رسول بجائے فرستند باید که نیکونام و خوبصورت باشد چه حسن صورت اول

ف۱ ملال بالفتح اندوهناک شدن و ستوده آمدن از چیزے و بالضم گرمی تپ کلال بالفتح ماندگی و خیرگی چشم ۱۲ منتخب ف۲ جبلت بکسرتین و تشدید لام آفرینش و خلقت مرکوز پنهان داشته شده ۱۲ ف۳ جوهر بفتح اول معرب گوهر ست بمعنی سنگ قیمتی و اصل هر شے و خلاصهٔ آن و بمعنی موج آهن و موج جوهر استخوان اطلاق فارسیان ست الا در عربی باین معنی یافته نشده و در اصطلاح آنچه قائم بالذات باشد فطرت پیدائش ۱۲ غ ف۴ و اساس تربیت ملازمان بر دو چیز ست یکے لطف و یکے قهر باید که همیشه اثر قهر و نظر لطف بر خدم ظاهر باشد به قهر بگیر تا دلیر نه شود و به لطف در گذار تا نا امید نگردند و در نگارستان آورده که طریق حکمت در تو سبیت آنست که بنرمی و آهستگی اگر کار میسر شود در آن وقت تشدد و عنف نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد رفق و نرمی باید فرمود که جراحت را تا توانند بود که به نیشتر احتیاج بیش افتند اندکه بمرهم ۱۲ اخلاق محسنی ف۵ که خدائے تعالی ایشان را بنده و زیر دست شما کرده است و اگر خواستی شما را زیر دست ایشان کردی ۱۲ ف۶ زیرا که حکما فرموده اند که هر کرا خواهند که تربیت کنند تا بارها نقد حال و بلا بر محک امتحان نزنند و عیار کار دیرا بتمامی نشناسند بدیده تربیت در وے نظر نکنند ۱۲ اخلاق محسنی ف۷ و آن بر دو قسم ست فراست شرعی و فراست حکمی اول عبارت ست ازانکه بواسطه تزکیه نفس و تصفیه قلب حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا مومن بنور یقین بینا گردد و در پیکر و نمود بفراست حقیقی بر احوال او اطلاع یابد و دوم چنان باشد که حکما به تجربه آنرا دریافته اند و دلیلهائے آنرا از شکل و هیئت مشاهده کرده اغلب آن راست آید و حکمائے زمان نوشیروان جهت وے در فراست رساله ساخته بودند پیوسته آنرا مطالعه کردی و اندوے آن کتاب حکم فرمودی ۱۲ از اخلاق محسنی ف۸ کیاست بکسر اول و فتح سین حمله زیرکی و دانائی و بکاف فارسی خواندن غلط است که لفظ عربیست ۱۲ غیاث اللغات ف۹ بے بفک اضافت یعنی چیزیکه در زشتان خوب بهتر باشد صورت بدان شان ست که ازان پی می برند بر قبح سیرت و باعث می شود بر اجتناب از شر و فساد طبیعت آنها زیرا که محقق ست که اکثر خوی و عادت تابع خلقت است پس خوبی صورت بدین اعتبار باشد که مردم ازان منتفع می شوند ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور مدح ف۱۰ طلب کنید حاجات را نزدیک خوش صورتان ۱۲

نعمتیست که از شخص بسد و در حدیثی دیگر ست که همه پیغامبران خوبصورت و خوش آواز
بوده اند و باید که از معلولان چون اعور[51] و اعرج و اقرع و ابرص و نظائر آن اجتناب
نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باو باحتیاط باشد چه در اکثر حال حیلت
و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار باندک عقل درین باب بهتر از عقل بسیار با وقاحت است
چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم[52] را بکاری که اثر قابلیت آن درو مشاهده و آلات آن
او را مساعد و طبع او بآن ملائم باشد مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست
و همچنانکه از اسپ حراثت[53] نیاید و گاو کر[54] و فر را نشاید از هر کس غیر او انچه قابلیت آن داشته
باشد چشم نتوان داشت و چون بخادم کاری رجوع کنند بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول
نباید کرد چه این فعل متهتکان[55] و کوتاه بینانست و هر آئنه بعد از عزل[56] او بدلی باید و نتوان
دانست که بدل بهتر ازو باشد یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی
ازو بهیچ وجه در حساب نیست تا هم بمروت[57] نزدیک تر باشد و بوفا و کرم لائق تر و هم
موجب مزید رغبت ایشان تا شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هر گاه
که دوام اختلاط خود با مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او دانند و نعمت و مکنت[58]
آمیختن ۱۲

۵۱ اعور بالفتح و واو مفتوح بمعنی شخص یک چشم و نام یک ده که آن را مدخل و مخرج یک راه است اعرج بفتح اول و ثالث لنگ اقرع بالفتح و رائے مهمله مفتوح بمعنی کل که آنرا گنجا گویند بهندی ابرص بالفتح کسیکه بر اندامش داغهائے سفید باشند ۱۲ غیاث اللغات ۵۲ و نکته دیگر در تربیت ملازمان آنست که یک کس را دو کار ندهد بلکه برائے هر کسے منصبی مقرر کند تا همه ملازمان امیدوار باشند و دو کس را یک عمل نیز نفرماید که چون شرکت پدید آید عمل بر مراد ساخته و پرداخته نگردد قطعه نه یک کس تواند که سازد دو کار * که آنرا نبیند ندارد بآ هوش * دو کس نیز در یک عمل ضائع اند * نه دیگی بشرکت نیاید بجوش ۱۲ اخلاق محسنی ۵۳ حراثت بکسر اول و حرف چهارم ثائے مثلثه کشتکاری کردن و کشاورزی نمودن ۱۲ غیاث اللغات ۵۴ کر بفتح اول بمعنی زور و قوت و تاب و توان فر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و شکوه ۱۲ برهان قاطع ۵۵ متهتک اسم فاعل از تهتک بر وزن تفعل بمعنی پرده دریدن و پرده دری و بے تحملی و رسوائی از منتخب و صراح و کنز ۱۲ غ ۵۶ عزل بالفتح بیکاری و بیکار کردن کسے را و بالضم خطاست ۱۲ مدار و منتخب ۱۲ غ ۵۷ مروت بضمتین و تشدید واو مفتوحه مردی و مردمی و این ماخوذ است از مرو که بمعنی مرد باشد و بضم اول و فتح ثانی خطاست از مؤید و کشف و مزیل و صراح ۱۲ غ ۵۸ مکنت بضم میم بمعنی قدرت و توانگری و بفتح باین معنی خطاست از مدار و منتخب ۱۲

او را نعمت و منت خود شناسد و چون داند که علاقهٔ ایشان مستحکم نیست و باندک چیزے قابل
زوال خدمت او را عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد بلکه از برائے روز مفارقت
ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد بضرورت تا خدمت عاشقانه
کنند نه مزدورانه و بعد از آن باعث رجا باشد نه خوف تا چون محبانه نباشد بارے مزدورانه
باشد نه مظلومانه چه هرگاه کسی را تکلیف بر کارے دارند البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد
و بقدر دفع ضرر بآن اقدام نماید و باید که مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعے سازد
که کارها که بایشان متعلق ست از سر نشاط کنند نه از روے ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان
مراتب نگاه باید داشت و ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکے از ایشان
بعد از توبه بگناه مراجعت نماید بعقوبات لائقه و گوشمالی باید داد و بمجرد این از و نومید نباید شد
و اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا بمجاورت او
دیگر خدم فاسد نه شوند و بنده از آزاد بخدمت اولی ست چه میل بنده بانقیاد و اطاعت
و تادب باخلاق و آداب سید بیشتر ست و وهم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه

ف ۱ و این وقتے باشد که خواجه از گناهش اغماض فکر باید و باندک سهوی و خطائی از پیش خود براند ۱۲ ف ۲ اے شرائط کفایت و امانت مرعی ننماید و مصلحت خود بر مصلحت خواجه مقدم شمرد ۱۲ ف ۳ اے اگر خدمت عاشقانه که باعث بران محبت باشد میسر نیاید اصل در خدمت آنکه باعث بران امید باشد نه خوف ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور ف ۴ اے ایشان را بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر عملی که بایشان مفوض ست از روئے خوشدلی و نشاط کنند نه از راه ملال و ناخوشی ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف ۵ کره بالضم اول و سکون دوم و اظهار ناخوشی و سختی و رنج بفتح اول و سکون ثانی جبر و ناخوشی و بفتح اول و کسر ثانی بروزن خجل بمعنی کریه و ناخوب ۱۲ غیاث ف ۶ که کسے با او در آن مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نه گردد و اگر هم بعضے از ایشان به نزاع و جدال انجامد بزودی دفع نماید تا ماده خصومت قوی نگردد که از ایشان فسادات کلی رو نماید ۱۲ اخلاق محسنی ف ۷ تا دلیر نه گردند که حجاب سطوت و مهابت از پیش بر داشته آنچه خواهند بکنند ۱۲
ف ۸ اے بقدر جرم و خیانت بحسب مقتضائے وقت و مناسب مقام ۱۲ ف ۹ و از نظر نباید انداخت زیرا که بر داشته را بزودی بیفگندن سطوت و مهابت خواجگی را مضر است ۱۲ ف ۱۰ طرح بالفتح انداختن و دور کردن و کناره گرفتن از کارے ۱۲ غ
ف ۱۱ از حکما منقول ست که بهر چند وقت تفقد حال خدام باید کرد چنانچه خداوند باغ تفحص بستان می کنند هر گیاهے که بکار نباید و قوت از دیگر گیاهها باز می ستاند آنرا می برد و دور می سازد و هر چه از و نفعی مقصود ست نگاه دارد و در تربیت میکند ۱۲ محسنی ف ۱۲ پس لا محاله اقدام بر اعمال مفوضه از روے خوش دلی و نشاط کنند و در خدمت گزاری شروط شفقت و هواداری بجائے آرد ۱۲

درو عقل و نطق[۱] و حیا و جلادت بیشتر باشد برائے خدمت نفس تعیین کنند و آنکه عفت[۲] و کفایت و کسب درو بیشتر باشد برائے تجارت و آنکه قوی تر و براعمال شاقه[۳] صبورتر برائے عمارت و آنکه بیدارتر و بلند آوازتر برائے حراست و اصناف[۴] بندگان سه اند یکے حر[۵] به طبع و دیگر عبد به طبع و سوم عبد الشهوت[۶] و اول را بمنزله اولاد تربیت باید کرد و دوم را بمنزله دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت و بحسب مصلحت کارها فرمود و اما اصناف امم[۷] عرب بنطق و فصاحت و دها[۸] ممتاز باشد و اما بجفائے طبع و قوت شهوت موسوم و اما ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروف اند اما به کبر و عدم تحمل عنوان موصوف و عجم[۹] بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز اما به حیلت و حرص و نفاق منجاز[۱۰] و روم[۱۱] بوفا و امانت و کفایت موسوم اما به بخل و لوم ملوم دهند بقوت حدس[۱۲] و وهم و چستی و چالاکی موسومند اما بسبب عجب و حقد و مکر مذموم و ترک[۱۳] بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و فساد و قساوت[۱۴] و بے حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن[۱۵] و رسوم[۱۶] پادشاهی و درو هفت لمعه است

ف۱ نطق بضم نون و سکون طا سخن گفتن حیا بفتح اول و در آخر ہمزہ بمعنی شرم جلادت بفتح جیم و دال چستی و چالاکی و دلیری ۱۲ ف۲ عفت بالکسر و تشدید فا پرہیزگاری و پارسائی بمعنی احتراز از شہوت حرام کفایت بکسر بس شدن و کافی شدن و بسود گرفتن ۱۲ غ ف۳ شاقہ بتشدید قاف بمعنی دشوار و کار دشوار و صبور بفتح اول و ضم ثانی شکیبا و کسیکہ جلدی کند در انتقام ۱۲ غ ف۴ اصناف بالفتح جمع صنف بالکسر بمعنی گروہ و گونہ و نوع و قسم ۱۲ غ ف۵ یعنی طبعش مقتضی اوصاف و آداب احرار باشد در کسب فضائل و دفع رذائل و عادت حمیدہ و صناعات لطیفہ ۱۲ ف۶ اے در ہوا و ہوس نفسانی و در خواہش جسمانی چنان مقید گشتہ کہ مقتضائے طبعش مغلوب شدہ باشد ۱۲ ف۷ امم بضم اول و فتح میم بمعنی گروہ ہائے مردم ۱۲ ف۸ دہا بفتح دال مہملہ و ہائے ہوز با آخر الف بمعنی زیرکی و جودت فکر ۱۲ غیاث ف۹ عجم بفتحتین عموماً بمعنی ملک و مردم کہ غیر عرب باشند و خصوصاً بمعنی ملک ایران و توران ۱۲ غ ف۱۰ منجاز اسم مفعول از انجاز بالکسر و جیم و فا کردن وعدہ و روا کردن حاجت ۱۲ ف۱۱ روم بالضم نام پسر عیص بن اسحق و طائفہ مشہور کہ از اولاد روم بن عیص بن اسحق اند ۱۲ ف۱۲ حدس بفتح اول و سکون دال مہملہ دانائی و دریافتن و فراست ۱۲ غ ف۱۳ ترک بالضم گروہیست از اولاد یافث بن نوح علیہ السلام کہ در مشرق زمین می باشند ۱۲ ف۱۴ قساوت بالفتح سخت دل شدن و سیاہ دل شدن بے حفاظی یعنی بے حمیتی زیرا کہ منسوب است بہ حفاظ بالکسر بمعنی عار و حمیت و ونہ گردانیدن از بدیہا خود ۱۲ کذا فی المنتخب ف۱۵ مدن بضمتین جمع مدینہ است کہ بمعنی شہر باشد ۱۲ غ ف۱۶ رسوم جمع رسم بالفتح بمعنی نشان و آئین و قاعدہ و قانون و این لفظ عربی است و مجازاً بمعنی وظیفہ و مشاہرہ ۱۲ سراج

لمعهٔ اول در احتیاج انسان بتمدن[1] و فضیلت این[2] فن از حکمت پوشیده نیست که
موجودات بحسب کمال دو قسم اند اول آنکه کمال ایشان مقارن[3] وجود ایشان ست
چون اجرام[4] سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود[5] ایشان باشد چون مرکبات
عنصری و این قسم را هر آئنه حرکتی[6] باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بے معونت اسباب
صورت نه بندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدء[7] فیاض بر نطفه
فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات[8] باشند که ماده را قابل قبول صورت میگردانند
چون وصول غذا بنسبت بابدان تا بکمال نما برسد و معونت مطلقا بر سه وجه است اول
معونت بالماده و آن این ست که معین جزو آن شود چون معونت[9] غذا حیوانات را
دوم معونت بالآله و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب قوت[10] غاذیه را سوم
معین بالخدمت و آن اینکه معین کارے کند که سبب کمالات آن چیز شود و این قسمت
یکے خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن[11] چیز باشد دوم خدمت بالعرض که غایت فعل

ف۱ تمدن بمعنی تملق در شهر بود و باش کردن و انتظام شهر نمودن و اجتماع اهل حرفه ۱۲ غ س ف۲ فن بالفتح و تشدید در عربی حال و گونه و نوع از هر چیز و مانند آن از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف نون بمعنی هنر و داو کشتی ۱۲ غیاث اللغات ف۳ بے بعد وجود در استحصال امری که غایت و مقصود از آفرینش باشد حالت منتظره باقی نماند ۱۲ ف۴ و عقول مجرده و عناصر بسیط اجرام بالفتح بمعنی اجسام و اطلاق این لفظ بر اجسام نباتی و حیوانی روا ندارند مگر بضرورت ۱۲ ف۵ یعنی بظهور رسیده از کتم عدم بر غایات و مقاصد که برائے آن مخلوق شده اند فائز نه شوند ۱۲ ف۶ لا محاله انتقال خواهد کرد جانب چیزے که باعث تتمیم و تکمیل او ست حرکت بفتحات جنبش و این مصدر ثلاثی است که هیچ صیغهٔ ثلاثی مجرد از ان مشتق نه شده ۱۲ ف۷ چه اصل وجود بهان ست که نطفه در رحم قرار گیرد و فیضان صورت او تکمیل و تمامی آن است مبدء فیاض بضم میم و سکون موحده و کسر دال مهمله بمعنی آغاز کننده بسیار فیض رسان و ازین مراد حق تعالیٰ باشد ۱۲ ف۸ معدات جمع معد بضم میم و کسر عین مهمله و تشدید دال مهمله آماده و تیار کننده ۱۲ ف۹ زیرا که غذا اول بمعده میرسد و بعد هضم معده خلاصهٔ آن که مسمی بکیلوس ست براه عروق ماساریقا بسوئے جگر منجذب می شود و بعد هضم کبدی از خلاصهٔ آن که مسمی بکیموس است اخلاط اربعه که عبارت از خون و بلغم و صفرا و سودا است متولد گردیده جوهر اخیر یا خون براه عروق داورده در تمام بدن رسیده جزو اعضا میگردد ۱۲ نفیسی۔
ف۱۰ زیرا که قوت غاذیه انجذاب برائے تغذیه اعضا می کند و جذب غذا بدون رقت ممکن نیست و آب آلهٔ ترقیق ست پس آب آلهٔ فعل قوت غاذیه باشد که انجذاب ست ۱۲ ف۱۱ یعنی کاریکه خادم کرده نهایت آن کار فقط تتمیم و تکمیل ذات مخدوم باشد بے آنکه بهره و نصیبی از ان کار بخادم رسد ۱۲

چیزے دیگر باشد و کمال او بتبعیت[۱] حاصل شود مثال اول چنانچه معلّم ثانی[۲] شیخ ابونصر فارابی[۳] گفته افاعی[۴] ست که خادم بالذات اند عناصر را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر ست هیچ نفعی[۵] نیست و مثال ثانی سباع[۶] که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع خود است و انحلال بعناصر به تبعیت[۷] لازم می آید و چون خادم بالذات اخس ست از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات ست خدمت یکے از ایشان کند الا بالعرض[۸] لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آله و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب بدن انسانند و نباتات و حیوانات غذاے او و این معونت بالماده است و هر یکے ازین عناصر را آلت افعال طبیعی و ارادی می سازد و چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین[۹] و تبرید بدن و بدرقهٔ[۱۰] غذا و هوا در تنفس[۱۱] که سبب تروح[۱۲] روح ست و خاک در زرع[۱۳] ماده غذا و بناے مسکن و نظائر آن

---

۱ یعنی تمامی مخدوم از ان فعل که خادم کرده بالعرض حاصل شود و غرض اصلی خادم از ان فعل نه این باشد بلکه چیزے دیگر مثل نفع ذات خود یا غیر آن ۱۲

۲ وجه تسمیه اش بمعلم ثانی اینکه اولاً کتب حکمت که ارسطو وغیره تحریر کرده اند و از یونانی بعربی ترجمه کرده تعلیم نموده ۱۲

۳ منسوب بفاراب که شهریست در نواحی ترکستان بطرف آب جیحون مولد شیخ ابونصر سواے فاریاب که آن دهی ست به بلخ ۱۲ غیاث

۴ جمع افعی بالفتح تشبیه ست از مار بغایت زهرناک ۱۲ غ

۵ یعنی ازین فعل ایشان را بذات خود حظی نباشد بلکه این فعل تکمیل و تتمیم عناصر بسیط می نماید زیرا که مقرر ست که تباهی ترکیب مرکبات عنصریه و از هم کشادگی عناصر مرکبه عبارت است از انکه هر یک به حیز خود فرا گیرد و با اصل خود بپیوند و لسع بالفتح و سین و عین مهملتین گزیدن مار و کژدم وغیره کذا فی الغیاث انحلال بر وزن انفعال کشاده شدن و ناچیز شدن و نابود شدن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح منتخب

۶ سباع بکسر اول بمعنی درندگان مثل گرگ و شیر وغیره و این جمع سبع بفتح اول و ضم ثانی ست افتراس بکسر اول بمعنی گردن شکستن ۱۲ غیاث

۷ یعنی غایت و مقصود درندگان از دریدن و شکستن جانداران محض انتفاع ذات خود است از دفع گرسنگی وغیره و در ضمن آن که استقرار عناصر با حیاز و پیوندگی آنها با اصل خود حاصل شده و بالتبع و بالعرض ست ۱۲ له رح

۸ یعنی غرض اصلی انسان از خدمت دیگر مخلوقات محض منافع و مصالح خود باشد و تکمیل و ترمیم و تتمیم ذات اوشان ضمناً و بالعرض بوجود گراید ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

۹ تسخین بالفتح و خاے معجمه مکسور بمعنی گرم کردن که مقابل سرد کردن باشد و بالکسر بمعنی کفش که در پا کنند تبرید خنک گردانیدن ۱۲ منتخب غ

۱۰ بدرقه بفتح با و سکون دال معجمه و فتح را رهبری و دوزی بدال مهمله بمعنی راهبر مستعمل ست صاحب معرب گوید بدرقه بدال مهمله جماعتی که راهبر قافله و نگهبان باشند و این عربی اصل نیست بلکه مولد است ۱۲ غ

۱۱ زیرا که روح بغایت گرم ست پس براے تروح آن هوا را از منافذ باندرون جذب میکند و دیگر گاه هوا از حرارت روح حارّ می شود آنرا دفع می نماید و باز هواے بارد دیگر را سوے داخل بدن می کشد همچنین این جذب و دفع مادام الحیوٰة می ماند ۱۲ از نفیسی وغیره

۱۲ بر وزن تفعیل راحت دادن و خوشبوے گردانیدن و بجا بگاه باز آوردن ستور را شبانگاه و روح بالضم جان ۱۲

۱۳ زرع بالفتح رویانیدن و کاشتن و کشت مسکن بفتح دوم و کسر کاف منزل ۱۲

درہمچنین در نباتات وحیوانات بعضی را غذا و بعضے را دوا می سازد و بعضے را استخدام
می نماید بلکہ اجرام فلکی را استخدام می کند چہ فصول را کہ از حرکات اجرام[١] سماوی حاصل میشود
بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت می سازد چنانکہ[٢] لولاک
لما خلقت الافلاک بآن اشعار می نماید و در توریت مکتوب ست یا ابن آدم[٣] خلقتک
لاجلی وخلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن[٤] لبیب درین مقام تاملے نماید سر[٥] سجدہ ملائکہ
انسان را برو منکشف شود[٦] و حکمت در ہیئت انتکاس کہ در نباتات و حیوانات
ظاہر ست و آنکہ نباتات بر وجہ ساجدان و حیوانات بر ہیئت رکعان ست بر دیدہ
بصیرت او جلوہ کند و افراد انسانی نیز بعضے معونت بعضی کنند بطریق خدمت[٧] نہ بطریق
آلت[٨] و نہ بطریق مادہ بلکہ انسان بطریق مادہ معونت ہیچ چیز نتواند کرد نظر بذات
چہ او جوہری مجرد[٩] ست پس انسان ہمچنانکہ بمعونت[١٠] عناصر و مرکبات[١١] محتاج ست

ف١ بیانش بوجہ اختصار آنکہ منطقہ فلک نہم کہ مسمی بدائرہ معدل النہار ست و منطقہ فلک ہشتم کہ منطقۃ البروج نام دارد بوجہ اختلاف قطبین ہر دو فلک باہم بر دو نقطہ تقاطع کردہ نقطہ اعتدال ربیعی خوانند و نقطہ مشرقی را نقطہ اعتدال خریفی گویند و دیگر دائرہ مسمی بدائرہ را بالاقطاب اربعہ دائرہ منطقۃ البروج را بر دو نقطہ شمالی و جنوبی تقاطع کردہ نقطہ شمالی مسمی بنقطہ انقلاب صیفی و نقطہ جنوبی مسمی بنقطہ انقلاب شتوی ست ہرگاہ نیر اعظم بدوار فلک بر نقطہ اعتدال ربیعی میرسد روز و شب مساوی میگردد و فصل ربیع شروع می شود تا سہ ماہ حتی کہ شمس نقطہ انقلاب صیفی رسد ابتدائے صیف شود تا سہ ماہ میماند تا آنکہ شمس نقطہ اعتدال خریفی رسد آغاز خریف شود و این موسم را نیز سہ ماہ ست تا دقیقہ کہ بر نقطہ انقلاب شتوی رسد آن وقت ابتدائے شتا ست تا سہ ماہ میماند و این فصول را در تکوین و تولید اشیاء و ظہور اثمار و ازہار و انضباج اثمار و تر داشتن و خشک کردن نباتات و برگ و بار آنہا تاثیر تام است ۱۲ از غیبی وغیرہ ف٢ اگر نمی بودی تو اے محمد صلی اللہ علیہ وسلم البتہ نمی پیدا کردم آسمانہا را ۱۲ ف٣ اے پسر آدم آفریدم ترا برائے خود و پیدا کردم ہمہ چیزہا برائے تو یعنی برائے نفع و خدمت و در کار داشتن شما از آسمان و زمین وغیرہ آنچہ ہست از عدم بوجود آمدہ پس باعث بر تکوین و سبب وجود ہمہ اشیاء انسان ست ۱۲ غف مرحوم ف٤ فطن بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و دانا لبیب بر وزن نصیب عاقل و دانا ۱۲ غ ف٥ زیرا کہ انسان بمضمون عنایت مشحون خلقت الاشیاء لاجلک مخدوم ہمہ موجودات ست و تعظیم مخدوم شرعاً و عقلاً واجب و لازم باشد ۱۲ مولوی عبد الغفور مرحوم ف٦ زیرا کہ این شکل دلالت بر تنزل و عجز دارد و خادم ہمیشہ پیش مخدوم حقیر و بیقدر باشد ۱۲ غف مرحوم ف٧ مراد از خدمت خدمت بالعرض ست نہ خدمت بالذات چنانکہ سابق تصریحش گذشتہ ۱۲ ف٨ چہ ظاہر ست کہ از انسان اعانت ہیچ یک از مخلوقات بدین طور کہ محض آلہ افعال طبیعی وارادی آن باشد یافتہ نمی شود ۱۲ ف٩ زیرا کہ انسان در حقیقت عبارت ست از نفس ناطقہ و آن جوہری ست مجرد متعلق بہ بدن تعلق تدبیر و تصرف و ظاہر ست کہ آن جزو ہیچ چیز نمی تواند شد ۱۲ ف١٠ در ترکیب بدن و اصدار افعال طبیعی وارادی ۱۲ ف١١ اے مرکبات عنصریہ مثل نباتات و حیوانات و غذا ساختن و دوا ساختن و استخدام نمودن و دیگر مصالح ۱۲

بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشند هم در بقائے شخص وهم در بقائے نفس تا بطریق خدمت
یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و مرکبات محتاج اند اما در احتیاج بنوع
خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شود چون اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص
و نه در بقائے نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه توالدسیت چون انعام وغیرها
در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد محتاج بنوع خود باشند
اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت
جماع و ایام نما ضروری باشد و بعد از ان هر یک منفرد تواند بود و بعضے دیگر چون نحل
و نمل و بعضے انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص وهم در حفظ نوع
و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقائے شخص آنکه اگر شخصے را بنفس
خود در ترتیب غذا او مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه ادوا را
ادوات نجاری و حدادی وغیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد و بعد از ان
بنفس خود بهر یک از اشتغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی هر آینه درین

ف۱ اے سائر حیوانات در احتیاج بعناصر که جزو ترکیب بدن باشند و مرکبات عنصریه که بدان تغذیه سازند بانسان مشارکت دارند ۱۲ ف۲ و حشرات الارض که بتاثیر رطوبت و حرارت در بعض اشیا متکون می شوند چنانچه در موسم بارش تکون خراطین و ضفادع و دیگر حشرات مشاهد است
ف۳ اے بعد از پرورش بحد معینه در حفظ شخص هیچ احتیاج بابنائے نوع خود نه دارند ۱۲ ف۴ تا وجود شخصے بظهور آید و بقائے نوعی بر قرار ماند ۱۲
ف۵ که ایشان را پادشاهی ست همه بر سر خط فرمانش نهاده و وزیر و حاجب و دربان و پاسبان و چاؤش برکار گرده اند و گیست شان بحد لیست که هر یک بهر خود از موم خانهائے مسدس سازند بوجهیکه اضلاع آنرا هیچ تفاوتے نباشد گویند که جمشید جهان دار آئین دربان و پاسبان و تعیین حجاب و ترتیب تخت و مسند از ایشان گرفته ۱۲ ف۶ که در نیها هم استمداد و اعانت بابنائے نوع خود مشاهده میرود که در تابستان بقوت یکدیگر در مساکن خود بالذخار اقوات می نمایند تا بزمستان بکار برند ۱۲ ف۷ مثل زنبور که بمعاونت بنی النوع خود ترتیب مساکن وغیره میکنند دیگر حقوق نوعی فرعی دارند و شاید که از طائران دیگران همچنین باشند ۱۲ ف۸ اے اینها بعد پرورش بحد معینه در بقائے شخصے هم احتیاج به بنی نوع دارند ۱۲ ف۹ ظاهر ست که بقائے شخص انسانی بے غذا و لباس ممکن نیست پس اگر الخ ۱۲ ف۱۰ اسباب چیزها که بدان بچیزهائے دیگر پیوسته شود و مبادی بفتح میم جمع مبدء که صیغه اسم ظرف است بمعنی جائے آشکارا شدن و بضم میم صیغه اسم فاعل از مبادات بمعنی آشکارا کننده ۱۲ منتخب و غیاث ف۱۱ ادوات بفتحتین و ثالث دال و خامس فوقانی بمعنی آلات حصول چیزے جمع ادات بالفتح نجاری بالفتح منسوب بنجار بفتح اول و تشدید جیم بمعنی درود گر و حدادی منسوب بحداد بمعنی آهنگری ۱۲ غ
ف۱۲ مثل درو کردن و پاک کردن و آرد کردن و خمیر ساختن و پختن و پنبه یا پشم را غزل کردن و جامه بافتن و دوختن و شستن و عمارت ساختن وغیر آن ۱۲

که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بے غذا ولباس ومسکن ماندی وموّدی بهلاک
او شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکے ازین صنائع شود هنوز بآن[1] وفا نکند اما چون
مجتمع شوند ویک دیگر را معاونت کنند وهریک برائے دیگری بمهمی[2] قیام نمایند ودران
معاونت ومعاوضت سلوک[3] جاده عدالت بنمایند اسباب معیشت منتظم شود واحوال
اشخاص مضبوط وبقائے نوع محفوظ ماند وآنچه اشارت باین معنیست منقولست که چون
آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایستی کرد تا نان پخته شود وسرد کرده[4] نان هزار و یکم
بود وحکما گفته اند هزار کار می باید کرد تا شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد چون انتظام امور ایشان

ف۱ یعنی باتمام وسرانجام یکے هم ازین صنائع عمرش وفا نکند ۱۲ ف۲ ای یکے بمهمات دیکے بآهنگری ودیگری به نجاری وجمعی دیگر برشتن وبافتن و گروهے دیگر بردوختن وهمچنین دیگر صناعات ضروریه ۱۲ ف۳ ای آنچه هر یکے از صناعت خود حاصل کرده باشد در بدل گرفتن آن از محاصل نبی نوع خود ومعامله از یکے دیگر طریق عدالت نگاه دارد معاونت یاری کردن معاوضت عوض گرفتن سلوک بضم اول وثانی راه رفتن ونیکے ری کردن در امورات جاده بتشدید دال لفظ عربی ست بمعنی راه باریک وراه راست که در صحرا از آمد ورفت مردم پیدا آید وفارسیان بتخفیف دال استعمال کنند ۱۲ غ ف۴ آنچه از کتب سیر بتحقیق پیوسته اینکه چون حضرت آدم علی نبینا وعلیه السلام از بهشت بدنیا فرود آمدند مدت مدید تن برهنه وشکم گرسنه میگشتند تا دفعه جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین پرسش او بعرصه زمین تشریف آورده استفسار حال نمود حضرت فرمودند که در نفس خود قلق واضطراب می یابم که بواسطه آن بعبادت برنمی توانم خاست وگمان می برم که در گوشت وپوست من موها اند که حرکت میکنند جبرئیل گفت آنرا جوع میگویند آدم گفت استخلاص ازین اذیت بچه کیفیت میسر گردد جبرئیل گفت زود باشد که طریق آن بتو منکشوف گردد این بگفت واز پیش آدم غائب شد و بعد ازان بیامد ودو گاو سرخ وبروایتی یکے سرخ ودیگرے سیاه وسندانی وخایسکے وچوب سندان بیاورده بآدم سپرد وبعد ازان شراره از جهنم بیاورده در سنگ وآهن محبوس گردانید وبعد ازان خریطه که دران سه دانه گندم انداخته بود بآدم داده گفت که دوازین بتو تعلق دارد ویکے بحوا حضرت آدم پرسیدند که این را بچه نام جبرئیل گفت که نگهدار که این سد جوع تو خواهد بود آورده اند که وزن هر یکے ازان هزار وهشت صد درم بود وبقولے هزار وهفت صد درم پس حضرت آدم علیه السلام بهدایت جبرئیل گاو را بربست ودر زیر چوب وآهن کشید تا زمین را شگافت صلاح زراعت گردانید وتخم پاشید وچون زراعت برآمد وبار آورد خواست که از گندم سبز تناول فرماید جبرئیل منع فرمود تا وقتیکه گندم خوشه بست باز دگر آدم خواست که بخورد جبرئیل منع فرمود تا خشک شد وبامداد تعلیم جبرئیل داس بساخت وبدرویده خرمن کرده کوفت وکاه را از دانه جدا ساخت ودرمیان سنگ آرد کرد ودر سرشت وهر صورت که بیان طاری نمی شد آدم می خواست که باکل آن اقدام نماید بمنع جبرئیل ممتنع می شد بعد ازان جبرئیل فرمود که مغاکی بکن وهیزم جمع کن وآتش بیفروز آدم همه بجا آورد وآن خمیر را کولاچ کرده درمیان آتش نهاد تا نان بریان شود گویند طول وعرض آن نان پانصد گز بود وبعضے گفته که نانها ساخت ودر تنور بست چون برون آورد جبرئیل فرمود که یکزمان صبر دیگر کن تا او سرد شود آدم گفت سبحان الله این همه مشقت باید کشید تا لقمه باشتهائے معده رسانم چون وقت تناول شد آدم خواست که دست دراز کند جبرئیل گفت اے آدم نصیب حوا جدا کن آدم حصه حوا را تعین کرد پس بار عیال کشیدن ونفقه ایشان بر ذمه گرفتن ازان روز بر مردان تعین یافت ۱۲ کذا فی معارج النبوة

بمعاونت منوط بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت
مختلف باشند تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند[1] و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در همت متفق بودندی
همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل (بیکار ۱۲) ماندی و بسبب اختلال (برہمی ۱۲) شدی[2] و همچنین
اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی بهمدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی
هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی[3] و اگر همه غنی بودندی بواسطهٔ استغنا خدمت
بهمدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی مستحسن[4] نماید و در تکمیل آن کوشد[5]
بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج بدیگری باشد و هر یک برای دیگری مهمی
قیام نماید و به تعاون ایشان احوال همه چنانچه واقعست[6] منتظم شود پس روشن[7] شد که انسان
محتاج ست باجتماع با بنی نوع و آنرا تمدن گویند و آن مشتق ست از مدینه یعنی اجتماع در
مدینه و مراد بمدینه درین مقام[8] نه ابنیه[9] و جدرانست بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع
عامست که مؤدی بانتظام امور بر وجه لائق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان
مدنی بالطبع ست یعنی محتاج ست بطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون دواعی (خواہشہا ۱۲) طبائع

---

۱ ـه یعنی حضرت رب العزت جلت عظمته عقول و دواعی ایشان متفاوت آفرید که بعضے میل بصناعت شریفه و بعضے رغبت بصناعت خسیسه نمایند و باقامت آن صناعتها خوشدل باشند و دیگران محروم و مغبون انگارند چنانچه در کلام بلاغت نظام خود فرموده کل حزب بما لدیهم فرحون ۱۲ ۲ ـه یا همه میل بصناعت حمیده و حرفهائے پسندیده داشتندے و پیشه هائے خسیسه و دنیه را که بدان احتیاج عامست حقیر و بیمقدار دانسته خواهش نه نمودندے البته باعث فساد و برهمی نظام عالم شدے ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۳ ـه و شرائط خدمت که مدار کار عالم ست وجود نه گرفتی زیرا که هیچ کس قادر بر ادائے عوض باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۴ ـه که بعضے بفضیلت حکمت مائل باشند و بعضے بتدبیرات صناعت و بعضے بکمال شجاعت و بعضے بحسن کفایت و جمعی در عقل و تمیز ناقص تا بمنزله آلات و ادوات اهل تمیز باشند ۱۲ ۵ ـه بصناعتی و اکثر پسندیده اند و هم بمنزله بجمیع رسانند که قابل ستائش و آفرین شود ۱۲ ۶ ـه در امور عالم مشاهده می شود که هر جا این جماعت انبوه تر باشد مانند شهرها اسباب معیشت در آن بیشتر یافته شود و آنجا که کم باشد کمتر یافته شود مانند قریها ۱۲ اخلاق ناصری ۷ ـه یعنی ازین مقامات مذکوره احتیاج آدمی بفراهم آمدن بنی نوع خود و اعانت نمودن یکے مر دیگرے را ظاهر شد و تمدن عبارت ازهمین ست تمدن اجتماع اهل حرفه و انتظام شهر نمودن و در شهر بود و باش نمودن ۱۲ ۸ ـه یعنی مقام اثبات اینکه انسان مدنی بالطبع آفریده شده است و آن عبارت است از احتیاج جمعیتی باجتماع بنی نوع ۱۲ ۹ ـه ابنیه بالفتح و النون بکسور و در فتح و تخفیف یا جمع بنا که عمارت باشد جدران بالضم دیوارها جمع جدار بالفتح و بالضم ۱۲ غیاث۔

مختلف ست وہمہ نفوس مجبول اند بر طلب[1] نفع خود اگر ایشان را بالطبع خود باز گذارند تعاون ایشان منتظم نگردد چہ ہر یک[2] برائے نفع خود اضرار دیگران نماید و مودی بہ تنازع گردد بافنا وافساد یکدیگر مشغول[3] شوند پس البتہ تدبیرے باید کہ ہر یک[4] را بانچہ حق اوست راضی گرداند ودست تعدی از یکدیگر کوتاہ دارند و آن تدبیر را سیاست[5] عظمیٰ خوانند و درین باب[6] چنانچہ در باب عدالت گفتہ شد احتیاج ست بناموس[7] و حاکم و دینار[8] اما ناموس صاحب آن[9] شخصے باشد کہ بہ الہام[10] و وحی الٰہی از دیگران ممتاز باشد تا در وظائف عبادات و احکام معاملات چنانچہ مودی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید و این شخص را حکما صاحب[11] ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی[12] و شارع[13] و احکام او را شریعت[14]

۱؎ یعنی درباره خود نفع جستن در خلقت ہر شخص داخل ست جبول بروزن مفعول بجیم معجمہ و بائے موحدہ آفریدہ شدہ و طبعی جبلت کردہ شدہ ۱۲
۲؎ و بدین جہت تمدن کہ عبارت از جمعیت مخصوصہ است متفرق و برہم شود تعاون باہم مددگاری یکدیگر کردن اضرار بالکسر ضرر رسانیدن تنازع باہم خصومت کردن افنا نیست کردن افساد تباہ کردن ۱۲ غ ۳؎ سیاست پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و قہر کردن و ہیبت نمودن و ضبط ساختن مردم از فسق بترسانیدن و زدن ۱۲ غیاث ۴؎ اے در باب سیاست ۱۲ ۵؎ چہ بقاعدہ شریعت ہیچ حق بمرکز خود قرار نگیرد و بے ضابطہ سیاست کار شرع و دین نظام نپذیرد پس سیاست مقوی شرع باشد و احکام شرع مروج ملک ناموس بمعنی احکام الٰہی و قاعدہ و دستور و جبرئیل علیہ السلام خصوصاً و ملائک عموماً ۱۲ غ ۶؎ زیرا کہ در حدیث آمدہ کہ اگر بادشاہ نبودی آدمیان بعضے را بعضے بخوردندی یعنی نیست و نابود و ہلاک ساختندی ۱۲ اخلاق محسنی ۷؎ زیرا کہ اجرائے اکثر احکام شرعیہ بدان منوط و مربوط ست و بہمین جہت آنرا ناموس اصغر خوانند ۱۲ ۸؎ ضمیر آن راجع بسوئے ناموس یعنے صاحب ناموس آن شخص باشد کہ الخ ۱۲ ۹؎ الہام بکسر اول الخیہ در دل افگند خدائے تعالیٰ خیر باشد یا شر الا اکثر استعمال او در خیر باشد و وحی بفتح در دل انداختن چیزے و پیغام فرستادن حق تعالیٰ بکسے و پیغام خدا و کتاب و اشارت کردن و پنہان سخن گفتن ۱۲ منتخب ۱۰؎ و در ہر روزگار احتیاج بصاحب ناموس نیست زیرا کہ یک وضع قانون اہل روزگار بسیار را کافی ست ۱۲ ناصری ۱۱؎ نبی بروزن فعیل بمعنی فاعل اگر مشتق از نبا ست کہ بمعنی خبر دادن باشد پس نبی بمعنی خبر دہندہ بود و یا مشتق از نبو کہ علو و ارتفاع باشد چون مرتبہ نبے از دیگر بنی نوع ارفع و اعلیٰ ست نبی گفتند و نبی عام ست خواہ صاحب کتاب باشد خواہ نباشد و رسول خاص ست آنکہ صاحب کتاب باشد ۱۲ غ ۱۲؎ شارع راہ بزرگ و پیدا کنندہ راہ دین و عالم عامل ربانی کہ تعلیم دین بمردم کند ۱۲ غیاث ۱۳؎ شریعت راہ راست و ظاہر دین حق تعالیٰ کہ برائے بندگان کردہ و آبخور ۱۲ منتخب۔

وافلاطون درشان الیشان گفتہ ہُم اَصحَابُ القُوی العَظِیمَۃِ الفَائِقَۃِ یعنی الیشان صاحب قوتہائے بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی وعملے از یکدیگر ممتاز اند چہ بر دقائق مغیبات بالہام آلہی مطلع شوند وتصرف در عالم[1] کون وفساد توانند کرد وارسطاطالیس درشان الیشان گفتہ ہُم الَّذِینَ عَنَایَۃُ اللّٰہِ بِہِم اَکثَر[2] واما حاکم شخصے باید کہ بتائید[3] آلہی ممتاز باشد تا اورا تکمیل افراد انسان ونظم مصالح الیشان میسر شود واین شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند واحکام اورا صناعت ملک[4] ومتاخران اورا امام گویند وفعل اورا امامت[5] وافلاطون اورا مدبر عالم خواند وارسطاطالیس اورا انسان مدنی[6] گوید یعنی انسان کہ حفظ امور مدینہ بروجہ لائق نماید وچون زمام مصالح انام بکف کفایت چنین شخصے عالی مقدار باشد ہرآئنہ انواع میامن وبرکات برکافہ بلاد وقاطبہ[5] عباد رسد ہمچنانکہ درین روزگار خجستہ آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضائے اعطِ[6] القوس باریہا زمام نظام مصالح انام در قبضہ اقتدار بادشاہی کامکار نہادہ کہ صیت معدلتش آوازہ عدل نوشیروان باز نشانیدہ ویمن عاطفتش جراحت دلہارا کہ از سہام حوادث ایام خستہ بود مرہمی سازگار ساختہ مدبر عادلش گرگ را شبانی آموختہ وگوزن را

---

[1] عالم بفتح تام جہان بعضے محققین نوشتہ کہ اینہم وزن فاعل ست کہ مفید اسم آلہ چنانچہ خاتم بفتح تائے فوقانی بمعنی ما یختم بہ پس عالم بمعنی ما یعلم بہ باشد وظاہر ست کہ از مخلوقات علم بہ خالق می شود وفارسیان بمعنی عالت وصورت استعمال میکنند کون وفساد بفتح موجود شدن ونابا گردیدن ۱۲ غ [2] اوشان آن کسانند کہ عنایت خداوند بادہ آنہا زیادہ تر ست ۱۲ [3] از اقامت بہ تمہید سنت طریقہ آلہی تا کہ زائل نہ شود دروضع خود واین وقتی حاصل شود کہ بجائے خود بیدار باشد وامر ونواہی بخواہش نفسانی نیامیزد ودر اجرائے حدود وقصاص غفلت ورعایت نہ کند وطلب حقوق شرعیہ از مردمان محض باتباع شرع نماید نہ برائے اظہار کرامت وغلبۂ خود ۱۲ [4] در ہیچ وقت عالم را از مدبر گزیرے نیست تا نظام عالم برقرار ماند کہ بعضے را بقہر وبعضے را بہ لطف در تصرف جزئیات اسام کند بحسب مصلحت وقت از نصب وعزل روسائے اطراف وایقاع صلح وحرب وغیر آن ۱۲ [5] قاطبہ بکسر طائے مہملہ وفتح موحدہ بمعنی تمام وہمہ ودر عربی این لفظ دائما منصوب می آید ۱۲ غ [6] بدہ کمان سازندہ آنرا واین مثلی است بدان سخن زنند کہ شئ بمستحق آن رسد ۱۲

به پاسبانی داشته بدور را فتنش گریبان دریده جز گل سوری[1] نتوان دید و ناله زار جز از
مرغان چمن نتوان شنید لطفش در احیاے مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده
عدلش در افناے ظلم ظلم آفتاب را ید بیضا[2] نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان[3] نتوان دید
وآن هم در خواب و آشوب[4] جز در خم زلف خوبان نتوان یافت وآن نیز در تاب امید
که خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و وصمت[5] کسوف و وبال محفوظ باشد
و هر آئینه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد و چنین شخص
بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب ماهر[6] حفظ اعتدال مزاج
انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
چون انحراف بآن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او صناعت
طب کلی و همچنانکه اعضاے بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگر اند[7] مثلاً جگر محتاج ست بدل
در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج ست بجگر در روح طبعی و تغذیه و ایشان هر دو
محتاج اند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج ست بایشان هر دو در حیات

---

[1] سوری بالضم نام گلی ست سرخ رنگ و هر گل ولاله را که سرخ باشد سوری گویند چه سور بمعنی سرخ ست و نوعے از پیکان یعنی در عهدش گریبان دریده نمی شود مگر از شگفتگی و ناله دشنیده نمی شود مگر از سرور و خوشی ۱۲ [2] ید بیضا نمودن کنایه از معجزه و کرامات نمودن چون حضرت موسیٰ علی نبینا و علیه الصلوٰة دست در گریبان خود کرده می برآوردند روشن چون پنجه خورشید ظاهر می شد یعنی در دفع کردن تاریکی ظلم با آفتاب عالمتاب عدلش اظهار کرامت کرده زیراکه آفتاب باین همه تاب در دفع ظلمت ظلم عاجز ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح و غیاث اللغات۔ [3] اے فتنه در چشم بتان هست اما خوابیده که از وے ضررے متصور نیست ۱۲ [4] اے آشوب هیچ جا یافته نمی شود مگر در زلف خوبان و در آنجا هم به پیچ و تاب می باشد ۱۲ [5] وصمت بالفتح عیب کسوف بمعنیین گرفتن آفتاب و ماهتاب بر حال شدن و در عرف کسوف در آفتاب و خسوف در ماهتاب گویند و بال بمعنی وگرانی و عذاب و بدانکه وبال آفتاب در دلو باشد و وبال قمر در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و زهره را در عقرب و حمل و مریخ را در میزان و ثور و مشتری را در جوزا و سنبله و زحل را در سرطان ۱۲ از غیاث اللغات [6] ماهر بروزن فاعل بمعنی اُستاد کار ۱۲ [7] زیراکه در طب مقرر شده که خون از جگر منقلب میشود و بحرارت قلب جمع شده بتنخیر میگرد د و بخارهاے لطیف آنرا اطبا روح می خوانند و آنچه ازان بخارها بجگر قرار میگیرد آنرا روح طبعی میگویند و باعث اصدار افعال طبیعی میشود و هر چه در دل محماند آنرا روح حیوانی میگویند و باعث حیات همانست و آنچه بدماغ میرسد آنرا روح نفسانی گویند و باعث حس همونست ۱۲ الا دیعقیمی

وتغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاج اند بهمدیگر پس بکمال وتمام هر شخص بدیگر اشخاص
حاصل شود بنا برین[1] مخالطت با بنائے نوع بر وجه تعاون واجب باشد والا از قاعده[2]
عدالت منحرف شده باشد و بسمت[3] جور متسم چون جماعتی که از مردم عزلت و وحشت (از مردم رمیدن) اختیار
کنند وبکلی از معاونت بنی نوع فرار واجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل
کنند[4] وآنرا زهد نامند وفضیلت دانند وحال آنکه این حالت جور محض ست چه غذا ولباس از
بنی نوع فرا گیرند ودر عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند وبهائے[5] آن نگزارند وچون
بواسطهٔ عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت
پندارند واین کمال خطا ست چه عفت نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت
و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه کسے را نه بیند ظلم برو نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق
انصاف وانتصاف مرعی[6] دارند وابوالحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بد ترند
چه باوجود توقع بامداد مردم واخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمی رسانند بلکه مضرت[8]
میرسانند چه بحکایات کاذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت[9] قابلیت ایشان

---

[1] چون از دلائل و براهین به ثبوت پیوسته که افراد انسانی در تکمیل و تتمیم خود باستعانت و استمداد ابنائے نوع خود محتاج اند پس بهمین احتیاج هر شخص را آمیزش با افراد نوع خود بدین طریق که یکے مر دیگرے را از کار و صناعت خویش امداد و اعانت کند لازم و متحتم باشد مخالطت مصدر باب مفاعلت با کسے آمیختن باشد ۱۲

[2] یعنی اگر کسے مخالطت با بنائے نوع خود چنانکه مذکور شده ننماید در حقیقت ظلم کرده باشد ۱۲

[3] سمت بکسر سین و فتح میم نشان و داغ متسم بضم میم و تشدید تائے فوقانی مفتوح و فتح سین مهمله بمعنی داغ کرده شده و به نشانی مخصوص کرده شده ۱۲ منتخب و غ

[4] زیرا که بقائے شخص بدون غذا و لباس محال ست چنانچه معلوم شد پس بالضرورة بماکول و ملبوس ضرورت خواهد افتاد و در وقع آن از ابنائے نوع صورت ظهور خواهد یافت ۱۲

[5] بها بالفتح روشنی و رونق و زیبائی و در فارسی بمعنی قیمت استعمال کنند ۱۲ غ

[6] و ظاهر ست که آدمی چون تنها در شگاف کوه یا در صحرا و گوشهٔ خرابه نشسته باشد قادر بر ظلم و افعال قبیحه نباشد ۱۲

[7] و این دقتی معلوم شود که در میان جماعت مختلط باشد و در معاملات ظلم وجود نکند و اگر نیک تامل کنند از روے انصاف روشن شود که این طائفه از مرتبهٔ حیوانات تنزل کرده با جمادات بستر مانند زیرا که حیوانات در طلب معیشت خود حرکت اختیاری می نمایند و این جماعت مانند جمادات ساکن شدند تا چنانکه باد و باران جمادات را از گرد و غبار پاک گرداند مردم دیگر از فاضل کسب نمو و غبار جوع و برهنگی از ایشان دور کنند و این غایت خساست طبع بود و دنائت همت باشد ۱۲ از اخلاق ناصری

[8] بخلاف طائفهٔ اولی که اگرچه عوض نفع نمی کنند بالسے ضرری هم بایشان نمی رسانند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

[9] یعنی ایشان را مصروف باتباع مفوات خود داشته از توجه کسب کمال باز میدارند و نقد قابلیت که در ایشان برائے کسب کمال آفریده شده است ضائع میکنند ۱۲ مولوی رح

می کنند و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود کہ بر قاعدۂ عدالت مطلع باشند و وقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نہ شود پس ہر کس را تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات[1] و معاشرات ایشان بر وجہ عدالت متحقق گردد خصوصاً سلاطین را کہ چنانچہ سبق ذکر یافت طبیب مزاج[2] عالم و مدبر امور بنی آدم اند و این علم عبارت ست از قواعد متعلقہ بہ مصلحت عامۂ ناس از آن[3] رو کہ بہ تعاون متوجہ اند بکمال حقیقی **لمعۂ دوم در فضیلت محبت** چون معلوم شد کہ کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تالف ست و آن بے محبت و[4] الفت صورت نہ بندد و با وجود علاقۂ محبت احتیاج بعدالت[5] نیست چنانچہ از پیش رفت پس محبت افضل از عدالت باشد چہ محبت وحدتیست شبیہ بطبیعی و عدالت شبیہ[6] بصناعی و محققست کہ طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت ست با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمہ کردن ست یعنی منصف آنچہ متنازع فیہ است میان خود و صاحب دو نیمہ سازد و این معنی فرع کثرتست و چون علاقۂ اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد و قدمائے حکما گفتہ اند کہ قوام[7] موجودات بہ محبت ست و ہیچ موجود

[1] معاملات بضم میم اول و فتح ثانی باہم عمل کردن و کار کردن معاشرات جمع معاشرت بضم میم و فتح شین معجمہ باہم زیست کردن و با کسی زندگانی نمودن ۱۲ منتخب و غ [2] مزاج بکسر آمیزش و باصطلاح کیفیتے کہ از آمیختن چیزہا باہم رسد و بہمین سبب طبیعت و سرشت انسان را مزاج گویند کہ کیفیتے از امتزاج عناصر بہم میرسد ۱۲ [3] یعنی باین حیثیت کہ آن ہمہ در تکمیل و تتمیم حقیقت ابنائے نوع خود باعانت و امداد یکدیگر متوجہ باشند ۱۲ [4] و انسان را در اصل فطرت مستعد کمال آفریدہ اند پس بالطبع مشتاق آن تالیف و اجتماع باشد تا کمال از قوۃ بفعل آید و این اشتیاق تالیف را محبت گویند ۱۲ [5] اے وحدتیکہ از محبت حاصل شود مشابہ باشد بوحدت طبعی زیرا کہ صدیق آنچہ برائے نفس خود خواہد برائے صدیق خواہد ۱۲ [6] یعنی وحدتیکہ از عدالت وجود گیرد مشابہ باشد بوحدت صناعی کہ چیزہائے مختلف المزاج را یک کردہ باشند و در حد ذات خود یکے از دیگرے ممتاز و متخالف ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمۃ اللہ تعالے [7] قوام بکسر اول نظام و اصل چیزے یعنی تمامی موجودات از محبت منتظم شدہ و بفعل آمدہ بہم محبت آمدہ ۱۲

از محبتے[۱] خالی نتواند بود چنانچہ[۲] از وجودی وحدتی[۳] خالی نباشد و لہذا در کیفیات جسمانی
مثل حرارت و برودت انہزام[۴] از ضد محسوس می شود و از طبائع[۵] نباتات و جمادات دفع
مزاحم منافی میگردد و از عناصر میل باحیاز[۶] طبیعت مشاہد می شود و در افلاک خود حرکت
دوری ارادے ظاہر ست کہ مبدء آن عشق جوہر عقل ست و شوق توجہ بآن[۷] چنانچہ
در حکمت مقرر شدہ و بحسب ظہور انوار محبت و خفائے آن اختلاف موجودات در مراتب
کمال و نقصان ظاہر می شود[۸] چہ محبت کہ ظل وحدتست مقتضی بقا و کمالست و غلبہ
کہ فرع کثرت ست مورث نقص و اختلال و این طائفہ را از حکما اہل محبت و غلبہ
خوانند و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شدہ اند چنانچہ سابقاً نمودہ شد بیت

سر حب ازلی در ہمہ اشیا ساریست	ورنہ بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی کہ قوت عقل اندر علی نباشد اطلاق نکنند و میل عناصر
بحیز طبیعی را و میل مرکبات بہمدیگر بنابر تناسب مزاجی مثل آہن و مقناطیس[۱۰] و تباعد

ف۱ اگرچہ اسم آن در ظاہر بحسب اختلاف محال مختلف باشد ۱۲ ف۲ ظاہر ست کہ صدق مشتق بغیر قیام مبدء ممکن نمی آید پس ہمچنانکہ
ہر موجود واحد را از وجود وحدت حتی باید از محبت ہم خالی نباشد ۱۲ ف۳ مراد از وحدت وحدت عددیست کہ در جمیع اشیا و توجہی حلول
کردہ کہ ذرہ از کائنات بدون تابش آفتاب این وحدت درین نشاء ناسوت درخشان نگردیدہ ۱۲ غف مرحوم ف۴ انہزام بکسر
ذال معجمہ بمعنی شکست لشکر کہ در مقابلہ فتح ست یعنی در کیفیات جسمانی محبت فہمیدہ میشود بہ شکستگی آن کیفیت از ضد خود چہ مقرر است کہ
شے شناختہ می شود از ضد خود ۱۲ ف۵ اے در دفع جمادات چیزے کہ باستقرار در حیز طبعی او شان را منع کند اظہار محبت می شود فزاحم بکسر
حائے مہملہ تنگی بر کسے کنندہ و رنج رسانندہ و انبوہے کنندہ ۱۲ غیاث ف۶ کہ طبع ارض و ما رمیل بتحت دارد و ہوا میل بفوق آن از بالا این
دو زیر ہرگز بدانست و ہمین حال نبات ست کہ فصل بہار و نسیم و آب باران و غیرہ آن ملائم طبیعت اکثرے از ان در موسم خزان و ریاح عاصف
و طوح دافرہ منافر طبع برخی از نہاست ۱۲ ف۷ اے جوہر عقل یعنی باعث حرکت دوری آرزومندی او شان ست بہم ماندگی مبدء وجود کہ
جوہر عقل ست و قدمائے حکما آن نمودہ اند ۱۲ ف۸ یعنی در ہر فردی از افراد موجودات مادہ عشق کائن و مبطن باشد و ہیجان آن مقصود بر
دواعی و اسباب ست پس بحسب قوت و ضعف مواد پیرایہ شہود پوشد و شاہد عشق در ہر جا مناسبت مظاہر و مشاہد جلوہ وجود گیرد و بر
طبق آن موجودات در صفت کمال و نقصان متخالف و متفاوت باشند ۱۲ غف مرحوم ف۹ زیرا کہ عشق در حقیقت یکے از صفات کمالیہ
حضرت وجود جلت اوصافہ است و بسریان وجود در جملہ اشیا ہر موجودے بقدر استعداد و قابلیت خود بحلیہ این صفت محلی گردیدہ ۱۲ غف
مرحوم ف۱۰ بالکسر سنگ آہن ربا و در بحر الجواہر بالفتح و بجائے قاف غین معجمہ بنظر آمدہ و در رسالہ معربات نوشتہ کہ مقناطیس معرب مکناطیس
کہ لفظ یونانی ست ۱۲ غیاث۔

ایشان از یکدیگر بنابر تباین مزاجی مثل سنگ با غض النخل و سرکه و نظائر آن را محبت و
منقضت نخوانند بلکه آن را میل و هرب گویند و ملائمت و منافرت حیوانات عجم
را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت
مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع است
اول آنکه زود حادث شود و زود زائل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سوم آنکه دیر
شود و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت است یا نفع
یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی است که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول است
و سریع التغیر و نفع سبب محبتی است که دیر حادث شود و زود رود چه نفع عسیر الحصول
باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود و اما زود شدن بنابر
آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و موانست جانی حاصل است اما دیر رفتن جهت
اتحاد حقیقی که لازم خیر است و اما مرکب علت محبتی است که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع
نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است و نظر دقیق

ف ۱ و آن مثلی باشد که چون در سرکه انداز ند بر می جهد ۱۲ ف ۲ یعنی با قتضای طبیعت که اراده و اختیار را دخلی نباشد حتی که محب هر چند
باراده و اختیار خواهد که از آن باز ماند نتواند و این قسم محبت ممتنع الانفکاک و مستحیل الزوال است ۱۲ ف ۳ و این تقسیم نظر بمطالب و مقاصد
انسانیست زیرا که غایت انسان یا لذت باشد یا نفع یا خیر یا مرکب از نها ۱۲ الهی نامه ف ۴ زیرا که افراد انسانی در کسب کمالی محتاج معاونت یکدیگر
باشند و سبب مدد و اعانت بالذات باشد یا نفع یا خیر و هر یکی ازین اسباب علت یک نوع محبت ارادی باشد و ترکیب این هر سه قسم باعث حدوث
نوع رابع ۱۲ محصل از اخلاق ناصری ۱۲ ف ۵ یعنی چیزی که وسیله لذت باشد ۱۲ ف ۶ یعنی زود بآن توان رسید که اسباب و مادهٔ آن
بسیار است ۱۲ ف ۷ ای زود متغیر شود و قابل بقا و استمرار نیست پس محبت که تابع اوست نیز زود منقطع گردد و از همین قسم است محبت
جوانان نوخیز و کسانیکه طبیعت ایشان دارد زیرا که سبب محبت ایشان لذت است و گاه باشد که چند نوبت دارد که مدت میان ایشان علاقه محبت بسته
شود و باز از یکدیگر مفارقت نمایند ۱۲ اخلاق ناصری ف ۸ ای نفع رسانیدن بغایت اندک است پس دیر بدست آید و زود منقطع شود و محبتی که تابع
آنست هم زود رود چون منافع در هر دو جانب مشترک است اکثر اوقات محبت ایشان دایم میماند ۱۲ اخلاق ناصری ۱۲ ف ۹ و انواع خیر در عالم بسیار است
پس علاقه محبت آنجا زود بسته شود ۱۲ ف ۱۰ یعنی مناسبت که میان اهل خیر است لازم حقیقت خیر است هرگز از ومنقطع نشود و محبتی که لازم
اوست دیر بماند و حکما این قسم محبت را پسندیده اند ۱۲ ف ۱۱ ای دیر بستن بعد بر گشادن زیرا که نفع عسر الحصول است چون خیر داخل است دیر بماند ۱۲

اقتضائے آن کند کہ مرکب[۱] از لذت و نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت
و خیر در انعقاد و در انحلال ہر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی[۲]
و علت این احکام بعد از ملاحظۂ مقتضای ہر یک از بسائط ظاہر ست واللہ اعلم و محبت
از صداقت اعم است چہ محبت میان جمعی کثیر[۳] تواند بود و صداقت کمتر[۴] ازان باشد و عشق اخص[۵]
ست چہ در یک دل عشق دو کس نہ گنجد و علت عشق یا افراط طلب[۶] لذت باشد یا افراط
طلب خیر و اول عشق مذموم ست کہ سابقا تعبیر ازان بعشق بہیمی[۷] رفت و ثانی عشق محمود کہ
تعبیر ازان بعشق نفسانی نمودہ[۸] شد و حکما گفتہ اند کہ نفع را نہ باستقبال و نہ بمداخلت در عشق
مدخلی نیست و منشائے صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و چون لذت سریع الزوال ست
صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب صداقت پیران و اہل تجارب نفع باشد
ولہذا دوستی ایشان را امتدادی[۹] باشد و سبب صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امر
ثابت غیر متغیر ست مودت ایشان از تغیر و زوال مامون و مصون ست و چون بدن انسانی

(حاشیہ: در مرکب از لذت و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و در مرکب از نفع و خیر در انعقاد و انحلال ہر دو متوسط۔)

---

۱ مجتبی را کہ علت غائی آن مرکب از لذت و نفع و خیر باشد بطی الحصول والزوال انگاشتہ لیکن می باید کہ در صورت ترکیب غایت ازین ہر سہ نظر بغلبہ دواعی سرعت محبت سریع الحصول والزوال بود نہ برعکس آن و بملاحظۂ خلط اسباب بطور با دی غایۃ ما فی الباب آنکہ متوسط الانعقاد والانحلال قرار دادہ شدہ بطور ہر دو جانب او جہی موجہ در رائے مسلم مدرک مفہوم نمی شود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۲ حال آنکہ بنظر مقتضائے ہر یک از بسائط وجہ توسط در انعقاد در مرکب از لذت و خیر و بطور انحلال در مرکب از نفع و خیر باعتبار اولی و بطور انحلال و توسط انعقاد در مرکب از لذت و خیر باعتبار نسخہ ثانی ظاہر نمی شود ۱۲ لہ رح ۳ زیرا کہ محبت اشتیاق تالیف و اجتماع تامست تا کما لیکہ در اصل فطرت استعداد آن داشتہ شدہ است از قوہ بفعل آید و دران احتیاج ست بجماعت کثیر چنانچہ سابقا بوضوح پیوستہ ۱۲ لہ رح ۴ و آن مجتبی ست کہ مراد اثنینیت مابین از ہم باشد دانا و انت از میان برخیزد و بیکرین و نوبر یہ دو البتہ محقق این قسم محبت در جماعت قلیل صورت ظہور می یابد ۱۲ ۵ کہ آن قصر ہمت باشد بر طلب یک شخص معین ۱۲ ۶ و آن از جملہ امراض نفسانی است کہ در علاج و ازالہش معدود کہ دہ بمعالجہ و مداواش حکم فرمودہ اند و از ورزش آن منع فرمودہ ۷ و در برخی محال تفرقہ و تمیز میان نفسانی و بہیمی اعسر و اصعب است زیرا کہ نفوس امارہ و شیاطین مکارہ دائما دام تزویر گستردہ اند و ابواب مکیدت وا کردہ نا الم را بدیدۂ اتقیا بہ پیرایہ تلمیع محاسن وا می نمایند و غش را در نظر منتقدان بتذہیب و تمویہ می آرند دانچہ بدان تمیز کردہ می شود در مقام علاج عشق بہیمی مذکور شدہ ۱۲ لہ رح ۸ یعنی عشق کہ افراط محبت ست کہ سبب بران لذت است نہ در نافع واقع شود نہ دران کہ مرکب باشد از نافع و غیر آن ۱۲ از کتاب الطہارۃ ۹ زیرا کہ نفع دیر بدست آید پس مجتبی کہ مبنے بر انست بطرد دہ تا توقع حصول آن ممتد خواہد شد و اگر منافع متر کہ باشد البتہ زمانہ آن ازین ہم طول خواہد کشید ۱۲

از طبائع مختلفه مرکب ست[1] پس هر لذت جسمانی که ملائم طبیعتے باشد مخالف طبیعتے دیگر باشد
و بنابرین لذت جسمانی خالی از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط ست
که از تضاد منزه و مبرا ست[2] هر آئنه لذتیکه مخصوص بجوهر او باشد لذت[3] خالص تواند بود
و آن لذت حکمت ست و محبتی که منشا آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود[4] و آنرا
عشق تام و محبت الٰهی خوانند و ارسطاطالیس از افلیطس نقل می کند که چیزهای مختلف با هم
دیگر التیام[5] و تالف تام نتواند بود فاما چیزهای[6] متشاکل بهم دیگر مشتاق باشند و در شرح این
گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و یکدیگر مشتاق هر آئنه میان ایشان تالیفی روحانی
و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین از لوازم مادیات[7] ست و در مادیات این
نوع تالف نتواند بود و تلافی ایشان بذوات و حقائق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح
تواند بود[8] و این تلافی بدرجه آن اتصال نرسد و چون جوهر بسیط که نفس انسانی ست از
کدورات[9] جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی از و محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس
منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهده[10] جمال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار

ف۱ اے میل هر یک از انها مخالف میل دیگرے و لذتے که موافق یک ست مخالف لذتے که موافق ضد او ست خواهد شد ۱۲ ف۲ اے بجزے از طبائع متخالفه و متنازعه اختلاطی ندارد ۱۲ ف۳ اے غیر مشابه باشد به لذتهاے جسمانی ۱۲ ف۴ و حکما آنرا در معدات جودت ذهن و ممدات رسائی فکر معدود و محسوب کرده دنی الواقع هرگاه بتعقیل معقول عشق آنکه دل بصیقل و انجلا یابد زنگ شک و شبه از میان برخیزد و بترک هر چیز یکتوجه گماشته شود باندک التفات حق صریح و صدق صحیح منجلی و مشهود گردد ۱۲ ف۵ التیام بیکدیگر پیوسته شدن تالف بر وزن تاسف دوستے و سازگاری یافتن اے چیزهائے که در حقیقت مختلف اند هرگز باہم سازگار نمی شوند و مراد از التیام و تالف وداد معنوی و اتحاد حقیقی ست ۱۲ ف۶ یعنی چیزهائیکه در اصل حقیقت بهمدیگر می مانند بانواع تشخص متباین و متخالف می باشند البته بایکدیگر مشتاق باشند ۱۲ ف۷ یعنی از جهت هیولے حادث شود و آن در بسائط یافته نمی شود مگر در اجسام که آنها را ذوات هیولے گویند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۸ بلکه سریع الزوال و عجیل الانفصال مثل برنج عاصف و برق خاطف باشد ۱۲ ف۹ یعنی از تیرگیهائیکه بسبب ملابست و مجاورت جسم حاصل شده اند پاک گردد و شوق انواع شهوات و لذات که باقتضاے طبع حادث می شود بالکلیه زوال پذیرد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۱۰ اے بچشم عقل خیر اول محض را که بهمه وجوه از لوث آمیزش ماده منزه و مبراست می بیند ۱۲

قاهرهٔ تجلیات الهی محو گردانند و بمقام وحدت که نهایت مقامات است برسد و این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را در تعلق ببدن و تجرد ازان زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشأهٔ اخروی مترقب است این را درین نشأه حاصل باشد رباعی

امروز در آن کوش که بینا باشی	حیران جمال آن دلارا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید	تا چند بانتظار فردا باشی

لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی باشد چه هرچند درین نشأه بنور بصیرت دقائق اسما و صفات مشاهدهٔ وحدت ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشأهٔ تعلقی است نتواند بود و شهود تام بی دغدغهٔ مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانهٔ تجرد میسر نگردد و بنابرین همیشه منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده زبان حال بمضمون این مثال مترنم دارد شعر

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم	خوشا دمی که ازان چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست	روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

له ای بافاضهٔ انوار خیر اول محض لذتی یابد که مشابه هیچ یکی از لذائذ نباشد و پرده دوئی و بیگانگی از میان برداشته شود و اتصال حقیقی و اتحاد معنوی بر وی منکشف گردد ۱۲ له و این محبت هرگز نقصان نپذیرد و از طعن و بدگوئی کسی شکسته نگردد و در رنج و الم و ستوه و ماندگی دران بیشی نیاید و هرچند که زیاده شود نرم و سرد نگردد و بیفزاید ۱۲ له و از نیجاست که گفته اند عشق ذات اکمل و اتم از عشق صفات است که آن بدون فنای ذات مسلوب نشود و این بزوال صفت با وجود بقای ذات زائل و فانی گردد و عشق صفات افعال و آثار سر برزند یا بر آثار و افعال باشد یا بر فاعل و مؤثر اگر بر افعال و آثار است زوال آنها مناسب است و اگر بر فاعل و مؤثر بود ما دام الفاعل بر قرار ماند پس عشق ذات حضرت واجب عشق حقیقی است و عشق صفات و افعال و آثار ش که ممکنات اند عشق مجازی است ۱۲ له دغدغه بافتح بمعنی ترس و بیم و تشویش و میل خورده بچیزی و بکسر اول و ثالث خارش و حرکت پیهم و جنبانیدن انگشتان زیر بغل و پهلوی کسی تا بخندد و آنکه از برهان قاطع و بهار عجم ۱۲ له یعنی نفس ناطقه را صفای تام و انجلای تام حاصل نمی شود مگر بعد انقطاع تعلق یعنی مفارقت از طبیعت کلیه ۱۲

واین محبت نهایت مراتب عشق ست و کمال مطلق و ذروهٔ[1] مقامات واصلان و غایت مراتب کاملان

بیت

عشق ست هرچه هست بگفتیم و گفته اند | عشق ست بوصل دوست رساند بقرب دوست

و بعد از آن محبت اهل خیر ست با همدیگر که چون غایت آن محبت خیر ست هرگز اختلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه عرضهٔ زوال شود چنانچه مضمون کریمهٔ[2] اَلْاَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ اشعار بآن می نماید و اما محبتی که جهت منفعت بالذات باشد هم با شرار و هم باخیار[3] تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقاً مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت و شدائد باشد چون کشتیها و اسفار[4] و غیر آن و سر این آنکه انسان بالطبع مائل بانس ست و ازین جهت او را انسان[5] گفته اند چون انس[6] طبیعی از خواص انسان ست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع او ست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت مبدء محبت ست که مقتضای تألف و تمدن ست و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن هست شرع نیز درین باب[7] مبالغهٔ عظیم فرموده و لهذا امر کرده

---

[1] ذروه بالضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالائے سر کوه و در کنز بالاترین موضع چیزے و بنائے سوز نوشتن و بالفتح خواندن خطا است ۱۲ غیاث

[2] دوستان در آن روز بعضے از ایشان مر بعضے را دشمن باشند مگر پرهیزگاران از اهل ایمان یعنی کافران که دوستی ایشان برائے معاونت بوده بر کفر و معصیت با هم دشمن شوند و یکے مر دیگرے را لعنت کنند و مومنان که محبت ایشان برائے خدا بوده دوستے ایشان بجا باشد تا یکدیگر را شفاعت کنند و در تاویلات کاشی مذکور ست که خلت چهار نوع می باشد خلت تامه حقیقیه که محبت روحانیه هست و آن مستند بود به تناسب ارواح و تعارف آن چون محبت انبیا و اولیا و شهدا و اصفیا علیهم السلام بایکدیگر دوم محبت قلبیه و استناد این به تناسب اوصاف کامله و اخلاق فاضله است چون محبت صلحا و ابرار با هم و دوستی امم به انبیا و ارادت مریدان بمشائخ و این دو نوع از محبت خلل پذیر نیستند و در دنیا نه در آخرت و مثمر فوائد و نتائج صوری و معنوی است سوم محبت عقلیه که مستند ست به تحصیل اسباب معاش و غیره مصالح دنیویه چهارم محبت نفسانیه و استناد آن بلذات حسیه و شهوات نفسیه ست پس در قیامت که اسباب این دو نوع محبت زائل باشد آن محبت نیز زوال پذیرد بلکه چون تمنی وجود دیگر در مرضیات و غایت بحصول نه پیوندد آن دوستی به دشمنی مبدل شود ۱۲ تفسیر حسینی

[3] یعنی اهل شر را با یکدیگر و با اهل خیر هم تواند بود اما چند انسے اتفاق دارد و زود منقطع گردد ۱۲

[4] اسفار بالفتح و فا بمعنی مسافران و سفرها و سپیدیهای روز و کتابهای کلان بمعنی اول جمع سفیر و بمعنی دوم و سوم جمع سفر ۱۲ غ

[5] یعنی انسان مشتق از انس ست در لغت و تصریحش در صناعت نحو گردد و بعضے گمان برده که مشتق از نسیان ست چنانچه شاعرے گفته ع سمیت انسانا لانک ناس و این گمان محض غلط ست ۱۲

[6] انس بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن بچیزے و الفت گرفتن باشد ۱۲

[7] اے در باب محبت به بیان فضائل و تحریص نمودن بر اجتماع و عبادات و ضیافات تا بسبب آن الفت و مودت از قوت بفعل آید و عقد محبت منعقد گردد ۱۲

که روزے پنج بار نماز گزارند بجماعت[۱] تا اہل محلت بمیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیہ موانست متحلی گردند و باز امر کردہ که در ہفتہ یک نوبت اہل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعہ[۲] بجماعت گزارند تا موانست میان اہل شہر تمام حاصل شود و باز فرمودہ که در سالے دو نوبت اہل شہر و رساتیق[۳] در صحرائے وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین اجتماع عموم الفت و موانست حاصل شود و بعد ازان عموم امت را در موقف حج در ہمہ عمر یکبار امر فرمودہ[۴] و آنرا مقید بوقتے معین نداشتہ تا سبب حرج[۵] نشود و حکمت دران آنکہ میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود[۶] و ازان سعادت کہ اہل محلہ و شہر و مملکت را حاصل ست محظوظ گردند و تعیین آن موقف[۷] بہ بقعہ کہ مقام صاحب شریعت بود فرمودہ تا مشاہدہ آن مواطن بسبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود و چہ ہر آئنہ در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد[۸] و از ملاحظہ این احکام معلوم شود کہ غرض شارع تحقیق[۹] رابطہ وحدت و رفع غائلہ کثرت ست

۱ و ہر کہ پنج وقت نماز فریضہ بشرط خویش بجائے آرد عہد بستہ آید وے را با حق تعالی کہ در امان و حمایت او باشد چون از کبائر دست باز دارد و ہر گناہے دیگر کہ بر وے رود این پنج نماز کفارۂ آن باشد و از سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم پرسیدند کہ از کارہا چہ فاضل تر ست فرمود نماز بوقت خویش گزاردن و فرمود صلے اللہ علیہ وسلم کہ کلید بہشت نماز ست و در باب جماعت حاضر آمدن بمسجد تاکید بسیار ست چنانچہ فرمودہ اند کسیکہ در مسجد آمدن می تواند نمازش ادا نمی شود مگر در مسجد ۱۲ ۲ و این روز نہایت بزرگ ست و فضیلت وے بس عظیم ست و عید مومنان ست و آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود ہر کہ از سہ جمعہ بے عذر دست بدارد اسلام از پس پشت انداخت و دل وے زنگار گرفت ۱۲ ۳ جمع رستاق کہ بالضم معرب دہستاست ۱۲ ۴ و فرمود صلے اللہ علیہ وسلم کہ بسیارے از گناہ است کہ آنرا ہیچ کفارت نہ کند مگر استادن بعرفات ۱۲ ۵ حرج بفتحتین تنگی و سختی بلفظ مرج کہ بمعنی فساد ست ہر دو لفظ را بسکون را خوانند ۱۲ رغ ۶ بسبب اجتماع ایشان در نماز روزانہ و آدینہ و عیدین یا جہت اتفاق دینی کہ آن جہت محتاج معرفت و ادراک متحدین باسمائہم و اشخاصہم نیست پس و تشکیلہ معرفت و ادراک حاصل شود ظاہر ست کہ چگونہ مثمر حسنات و منتج برکات خواہد شد ۱۲ ۷ موقف بفتح میم و سکون دال و کسر قاف جائے استادن و جائے استادن حاجیان و آن صحرائیست بفاصلۂ ہفت کروہ از مکہ و حاجیان در انجا شب باش شدہ از صبح تا آخر ظہر استادہ باشند و آنرا عرفات نیز گویند بقعہ بالضم جائے ۱۲ ۸ ضمیر او راجع بسوے شارع است در بجا آمدی احکام شارع بمزودی محبت و تعظیم شارع کہ بسبب تذکر شارع حاصل شدہ و آن جہت مشاہدہ مواطن دست دادہ نفع بخشد ۱۲ ۹ تحقیق بروزن تفعیل بمعنی درست و راست کردن رابطہ بکسر موحدہ انچہ بآن چیزے را بچیزے بندند و اینجا بمعنی علاقہ مستعمل ست غائلہ بغین معجمہ مفتوح بمعنی شر و بدی و گزند ۱۲ منتخب و رغ

بقدر لائق بلکه[1] در همه احکام شریعت مثل این غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت[2] انبیا از حیثیت
علم توحید است از روی عمل نیز راجع بتوحید می شود و از اینجاست که در فضیلت نماز جماعت (مبتدا ۱۲)
وارد است (خبر ۱۲) که به هفتاد درجه فاضلتر[3] از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که
من قصد کردم که امر کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانهٔ او زنم و هم
ازین سیاقست[4] ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است و تتمهٔ احکام
محبت آنکه چون اسباب محبت غیر الٰهی لذت و نفعیست که زوال را بایشان راه است
پس تواند بود که از هر دو طرف بیکبار زائل شود و تواند بود که از یک طرف زوال پذیرد
و از طرف دیگر باقی مانده باشد و چون سبب[6] محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف
نفع دران محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع
که مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت[7] نفع و

ف ۱ یعنی در همین امور تنها این غرض ملحوظ نیست بلکه الی آخره ۱۲ ف ۲ اول باید دانست که دعوت انبیا علیهم السلام خلائق را بسوی ملت و دین حقه دوگونه است یکی دعوت بامور یکه صرف علم و اعتقاد بدان کافیست مثل مضامین کلمهٔ توحید و دیگر امور اذعانیه دوم دعوت باعمال حسنه و اعمال حمیده که بران کاربند باید شد پس غرض مصنف اینکه همچنانکه دعوت انبیا بالطریقهٔ اولی یعنی از حیثیت علم توحید است ای همه را دران علم و اذعان متحد گردانیدن تا هر یکی دیگری را دران اعتقاد همین خود داند بالطریقهٔ ثانیه یعنی از روی عمل نیز راجع بتوحید است ای امور یکه حضرات انبیا علیهم الصلوات امت را بهم کردن آن ارشاد فرموده اند دران عمل هم توحیدات کثیره منظور نظر است و درین عبارت توحید فقط خبر دعوت واقع شده نه اینکه علم مضاف جانب توحید است کما لا یخفی علی من له البصیرة ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ف ۳ یعنی نمازیکه بجماعت ادا کرده شود ثواب آن نماز هفتاد نماز باشد که تنها گزارده شود و از جابر ابن عبد الله انصاری رض مرویست که می گفت همیشه وصیت می فرمود ما را رسول الله صلی الله علیه وسلم بنماز جماعت تا آنکه گمان بردم که قبول نکند خدای تعالی نماز مگر نماز جماعت ۱۲ ف ۴ سیاق بالکسر راندن یعنی ازین قبیل ترغیب و ازین تفصیل رغبت دادن و ترهیب ترسانیدن ۱۲ منتخب ف ۵ مثالش بالذت مشترکه باشد در میان مرد و زن که سبب محبت شود پس جائز است که انعقاد و انحلال در جانبین برابر بود و هم جائز است که از جانبی انقطاع پذیرد و در جانبی باقی ماند زیرا که لذت متغیر است چنانچه وصفش سابق گذشت و یا نفع مشترکه باشد میان آدمیان که سبب محبت جانبین شود ۱۲ ف ۶ یعنی سبب محبت از هر دو جانب مخالف یکدیگر باشد مثلاً از طرفی الخ ۱۲ ف ۷ یعنی بنای محبت عاشق بر لذت و بنای محبت معشوق بر طلب منفعت باشد ۱۲

و سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت[1] استعجال در استیفائے آن نماید
و طالب منفعت آنرا[2] موقوف بر حصول مطلوب[3] خود دارد و توافق میان ایشان[4] کمتر مقصود
شود و ازین جهت ست که پیوسته عشاق متشاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود ظالم باشند
چه استیفائے لذت نظر و وصال بتعجیل خواهند و در مکافات آن به منفعت تاخیر کنند این
نوع[5] را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت[6] و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم و
محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک ست هم بنا بر اختلاف[7] بواعث از طرفین خالی از شکایت
نیست چه هر یک از صاحب خود چیزے طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد و هر آئینه فقدان مطلوب
سبب ملالت شود که ماده شکایت ست و بے[8] عدالت که مستلزم رضا بقدر استحقاق ست این
غائله مرتفع نشود و اما محبت[9] اخیار چون منشای آن ارتباط روحانی و اتحاد جانی ست نه
عارضه نفع و لذت و مقصد[10] ایشان خیر محض ست که تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت
و ملامت و شکایت خالی باشد و این ست معنی انچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او[11] و چون تو باشد

[1] یعنی لذت که غایت و مقصود و سبب محبت ست می خواهد که زود ترین اوقات تمامی مقصود خود فرا گیرد ۱۲ [2] ای مقصود طالب لذت را که لذت ست و محبتش مبنی برانست و در حصول آن عجلت می نماید ۱۲ [3] که نفع باشد و دیر بدست آید و غایت و سبب محبت ۱۲ [4] یعنی متحابین که اسباب محبت هر دو جدا جدا نه باشد زیرا که هر یکے از وصول غایت و مقصود خود عجلت نماید و آن دیگر تا هنگام حصول مطلوب و مرغوب خود با نجاح و اجرای آن درنگ و تاخیر روا دارد ۱۲ [5] یعنی محبتی که انعقادش از بواعث مختلفه باشد محبت لوامه خوانند و اصناف این بسیار است و در همه عروض طالب و حدوث شکایت جهت اختلاف دواعی انیست می توانند که در این قسم مذکوره ظهورش اوفق و اوفی می باشد ۱۲ [6] بسبب عدم وصول بمطالب در غایت که منتهائے محبت برانست ۱۲ [7] یعنی در انعقاد محبت طرفین دواعی و اسباب مختلف هست ۱۲ [8] ای وقوع شکایت که اصل آن رنج عدم فوز مرام ست از ضروریات باشد بے آنکه متحابین سلوک طریقه عدالت نموده بدان مرتبه که مستحق آن باشند راضی و خوشنود گردند رفع این شر و دفع این غائله از محالات غائله بکسر ثالث بمعنی شر و بدی و آفت و ناگاه گیرنده ما خوذ از غول بالفتح که بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت ست ۱۲ [9] و این قسم در جانب علو برحمت دریافت و در جانب سفل و وداد و محبت و شفقت و عطوفت و لطف و تقصیدت و ارادت و اخلاص و صداقت و خلت و اطاعت و اتباع و انقیاد و موالات و وداد بحالت تساوی به محبت و موالفت و اتحاد و رغبت و موافقت و میل مسمی ست و گاہے اطلاق بعضے اسماء هر قسمے ازین انواع ثلثه بر نوع دیگر آمده و استعمالش بالاشتراک بتتبع و تصفح توان یافت ۱۲ [10] زیرا که تناسب جوهری و اتحاد روحی عبارت ست از تعدد خیر و التماس فضیلت و هر گاه همچنین مناسبت بنائے محبت بود خواه مخواه قوانین عدالت فیما بین مرعی باشد و تخالف و تبدل دران راه نیابد ۱۲ [11] یعنی یکدل و یک جهت باشد و در همه حال رضائے دوست بر رضائے خود مقدم دارد ۱۲

بحقیقت وغیر تو بصورت و این بمنزلهٔ کبریت احمرست[۱] و شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالة الطیر مبالغه
در عزت وجود این نوع دوستی نموده[۲] چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی
بر لذت یا منفعت ست و هر چه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض[۳] زائل شود و محبت[۴] اکثر سلاطین
با رعایا ازین جهت ست که ایشان بر رعایا منعم و مفضل اند و هر آینه منعم منعم علیه او دوست دارد و محبت
پدر فرزند را ازان وجه که برو حقوق دارد ازین قبیل ست[۵] اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتی است[۶]
چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت او را نسخهٔ داند که طبیعت از صورت او نقل کرده و مناسبه
بر نوع فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور صواب ست[۷] چه پدر سبب صوری وجود فرزند ست[۸]
و مادهٔ بدن او جزوی از وی و در خلق و خلق[۹] مشابه وی ست و ازین جهت ست که پدر هر کمال که خود را
خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از و افضل باشد و بر جای فرزند بر خود خرم شود و بتفضیل فرزند بروی از ان قبیل شمرد که
گویند او خود اکنون اکمل ست از انچه سابقا بود همچنانکه باین سخن مسرور شود به تفضیل فرزند نیز خرم شود

۱ه و در حقیقت همچنین دوستان راحت روح و مرد فیض و فتوح اند و فوائد ایشان بسیار و منفعت ایشان بسیار در ایام دولت مدد مواد بجهت معاشرت باشند و در زبان نکبت طریقهٔ معاونت و وظیفهٔ همراهی و مظاهرت مسلوک میدارند ۱۲ ۲ه یعنی این چنین دوست عزیز الوجود ست بل راست اینکه وجودش در جهان مفقود ست ذخیره دانشمندان کامل الذات و مستودع والای ستوده صفات هیچ نقدی گرانمایه تر از وجود دوستان مخلص و هیچ درجه بلند تر از حصول یاران خالص نشان نداده اند ۱۲ ۳ه ای بجز زوال عوارض با وجود بقای ذات زوال و فنا پذیرد ۱۲ ۴ه باید دانست که محبت ارادی که بنایش بر لذت و عود منفعت نباشد بر دو نمط است خاصه و عامه خاصه آنکه تنها بملاحظهٔ خیر و خوبی و نکوئی انعقاد محبت گردد و عامه آنکه انعقادش باندک نسبت و اضافت چیزی بسوی خود یا اتحاد و اشتراک خود با دیگری در امری منعقد گردد چنانچه امثله آن جناب مصنف علام رحمه الله فرموده ۱۲ ۵ه ای از قبیل محبت ارادی که بنایش باندک نسبت و اضافت باشد و درین جا نسبت همان حقوق پدر باشد بر پسر از خدمت و عظمت و غیر ذالک ۱۲ ۶ه یعنی طبعی و آن محبت دیگر ست چه در یک کس اصناف کثیره از جهت بحیثیات مختلفه مجتمع می شود و این امر ظاهر و عیان ست احتیاج تصریح و بیان نداود ۱۲ ۷ه یعنی بحقیقت برسیدن تصور احق و الیق ست زیرا که حضرت آفریدگار پدر را سبب ثانی وجود پسر فرموده و صورت انسانیش بمقتضای حکمت بالغهٔ خود از و بنقل گرفته ۱۲ ۸ه ای از بهر آنکه اصل خلقت او از نطفه باشد و آن خون لطیف ست که مهیا و آماده عضو شدن می باشد و در وقت خاص با دعیهٔ منویه رسیده صورت نطفه میگیرد و از آنجا در رحم منتقل شده علقه و بعد آن مضغه گشته بتدریج ازان اعضا بر آید و بمرور مدت جنین بصورت انسانی درست و راست میشود و تفصیلش بالا گذشته ۱۲ ۹ه ای در آفرینش و عادت مشابه پدر ست خلق بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفریدن و آفریده شده و آفریدگان و آفرینش و بالضم و بالضمتین خوی و عادت و مروت ۱۲ غ ۱۰ه ای کمال و خوبیهای که در مدت العمر خود بدان فائز گشته میخواهد که در ذات پسر جمع شوند و از اجتماع در ذات و بعینه تکمله بذات خود می پندارد ۱۲ ۱۱ه بلکه از تولای نواقب و مدارج اخلاف خود که زبان دیگران بمدح گوش شان بدان نوازند چنان ساز و برگ نشاط و شادمانی اندوزند که بتمدح و توصیف خود ها زنهار نه نشیند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالے۔

و بغیر ازین محبت فرزند را سببی دیگرست که خود را منعم و مفضل بر و شمارد[۱] چنانکه در سلطان
و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیلهٔ او امید
مقاصد و مطالب داشته و وجود او بعد از خود بقای ثانی[۲] میداند و این معنی اگرچه به تفصیل[۳] اکثر پدر
آنرا معلوم نیست فاما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی را از ورای حجاب[۴] ببیند و در حدوث
محبت و غیر آن این نوع از علم کافی است و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او را اکثرست[۵]
یعنی شعور اجمالی ۱۲
چه وجود او بسبب وجود پدر است و متاخر از و بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد و لهذا
تا پدر را نه ببیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او حاصل نکند و ازین جهت در شریعت فرزندان
را به محبت والدین و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده[۶] من غیر العکس و اما محبت برادران از
مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریک اند و شرکت مقتضی نوعی
از منازعت تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهترست یا دوست در جواب گفت
برادر گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه[۷] باشد و با ایشان
طریقه شفقت و مهربانی مسلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص

[۱] از مظاهرت و معاضدت در زبان عجز و درماندگی خصوصاً هنگام شیخوخت و کهولت و دعای خیر بعد زندگی در خبرست از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نه شود یکی فرزندست که دعای او پس از مرگ پدر پیوسته می باشد و به پدر میرسد و موجب آن ایشان را از عقوبت نجات حاصل می شود و در خبرست که دعا بر طبقهای نور بر مردگان عرضه می کنند و بدان سبب آب سا گشتهای باشند ۱۲ کیمیای سعادت
[۲] بلکه یقین پندارد که صورتش به بقای فرزند باقی و موجود بود اگرچه از روی ساده جسمش فانی و مفقود بود ۱۲
[۳] اگرچه بر کیفیت تفصیلی آن از سواد و بیاض و حمرت و صفرت و احوال لباس و غیره کما حقه مطلع و آگاه نشود مگر بر وجود وی صورت بدان طرف حجاب خواه نخواه دل برد ۱۲
[۴] یعنی آن قدر که پدر الفت بپسر دارد پسر را محبت پدر نباشد ۱۲
[۵] زیرا که انسان در بدو فطرت از همه معقولات خالی باشد حتی که از درک ذات خود هم عاری باشد و بعد زمان طویل که حواسش قوتی یابد تعقل امورات بمقدار عقل و استبصار نماید ۱۲
[۶] چنانچه حضرت رب العزت عبادت خود را با احسان والدین مقترن ساخته و رضای خود بخوشنودی ایشان بازبسته زیرا که ایشان سبب قریب اند در وجود اولاد و حکم است با ایشان سخن نیکو باید گفت از روی ادب و حرمت و گفته اند که با ایشان چنان سخن گوئی که بندهٔ گنهگار عاجز با خواجه خشمناک درشت خوی ۱۲
[۷] زیرا که خط ولایت داشتن صعب است و کار حق برای خدای تعالی بعدل کردن عظیم و هر که توفیق یابد که بحق آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند بشقاوتی افتد که هیچ شقاوتی پس از کفر چنان نباشد ۱۲ کذا فی کیمیای سعادت

دو وداد به پسران عاقل اقتدا کنند و به هیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزی که لائق تعظیم او
نباشد اقدام نکنند و بآنچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند که
همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی صوری از
ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و باید که رعایا با همدیگر
چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب حقوق طلبند تا زمین و زمان
بنور عدالت روشن باشد و عرصهٔ جهان از تخم رافت و الفت گلشن و اگر برین وجه نباشد
مزاج مملکت از اعتدال منحرف گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه
و محبت را چند مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی
مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشند و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله

---

۵۱ سلطان ظل الله است و متعهد خلافت صاحب شریعت بلکه مشرع شریعة جلت قدرته است در رافت و رحمت و طلب مصالح عباد و دفع مکاره از ایشان و حفظ نظام پس باید که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت بیند و آنچه هر یکی را ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارد و هر کدام از عهده مهمیکه مفوض باو باشد سالم برون آید و کار خود برو جهیکه باید و شاید بسازد نوازش فرماید و هر که در مهمی تهاون نماید و تغافل ورزد اول او را به نصیحت متنبه گرداند و اگر منزجر نگردد بفضیحت گوشمال دهد و بشادی ایشان اظهار بهجت و مسرت نماید و بنوائب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و رعیت را لازم که اگر از کسی کلمه بشنود که مشتمل ترک ادبی باشد بنسبت پادشاه اعدا بران ملامت و نصیحت کنند و اگر کسی منزجر نشود سخت گوید و جفا کنند و اگر بدین نیز متیقظ نگردد ترک مجالست و مخالطت و مصاحبت وی گیرد و با وی بهیچ وجه سخن نگوید ۱۲ از اخلاق محسنی ۵۲ یعنی باهم نیک نفس و خوشخوی باشند ۱۲ ۵۳ طمع و حرص را بخود راه ندهند ۱۲ ۵۴ رافت مهربانی مملکت بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و فتح کاف مقام سلطنت و بمعنی پادشاهی و بفتح و کسر لام نیز آمده اعتدال میانه شدن انفصام بفا شکسته شدن چیزی چنانکه از هم جدا شود ۱۲ ۵۵ و شناختن حقیقت این چنان مشکل ست که جمعی از متکلمین انکار کرده اند و گفته اند که کسیکه از جنس خود نبود وی را دوست نتوان داشتن و شواهد شرح از آیات و احادیث با حسن وجوه اثبات دوستی حق جل جلاله میسر باید ۱۲ کیمیای سعادت ۵۶ و از آثار و آیات این محبت صادقه امتثال اوامر الهی و اتقا از مناکر و مناهی ست و بصدارت این منزلت حضرات انبیا و اولیا و ائمه هدی و صدیقین و شهدا و علما و صلحا علیهم التحیة والثنا اختصاص دارند ۱۲ عفی مرحوم

صلوات الله حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تکذیب[1] و نماید و این محبت باید که
اعلی مراتب[2] باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبه دوم
محبت والدین ست که سبب صوری اند وجود او را و این محبت تالی آن مرتبه است
و هیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را با بدکه او کد ازین[3] محبت باشد چه اگر
پدر سبب قریب وجود تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی[4] اوست
و مفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانی ست پس بقدر آنکه روح را بر
جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت موجد حقیقی باشد
و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت
استاد را زیرا که پدر سبب حیات[5] فانی ست معلم سبب حیات باقی در حدیث ست
ابوک ثلثة[6] من ولدک و من علمک و من زوجک و خیر الآباء من علمک[7] و از مرتضی علی کرم الله وجهه
منقول ست من[8] علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا و چون محبت معلم درین مرتبه از تاکد باشد
محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیست بعد از محبت حق تعالی او کد از همه محبتها باشد

---

[1] تکذیب نست خدا دوست جاهل را هرگز ۱۲ [2] بوجه این محبت وصول بجوار رب العالمین و حصول مراتب عین الیقین و حق الیقین و فوز بدرجات اعلی علیین و نعیم و نعیم و نجات از درکات اسفل السافلین و جحیم و جحیم و توسل بوعد ارحم الراحمین و تجنب از وعید اقهر القاهرین و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن حاصل شود ۱۲ [3] یعنی محبت اساتذه که ایشان علت تربیت و تکمیل نفوس و ارواح واقع شده اند اکد از حق آباست ۱۲ [4] که سبب وجود حقیقی باعث حصول سعادت ابدی و سرمدیست پس هر چند در جزائے مکافات این چنین احسان اجتهاد و مبالغه کرده آید هرگز از عهدهٔ آن بدر آمدن امکان ندارد ۱۲ [5] زیرا که تربیت پدر تعلق بجسم دارد و تربیت استاد متعلق بجوهر شریف ست که باقی و جاودانی ست ۱۲ [6] پدران تو سه اند کسیکه بوجود آورد ترا و کسیکه علم آموخت ترا و کسے که زوجه داد ترا و بهترین پدران تو کسے ست که علم آموخت ترا ۱۲ [7] کسے که آموخت مرا یک حرف پس تحقیق گردانید مرا غلام ۱۲ [8] یعنی مظهر جمیع حیات و موضح همه خیرات ست و جمود با قصی مراتب خیر و جامعیت کمال نوع انسانی ترقی فرموده که دست احدی بدان پایه نرسید ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمة الله تعالی علیه۔

ولهذا حضرت حبیب الله صلی الله علیه وسلم فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه
واهله وولده ومحبت خلفائے راشدین وائمه دین که مصابیح دجی ومفاتیح هدی اند وتاکه
تالے محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث ست من احب اصحابی فبحبی احبهم ومن ابغض
اصحابی فببغضی ابغضهم ودر حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی ودیگر من اکرم
عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را ومحبت سلطان رعایا را وبعضے
محبت رعایا سلطان را اوکد داشته اند از محبت پدر وهمانا این قول بتحقیق اقرب ست
چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست وهمچنانکه پدر سیاست فرزند
میکند سلطان سیاست پدر وفرزند هر دو می کند مرتبه چهارم محبت معاریف وشرکا
باید که هر یک را در مرتبه لائق یاد دارد وخلط مراتب محبت نه نماید چه اخلال بحفظ حقوق
مراتب ظلم ست موجب فساد وخیانت ودر صداقت از خیانت در اموال افحش باشد

ه۱ ایمان هیچ یکے از شما کامل نشود تا آنکه محبوب تر باشم من بسوئے او از جان او واهل او واولاد او ۱۲ ه۲ اے چراغهائے تاریکی شب کفر وطغیان وکلیدهائے راه راست معرفت وایقان اند مصابیح جمع مصباح یعنی چراغ دجی بضم تاریکی شب مفاتیح جمع مفتاح بمعنی کلید هدی بالضم بمعنی راستی وراه راست ۱۲ غ ه۳ هر که دوست دارد دوستان مرا پس بسبب دوستی من دوست دارد آنان را وهر که دشمن دارد دوستان مرا پس بسبب دشمنی من دشمن دارد آنان را یعنی دوستی ودشمنی با دوستان من مبنی ست بدوستی ودشمنی با من فقوهست که دوست دوست باشند ودشمن دوست بدترین دشمنهاست ۱۲ ه۴ کسے که دوست دارد عالمان را پس تحقیق دوست دارد مرا مراد از علما علمائے دین اند ودوستی ایشان من حیث العلم ۱۲ ه۵ کسیکه بزرگی کرد عالم را پس بزرگ داشت مرا یعنی تعظیم علما من حیث العلم عین تعظیم حضرت رسالت ست علیه التحیة والثنا واهانت واستخفاف علما من حیث العلم عین اهانت ذات مصطفوی ست نعوذ بالله منها ۱۲ ه۶ بنا بر قوت اسباب پس نظر برین احق والیق آنست که محبتش فوق محبت استاد ودون محبت شارع وائمه علیهم الصلوٰة والسلام باشد زیرا که سلطان سبب تاسیس اساس شریعت وباعث تمهید انبساط احکام ملت ومحی مراسم نصفت وعدالت وماحی آثار جور وبدعت ست ودر خبر آمده که اگر نبودی سلطان بدرستیکه هلاک کردندی بعضی بعضی را ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ه۷ یعنی مدارج محبت ومستحقین آنرا شناخته بهر یکے از صاحبان آن مدارج بلحاظ مرتبه دارد وایفائے حقوق همچنانکه مقرر شده از خدمت وکرامت ومحبت ونصیحت نماید وهرگاه برین مداومت شود محبت ایفائے حقوق وعدالت در دل پیدا آید وبسبب این محبت محبت صاحب مسائل خالص وبے غش خواهد شد ۱۲ کذا فی کتاب الطهارة ه۸ اخلال بر وزن افعال زیان رسانیدن ظلم بالضم گذاشتن چیزے در غیر محل آن فساد بالفتح تباهی وتباه شدن ضد صلاح وگرفتن مالی بظلم وتعدی کذا فی منتخب اللغات ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف از جواهر جسمانیست و ارسطاطالیس
گفته محبت معشوق زود مرتفع گردد همچنانکه زر مغشوش زود تباه شود پس باید که با خالق
و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که حق اوست حاصل کند و بمقتضای
آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بطریق قربت و با پیغامبران
و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با سلاطین با جلال و مطاوعت
و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس برفق و مخالطت و حکما گفته اند
محبت منعم منعم الیه را بیشتر ست از عکس چه قرض دهنده و احسان کننده قرضخواه
و خواهنده را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف دارند اما قرض
دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد بحقیقت مال خود را
دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد
بلکه از آنجهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او

ف۱ و از نیجاست که گفته اند غش کننده محبت و صداقت بدتر ست از غش کننده دراهم و دنانیر ۱۲ ف۲ مغشوش بروزن مفعول بهردو شین معجمه خیانت کرده شده و آمیزش کرده شده و هر چیز که خالص نباشد ۱۲ ج ف۳ یعنی مناسبت و مشابهت با خدا جستن بطریق عبادت ای چندان بر طریق عبادت سلوک نماید که نوعی مشابهت و مناسبت با معبود حقیقی حاصل گردد یا معنی آنست که مناسبت با خالق بحکم تخلقوا باخلاق الله بطریق قربت طلب کند و قرب عبارت ست از زائل شدن هر چیزیکه شاغل و مانع باشد از وی تعالی و حجاب بود میان بنده و پروردگار وی ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۴ و درین جا مراد از منعم آنست که احسان از ذاتیات او باشد و احسان آنست که انتقاص و ارتفاع دران راه نمی یابد نه احسان عرضی که ناقص و زائل میگردد و محتسی مبتنی بر آنست ملحق بمحبات تو امه باشد ۱۲ ف۵ اگر گویند که محسن هم در حقیقت احسان خود را دوست می دارد و بواسطه آن محسن الیه را که قابل اثر خیر اوست پس مثل دوستی مقرض دوستی او هم بالواسطه باشد و فرق میان هردو نماند بلی درینجا فرق باریک ست زیرا که محسن بواسطه صفتی از صفات خود محسن الیه را دوست میدارد و صفت از معقولات ست نه محسوسات و محبت مقرض بواسطه استخلاص مال خود است که از محسوسات ست و خارج از ذات اوست و محبت محسن احسان خود را از قبیل محبت طبیعی ست و محبت مقرض مال خود را از جنس محبت ارادی پس محبت محسن محسن الیه بواسطه محبوب طبیعی خودش باشد و محبت دائن مدیون را بالواسطه محبت ارادی باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۶ و مظهر صفتی از صفات محسن که احسان باشد ۱۲

بالذات احسان[1] را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضاً[2] محسن جد و سعی در ایصال
نفع به محسن الیه نموده پس شبیه بکسیست که مالی به مشقت و تعب حاصل کرده باشد
هر آئینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه[3] رعایت نماید بخلاف کسی که بے مشقتے
مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند
را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم
ازین سیاقست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب[4] او بآن بیش
از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست و او را تعبی در قبول نیست لامحاله
محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنابرین مقدمات محبت محسن محسن الیه
را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشاء آن محبت خیر و کمال
حقیقی باشد که آن[5] لذت عقلی ست و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازین جهت ست
که قواعد این محبت از وصمت[6] اختلال ایمن و محفوظ ست و سعایت و نمیمه را بساحت آن

ﻪ۱ که صفت غیر او ست یعنی محسن پس مطلوبات بهمان صفت باشد بسبب انتفاع خود و محسن محبوب بالعرض و مقرر ست که محبت
عارضی بعوارض زائل پذیر نفع گردد ۱۲ منه ﻪ۲ دلیل دیگر ست بر تفاوت محبت محسن و محسن الیه حاصلش اینکه مقرر ست که فاعل
در میان فعل خود رنجی و تعبی می کشد پس آنرا دوست می دارد و منفعل را مثل فاعل محنتی نمی رسد بلکه محنتش هم بدان مقدار نمی باشد
ظاهر ست که منعم فاعل فعل ست که احسان باشد و منعم الیه منفعل یعنی اثر پذیرنده فعل ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی ﻪ۳ صرفه بالفتح
بمعنی تنگی در خرج و بمعنی فائده و نفع و حیله و مکر و افزونی و ستاره ایست روشن و آن منزل دوازدهم ست از منازل قمر ۱۲ غ ﻪ۴
اعجاب بالکسر به تکبر و غرور انداختن و تکبر کردن و بر چیزے تعجب آوردن و عجب داشتن ۱۲ غیاث اللغات ﻪ۵ ضمیر آن راجع بسوی
خیر و کمال حقیقی خیر و کمال حقیقی لذتیست منسوب به عقل باید دانست که محبت میل باشد بسوی چیزے که خوش بود و چیزها خوش نماید
گر از ان آگاهی نباشد و آگاه بودن از محسوسات بحواس خمسه باشد و از غیر محسوسات بعقل که حاسه ششم ست و آن را نور بصیرت
گویند و تمیز انسان از دیگر حیوانات بدانست و آن تعلق دارد بجزو الٰهی انسان که عبارت از نفس ناطقه ست پس کسیکه عقل بروے
غالب تر بود از صفات بهائم دور تر بود و نظاره بچشم باطن در جمال حضرت الٰهیت و عجائب صنع وے و کمال و جلال و جمال ذات و صفات وی دوست
تر دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتهائے نیکو و سبزه و آب روان بلکه این همه لذات در چشم وے حقیر گردد چون جمال حضرت الٰهیت جلت و تقدست
وے را مکشوف شود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور کیمیائے سعادت وغیره ﻪ۶ وصمت بالفتح عیب اختلال زیان شدن سعایت بکسر
سین مهمله و حرف چهارم تحتانی غمازی و بدگوئی نمیمه سخن چینی و حرکت و آواز نرم ۱۲ منتخب و غ

راهی نیست بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب زائل شود چنانچه مضمون آیه
اَلْاَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِيْنَ مشعر برانست وآین لذت بحقیقت وقتی
حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد وبنفس خود پردازد و میان او و عالم عقلی
حجاب بین مرتفع شده بمشاهده وحدت حقیقی صرف وحق محض بنعیم ابدی ولذت سرمدی متنعم شود

بیت	آن یار که در پرده اسرار نهان بود	از علم الیقین آمد واز گوش به آغوش

وآین مرتبه بلندترین مراتب کمالات ست واز ین جهت حکما آنرا فوق مراتب سعادات
انسانی اعتبار کرده اند تا چه مرآت هستی از آثار قوای طبیعی ونفسانی وغبار تعلقات جسمانی
صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید وتا سالک از خودی خود که ابعد منازل واسحق مراحل
ست نگذرد بساحت وصال نرسد بیت

دیگر	وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر	که درمیان تو واو بجز تو حائل نیست
	گویند سعد دولت وصل از چه یافتی	خود را گذاشتیم وقدم پیشتر زدیم

وارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعهد او کند چنانکه دوستان

ف۱ دوستان در آنروز بعضے ایشان مر بعضے را دشمن باشند مگر پرہیزگاران از مومنان که درمیان ایشان خلت تامه وحقیقیه ومحبت تبعیه باشد که بنا ایشن بر تعارف ارواح وتناسب صفات کامله واخلاق فاضله است ۱۲ کذا فی تفسیر حسینی ف۲ زیرا که استعمال اخلاق واکتساب فضائل انسانیه ازین خیر اول وسعادت الٰہیه مانع وعائق باشد ونفس را از توجه بجانب خیر اول باز دارد واما هرگاه در نفس کسے فضائل انسانیه حاصل گردد از ین مجاهده فارغ شود وبنفس خود آنخ ۱۲ کتاب الطهارة ف۳ یعنی در ذات وحقیقت خود غور وتامل کند بمحوائے من عرف نفسه فقد عرف ربه ۱۲ ف۴ اے حاصل وقائم شود عالم عقل مراد الله عالم ملکوت مبین بالفتح بمعنی فرق وفصل میان دو چیز آید زمانه غیر متناهی از جانب مستقبل ۱۲ ف۵ در عروج باین مرتبه جز مواهبت الٰہیه ممکن نیست عطا میکند از عباد هر کرا برگزیند ۱۲ ف۶ اے متشابه بهمه اشیاء ظاهره وباطن باآنکه از وجود نفس خود وصفات واحوال آن غائب شود ابعد دور تر منازل جمع منزل اسحق دور تر دور از مراحل جمع مرحله بمعنی منزل باشد ۱۲ ف۷ تعاهد بروزن تفاعل باہمدگر عہد بستن وسرانجام کار کسے بذمه خود گرفتن وضامن شدن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات۔

تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی ست که در لغت ما اطلاق

نه کنند و این سخن ظاهر نیست چه نظائر آن در کتاب و سنت بسیار ست قال الله تعالی

وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ وَحَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ بلکه در حدیث قدسی زیاده ازین وارد

است چنانچه فرمود فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ كُنْتُ سَمْعَهٗ وَبَصَرَهٗ اِلٰى آخِرِ الْحَدِيْثِ و در حدیثی دیگر مَنْ

اَحَبَّنِىْ قَتَلْتُهٗ وَمَنْ قَتَلْتُهٗ فَعَلَىَّ دِيَتُهٗ وَمَنْ عَلَىَّ دِيَتُهٗ فَاَنَا دِيَتُهٗ و هم ارسطاطالیس

گفته نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او انسی ست و نه آنکه همت حیوانات

مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ ست بلکه مجموع قوی را صرف کسب جات الهی

کند چه اگر بجثه خرد بهمت بزرگ ست و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرف ست چه او

جوهریست مستولی بر همه چیزها بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب

نظر و برهان و اتفاق ارباب شهود و عیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت و ارادت

بیچون از دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف حکما آنرا

۱؎ و خدای دوست دار و کارساز بندگان شایسته را ۱۲ ۲؎ بس است ما را خدای یاری دهنده و کفایت کننده و نیکو کارگزاریست حضرت

پرورد گار ۱۲ ۳؎ مضمون تمام حدیث اینکه همیشه هست بندهٔ مومن که تقرب میجوید بسوی من بنوافل عبادات تا آنکه دوست می دارم او را پس چون دوست میدارم او را می باشم

من شنوائی وی که می شنود بمن و بینائی وی که می بیند بمن و دل او که ادراک می کند بمن و می باشم دست وی که می گیرد بمن و پای وی که میرود بمن ۱۲

از ترجمه عین العلم ۴؎ کسیکه دوست دارد مرا قتل میکنم او را و کسیکه قتل می کنم او را پس بر من لازم است دیت او و کسیکه بر من لازم ست دیت او پس

منم دیت او ۱۲ ۵؎ حاصل اینکه اگرچه انسان بطبع مائل بانس است و انس طبیعی از خواص او ست مگر نشاید که بالکلیه همت خود در اظهار این خاصیت

بار بنا ی نوع بر گمارد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۶؎ یعنی اگرچه مرگ که قطع تعلق ست جزو متمم حقیقت انسانی ست مگر نباید که قبل آن خود را

مثل جمادات و حیوانات مرده انگاشته از کسب فضائل انسانی و سعادات الهی معطل و محروم گذارد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۷؎

و آن محبت حکمت و انصراف جانب تصور عقلی و استعمال ارادهٔ الهی و تشبه بجوهر بسیط باشد ۱۲ ۸؎ گمان میکنی اینکه بدرستیکه تو بر صغیر هستی

حال آنکه در تو پیچیده است عالم کبیر عالم صغیر عبارت از انسان و جسم انسان چرا که هرچه درین عالم کبیر موجود است نظیرش در انسان

و جسم انسان یافته می شود چنانچه روح پادشاه و عقل وزیر و حسد و بغض و حیا و حلم وغیره از بدان و نیکان ملک و سپاه او هستند و دماغ آسمان

چشم و گوش و منخرین و آن سبعهٔ سیاره و استخوان کوه و موی نباتات و رگهای انهار و علی هذا القیاس ۱۲ غیاث اللغات ۹؎ زیرا که مبدا اول

واحد ست و کثرت را بوجهی من الوجوه در جنابش راهی نه و قاعده مقرره است که ان الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و دلائل هر یک بجائیش مصرح ست ۱۲

عقل[1] اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر[2] ازان بعلم اعلیٰ رفته و اکابر ائمه کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه[3] خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هرچه از مبدع بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست و خواهد بود بدانست و تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوای[4] علمی در حقیقت او مندرج و مندمج بود و هم چنانکه دانه مشتمل است بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات در مواد عینیه بر تلو

ف۱ و آن جوهریست مستغنی از ماده در حد ذات و جمیع افعال خود و این مسلک فلاسفه است ۱۲ ف۲ ای از جوهر بسیط نورانی بدانکه احادیث اوائل بسیار است از بعض اولیت نور پیغمبر ما صلعم و از بعضی اولیت عقل و از بعضی اولیت روح و از بعضی اولیت قلم ثابت میشود و همچنین اولیت دیگر اشیاء ظاهر است که اولیت جز یک چیز را نباشد پس توفیق میان این احادیث بر تقدیر صحت آنها باینکه معبر عنه در همه احادیث بحقیقت نور محمدی صلعم است به حیثیات مختلف باسمائے متعدده مذکور شده یا باینکه در حدیث اول ما خلق الله نوری اولیت حقیقیه و در باقی احادیث اولیت اضافیه و تفصیل این در این محل گنجایش ندارد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور ف۳ باید دانست که در اولیت نور باهر در حضرت سرور کائنات صلعم از همه مخلوقات اتفاق نیست در کیفیت ایجاد روایات مختلف بظهور پیوسته و خلاصه آنچه امام نجم الدین عمر نسفی آورده اینکه نور حضرت سید عالم صلعم پیش از سائر موجودات بهزار و شصت ظاهر آنکه سال موجود شده بود و برائے آن نور دوازده هزار حجاب مثل قدرت و رحمت و سعادت وغیره بنا کردند و در هر حجاب بمقدار اراده ازلیه بداشتند و به تسبیحش مشغول گردانیدند چون ازین حجابها بیرون آمد در دریا که از شفاعت و نصیحت وغیره بود غوطه خوردند و آن نور کرامت ظهور بهر دریا تا مدت معین غواصی میکرد و بذکر مقرر تسبیح می فرمود انگاه لباطی از نور به بزرگی هفت آسمان و زمین مجتوی بر بین مقعد مقام مثل توحید و ایمان و معرفت تا مقام آخرین که محبت است بیافریدند و نور حضرت رسالت صلعم در هر مقام هزار سال بماند چون از همه مقامات در گذشت بخطاب جناب احدیت مشغول بخدمت گشت اول بین یدی الله هفده هزار سال بقیام بایستاد بعد ازان حضرت جلال احدیت یک قبضه از نور ذات بروے ریخت در برابر آن عطیه نور حضرت محمدی صلعم سجده تهنیت بجائے آورد و برخاست و هفده هزار دیگر مقام در خدمت بایستاد باز خلعت دیگر از نور خاص پوشانیده و نیز در برابر آن سجده شکر بجا آورد و همچنین تا پنج نوبت قیام فرمود و هر بار خلعت نوری یافت و در برابر آن سجده شکر ادا نمود انگاه بادائے دوگانه که مدت توقف و فصل در هر رکن هزار سال بود بپرداخت چون از نماز فارغ شد و بخطاب حضرت احدیت قبولیت خدمت دریافت بر خود بنازید صد هزار قطره نور ازوے بچکید حضرت رب العزة از یک قطره ازان قطرات روح پیغمبران بیافرید و از قطره دیگر جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل و رضوان و سکان عرش و حمله عرش و دردائیل و عتقائیل را بیافرید و از قطره دیگر عرش و کرسی و لوح و قلم وغیره و از قطره دیگر جوهری طول و عرض آن بمسافت چهار هزار ساله راه بیافرید و دران جوهر نظری فرمود و جوهر در اضطراب افتاد نیمه او آب شد و نیمه او آتش ازان آب دریاها انشعاب پذیرفت و از حرکات امواج ریاح انگاه آتش را بران آب استیلا داد تا آب بجوش آمد و کفی بر روے آب پیدا شد زمین ازان موجود گشت و از صعود بخار هوائے آسمان بصورت گرفت و از تراکم امواج جبال و از لغزیدن برق معادن غرض چه مکنونات از پرتو نور باهر در حضرت سید کائنات صلعم ظهور یافت ۱۲ از معارج النبوة ف۴ یعنی چنانچه علم بر جزئیات معلوم محتوی و مشتمل باشد انطواء نوردپیده شدن مندرج در آمده در چیزے مندمج درهم رفته و داخل شونده تلو بکسر اول و سکون لام بمعنی پیرو ۱۲ غ ـ

همان تجیب که دران جوهر مستکن ست از مکمن قوت بمظهر فعل و از کتم غیب بفضائے شهود می آیند
یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ و چون سلسلۂ ایجاد بنابر شمول رحمت
رحمانی بموجودات گیهانی یعنی عالم جسمانی که محتد تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات آلهی
و ظهورات نامتناهیست رسید حکمت کاملہ نظم آن عالم را منوط بحرکتی ثابت الذات متغیر الصفات بیت

آن ثابت بے قرار اعجوبہ نمائے	کز جائے نہ جنبد و نا ستد بر جائے

اعنی فلک دوّار گردانید تا بحرکت دوریۂ او اوضاع غریبہ از قوة بفعل آید و بهر وضعے
حادثۂ معین که منوط و مربوط بآن نسبت زائد و بهر وقتے از مبدء قریب حوادث که آن را عقل
فعّال خوانند و نهایت افراد عقول است در سلسلۂ وجود صورتے جدید در آئینہ هیولائے عناصر
رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلثه شد حکمت حکیم علیم جلّت قدرتہٗ و دقّت حکمتہٗ
اقتضاء چنین فرموده که مجموع کمالات مراتب سابقه در نشاءهٔ انسانی که اشرف انواع
حیوانات ست سمت اجتماع والتیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدء ایجاد بود درین
نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم
اعلی که مرتبه عقل ست متصل شود و نقطۂ نهایت بر بدایت منطبق شده دائره وجود

ف۱ محو میکند خدا آنچه میخواهد بحکمت خویش و اثبات میکند آنچه میخواهد بحکمت خویش و نزدیک اوست اصل کتاب که لوح محفوظ است ۱۲ تفسیر حسینی۔
ف۲ محتد بفتح میم وکسر تائے مثناة فوقانیه مقام و اصل و جائے ماندن و بودن موطن بفتح وکسر طائے مهمله جائے جنگ ۱۲ کذا فی منتخب اللغات ف۳ [illegible]
اسم مفعول از توکل یعنی سپرد کرده شده وکل بالفتح علی وتوکل علیه اتکل و استسلم الیه وکل الیه الامر وکلا و وکولا سلمه و ترکه ۱۲ قاموس ف۴ باسلام
و عدم قبول کون و فساد و حیات از حدوث صورت نوعیه بعد الاخری باشد و عدم جواز خرق والتیام که اخراق اجزا و افتراق آنها ست و
تغیر صفات بلحاظ حرکات چنانچه فلاسفه بدلائل و براهین ثابت کرده اند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۵ از جائے نه جنبد باعتبار ثبوت در مکان
استادن باعتبار تغیر صفات ۱۲ ف۶ زیرا که حوادث زمانیات و حافظ زمانه و حرکات فلکیه باشد ۱۲ ف۷ و آن را عقل عاشر و مبدء فیاض و مدبر
عالم حس هم گویند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۸ بزرگ شد قدرت او و باریک شد حکمت او ۱۲ ف۹ مراد از عقل اول که در میان حضرت باری عز اسمه
و تمامی مکنونات واسطۂ ایجاد شده ۱۲ ف۱۰ ثابت است که نفس انسانی باعتبار قوت عاقله چهار مرتبه دارد مرتبه اول آنکه از جمیع معقولات خالی
و عاری باشد و این مرتبه را به عقل هیولانی تعبیر کنند دوم اینکه معقولات بدیهیه اورا حاصل شوند و این مرتبه بعقل بالملکه معبر ست سوم اینکه حاصل شوند اورا
معقولات نظریه و این مرتبه را عقل بالفعل گویند چهارم اینکه نفس معقولات مکتسبه خود را مطالعه کند و این را عقل مطلق و عقل مستفاد نامند و این مرتبه نفوس
کاملہ راکه غبار تعلقات جسمانی ایشان را مانع و حاجب نمی باشد درین نشاء حاصل شود ۱۲ میبذی

بقوسین[۱] نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

زان جا که همه جهان سفر کرد		این آن سر کوے بُد که اوّل

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل انسی ست بمنزلهٔ دانه که بعد از انبساط[۲] در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت گرد ار اول ظاهر شود و سرّ این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات ساریست در افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی[۳] ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی و ذبولی[۴] و در نفس ناطقه بواسطه حرکت فکری[۶] و این همه بحقیقت ظل حرکت حبّی[۷] ذاتیست که در عرف اساطین[۸] ائمه ذوق و شهود آنرا تجلی بالذات[۹]

[۱] یعنی وجود در یک دائره تصور نمایند و آن دائره را بدو قوس تقسیم کنند بطوریکه از نقطه یک قوس مراتب تنزلیه از مبدء اول گیرند تا آنکه آخرین نقطه آن قوس مرتبهٔ انسانی باشد و از بیان نقطه مشترک میان این قوس و قوس دوم ست مراتب صعودیه گیرند که از مرتبهٔ انسانی بمرتبه مبدء اول که عقل قدسی ست صعود نماید بدین صورت

مرتبهٔ عقل قدسی — مرتبهٔ انسانی

مولوی عبد الغفور ۱۲ [۲] انبساط بکسر اول بمعنی کشاده شدن اغصان بفتح و صاد مهمله جمع غصن بالضم بمعنی شاخ شعب بضم شین معجمه و فتح عین مهمله جمع شعبه اوراق جمع ورق بفتحتین بمعنی برگ درخت ۱۲ غیاث اللغات

[۳] و آن تفارق و تبائن کل اجزاے جسمی باشد از اجزاے مکانی بسبیل تدریج و همین ست حرکت مستدیره که فلک را ثابت کرده اند ۱۲ محشی رح [۴] و آن زیادتی حجم اجزاے اصلیه جسم باشد در جمیع اقطار و اجزاے اصلیه حیوانات آنکه متولد از منی باشد مثل عظم و عصب و رباط ۱۲ [۵] و آن انتقاص حجم اجزاے اصلیه جسم باشد در جمیع اقطار ۱۲ [۶] و آن ترتیب مقدمات معلومه باشد بنهجیکه مودی شود بحصول مجهول ۱۲ [۷] یعنی این همه حرکات موجودات پرتوی از حرکت واجب الوجود که بمقتضاے فاحببت ان اعرف از مرتبهٔ اطلاق بمرتبهٔ تعبید خود بالذات تنزل نمود پس بوجه این محبت حرکت حبّی ست و چون بذات خود تنزل فرموده حرکت ذاتیست ظاهر این نسخه حبی ذاتے از نسخه تجلی ذاتی اصح معلوم می شود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح [۸] و آن طائفه باشد که از مراتب کثرت و موهومات صوری عبور نموده و از غیریت دور شده بمقام توحید عیانی رسیده در صور جمیع موجودات مشاهدهٔ حق نمایند اساطین جمع اسطوانه بالضم که بمعنی ستون ست ائمه بفتح اول و کسر همزه که حرف دوم ست و تشدید میم جمع امام ۱۲ غیاث [۹] یعنی ظهور در ممکنات بذات خود بدانکه وجود را سه مرتبه است اوّل[۱] وجود من حیث هو هو یعنی لابشرط شئ که بری از اطلاق و تقیید و کلیت و جزئیت و عموم و خصوص و وحدت و کثرت و جوهریت و عرضیت و غیر آنست و آن مرتبهٔ ذات بحت و هویة محض ست دوم[۲] مرتبه بشرط لاشئ که از آن بمرتبه احدیت و جمع الجمع و عما و هو تعبیر میکنند سوم[۳] مرتبه بشرط شئ از ین مرتبه بتعینات متعدده مراتب متکثره بظهور پیوست پس چون از تعینات قطع نظر کرده شود همان وجود من حیث هو هو باشد که مرتبهٔ ذات بحت است ۱۲ از خصوص وغیره۔

علی ذاته میگویند نظم

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد[1]	هم عین سفر بود و هم او حاصل فی العین[2]	البین
فی فی سفری نیست درین ره بحقیقت	از عین شهود تو اگر دور شود غین	

و حکما گفته اند که مردم بعضے به نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب[3] باشند و این طائفه نادر اند و بعضی بنا بر آنکه بفکر و رویت بر رذارت رذائل مطلع شوند از ان اجتناب[4] جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف عذاب و رجاے ثواب از شرور احتراز[5] کنند و ایشان اکثر اند و طائفه اولی اخیار[6] بالطبع اند و طائفه ثانیه اخیار بتعلیم و طائفه ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت باین طائفه مانند آنست نسبت باکسی که او را طعام در گلو گیرد که اگر بشریعت متادب نشود همچنان باشد که کسے را آب در گلو گیرد و در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و شکے نیست که طائفه اولی اشرف اند و این مرتبه ابرار و انبیا ست و ازینجاست که حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکے از اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه میگویند بیت

[1] بعد اطلاع بر مقدمات سابقه که تصریحش کرده معنی این قطعه محتاج بیان نیست ۱۲ [2] یعنی حاصل از عین سفر و بر تقدیر نسخه بین معنی آنکه فرقیکه در میان بدایت و نهایت سفر باشد دران هم او موجود است بین بمعنی فصل و فرق که در میان دو چیز باشد غین بغین معجمه بمعنی تیرگی ۱۲ [3] یعنی بر ترک رذائل احتیاج تکلف ندارند بلکه در اصل خلقت از قوة رذیله پاکیزه و مصفا باشند نجابت بزرگواری و گرامی شدن فطری اے خلقی طهارت پاک شدن اصلی اے ذاتی ملکات جمع ملکه بمعنی قوة حصول شئ مجتنب دور شونده ۱۲ [4] اے اجتناب ایشان بعد آگاهی بر حقیقت رذائل و فضائل و تفرقه در میان هر دو باشد فکر اندیشه رویت بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی غور و تامل ۱۲ [5] احتراز و اجتناب ایشان از رذائل من حیث رذارت نفس رذیله نباشد بلکه جهت آثار یکه بران مترتب می شوند وعید وعده بد تهدید ترسانیدن ۱۲ [6] و نفوس قدسی و نفوس ملکی عبارت از نفوس این طائفه باشد و مطلوب طائفه متوسط اند ۱۲ [7] و این طائفه اشرار بالطبع باشند که هرگز به تعلیم حکیمے و تادیب شرعی منزجر و متادب نمی شوند و بر دلها و گوشهاے ایشان مهر نهاده شده است تا بیان حق نه فهمند و سخنهاے حق نه شنوند و بر دیده هاے ایشان پوشش ست تا راه حق نه بینند لا محاله بوبال ابدی و آلام سرمدی گرفتار آیند نعوذ بالله منه انجاح روا کردن حاجت ۱۲

صهیب که اگر فرضاً او را ترس خدای تعالی نبودی هیچ‌گاه بر معصیت اقدام ننمودی

لمعهٔ سوم در اقسام مدنیه حکما گفته اند که تمدن[1] دو قسم است یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دوم آنکه سبب آن از جنس شرور باشد و آن را مدینهٔ غیر فاضله خوانند و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نیست چه حق[2] از وحدت و تکثر متعالی ست و طریق خیرات متعدد نیست اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت نطقی باشد چون قوت غضبی[3] و شهوی و آنرا مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشد و لیکن این قوت را خادم[4] دیگر قوی دارند و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آن را مدینهٔ فاسقه خوانند سوم[5] آنکه سبب اجتماع ایشان توافق[6] در عقائد باطله باشد و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و چون بیامن[7] دولت حضرت صاحبقرانی مدبرانه در زمانی جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت[8] از حال مدن فاضله می توان دانست

---

[1] نزدیک عقل روشن ست که هر مرکبی را قسمی و خاصیتی باشد که اجزاء او را نبود پس اجتماع اشخاص را باختیار اجتماع ذاتی که خاصیتی باشد که افراد انسان نبود و چون افعال اختیاری انسان بعضی خیر ست و بعضی شر آثار اجتماع که تمدن عبارت از آنست نیز برین دو قسم باشد ۱۲ از اخلاق ناصری [2] اگرچه طرق وصول بدان متعدد باشد و حمت بالفتح عیب متعالی یعنی برتر ۱۲ [3] ای قوت سبعی و بهیمی را مقتدا ساخته آنچه مقتضائے آن هر دو باشد بجائے آورند ۱۲ [4] یعنی آن دو نفس دیگر غالب باشند و نفس ملکی مغلوب نتوانند که ایشان را از قبائح باز دارد ۱۲ غفر مرحوم [5] یعنی قوت متفکره را در معقولات باطل عمل فرمایند و احکام جدید باطل از آن استنباط کنند و آن را فضیلت به شمارند و قانونی گردانند در میان یکدیگر و قوت عاقله ایشان بسبب نقصانے که در اصل فطرت واقع شده یا بسبب آنکه مغلوب قوتهائے دیگر شده قانع نباشد بر فرق کردن میان صحیح و فاسد ۱۲ از اخلاق ناصری [6] ... [7] میامن بفتح میم اول و کسر میم ثانی برکتها و سعادت جمع میمنت صاحبقران بکسر قاف مولودے که وقت افتادن نطفه پدرش در رحم مادرش یا بوقت ولادتش قران علوی باشد و بعد از قران دو طالع بود بعضے گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری در قران علوی باشد و این نوع قران علوی بعد از سالهائے فراوان واقع شود و اینچنین مولود را پادشاهی دیر ماند و بعضے گفته که وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد و لقب امیر تیمور است که پادشاه هفتم اقلیم بود مدبر بضم میم مهمله و فتح دال مهمله و تشدید بائے موحده مکسوره تدبیر کننده و صاحب تدبیر ممالک جمع مملکت بمعنی ملک محروسه نگاه داشته شده ۱۲ غیاث [8] ای تعرف الاشیاء باضدادها یعنی شناخته می شود چیز بالضد خود ۱۲

صرف عنان عزیمت به تفاصیل مدنیهٔ فاضله اولی نمود و آن مدنیه ایست که اساس اجتماع
اہل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور موسّس باشد و ہر آئینه ایشان را در اعتقادات
حقه و اعمال صالحه اشتراک باشد و باوجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقهٔ سیر ایشان
متوافق باشد و ہمه بیک غایت متناہی شوند و چون بنا بر حکمتے که سابقاً ایمائی بآن رفت
نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت اند و مرتبهٔ اعلی که آن را نفس قدسیه
خوانند بعالم عقول متصل ست و مرتبهٔ اسفل که بلید متناہی ست مرتبط برابط بہائم
پس ادراک این جماعت در امور مبدء و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعت ہست
دریک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقائد که بآن اشارت رفت بدین وجه صورت بندد
که ہمه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل آن اطلاع نباشد و بیانش
آنکه طبقهٔ عالیه که بتائید الٰہی مؤید اند و از الواث تعلقات طبعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات
جلال و سمات جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب
واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجہی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را
درین نشاء حقیقی تعلقے بقوتے چند ہست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند

ف۱ موسس بضم میم و فتح که بصورت واو است و فتح سین مہمله اول مشدد صیغهٔ اسم مفعول بمعنی استوار کرده شده از تاسیس ۱۲ ف۲ ای منسلک بسلک مجرد آنست که ہمیشه مشاہده و معقولات می کنند ۱۲ ف۳ ای کند ذہنش بدرجه نہایت رسیده که معدود بعداد بہائم شده از حقائق اشیا بالکلیه غافل اند و جز خوردن و خفتن چیزے نمی دانند مرتبط بمعنی بسته شده مرابط جائے بستن و چیزے که بدان ستوران را بندند ۱۲ ف۴ مبدء بالفتح صیغهٔ اسم ظرف یعنی محل آغاز کردن و جائے آشکارا شدن معاد بمعنی جائے بازگشت و مجازاً عام آخرت را گویند ادق بفتحتین و تشدید قاف بسیار تنگ ۱۲
ف۵ یعنی استعمال قوائے بدنی باعث تیرگی نظر ایشان از مشاہدهٔ جلال حقیقی نمی شود و سعادتے که در نشاء اخروی مترتب ست ایشان را درین نشاء حاصل بود ف۶ ای از دقائق صفات و مشاہدهٔ ذات نمایند ۱۲

چون حس[1] مشترک و وہم[2] و خیال[3] و آن قوی[4] را بحسب اختلاف امزجہ در صفا و کدورت
مراتب ست و در ہیچ وقتے ہیچ یک ازین قوی نہ در خواب و نہ در بیداری معطل
مطلق نیست پس دران حالت کہ نفس انسان بصور آن حقائق منتقش باشد ہر آئنہ
در آئنۂ آن قوی صورتی مثالی ملائم آن معانی منعکس شود چہ ادراک معانی سا ذجہ
بے شوب صور حسی و وہمی در نشاء تعلقے بسیار نادرست و نسبت آن صور بآن حقائق
نسبت مثل و خیالات ست بأعیان و آن امثلہ اشرف و الطف امثلہ باشد کہ در جسمانیات
متصور شود و بنور البصیرت دانند کہ آن حقیقت ورائے[5] صور متخیلہ و معانی موہومہ ست
و این طائفہ اعاظم اولیا و اساطین حکما[6] باشند و متصل باین مرتبہ طبقہ ایست کہ اہل آن
از تعقل[7] صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتہی بمعانی وہمیہ شود لیکن دانند
کہ آن حقائق در نفس خود ازان قیود منزہ اند و تعجز خود و رجحان معرفت طبقۂ اولے
معترف باشند و این طائفہ اہل ایمان اند و فروتر ازین مرتبہ طائفہ باشد کہ بر تصورات وہمی

---

[1] و آن قوتیست و دلیعت نہادہ شدہ در مقدم تجویف اول از تجاویف ثلثہ دماغ کہ قبول می کند جمیع امور منطبعہ حواس ظاہری را حواس ظاہری جمع میشوند بجائے او ما بیندی [2] و آن قوتیست در تمامی دماغ مگر مخصوص ست باخر تجویف اوسط از دماغ کہ درک میکند معانی جزئیہ کہ در محسوسات یافتہ می شوند ۱۲ [3] و آن قوتیست ترتیب دادہ شدہ در آخر تجویف اول از دماغ کہ نگاہ می دارد جمیع صور محسوسات را و حفظ می کند او شان را بمثالی بعد زوال آنہا از حاستہائے دیگر و آن را خزانۂ حس مشترک گویند ۱۲ عفی عنہ [4] زیراکہ جسمانیات لائق و انقص باشند از حقائق فالمناسب مع ذی النقص ناقص ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح [5] یعنی آن حقائق دور، مثل بیرون از عجب کہ خیال و وہم دران تصرف نماند بنور بصیرت کہ آنرا عقل گویند در بیرنگی و بیصورتی و بے محلی و بے شکلی و بے حیثیتی و بے کیفیتی مشاہدہ نمایند [6] کہ قلوب ایشان بعقل تفکر و تاملی در مظاہر صفات و مشاہد ذات صیقل یافتہ پذیرائے انوار غیبی گردد و در بدایت حال آن انوار بر مثال برق و لوامع و سواطع پدید آید بعد ازان بر مثال چراغ و شمع و مشعلہا و آتشہا افروختہ مشاہد شود ازانکاہ انوار علوی پدید آید اول صورت کواکب ظہور و برنگ انوار گاہ بر مثال قمر مشاہدہ افتد و بعد ازان بشکل شمس پیدا گردد پس انوار مجرد از مثال پدید آید و این حجابہا از میان بر خیزد و وہم و خیال را تصرف نماند و حق اینکہ این معنی ذوقیست در عبارت نمی گنجد و این ذوق متفاوت می باشد ۱۲ افضل الخطاب [7] یعنی تصور حقائق بیرون از حجب رنگ و صورت و ہیئت او شکل و محل و کیفیت نتوانند ۱۲

نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از تصور خیالی نگذرد[۱] و اما برجحان طبقهٔ اولی و عجز خود معترف باشند و این طائفه اہل تسلیم اند و فروتر ازین طائفہ قاصر نظران باشند که اصلا ورائے مرتبهٔ محسوسات مرتبهٔ دیگر تصور نتوانند کرد[۲] و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون ہر یک بقدر وسع[۳] خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل شود و به تقصیر موسوم نباشند بلکه ہمه را روی در قبلهٔ حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مبعوث بکافهٔ امم ست ہر آئنه بمقتضائے امر[۴] اُمرنا ان نکلم الناس علیٰ قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او بر وجہی باشد که ہر کس بقدر حوصله[۵] و استعداد خود ازان حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علیٰ اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و ہر یک از متعطشان[۶] زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از مشرع عام الورود شریعت او تسکین غلّه شود طلب

بیت	درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش		وگر پیمانه آری ہم تو پیمانه ہم آید

و ازین جهت ست که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات ہدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام[۷] احکامش بمرتبه ایست که شائبه انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و غائله انفصام[۸]

[۱] یعنی ورائے محسوسات امرے ثابت می کنند مگر تجاوز ازان مرتبه که خیال ست ایشان را ممکن نباشد و درایشان فرقہائے کثیره اند ۱۲

[۲] یعنی تجاوز از محسوسات بمعرفت نفس خود و دیگر حقائق نمی توانند و تمامی ہمت شان برہمین صور و امثله که از حقائق بعید ہستند بغایت بعد مقصود باشد و ایشان عوام الناس باشند ۱۲ رم [۳] وسع بالضم دسترس و توانائے مرادف وسعت استفراغ بر وزن استفعال تمام توانائی خود را بکاری صرف کردن جهد بالضم و با لفتح توانائے و کوشش ۱۲ منتخب اللغات [۴] حکم کرده شده ایم اینکه سخن گوئیم مردمان را باندازه عقول ایشان ۱۲ [۵] حوصله بفتح صاد مهمله بمعنی معده مرغ و بکسر و سکون صاد خطاست استعداد بمعنی آمادگی حظ با لفتح و تشدید ظائے معجمه بهره و نصیب و نارسیان بمعنی خوشی و خورمی استعمال کنند ۱۲ غ [۶] تشنگان زلال آب شیرین مشارب جاہائے آشامیدن جمع مشرب که اسم ظرف است ماخوذ از شرب اذواق جمع ذوق بمعنی چشیدن و نارسیان بمعنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند مشرع اسم ظرف ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن است و مشرع عام الورود عبادت از راہی که اتمام گذر عام باشد غلّه بضم غین معجمه و تشدید لام بمعنی تشنگی و سوزش ۱۲ غ و منتخب وغیره [۷] استحکام بر وزن استفعال استوار شدن احکم با لفتح حکمها و نام کتابے در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی و با لکسر استوار کردن شوب با لفتح آمیختن انهدام ویران شدن و از بادر آمدن عمارت وغیره غائله بغین معجمه گزند و شر و بدی [۸] انفصام بفا و قاف شکسته شدن چنانچه از ہم جدا شود معاقد جمع معقد بمعنی جائے بستن و پیوند دادن مجال جائے جولان نمودن ۱۲ منتخب

بمعاقد آن مجال تصرف نے گاه محکم[1] ست وگاه متشابه[2] وحقائق ومعانی را گاهے در دقائق تنزیهی بعقل قدسی که مُبصّر بآزار تجرید است جلوه دهد وگاه در ملابس صور خیالی واشباح مثالی بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد بیت

بهار عالم حسنش دل وجان تازه میدارد	برنگ اصحاب صورت ببو ارباب معنی را

وحکما نیز گاهے از کاس[3] قیاس برهانی[4] رحیق[5] تحقیق وزلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند ووقتے از جام مخیلات[6] شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نو نیاز رسانند وگاه ایشان را بنقل ونقل اقناعیات[7] قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت نموده باشد وهر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنا بر اشتراک در امر اجمالی وانقهار در تحت مُدبّر فاضل[8] میان ایشان تعصب وتعاند واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالیکه مستعد آن باشند متصاعد شوند وارکان مُدنیّه فاضله پنج طائفه اند اوّل افاضل وایشان جمعی باشند که تدبیر مُدنیه بایشان منوط باشد اعنی علمائے[9] عامل وحکمائے کامل که بقوت ادراک از ابنائے نوع ممتاز اند وصناعت ایشان

[1] وآن آیتهاست که معانی اش ظاهر باشد واحتمال تاویل ندارند وبقبول نسخ نه کنند ۱۲ [2] وآن آیتها است که در معانی آن خفا باشد بعارضی غیر از صیغه حتی که ادراک معانی آن بغور وتامل هم امکان ندارد وامید بیان از جانب متکلم هم قطع شده باشد ۱۲ [3] وآن قولیست مرکب از قضایا که بذاتش لازم باشد قول آخر کاس یعنی پیاله ۱۲ [4] وآن مرکب باشد از یقینیات واصول یقینیات مشاهدات واولیات ومجربیات وحدسیات ومتواترات وفطریات ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم [5] رحیق شراب خالص وصاف ۱۲ [6] وآن قضایا باشد که نفس بدان اذعان نه کند لیکن متاثر می شود جهت ترغیب یا ترهیب ومقرون باشد بسجع ووزن معارف شناسائی مسترشد یعنی خواهنده ورهنمائی طلب کننده ۱۲ [7] وآن مقدمات ظنیه باشد که مفید یقین نشود نُقل بالفتح درویش شدن ولاغر شدن ومرد ضعیف ونحیف نَقل بالضم والکسر وتشدید لام کمی ۱۲ منتخب [8] مراد از صاحب شریعت یعنی باوجود اختلاف معتقدات چون در امر اجمالی که عبارت از دریافت مبدء ومعاد وست واتباع صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام شریک هستند میان ایشان تعصب وتعاند راه نمی یابد تعصب حمایت کردن تعاند عناد کردن وستیزه کردن متصاعد بالا بر آینده وبربلندی رونده ۱۲ غیاث [9] ودر حدیث آمده اگر نه بودندے علما به تحقیق تمام مردمان مثل بهائم شدندے ۱۲

معرفت حقائق موجودات است دوم آلالسنه و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی
دعوت کنند و بمواعظ و نصائح از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی[1] و خطابی و شعرے عقائد
اجمالیهٔ ایشان را از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام[2] و فقه[3] و خطابت[4] و شعر[5]
و نظائر[6] آن باشد سوم مقدران[7] و ایشان آن طائفه باشند که موازین[8] قوانین عدالت میان اہل
مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برائے ایشان موکول باشد و صناعت ایشان حساب[9]
و استیفا و هندسه[10] و طب[11] و نجوم[12] باشد چهارم مجاهدان و ایشان آن طائفه باشند که مدینه را
از تعرض اعدا و متغلبان[13] نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط
و صناعت ایشان شجاعت[14] و فر و هیبت باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان آن جماعتے
باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات

---

[1] قیاس جدلی مرکب باشد از مشهورات و مسلمات و خطابی مرکب باشد از مقبولات و مظنونات و شعری مرکب باشد از مخیلات ۱۲ [2] و آن علمیست که قادر شود بسبب آن بر اثبات عقائد دینیه بآوردن حجج و دفع شبهات خصم ۱۲ [3] و آن علمیست باحکام شریعت عملیه از ادلهٔ تفصیلیه ۱۲ [4] و آن قیاس مرکب باشد از مظنونات فقط یا از مظنونات و مقبولات هردو ۱۲ [5] و آن کلامے است مقرون بسجع و وزن ۱۲ [6] مثل منطق و اصول و ادب ۱۲ [7] مقدران اسم فاعل بمعنی اندازه کنندگان موازین جمع میزان مشتق از وزن بمعنی سنجیدگی مقادیر اندازه ها جمع مقدار موکول اسم مفعول از وکل یکل بمعنی سپرد کرده شده ۱۲ [8] و آن علمیست که دانسته می شود از ان طریقهٔ استخراج مجهولات عددیه از معلومات مخصوصه ۱۲ [9] نزد بلغا آنست که شاعر در مدح و صفت هر چیزے بنهایت کوشد چنانکه زیاده از ان نتوانند کرد و این عین بلاغت است ۱۲ کشف اصطلاحات فنون [10] و آن علمیست که بحث کرده می شود دران از احوال مقادیر من حیث التقدیر ۱۲ [11] و آن علمست که بحث کرده می شود دران از بدن انسانی من حیث صحت و مرض برائے حفظ صحت و ازالهٔ مرض ۱۲ [12] و آن علمست که دانسته می شود از ان استدلال متشکلان فلکیه بر حوادث سفلیه ۱۲ [13] ای از دست تصرف دشمنان باز دارند تعرض پیش آمدن کسے را متغلبان غلبه کنندگان ضبط بالفتح نگاه داشتن بحزم و هوشیاری ثغور جمع ثغر بالفتح و الضم سرحد ملک قلاع بالکسر قلعه ها طرق بالضم و ضمتین جمع طریق بمعنے راه کفایت بالکسر بس شدن و بسنده گرفتن مربوط بسته شده ۱۲ منتخب [14] شجاعت بالفتح دلیر شدن و دلیری نمودن در کارزار و در جائے حرب فر بالفتح و تخفیف ضد راء مهمله در فارسی بمعنی شان و شوکت هیبت ترسیدن و بزرگ داشتن ۱۲ منتخب۔

وصناعات وخواه از وجوه خراج وصناعت ایشان حرف[1] مختلفه ومکاسب متفننه و
عدالت مقتضے آنست که هر طائفه ازین طوائف را بل هر شخص را از طائفه در مرتبه خود
دارند و باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت
شود و هیچ کدام را بکمال[2] معتد به نتوانست رسید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهے
لائق باید و چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور ماند چنانچه گفته اند
مَنْ[3] طَلَبَ الْكُلَّ فَاتَهُ الْكُلُّ و اگر کسے چند صنعت داند او را بانچه اهم یا اشرف باشد بلکه
بانچه او را دران بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنائع منع نمودن اولیٰ ست
تا یک کار را باتقان[4] و تانق بجا آورد چه هر آئینه در نظام مصالح ادخل[5] باشد و غیر این طوائف
از ارکان مدینه فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزله آلات و ادوات این طوائف اند
و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالے رسند و الا ایشان را باعمال که
سبب مصالح تمدن ست مرتاض (ریاضت کننده ۱۲) باید داشت و بعضی بمنزله گیاهان باشند که در مزارع[6]
و بساتین پدید آیند و ازین جهت ایشان را نوابت[7] خوانند و اینان هم پنج صنف باشند
یکے مرائیان (خود نمایان ۱۲) که بافعال فضلا و شعار ایشان مترائی[8] شوند و بلباس بزرگان متلبس گردند

---

۱ حِرَف بکسر حا و رائے مہملتین جمع حرفہ بمعنی پیشہ مکاسب بفتح میم و کسر سین مہملہ کسبہا و پیشہ ہا و این جمع کسب ست خلاف قیاس متفننہ بسے مشتق از تفنن بمعنی گونہ گونہ شدن ۱۲ منتخب ۲ یعنی ہیچ یک را از صناعات مختلفہ بکمالیکہ بدان شمار کردہ شود نتواند رسانید موزع بضم میم و فتح و تشدید زائے معجمہ و فتح آن پراگندہ کمعہ شدہ تقسیم کردہ شدہ ۱۲ کذا فی کتب اللغات ۳ کسیکہ طلب کرد ہمہ را فوت شد او را ہمہ ۱۲ ۴ اتقان بالکسر و قاف استواری و محکمی کردن تانق بفتح اول و فتح ہمزہ و ضم تائے فوقانی مشدد آرزومند شدن ۱۲ غ و منتخب ۵ داخل قسمے از اقسام ارکان مدینہ افاضلہ شوند آلات و ادوات جمع آلہ و ادات بمعنے چیزیکہ واسطۂ حصول چیزے باشد ۱۲ ۶ مزارع بفتح میم جمع مزرع کہ بمعنی جائے کاشتن و دیہ کوچک ست بساتین بالفتح جمع بستان معرب بوستان از منتخب و در سراج نوشتہ کہ لفظ فارسی ست مرکب از بست بمعنی گلزار و جائیکہ میوۂ خوشبو دران باشد و الف و نون زائدہ مثل شاد و شادمان ۱۲ کذا فی غیاث اللغات
۷ نوابت بفتح اول و کسر بائے موحدہ رستنیہا و گیاہ ہا ۱۲ غ ۸ مترائے اسم فاعل از ترائے بمعنی نمودار شدن چیزے و بسوئے نمودن و مترئی اسم فاعل از ترئی بمعنی لباس پوشیدن متلبس اسم فاعل از تلبس بمعنی جامہ پوشیدن تلبیس در آمیختن و پنہان داشتن مکر و عیب از کسے فاسد و تباہ و زبونہ ناچیز کاسدہ متاع بے رواج ۱۲ منتخب اللغات۔

تا بآن تلبیس تلبس باغراض فاسدهٔ دنیه واغراض کاسدهٔ دنیویه جویند دوم محرفان[1] که هوا و میل برذائل بر ایشان غالب باشد و بنا برین قواعد ملت را بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان[2] که احکام پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبهٔ انام اطاعت وانقیاد او واجب ست گردن ننهند و میل بپادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طائفه شرعاً[3] وعقلاً واجب ست چهارم مارقان[4] که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت ومطالب حکمت واقف نه شوند وآن را بر معانی دیگر حمل کنند واز جادهٔ استقامت منحرف باشند واگر این انحراف[5] راسخ نباشد واز تعنت وعناد خالی باشند امید برشاد ایشان توان داشت پنجم مغالطان که بحقائق نرسیده باشند واز جهت طلب مال وجاه بدعاوی کاذبه اقدام نمایند وباغالیط[6] مموهه در بازار وقاحت دکان خودفروشی نهند وخود را بصورت دانایان بعوام نمایند[7] حالانکه خود متحیر باشند این ست انچه از اصناف نوابت مشهور ست لمعهٔ چهارم در سیاست ملک وآداب ملوک اولاً بر سبیل تمهید نموده می شود که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم الهی ست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضے از افراد امجاد عباد را ارزانی شده وچه مرتبه[8] باین رسد

---

[1] محرف بضم میم وفتح حائے حطی وتشدید رائے مکسور برگردانندہ از راستی تاویل گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر ۱۲ کذا فی المنتخب [2] باغیان جمع باغی بمعنی بیفرمان ازاطاعت بیرون شونده رقاب جمع رقبه بمعنی گردن قاطبه بمعنی تمام وهمه ۱۲ [3] در حدیث آمده خدا ورسول وے لعنت می کنند بر حاصل کنندهٔ حکومت بزبردستے یا که عزیز نداردا وراکه خدا اوراکه ذلیل کرده است وذلیل کند اوراکه خدا اورا عزیز داشته است ۱۲ [4] مارق مشتق از مرق بالفتح بمعنی بیرون شدن از دین وفرق میان محرفان ومارقان اینکه برگردانیدن اوشان قواعد دینیه را بقصد باشد با وجود آگهی بمراصل غرض وبرگردانیدن اینان از قصور فهم باشد که اطلاع برمعانی اصلیه ندارند ۱۲ [5] که از قصور فهم بر اصل غرض واقف نشده بمعنی دیگر کاربند شده اند راسخ استوار تعنت خطا وگناه کسے جستن عناد باکسے ستیزه کردن رشاد بالفتح بسامان بودن وبراه راست بودن ۱۲ منتخب [6] اغالیط غلطها وچیزهائیکه بدان کسے را در غلط انداز ند مموه بضم اول وفتح ثانی وتشدید واو مفتوح زراندوده وملمع کرده شده ودروغیکه بفریب آنرا مانند راست گردانیده باشند وقاحت بالفتح بیحیائی وبےشرمی وبےادبی ۱۲ [7] واو عاطفه وجیم فارسی برائے بیان عظمت ودر قتیکه این جیم مکسور باشد هائے مختفی برائے اتمام کلمه واشباع حرکت آرند وچون مضموم بود واو معدوله زیاده کنند ۱۲ غنث مرحوم

که حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه تمکن داشته از
انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافۀ بنی نوع برای
و حکم او منوط سازد تا همه اعلی اختلاف المراتب روی حاجت بقبلۀ بارگاه گردون اشتباه او باشد
و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از آسیب نوائب حوادث
زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیۀ کبری رعایت عدالت است میان احاد
برایا و افراد رعایا چنانچه بفحوای کریمۀ یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین
الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته می شود که همچنانکه
مدینه بحسب قسمت اولی منقسم بفاضله و غیر فاضله می شود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسم است
یکی سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد ست در امور معاش و معاد
تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد و هر آئینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این
سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت
لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن یگانه عباد در هر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای بیت

خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به	فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل

۱ بزرگی را پرسیدند که هر چیزی را زکوتیست زکوة سلطنت چیست جواب داد که زکوة پادشاهی و جهانداری دادخواهی مظلومان باشد و بسیار بوده که بیک داد که داده اند و بفریاد مظلومان که رسیده اند از عقوبت عقبی برات نجات یافته اند ۱۲ اخلاق محسنی
۲ ای داؤد بدرستیکه ما ترا گردانیده ایم خلیفه خود در زمین یعنی مرتبۀ خلافت در روی زمین بتو ارزانی داشته ایم پس حکم کن میان مردم براستی ۱۲ تفسیر حسینی
۳ مقتدی بالضم و دال مهمله پیشروی کننده لاجرم ناگزیر و بالضم و جه لا حرف نافیه است و جرم بفتحتین بمعنی گزیر و چاره و علاج میامن برکتها و سعادتها جمع میمنت آثار نشانها لوامع روشن و درخشان عباد بالکسر بنده ها بلاد شهرها واصل بچیزی پیوسته و پیوند کننده ۱۲ منتخب و غیاث اللغات
۴ بگیر آن چیز را که می بینی آن را و بگذار آن چیز را که شنیدی آن را و ترجمه مصرع ثانی اینکه در دیدن آفتاب آن چیزیست که بی پروا می کند ترا از زحل بحر بسیط مثمن مخبون عروض وضرب با شعاع ۱۲

این قسم را مثالی روشن تر از آفتاب عالمتاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی ست که اکابر ائمه کشف و تحقیق بشیتر بظهور تباشیر آن درین روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر[1] ظهور مظهر موجودات ست فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت هرچه تمامتر افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از یکجا آب خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش را که اشعه[2] احسان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون دارد و از عین[3] الکمال زوال و وصمت هبوط و وبال مصؤن و مامون دوم سیاست ناقصه و آنرا تغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد و ایشان را دوامی نباشد و باندک مدتے بنکبت دنیوی متصل[4] بشقاوت ابدی مبتلا گردند چه پادشاه[5] ظالم چون بنائی ست عالی که بر روے برف نهند هر آئنه اساس آن بتاب آفتاب عدالت الٰهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرده[6] دان دانند که بخرده[7] ریزه که از خسته خرما نیزه زنی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پاے ملخی که از دست موری حقیر رباید سفره سلیمانی ترتیب نتوان نمود

[1] درین مقام نسخ مختلف یافته شد با عتبار نسخه متن لفظ ظهور صفت بیانیه سرائر ست مضاف بسوے مظهر موجودات یعنی این روزگار صبح صادق روزے است که ظاهر میکند چیز ہاے نهان را و آن چیز نهان ظهور مظهر موجودات ست که دولت صاحب الزمانے باخود صاحب الزمانے باشد و آن را مظهر از ان گفت که بظهور حق ارباب کشف خبر داده بودند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح [2] کاف بیانیه اشعه بفتح اول وکسر شین معجمه و تشدید عین مهمله مفتوح جمع شعاع وکسانیکه بسکون شین خوانند خطاست ۱۲ [3] چشم زخم یعنی نظرے که به چیز زیبا و خوش ضرر رساند زوال بفتح گشتن از حالی وصمت بالفتح عیب هبوط بضمتین فرود آمدن وبال سختی مصؤن بروزن مفعول اجوف واوے مشتق از صون بمعنی نگاه داشتن و زیادتے همزه بعد صاد نوشتن و خواندن خطاست مامون در امن داشته شده ۱۲ [4] متصل صفت نکبت دنیوی اے نکبتے که منسوب است بدنیا و موصوف است باتصال شقاوتے که منسوب ست باید نکبت بالفتح خوارے شقاوت بالفتح بدبختی ۱۲ [5] جیم فارسی برائے علت علام و عام صاحب سیاست ناقصه ۱۲ [6] خرده دان بضم اول مردم صاحب عقل و دانا ۱۲ [7] خرده ریزه بمعنی پاره و کوچک و خس و خاشاک و ریزه ہاے کوچک هیزم که بدان آتش افروزند هم آمده خسته تخم خرما و نسخه دیگر چنبه بروزن دنبه هر چوب گنده را گویند ۱۲ برهان وغیره۔

ساز عودی که مرسومش[1] بیجوب از مال مظلومان بینوا ستانند مآل آن جز نالهٔ زار نباشد پیاله
شراب که از خون دل بیچارگان پر کنند از خندهٔ آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید و از نشاء آن جز
خمار آلام و اسقام نزاید و از درّاعهٔ[2] فقیری که بغارت برند درع داودی نتوان ساخت و از کهنه
دواجی که از محتاجی بتاراج بربایند بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد سپری که از مال یتیمان
بیسامان بافند مانع تیر قضا نشود و جوشنی[3] که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام[4]
حوادث زمان صاحبدولتی امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول
بنهایت مقاصد و مرام بلند همتی را دست داد که در وقت توجه[5] اسفار و اقتحام اهوال و اخطار
بدرقهٔ راه از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت
که مراد از خاطر بی سروپایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی شد که فیض از خاطر
گدایان توانگردل دریوزه کرد شعر

بر در میکده رندان قلندر باشند	که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای	دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

۱ مرسوم بمعنی آئین و نشان کرده شده و کنایه از روزینه و ماهانه و سالانه و معافی و جاگیر و مراد از اجرت هم ست پس حاصل معنی اینکه ساز عودی که روزینه مواجب یا اجرت ساخت آن از زری دهند که آن زر از ضرب و شلاق ظالمانه از مال مظلومان محتاج ستانند ۱۲ ۲ دراعه بالضم و تشدید راء مهمله و فتح عین مهمله نوعی از جامهٔ مشایخ از منتخب و در کشف نوشته که آن فوطه باشد که بر دوش اندازند و در خیابان نوشته که آن جامه ایست که اکثر از صوف باشد و فارسیان بتخفیف راء مهمله نیز استعمال کنند درع بالکسر زره دواج بضم اول و در آخر جیم عربی بالاپوش و بتشدید واو نیز آمده از منتخب و در لطائف بکسر اول بمعنی لباس و در برهان و سراج بفتح اول بمعنی لحاف و در سروری بفتح اول بمعنی قبا با کشتی بکسر لام تکیه که زیر سر نهند ۱۲ غ ۳ جوشن بفتح و سین معجمه مفتوح و نون بمعنی سینه و زره و نوعی از لباس جنگ که غیر زره است چه در زره تمام حلقه باشد و جوشن مرکب از حلقه ها و پارچه های آهن باشد از برهان و در بهار عجم بضم واو مجهول نوشته و در سراج نوشته که جوشن مرکب ست از جوش و کلمهٔ شین که برای نسبت باشد و لفظ جوش بمعنی حلقه بفتح و ضم هر دو درست ست چون دو شین جمع آمدند یکی را حذف کردند و تجبه مرخ بفتح دال از انجه بدال معانی کرده شود چنانچه زمین و مشاهره عریان برهنه ۱۲ غیاث ۴ سهام بکسر اول و تخفیف با بمعنی حصه ها و تیرها جمع سهم ست که بمعنی تیر و حصه باشد ۱۲ غ ۵ توجه بضم جیم مشدده رو بسوی چیزی آوردن اسفار بفتح اول جمع سفر اقتحام بکسر اول و چهارم حاء مهمله بمعنی افتیاد کردن و در آمدن اهوال جمع هول بمعنی دهشت و ترس اخطار جمع خطر بفتحتین بمعنی هلاک نزدیک شدن بدرقه در فارسی بدال مهمله بمعنی راهبر و جماعتی که راهبر قافله و نگاهبان باشند مدرسه جای درس خانقاه بفتح نون مکان بودن مشایخ معرب از خانه دگاه بفارسی بسکون نون نیز ۱۲ ام و غ

جنیبت[1] کشان سعادت ازلی بجای گلگون خوشخرام وشبدیز تیزگام اشهب[2] صبح وادهم شام
برطویلهٔ صاحبقرانی بندند که نهضت[2] بادپای عزیمتش بجانب صلاح مال وفراغ بال عاجزان
شکسته بال باشد وعنایت لم یزلی بعوض کمیت[3] بادپائ وسمند[4] جهان پیمای ابرش[5] آفتاب
ونقرهٔ خنگ ماه در ربقهٔ[6] تسخیر ومقود تذلیل گیتی ستانی کشید که در میدان معدلت ورافت قصب
السبق از خسروان عالی مقدار ربوده باشد وتتبع[7] احوال سلاطین گذشته ومشاهدهٔ دولت
روزافزون حضرت صاحب زمانی ظل یزدانی شاهد عدل ست بر تحقیق این مدعی وتصدیق
این[8] دعوی اگر کسے دیدهٔ اعتبار کشوده وزنگ غفلت از آئنهٔ بصیرت زدوده باشد وصاحب
سیاست[9] فاضله بقانون عدل متمسک بوده رعایا را بجائے فرزندان ودوستان[10] داند وحرص
وحب مال را مقهور قوت عقلی گرداند وصاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید ورعایا
را نسبت با خود بجای بندگان بلکه بمثابهٔ ستوران داند وخود بندهٔ حرص وهوا باشد وچون

[1] مراد از کارکنان قضا وقدر جنیبت بفتح اول وکسر نون ویائے معروف وفتح بائے موحدہ وتائے فوقانی اسپ کوتل که پیش سواری سلاطین وامرا برند گلگون نام اسپ شیرین ومجازاً هر اسپ بهتر را گویند شبدیز نام اسپ خسرو پرویز مرکب از لفظ شب ودیز بدال مهمله ویائے مجهول وزائے معجمه بمعنی رنگ اشهب اسپ سبزه که مویهائے سفید زیاده دارد وادهم بمعنی اسپ سیاه ومار سیاه ۱۲ [2] نهضت بضم وضاد معجمه بمعنی برخاستن وقصد کردن وبمعنی کوچ هم مستعمل بادپا بمعنی تیز رفتار واکثر صفت اسپ واقع می شود عزیمت دل نهادگی وقصد ۱۲ میم وغ [3] کمیت بضم اول وفتح میم وسکون تحتانی اسپ سرخ رنگ که بسیاهی زند ومعنی شراب لعل انگوری که بسیاهی زند وباد برائے صفت کمیت ۱۲ [4] سمند بروزن کمند رنگی باشد بزردی مائل مر اسپ را وجهان پیمائے صفت سمند ۱۲ [5] ابرش بروزن مهوش رنگ سرخ وسفید درهم آمیخته را گویند واسپی که نقطه هائے مخالف رنگ او بر و باشد نقره بضم معروفست وکنایه از هر چیز سفید هم ست ابرش آفتاب ونقرهٔ خنگ ماه کنایه از آسمان ۱۲ برهان [6] ربقه بکسر حلقهٔ رسن تسخیر رام کردن وفرمانبردار کردن مقود بالکسر وواو مفتوح ریسمان وپالهنگ تذلیل نرم گردانیدن وراست کردن وفروگذاشتن ۱۲ منتخب [7] تتبع بفتح هردو تائے فوقانی وبائے موحده مشدد مضموم در پے چیزے رفتن بطلب آن ماضیه بمعنی گذشته مشاهده بمعنی دیدن ۱۲ [8] این جمله شرط ست که از جهت تقدم جملهٔ تتبع احوال الخ از جزا مستغنی شده اعتبار بالکسر عبرت گرفتن وباندیشه از پے چیزے رفتن وچیزے را نیک انگاشتن ۱۲ منتخب [9] سیاست بکسر اول پاس داشتن ملک وحکم راندن برعیت وقهر کردن وهیبت نمودن وضبط ساختن مردم از فسق بترسانیدن وزدن متمسک بضم میم وکسر سین مشدد چنگ درزننده ۱۲ م وغ [10] گفته اند که دار السلطنت هر پادشاه را بمنزله خانه ایست پس هر بینوا ومحتاجیکه دران شهر باشد ایشان را حق جوار ثابت وسلطان را از حال شان باخبر بودن واجب ۱۲

بمقتضاے اَلنَّاسُ بِزَمَانِهِمْ اَشْبَهُ مِنْهُمْ بِاٰبَائِهِمْ وَالنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ[1] مردمان در سیرت تتبع سلاطین
زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاہی عادل باشد ہمہ کس را روے در عدالت و کسب
فضیلت باشد و اگر برخلاف ازین بود مردم را میل بدروغ و حرص و سائر رذائل باشد و ازینجا
ست کہ در حدیث[2] مصطفوی ورود یافتہ کہ اگر سلطان عادل باشد او را از ہر حسنہ کہ از رعایا صادر
شود نصیبے باشد و اگر ظالم باشد در ہر سیئہ کہ از ایشان ظاہر شود شریک باشد و حکما گفتہ اند کہ
پادشاہ باید کہ در وے ہفت خصلت باشد اول علو ہمت[3] و آن بتہذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت[4]
در راے و فکرت و آن بجودت فطرت و کثرت تجربہ دست دہد سوم قوت عزیمت و آن[5] براے صواب
و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک[6] و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب ہمہ خیرات
و فضائل ہمین ست حکایت کردہ اند کہ مامون خلیفہ را اشتہاے گل خوردن پیدا شدہ بود
(آرزو کردن ۱۲)
و بدین واسطہ فساد عظیم بمزاج او راہ یافتہ چندانکہ اطباے حاذق[7] بمزاولت معالجات طبعی

ف۱ یعنی آدمیان با بناے زمان خود مشابہ ترند از ایشان بہ پدران خود و مردمان بر دین پادشاہان خود اند ۱۲ ف۲ و ہم در خبر آمدہ کہ یکساعت عدل پادشاہ در پلۂ میزان غالب تر ست از عبادت شصت سال زیرا کہ نتیجۂ عبادت جز بعامل نرسد و فائدہ عدل بخاص و عام و خرد و بزرگ واصل گردد و منابع ارباب دین و دولت و بمصالح اصحاب ملک و ملت ببرکت آن قائم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزون ست و از حیز قیاس بیرون ۱۲ اخلاق محسنی ف۳ در خبر آمدہ است کہ حق سبحانہ و تعالی مردم بلند ہمت را دوست میدارد و رفعت ارجمند با ہمت بلند پیوندی دارد کہ جدائی ایشان از یکدیگر محال ست و سلاطین را ہمت عالی پیشکاری ست کافی و مددگاری وافی ہر کہ از ایشان ہمت بیشتر ست بقدم شوکت از دیگران پیشتر است ۱۲ اخلاق محسنی ف۴ یعنی رائش رسا باید کہ صواب از خطا دریابد چہ احکام ایشان در خون و مال و ملک جہانیان نافذ ست و اوامر و نواہی ایشان بر اعالی و اسافل علی الاطلاق جاری پس اگر در حق و باطل تفرقہ نفرمایند عالمی را آزردہ و رنجور گردانند اصابت بکسر اول بمعنی رسائی و صواب یافتن و فکرت اندیشہ جودت بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی ہر چیز فطرت بالکسر آفرینش کثرت بسیار شدن تجربہ بفتح اول و سکون جیم و کسر راے مہملہ بمعنی آزمائش ۱۲ منتخب و غیاث مولوی محمد عبد الغفور رح ف۵ ضمیر آن راجع بسوی قوت عظیمت و باے براے سببیہ اے استواری عزم بسبب راے صائب و نیز بسبب ثبات کہ عبارت از حلم و وقار باشد حاصل شود و گفتہ اند کہ ثبات و وقار از شجاعت فاضل ست زیرا کہ منافع آن خاص و عام را شامل و پادشاہان را زیباتر ازین خلعتے نباشد ۱۲ ف۶ و ہیچ کس را از سلاطین بے مدد عزم درست نظام تسخیر ممالک بقبضۂ اقتدار در نیامدہ و بے تکاپوے سعی بلیغ بر سریر شہریاری و مسند جہانداری نرسید و عزیمت درست آنست کہ چون بقصد کارے کمر ببندند و بساختن مہمی اشتغال نمایند بمنع ہیچ مانعی منع نگردد و قصور و فتور بعزم خود راہ ندہد ۱۲ اخلاق محسنی ف۷ حاذق بکسر ذال معجمہ زیرک و دانا و استاد در کار مزاولت چیزے را با چیزے قریب کردن از کشف اللغات و کوشیدن در چیزے و در علاج رسیدن بکارے نتیجہ بفتح اول در آخر حاے مہملہ رستگاری و فیروزی و روا شدن حاجت باشد ۱۲ کذا فی غیاث اللغات۔

درازالت آن سعی می کردند نجاح مقرون نمی شد تا روزے که تمام اطبا جمع کرده بودند وکتب احضار
کرده درین باب مطارحه میکردند یکے از ندماے خاص درآمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر
المومنین فَاَیْنَ عَزْمَةٌ مِنْ عَزَمَاتِ الْمُلُوْکِ مامون اطبارا گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین
اقدام برین امر نخواهیم نمود چهارم صبر بر مقاسات[۵۲] شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالب و امانیست
و در حدیث ست مَنْ قَرَعَ بَاباً وَلَجَّ وَلَجَ پنجم یسار تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق
هفتم نسب چه هرآئنه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری نیست
اما اولی ست و یسار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رائے و صبر و عزیمت ست حاصل
توان کرد پس عمده همین چهار باشد والحمد لله تعالی که حضرت پادشاه دین پناه را جمیع این خصال[۵۶]
حاصل ست و ذات کریمش بنهایت معالج اُبهت جلال و اصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه
طبیب عالم ست و طبیب را از معرفت مرض و اسباب در دو کیفیت علاج آن گزیری نیست پس
هرآئنه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد و چون تمدن عبارت
ست از اجتماع عام میان طوائف مختلفه پس مادام که هریک ازین طوائف در مرتبه خود
باشند و بشغلے که وظیفه ایشان ست قیام نمایند و نصیبے که ایشان را لائق باشد از ارزاق

[۵۱] پس کجاست قصد از قصدهاے شاهان ۱۲ [۵۲] مقاسات بضم رنج کشیدن شدائد سختیها مفتاح بالکسر کلید ابواب جمع باب معنی در مطالب جمع
مطلب مقصد امانی بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی آرزوها و مراد ها جمع امنیه بالضم بمعنی آرزو و بالف ممدوده خواندن یا تخفیف یا دانستن غلط ست
مگر فارسیان بمعمول خود بتخفیف یا درین معنی می خوانند ۱۲ غیاث [۵۳] کسیکه کوفت در و بحاجت کرد در آمد ۱۲ [۵۴] یعنی باید که خزانه پادشاه معمور و دل
مستغنی باشد تا بوقت حاجت یا بسبب حرص در اموال مردم ضرر نه رساند یسار بالفتح توانگری مضطر اسم فاعل از اضطرار بمعنی ضرر رسانده و مجاز آ
بمعنی بے اختیار ۱۲ محشی مدظله و منتخب [۵۵] اے یکدل و یک جهت چه ظاهرست که هیچ نقدی گرانمایه از وجود ملازمان مخلص و هیچ درجه
بلند پایه تر از حصول لشکریان خالص نباشد و فوائد آن به بیان محتاج نیست ۱۲ [۵۶] خصال بالفتح خوهاے نیک و گاهے در خوے بد نیز استعمال
کنند معالج جمع معراج بالکسر نردبان اُبهت بالضم اول و تشدید باے موحده مفتوحه بفتح هاے مهمله بمعنے بزرگی جلال بالفتح بزرگی ۱۲ منتخب [۵۷]
سبق بالفتح پیش شدن و در گذشتن تمهید گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار ۱۲ منتخب اللغات [۵۸] شغل بالضم و بالفتح و ضمتین و فتحتین کار
وظیفه چیزے که براے کسے هر روزه مقرر شده باشد نصیب بالفتح بهره ارزاق جمع رزق بالکسر بمعنی روزے دم سوم و آنچه بدان نفع گرفته شود
جاه بمعنی قدر و منزلت ۱۲ منتخب اللغات۔

وکرامات یعنی جاہ و جلال بایشان رسد ہر آئینہ مزاج مدینہ بر نہج اعتدال باشد و امور بسمت
انتظام موسوم و چون ازین قانون منحرف گردند ہر آئینہ مودی باختلاف شود کہ موجب انحلال رابطہ
الفت ست و سبب فساد و اختلال چہ مقررست کہ مبدای ہر دولتے اتفاق آرای جماعتیست کہ
در تعاون بمنزلہ اعضای شخص واحد باشند چہ برین تقدیر ہم چنان باشد کہ شخصے در عالم پیدا شدہ باشد کہ
قوت این ہمہ اشخاص داشتہ باشد و ہر آئینہ ہیچ کس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار
نیز چون مختلف الآرا باشند ہمہ غلبہ بر و نتوانند کرد مگر آنکہ میان ایشان تالفی بہمین طریق حاصل شود
تا بمنزلہ شخص واحد باشند کہ قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر ہیچ کثرت بے وحدتے
تالیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالت ست چنانچہ از پیش گذشت پس مادام کہ سلطان بر قانون
عدل رود و ہر یک از طبقات مردم را در مرتبہ خود دارد و ایشان را از غلبہ و تعدی و طلب زیادتی
منع فرماید ہر آئینہ مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد ہر طائفہ را داعیہ نفع خود غالب
آید و باضرار دیگران بر خیزند و بواسطہ افراط و تفریط رابطہ الفت انحلال یابد و بتجربہ معلوم شدہ

ف۱ مزاج کیفیتے کہ از آمیختن چیزہا باہم رسد نہج بالفتح راہ اعتدال راست شدن و میانہ شدن سمت بالکسر و فتح میم نشان ۱۲ منتخب ف۲ مودی بضم میم و فتح ہمزہ کہ بصورت واو ست و تشدید دال مہملہ مکسور بمعنی رسانیدہ اختلاف ناموافقت کردن انحلال کشادہ شدن رابطہ آنچہ بدان چیزے را بچیزے بندند فساد بالفتح تباہی اختلال زیان شدن و نیازمند گشتن ۱۲ منتخب ف۳ اے چنانکہ دست و پائے و چشم و گوش شخص واحد متعہد کار متعلقہ خود برائے ذات آن شخص ہستند ہمچنین تمامی افراد اشخاص یکدیگر را متکفل و تعہد نمایند و با ابنائے نوع خود در ہر امرے یکدل و یکجہت باشند تعاون باہم مددگاری یکدیگر کردن و جیم فارسی در فقرہ لاحق علت مبداء دولت کہ در فقرہ سابق ست ۱۲ ف۴ اے بر تقدیر امداد و اعانت افراد بطور اعضائے شخص واحد ۱۲ ف۵ یعنی ہمہ را حکم عینیت حاصل شود و مواد ثنینیت و دوبین از ہم پاشد و انا و انت از میان برخیزد و بیگانہ من و تو بریزد ۱۲ ف۶ ضمیر او راجع بودی شخص واحد حکمی مقاومت باکسی برابری کردن باشد ۱۲ ف۷ یعنی آحاد چہ اشخاص بسیار ہم کہ بدولت اتفاق نرسیدہ باشند از عہدہ قوت آن یکتن حکمی بر آمدن نمی توانند پس ثابت شد کہ جماعتیکہ برکت یکجہتی و معاونت حکم شخص واحد گرفتہ باشند بفراغ بال و جمعیت خاطر عقیدت آفات پس پشت کردہ بر سہ معاشرت و مسند مباسطت خوشحال و فارغ بال متمکن شدہ کمال نہایت آبی رسیدہ باشند ۱۲ ف۸ اے اشخاص بسیار مختلف الآرا یعنی مقاومت وقتی متصور شود کہ میان او و میان ہم تالف بطریق مذکور میسر شود ۱۲ ف۹ لفظ تا برائے انتہائے غایت ست اے انتہائے غایت آن تالف این باشد کہ کثرت متبدل بوحدت شود ۱۲ ف۱۰ ضمیر او راجع بسوئے شخص واحد کہ باعتبار تالف حکم وحدت کردہ اند و مراد ازین جماعت اشخاص بسیار مختلفۃ الآرا ۱۲ ف۱۱ اے وحدتیکہ از باہم پیوستگی و ربط دادن و جمع نمودن چند چیز با ترتیب حاصل شود ۱۲ ف۱۲ غلبہ بفتحات بمعنے زور و زبردستی تعدی تجاوز کردن از حد خود و مجازاً بمعنی ستم و ظلم آید ۱۲ ف۱۳ داعیہ بمعنے خواہش و ارادہ اضرار بالکسر بمعنی ضرر رسانیدن ۱۲

که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده و سلوک سیرت عدالت می نموده اند در تزائد بوده
و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه
اهل زمان بر طریقه سلاطین باشند پس چون بادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که
در فطرت مکنون ست بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس
هر آئینه موحی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که اَلْمُلْکُ یَبْقٰی مَعَ الْکُفْرِ وَلَا یَبْقٰی مَعَ الظُّلْمِ حکما
گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکے بتالف و اتحاد میان موافقان و دیگر بمنازعت
و اختلاف میان دشمنان چه هرگاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند ایشانرا فراغت قصد دیگرے
نباشد و ازین جهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم بتعدد و عدد بسیار بودند اندیشه
نمود که اگر ایشان را بگذارد مبادا اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر [دشوار ۱۲] باشد و اگر ایشان را استیصال
نماید از قاعدهٔ ملت و مروت دور باشد و با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشانرا
متفرق سازد هر یک را بحکومت و ایالت موضعی رجوع نمای تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر
ایشان ایمن باشی اسکندر ایشانرا ملوک طوائف ساخت و از آن وقت تا عهد

ح ۱ منقول ست که روزی عبدالله طاهر پسر خود را گفت که آیا دولت در خاندان ما تا بکے بماند پسر جواب داد که تا دام که بساط عدل و فراش انصاف درین ایوان گسترده باشد ۱۲ اخلاق محسنی ح ۲ ظلم بالضم ستم و گذاشتن چیزے در غیر محل عدوان بالضم اول و حرف سوم واو بمعنی دشمنی کردن و ستم طغیان ۱۲ غیاث اللغات ح ۳ اتباع بر وزن انواع بمعنی پیروان داعیه خواهش فطرت بالکسر آفرینش مکنون اسم مفعول از کن بالفتح اول و تشدید نون بمعنی پوشیدن و پنهان داشتن چیزے را ۱۲ از منتخب اللغات ح ۴ ملک باقی می ماند بکفر و باقی نمی ماند بظلم یعنی بقاے سلطنت با کفر ممکن ست و با ظلم و بیداد محال و گفته اند هر که ستم نماید هلاک خود در الیقین داند ؎ رها کن ستم را به یکبارگی ؛ که کم عمرے آمد ستمگارگی ؛ شهنشاه چون رائے را بد کند ؛ یقین دان که بد در حق خود کند ؛ ۱۲ ح ۵ چه هرگاه میان موافقان تالف و اتحاد باشد همه هم پشت و یک لوے بوده دشمنان دولت را دفع کنند و از نهال تمنا گل مراد بر چینند ۱۲ مولوی عبدالغفور رحمه الله تعالی ح ۶ چه بجیم فارسی برائے علت اے سبب نگاهداشت دولت در منازعت و اختلاف میان مخالفان اینکه هرگاه الخ ۱۲ مد ظله ح ۷ عدد بضمتین شماره و شمرده شده عدد بالفتح و تشدید دال شمردن ۱۲ ح ۸ استیصال از بیخ بر کندن و بدین تقدیر یا در اصل همزه بود ملت بکسر میم و فتح لام مشدد بمعنی دین و کیش و شریعت مروت بضمتین و تشدید واو مفتوحه مردی و مردمے ماخوذ از مرد که بمعنی مرد باشد ۱۲ منتخب ح ۹ حکومت بضمتین داوری ایالت بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن ۱۲ منتخب اللغات

اردشیر بابک ایشان را اتفاق که بسبب آن ظهوری تواند کرد میسر نشد و باید که اصناف
خلق با یکدیگر متکافی دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج
عناصر اربعه و تکافوی ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز بتکافوی چار صنف
متصور شود اول اهل علم چون علما و فقها و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا
و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطائف اعلام ایشان منوط و مربوط است
و ایشان بمنزلهٔ آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آب است نزد اهل بصیرت
ناقده از آب روشن تر بلکه از آفتاب لائح تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان
و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد اندیشهٔ تیغ صولت شعار کینه
گذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار ایشان
انحلال و اضمحلال نه پذیرد و ایشان بمنزلهٔ آتش اند و وجه مناسبت از آن مشرق تر

ف۱ اردشیر معنی ترکیبی آن شیر خشمناک چه آرد بمعنی قهر و خشم آمده و لقب بهمن بن اسفندیار است چون جدش گشتاسپ او را بسیار دلیر دید بدین لقب ملقب کرد و نام ساسان ابن ساسان که نبیرهٔ بهمن و دختر زاده بابک بود و او را اردشیر بابکان گویند و نام پسر شیرویه ابن پرویز هم هست چنانچه از کتب تواریخ دریافت می شود ۱۲ ف۲ ظهور بالضم پیدا شدن و چیره شدن و پیام بر آمدن میسر بالضم میم و فتح یای تحتانی و تشدید سین مهمله مفتوح آسان کرده شده ۱۲ ف۳ متکافی بالضم اسم فاعل از تکافو با همدیگر برابر شدن ۱۲ منتخب ف۴ و شخص تمدنی را این چهار صنف بمنزلهٔ اربعه عناصر باشند از ازدواج قرین و جفت شدن با هم ۱۲ ف۵ علما بالضم و فتح لام دانایان فقها بضم اول و فتح ثانی دانشمندان علم شریعت جمع فقیه ۱۲ ف۶ قضاة بضم اول و تخفیف ضاد معجمه جمع قاضی مشتق از قضا بمعنی حکم کردن و گذاردن واجب کتاب بالضم و تشدید تای فوقانی بمعنی نویسندگان حساب بر وزن کتاب حساب کنندگان ۱۲ غ و منتخب اللغات ف۷ مهندس بضم میم و فتح ها و کسر دال مهمله اندازه گیرنده و کسیکه عالم علم هندسه اشکال باشد منجم بالضم و تشدید جیم مکسوره ستاره شناس و حکم بتاثیر انجم کننده ۱۲ ف۸ مساعی بفتح میم و کسر عین مهمله جمع مسعاة که مصدر میمی است بمعنی سعی اقلام جمع قلم لطائف اعلام صفت اقلام است لطائف جمع لطیفه بمعنی چیز نیک اعلام بالکسر آگاه گردانیدن ۱۲ ف۹ ناقده صفت بصیرت مشتق از نقد بمعنی سره کردن درم و دینار لائح بحای مهمله درخشان و پیدا شونده ۱۲ منتخب ف۱۰ حارس بکسر را و سین مهمله بمعنی پاسبان قلاع بکسر اول جمع قلعه ثغور بضمتین و غین معجمه بمعنی سرحدها جمع ثغر صولت بالفتح حمله بردن شعار بالکسر جامه که زیر جامهٔ دیگر پوشند و آن جامه بالا را دثار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را شناسند ۱۲ ام و غ ف۱۱ مواد بتشدید دال که فارسیان بتخفیف خوانند بمعنی اصل فساد تباهی گرفتن مال بظلم و تعدی بغی بالفتح ستم کردن عناد بالکسر ستیزه کردن صاعقه برقیکه از ابر بر زمین افتد انحلال گشاده شدن اضمحلال نیست شدن ۱۲ منتخب ف۱۲ ای در مزاج شخص تمدنی این صنف بمنزلهٔ آتش اند در مرکبات عنصریه ۱۲ ف۱۳ ای این صنف را در مزاج شخص تمدنی همان خاصیت است که عنصر آب را در مرکبات عنصریه باشد ۱۲ محشی مدظله.

که بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولی الابصار نیست سوم اهل معامله چون
تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب اقتیات
و سائر مصالح مرتب شود و اطراف متباعده از خصوصیات امتعه و ارزاق یکدیگر متمتع و محظوظ
شوند و مناسبت ایشان با هوا که ممد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات ست و بتوسط
تموج و حرکت او هر گونه تحف و نفائس از راه سامعه بدار الخلافهٔ بنیهٔ انسانی میرسد در غایت
ظهور ست چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و
مراتب اقوات اند و بی واسطهٔ مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله و بحقیقت
کاسبان مقدم ایشانند چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجودی از کسی
بکسی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی می نمایند و قرب ایشان با خاک که قبله گاه سائران افلاک
و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرائب مصنوعات و محتد عجائب مکنونات ست در نهایت وضوح
و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط واجب موجب زوال اعتدال و فساد انحلال
ست در اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث
اختلال شود و بعد از رعایت تکافو میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود

---

۱ یعنی از چیزهائی مختصه شهری که بدیگر جاها یافته نمی شوند مردمان دور و دراز بحسن مساعی این طائفه از ان چیزها انتفاع بر میدارند ۱۲ محشی
۲ ممد بضم اول و کسر ثانی و تشدید دال مهمله مدد دهنده نشو و نما بر دو بفتح نون پیدا شدن و بالیدن مروح بضم میم و فتح رائے مهمله و کسر واو مشدد و حائے حطی راحت و نشاط و آسائش دهنده ۱۲ منه ۳ بفتح میم و بنیه بالضم والکسر بنا کرده شده مراد از جثهٔ انسانی ۱۲ ۴ برزگر بفتح اول و سکون رائے مهمله و بعده زائے معجمه زراعت کننده و بجائے رائے مهمله ذال معجمه و بجائے زائے معجمه رائے مهمله خطا ست و دهاقین جمع دهقان بمعنی مزارع فلاحت بفتح حائے مهمله کشاورزی مدبر بضم و فتح دال مهمله و تشدید بائے مکسور تدبیر کننده نباتات [illegible] مرتب بضم اول و فتح رائے مهمله و تشدید فوقانی مکسور راست و درست کننده اقوات بالفتح جمع قوت بمعنی رزق و خوراک ۱۲ غ و برهان ۵ یعنی اشیاء معدومه را حاصل کنند و از کتم عدم بفضائے وجود مهیا گردانند ۱۲ ۶ سائران سیر کنندگان مراد از ملائکه مطرح جائے انداختن عالم پاک ذات احدیت مظهر جائے ظهور غرائب جمع غریب بمعنی نادر محتد بفتح میم و کسر تائے فوقانیه مقام در اصل و جائے ماندن و بودن ۱۲ منتخب ۷ قسط بکسر قاف داد و عدل عادل و حصه و نصیب و پاره از چیزے و اندازه ده دوازده ترازو ۱۲

ومرتبهٔ هر یک بقدر استحقاق تعیین فرموده[۵۱] و بوجهی[۵۲] دیگر طبقات مردم پنج ست[۱] اول کسانیکه بطبع خیر[۵۳]
باشند و خیر ایشان متعدی بغیر شود[۵۴] چون علمای شریعت و مشائخ طریقت و عرفای[۵۵] حقیقت
و این طائفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطلع عنایت لم یزلی ایشانند و بحقیقت
دیگر طبقات به طفیل ایشان در مهمان خانهٔ وجود در آمده اند فرد

بیا که مائدهٔ لطف کردگار جهان را	تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی[۵۶]

و حکما گفته اند که پادشاه این طائفه را باید که نزدیک ترین طوائف دارد بخود و ایشان را بر
طبقات دیگر حاکم گرداند و گفته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست[۵۷] بحضرت پادشاه متردد
باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده اند که حسن بویه که در عهد
خویش والی مملکت ری بود و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز نوبتی بغزای[۵۸] روم
رغبت فرمود در مبادی قتال غلبهٔ لشکر اسلام را شد و بر کفار استیلای[۵۹] تمام یافتند بعد از ان تغیر (نفیر) اهل روم
عموم یافت و از اطراف لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسیر

۵۱ ای باید فرمود یعنی در اعتدال تمدنی فقط رعایت تکافو میان اصناف اربعه کفایت نمی کنند بلکه ملاحظهٔ احوال آحاد هر صنف در تعیین مراتب که فراخور استعداد او باشد هم ضروری ست تا کاملان را در اشاعت آن اطمینان و فراغت و ناقصان را در تکمیل آن رغبت حاصل شود ۵۲ ای طریقه دیگر برای حصول اعتدال تمدنی ۱۲ ۵۳ خیر بالفتح و تشدید یای مکسور و رای مهمله صیغه صفت مشبه یعنی بسیار نیکوکار ۱۲ ۵۴ یعنی دیگران هم ازان نفع گیرند ۱۲ ۵۵ عرفا بضم اول و فتح ثانی جمع عارف چنانکه علما جمع عالم ۱۲ ۵۶ طفیل بضم اول و فتح ثانی شاعری کوفی که ناخوانده بمهمانی میرفت و اورا طفیل الاعراس و طفیل العرائس گفتندی و طفیلی مشرب است بدان و مجازاً بمعنی وسیله و ذریعه استعمال کرده شود و ممکن که یای طفیلی مصدری باشد بمعنی طفیل شدن و یا برای افاده معنی فاعلیت ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور ره و منتخب ۵۷ کیاست بکسر کاف تازی و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی و بکاف فارسی خواندن خطاست متردد بمعنی رونده ۱۲ غیاث اللغات ۵۸ غزا بالفتح با دشمنان دین جنگ کردن مبادی بالفتح جمع مبدء بالفتح بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا شدن قتال بالکسر اول باهم جنگ سلاح و کارزار کردن ۱۲ غیاث ۵۹ استیلا دست یافتن نفیر فریاد و ناله و آواز و بمعنی گریزنده انهزام شکسته شدن لشکر حاصل اینکه بعد غلبه لشکر اسلام فریاد اهل روم بلند شده از اطراف و جوانب لشکر فراهم کرده بر لشکر اسلام غالب آمدند و بر تقدیر نسخه تغیر معنی اینکه بعد فتح اسلامیان رومیان همه از احوال خود برگشتند ای متفرق شدند و باز لشکر جمع کرده مقابل شدند ۱۲ ۶۰ اسر بالفتح بمعنی همه را اسیر کردن و بدوال بستن ۱۲

مبتلا شدند ملک روم شکست و اسیر افتاد و خود خواند و در آن میان شخصی ابونصر نام از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری ست گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه خود برسانی گفت بلے خدمت کنم گفت حسین بویه را بگو که از قسطنطنیه[۱] بهمین قصد آمدم که عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمال ست و مترقی[۲] در مدارج اقبال چه آن کس را که آفتاب دولت روی بحضیض[۳] زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان حضرت و حکمائے عالیمقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابوجعفر خازن و علی بن قاسم و ابوعلی تبیاعی نباشد چه اجتماع این طائفه در فنای[۴] بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد از این جهت متعرض مملکت تو نشدم طبقهٔ دوم کسانیکه بطبع خیر باشند و اما خیر ایشان متعدی[۵] بغیر نباشد و رتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی[۶] ادنی ست چه جمال کمال ایشان بخال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق[۷] باخلاق الٰہی مشرف اند و این طبقه[۸] اگرچه بزیور کمال متحلی[۹] باشند اما از درجهٔ تکمیل قاصر اند و این طائفه را گرامی باید داشت و مصالح و مؤنت[۱۰] ایشان مکفی[۱۱] طبقهٔ سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طائفه را در ظل امان مخفی[۱۲] باید داشتن و خفض[۱۳] جناح رافت بر ایشان فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان

---

[۱] قسطنطنیه بضم اول و سکون ثانی و فتح طای اول و سکون نون و کسر طای ثانی و سکون نون تحتانی و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوحه نام شہری ست که آن دار الملک روم ست از لب الالباب و مؤید و قاموس و برهان ۱۲ غیاث [۲] مترقی بضم میم و کسر قاف بمعنے افزون شونده ۱۲ غیاث [۳] حضیض پستی و نشیب افول بالضم فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن انتقال از جائے بجائے رفتن ۱۲ ام [۴] فنا بکسر اول بمعنی حوالی و نواحی و بمعنی گرداگرد خانه و پیش سرائے که فراخ و کشاده باشد ۱۲ غ [۵] ای نکوکاری ایشان برائے ذات خود باشد و دیگران از ان منتفع نه شوند متعدی تجاوز کننده ۱۲ [۶] ای طبقهٔ اولی ارشاد راه بحق نمودن اکمال تمام کردن ۱۲ [۷] ای باخلاق الٰہی خو گرفته اند تخلق بر وزن تفعل بمعنے خو گرفتن ۱۲ [۸] ای طبقهٔ ثانیه که از خیر ادیشان نفع بکسے نمی رسد متحلی بکسر لام مشدد و زیور پوشنده و آراسته شونده ۱۲ [۹] مؤنت مایحتاج معیشت چون نفقه و توشهٔ سفر و رنج و محنت مکفی بمعنے کفایت کننده ۱۲ [۱۰] مخفی پوشیده محمی بجائے حطی حمایت کرده شده خفض بالفتح تن آسانی و عیش و فرو داشتن آواز و اندازه کردن جناح بالفتح بال مرغ ۱۲ منتخب اللغات

بکمال لائق برسند طبقهٔ چهارم کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر[1] نه شود و این
جماعت را بتحقیر واهانت باید فرمود و بزواجر[2] مواعظ و روادع ایشان را از فضائح منع باید نمود و
طبقهٔ پنجم آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان متعدی[3] بغیر باشد و این طائفه اخس خلق باشند
و مضاد طائفه اولی و ازین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد بتادیب تهذیب باید
نمود و جمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه بمقتضای
رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد ازالت شر ایشان
شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع شر یکی حبس ست و آن منع
از مخالطت[4] با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات مدنی[5] ست سوم نفی و آن
منع[6] ست از دخول در تمدن و اگر باین امور مندفع نشود حکما را در جواز قتل او خلاف ست
و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل دست و پا و زبان یا ابطال
حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین[7] امر تتبع شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از
قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بران محترز باید بود چه فرموده وَمَن يَتَعَدَّ[8]
حُدُودَ اللّٰهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ و بر قتل مشغوف نباید بود و اگر کسی شرعاً مستحق باشد رحم برو نباید کرد

ف۱ یعنی شر ایشان باعث ضرر دیگران نشود و این طائفه ضد طائفه ثانیه هست چنانکه پنجم ضد اوست ۱۲ ف۲ زواجر جمع زجر بمعنے باز داشتن و روادع جمع رادع بمعنے باز گردانیدن از چیزے ف۳ یعنے شر ایشان از ذات ایشان تجاوز نماید و بدیگران ضرر رساند اخس خسیس تر باشد ۱۲ ف۴ یعنی باز داشتن شریر از آمیزش با اهل مدینه ۱۲ ف۵ اے شریر را از تکفل مهمات اهل مدینه باز داشتن و بیعلے از اعمال مدینه کار نفرمودن و برائے دوام او را معزول ساختن ۱۲ ف۶ اے باز داشتن شریر ست از درآمدن و تمدن که عبارت از اجتماع خاص است و اخراج البلد همین ست ۱۲ ف۷ ضمیر این راجع بسوئے ازالت شر یعنی در دفع شر ندا شرار تا سی بسنت سنیه شرعیه باید نمود چه شارع علیه السلام چیزے نگذاشته که برائے آن قاعده نو لبسته شود ۱۲ ف۸ و هر که درگذرد از حدهاے خدا پس بدرستیکه ظلم کرده باشد بر نفس خود و خود را مستحق عقوبت ساخته ۱۲ تفسیر حسینی۔

چنانچہ می فرماید وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ[1] ہمچنانکہ طبیب[2] برائے سلامت باقی اعضا
قطع عضوی جائز بلکہ واجب داند پادشاہ نیز کہ طبیب عالم ست بحکم مدبر ازل تعالیٰ شانہ گاہ باشد
کہ بحسب مصلحت عامہ بنی نوع قتل یکے از افراد انسان نماید و بعد از رعایت تکافو و تعیین مراتب
تعدیل[3] میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و ہر یکے را بقدر استحقاق محظوظ داشت[4] خیرات
سہ قسمت سلامت و اموال و کرامات و ہر شخص را استحقاق نصیبے ست ازین امور کہ تنقیص
ازان جور ہست بران شخص و زیادتی بران جور است بر اہل[5] مدینہ چہ شخصے را بی مزیت[6] استحقاقی
بر دیگر اکفا فائق گردانیدن ظلم بر ایشان ست و گاہ باشد کہ تنقیص نیز جور باشد بر اہل مدینہ چہ
ہر گاہ کہ مستحق را بمنزلہ نازل از حق او فرود آورند ہر آئینہ موجب انکسار[7] خاطر او و دیگر مستحقان گردد[8]
و مسری تخلل در نظام مدینہ شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید
نمود بآنکہ نگذارد کہ آنچہ حق ہر یکے ست ازین خیرات ازو زائل شود و بعد از زوال عوض از
محل استحقاق باو رساند بر وجہیکہ متضمن ضرر اہل مدینہ نباشد و منع جور بعقوبات اہل آن باید کرد
بآنکہ بہر جورے عقوبتی لائق بآن مرتب دارند چہ اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند

ف۱ و فرا نگیرد شما را باین دو زنا کنندہ مہربانی در فرمانبرداری خدائے یعنی ببخشائید و تعطیل حد مکنید ۱۲ تفسیر حسینی ف۲ جیم فارسی برائے علت رحم نیاوردن برآنکہ شرعاً سزاوار قتل باشد و در حقیقت رحم در بارۂ اینچنین کس ظلم بود زیرا کہ در غیر محل خود ست و حقیقت ظلم گذاشتن چیزے باشد در غیر محل آن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالیٰ ف۳ تعدیل راست و درست کردن قسمت بالکسر بخشش خیرات نکوئیہا جمع خیر استحقاق سزاوار شدن محظوظ بہرہ مند و صاحب بخت ۱۲ منتخب ف۴ و تحت ہر یک ازین ہر سہ قسم اصناف کثیرہ بر می آیند کہ بعضے از اشخاص مخصوص بہ بعضے ازان اصناف می باشند و بعض دیگر استحقاق اصناف ہمہ اقسام دارند چنانچہ بر متامل پوشیدہ نیست سلامت بے گزند شدن اموال جمع مال یعنی زر و خواستہ کرامات جمع کرامت یعنی نوازش و بزرگواری ۱۲ منتخب و مولوی محمد عبد الغفور رح ف۵ و ہم بران شخص چہ ممکن ست کہ فوز بمرتبہ کہ استحقاق آن نداشتہ باشد باعث بر طغیان و ظہور قبائح شود و آن شخص بطور مکافات در وبال و نکال آن گرفتار آید ۱۲ الہ رح ف۶ مزیت بفتح میم و کسر زائے معجمہ و تشدید یائے تحتانی مفتوحہ افزونی و زیادتی و فضیلت باشد ۱۲ ف۷ انکسار بالکسر شکستگی مسری بضم میم و سکون سین مہملہ و کسر رائے مہملہ در آخر یائے تحتانی صیغہ اسم فاعل یعنی سرایت کنندہ و اثر دہندہ ۱۲ ف۸ و ہمت ایشان در تحصیل کاریکہ بامید ترتب نفع و علو مرتبہ اکتساب آن میکنند قاصر گردد ۱۲

ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اہل مدینہ[۱] باشد و بعضے از حکما برانند کہ جور

بر ہر یک از اشخاص جور بر اہل مدینہ[۲] است پس بعفو آن شخص کہ برو جور رفتہ عقوبت ساقط نشود

و با وجود عفو او سلطان را کہ والی و مدبر کل است عقوبت او جائز باشد و بعضے دیگر بر خلاف این

رفتہ اند و چون غرض[۳] این منازعت بر حکم حَکَم عدل شریعت سید الانام علیہ و علی آلہ التحیۃ والسلام

میرود برین وجہ فیصل می یابد کہ ہر چہ از جنس[۴] حدود اللہ ست چون حد سرقہ[۵] و زنا[۶] و قطع[۷] طریق

بعفو ساقط نمی شود بلکہ بر سلطان اقامت عقوبت واجب ست و آنچہ از جنس حق الناس ست

اگر قصاص[۸] یا حد قذف[۹] ست بعفو مستحق ساقط می شود و اگر تعزیر[۱۰] ست ہمچنانکہ در صورت ضرب و ایذا

---

۱ و ہم اہل مدینہ متوحش شوند و خوف بر ایشان غالب گردد و رجا از میان برخیزد و ہر یک باطراف عالم برود و نظام مدینہ درہم و برہم شود پس اگر بدین اعتبار گویند کہ عقوبت بسیار بر جور اندک ظلم بر جائر باشد و نیز بر اہل مدینہ می تواند جابر جور کنندہ ۱۲ محشی مدظلہ العالی ۲ زیرا کہ بر ظالمان بخشودن خون مظلومان ریختن ست ع نکوئی با بدان کردن چنان ست * کہ بد کردن بجائے نیک مردان * ۱۲ ۳ زیرا کہ مدینہ عبارت است از اجتماع خاص و آن بجہت صورت نہند و مجبت وحدت ست پس بدین اعتبار تمام اہل مدینہ بحکم شخص واحد باشند ظلم بر یکے از نہا بعینہ ظلم باشد بر تمامی آنہا ۱۲ ۴ عرض بالفتح ظاہر کردن چیزے را بر کسے حکم بالضم فرمان دادن حکم بفتحتین حکم کنندہ و داور و تمیز کنندہ نیک را از بد ۱۲ غ ۵ یعنی از جنس اندازہ ہائے خداست کہ مقرر فرمودہ و حد در لغت بمعنی منع و حائل میان دو چیز و در اصطلاح فقہا عقوبت مقدرہ برائے حق خدا و حقوق اللہ آنکہ مشروع شدہ باشد برائے انتفاع جمیع ناس و صلاح عالم و دفع فساد و حقوق عباد آنکہ مشروع شدہ باشد برائے انتفاع بعض سوائے بعض ۱۲ محشی مدظلہ ۶ سرقہ عبارت ست از خفیہ گرفتن مال محفوظ بقدر دہ درم شرعی و حد آن قطع دست از بند دست ۱۲ ۷ و آن وطی باشد در قبل کہ خالی از ملک و شبہ باشد پس اگر زانی حر مکلف مسلم متزوج باشد حد آن رجم ست یعنی سنگ زدن تا آنکہ بمیرد و اگر نکاح نہ کردہ باشد سزائے او صد درہ ست و تفصیل از مقام آن باید جست ۱۲ ۸ و حد قاطع طریق اگر بغیر اخذ و قتل گرفتار آید حبس ست تا آنکہ توبہ کند و آثار صلاحیت ظاہر گردد و اگر بمال گرفتار شدہ کہ آن مال بنصاب سرقہ رسیدہ باشد بریدن یک دست و پائش از خلاف باید و اگر بعد قتل بدون مال بدست آید قتل واجب ست بہ طریقہ قصاص و اگر مع مال ست اول قطع باید بعد آن قتل ۱۲ ۹ قصاص بالکسر کشندہ را بعوض کشتہ کشتن ۱۲ ۱۰ و آن نسبت بزنا کردن باشد و عقوبت آن ہشتاد درہ است بشرط آنکہ تہمت کردہ شدہ از آن عیب بری باشد و در قذف ارث و عفو و اعتیاض نباشد و اگر نزد امام شافعی رحمہ اللہ و شاید کہ مصنف قدس سرہ بنا بر مذہب شافعیہ فرمودہ کہ بعفو ساقط می شود ۱۲ محشی مدظلہ ۱۱ و آن عقوبت غیر مقدرست و اکثر آن سی و نہ درہ باشد و اقل آن سہ درہ و کلیہ در باب حد قذف و تعزیر اینکہ اگر نسبت بزنا باشد بمحصن حد قذف واجب آید و اگر بغیر محصن باشد مثل کافر یا عبد تعزیر واجب آید و اگر سبب دیگر افعال قبیحہ اختیاری باشد بمحصن کہ موجب عار و حقارت باشد البتہ موجب تعزیر ست و اگر نہ نہ و کیفیت و کمیت مفوض برائے حاکم و حال قائل و مقول و تعریض بجائے خود ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالی۔

و اہانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رحمة الله برانند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد و ہمانا حکمت درین احکام آنکه بعضے شرور ازان قبیل ست که ضرر آن باہل بلد مسری ست مثل زنا و سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام ست لاجرم عفو را دران تاثیرے نتواند بود و بعضے مخصوص بشخص واحد ست و از و بغیر سرایت نمی کند چون قذف پس ہر آئینه منوط به طلب و عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال سرایت و عدم آن ہر دو قائم ست منوط به نظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب رای صائب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط به مصلحت سلطان ست اگر خواہد قصاص فرماید و اگر خواہد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و ہر یکے الحق خود از ارزاق و کرامات فائز گرداند و تحقیق این معنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت راه بسلطان باشد و اگر ہمه وقت میسر نشود روزے معین ارباب حوائج را بار دہند تا بے واسطه عرض حوائج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتے معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که ہر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان باو تفویض فرماید و او در بروے ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت

۱؎ یعنی کار رعایا بملازمان و اہل کاران نسپارد بلکه بذات خود پرسش حال خود کند و گوش بر سخن ایشان نهد چنانچه گفته اند ؎ بدیوان مینداز فریاد او ❊ که شاید ز دیوان بود داد او ❊ ۱۲ ۲؎ حوائج جمع حاجت خلاف قیاس رفع بالفتح بر داشتن و قصه حال خود پیش حاکم بردن سوانح جمع سانح بمعنی چیزے که ظاهر شود کسے را ۱۲ منتخب ۳؎ وہم در اخبار وارد است که ہر که انعام ربانی روے بوے آورد و افضال سبحانی در حق او بسیار شود کثرت احتمال مثوبات محتاجان و ادائے حقوق فرومایگان بر وی لازم زیرا که وجوب سد فاقه احتیاج بر قدر نعمت ست ہر چند نعمت اہل اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا و روا کردن حاجات ضعفا بیشتر باید ۱۲ کذا فی اخلاق محسنی۔

و فقر در رحمت بر روی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب[1] دارد و امیر المؤمنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت کردی که از ارباب
حاجات محجوب نشود و در بر روی ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین
دعا فرمود اللّٰهم[2] من ولی من امر امتی شیئا فرفق به فارفق به و من ولی من امر امتی شیئا فشق
علیهم فاشقق علیه و در آثار ماثورست که فرعون با آن طغیان[3] و کفران در حمایت دو خصلت
نیکو بود یکی آنکه سهل الحجاب بود و ارباب حاجت را با آسانی وصول باو متصور و دیگر آنکه بحلیه
جود و کرم متحلی بود و طوائف انام را از موائد[4] انعام عام احظاظ می نمود و مبالغه او در کرم
بمرتبه بود که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده و اغذیه[5] که مناسب
این حال باشد در مطبخ معد نبود چون ازین معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت و مطبخیان
را در تنور غضب عرضه نائره هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه که لائق
بطبقات ناس از اصحا[6] و مرضی تواند بود معد دارند و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند چون
ریاح[7] عواصف جلال الٰهی از مهب قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت[8] نافذه ازلی بقلع و قمع

ف۱ آورده اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول دشمنان را منکوب و مغلوب ساختن دوم دوستان و هواداران را سر بر افراختن سوم حاجت محتاجان را روا کردن و بنواختن ایشان را و غیر ازین هر لذتی که باشد هیچ اعتباری ندارد. نظم
هیچ لذت نیست شاهی را نه فرماندهی × که از دشمنان ملک سازند تهی ÷ دوم دوستان را بجود و نواز ÷ رعایای خود را شود کارساز ÷ سوم حاجت مرد امیدوار بر آورد نگردد ازانش شرمسار ÷ ازیشان کسی گوی دولت ربود بلکه در بند آسایش خلق بود ۱۲ اخلاق محسنی
ف۲ ای بار خدایا کسیکه والی شد از امر امت من چیزی را پس نرمی کرد با ایشان پس نرمی کن باو و کسیکه والی شد از امر امت من چیزی را پس دشواری کرد بر ایشان پس دشوار کن بر او ۱۲
ف۳ طغیان بالضم از حد در گذشتن و مجازاً بمعنی افزونی و اکثر استعمال آن در افزونی چیزهای نامرغوب کفران بالضم ناسپاسی حمایت بالکسر نگاهبانی کردن ۱۲ منتخب
ف۴ موائد بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع مائده که بمعنی خوان پر طعام باشد احظاظ بمعنی بهره و نصیب ۱۲
ف۵ اغذیه بفتح اول و سکون ثانی و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی جمع غذا مطبخ بفتح میم و بای موحده مفتوح جای پختن و بضم میم و کسر بای موحده پخت کنند طعام و آن را بمحاوره باورچی گویند عرضه بالضم در میان انداخته شده نائره آتش شعله ۱۲ کذا فی غیاث اللغات وغیره
ف۶ اصحا بفتح اول و کسر صاد و تشدید حای مهمله تندرستان جمع صحیح مرضی بفتح اول و سکون رای مهمله و ضاد معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا بیماران این جمع مریض ست معد بضم اول و فتح ثانی آماده و تیار کرده شده ۱۲ از غ
ف۷ ریاح جمع ریح بمعنی باد عواصف بفتح اول و کسر صاد مهمله بادهای سخت و تند مهب بفتحتین و تشدید بای موحده جای وزیدن باد ۱۲ غ
ف۸ مشیت بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی مفتوح بمعنی خواستن مگر استعمال این لفظ مختص گشته باراده الٰهی و نزد بعضی مشیت خاص ست از اراده چنانچه مروی ست که از بعضی اراده های
الٰهی انبیا و اولیا را خبر میشود بخلاف مشیت که ازان انبیا و اولیا اطلاع نباشد قلع بالفتح بر کندن و از منصب کسی را انداختن قمع بالفتح شکستن و خوار گردانیدن باشد

و متعلق شد بمقتضای اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ[۵۱] هر دو خصلت را بضد آن تبدیل
کرده بود و تمنعش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب[۵۲] تواری مانده و چون عنقای[۵۳]
مغرب[۵۴] مستغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش[۵۵] مدبر در کنج ادبار و انتفا ماوی گرفته و بغیر از
ابلیس و جنود[۵۶] او هیچ کس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسیٰ علیه السلام چون بتشریف[۵۷] تکلم
مشرف شد در همان شب بامر الٰهی بدر قصر او آمد و یک سال بران درگاه می بود و مجال ملاقات نمی یافت
تا روزی یکی از ندمائے[۵۸] مجلس او بقصد استهزا عرض کرد که صورتے غریب سانح شده کسے بایں صفت
بر در ایستاده و میگوید که من فرستادهٔ خدام و پیغامے چند دارم فرعون گفت که او را باید طلبید که
باو تضاحک و تمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره و مطارحه که کلام حقائق اعلام از ان اخبار
می نماید هر چند ید بیضا[۵۹] صیقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ شرک از دل آهنین او منجلی نشده
باوجود ثعبان[۶۰] مبین که بر تیغ ایمان او دلالت می نمود سر براه نمی آورد بلکه هر دم چون مار سر

---

۵۱ بدرستیکه خدا تغیر نکند انچه بگروهے باشد از عافیت و نعمت تا وقتیکه آن گروه تغیر دهند انچه در نفسهاے ایشان ست یعنی بدل کنند احوال جمیله را باخلاق رذیله سلمی گوید که تغیر دهند زبان را از ذکر او و تغیر دهند دلها را از بر دجود و مادام دلها باو راست دلها نور غفلت نور زند آثار فیض با ایشان متصل بود ــه گرته همانست که دلدار نگسار بیان شگاه و اسبر وفته تا نگه دارد ۱۲
۵۲ حجاب بالکسر و تخفیف پرده تواری بالفتح پنهان پوشیدگی ۱۲
۵۳ عنقاے مغرب بفتح اول و ضم میم و سکون غین معجمه و کسر راے مهمله مرغی بود بس عظیم دراز گردن و مغرب ازین جهت گویند که طیور را فرو می برد و بعضے نوشته اند که بفتح را معنی نو و غریب آورده شده چون عنقا را حق تعالی بهیئت عجیب و غریب پیدا کرده بود ازین جهت مغرب گفتند و بعضے مغرب بمعنی مفنی و نابود نوشته و کنایه از هر چیز نایاب و نایافت کنند ۱۲ غ و برهان
۵۴ مغرب بالفتح و کسر را جاے فرو رفتن آفتاب و غیر آن آفند بکسر شدن از فرق اختفا پنهان شدن ۱۲ منتخب
۵۵ خفاش بالضم و تشدید فا شب پره مدبر اسم فاعل از ادبار بالکسر بمعنی پشت دادن دولت انتفا بالکسر نیست شدن ماوی ممدود آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی جاے برگشتن یعنی خانهٔ خود ۱۲ منتخب اللغات
۵۶ جنود جمع جند بالضم بمعنی لشکر و مددگاران و شهر و طائفه از خلق ۱۲ منتخب
۵۷ تشریف بر وزن تفعیل بمعنی بزرگ کردن و بزرگ داشتن و فارسیان بمعنی خلعت آرند که امرا و سلاطین بکسی دهند براے بزرگ گردانیدن او تکلم سخن گفتن ۱۲ منتخب
۵۸ ندما بالضم اول و فتح دال جمع ندیم بمعنی مصاحب استهزا بالکسر سخریه کردن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات
۵۹ بفک اضافت باید خواند یعنی بسیاری از معجزات روشن را بدست روشن و سفید درخشنده نمود که معجزه مخصوص آنحضرت علیه و علی نبینا افضل الصلوة والتحیة بود تیز در و غن کرد و صیقل دیگر معجزات ید بیضا باعتبار غایت ظهور این معجزه شریفه باشد ۱۲
۶۰ ثعبان بضم اول و سکون عین مهمله و بعده باے موحده بمعنی مار بزرگ و اژدها کنایه از عصاے حضرت موسیٰ است علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام ۱۲

از سوراخے بیرون می کرد تا کارش بوخامت[1] عاقبت کشیده بسوء خاتمت انجامید و بخشش بدرجه
رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل و اطلاع نیافتی و جز مگس هیچ کس بر سر سفرهٔ او
نه نشستے بحدیکه ثقات[2] اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند که آنروز که موسیٰ علیه السلام بفرمان الٰہی
با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخت می کرد و در همه مطبخ او بغیر از
یک گوسفند گرگین نه کشته بودند و بجگر آن تغذی نموده گوشت بجهت شیلان[5] موقوف داشت که
بعد از معاودت با خواص خود تناول کند و خود مالک دوزخ برائے نزل[6] او و لشکریان ضریع[7]
و زقوم[8] و غسلین[9] ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجب ست که سه چیز رعایت
نماید اول آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهائے بزرگ
بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضے آل ساسان[10] پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله
از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهائے بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بود بمردم خرد دنی

ف۱ وخامت بالفتح دشوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن سوء خاتمه ای بدی خاتمه ۱۲ منتخب ف۲ ثقات بالکسر جمع ثقه بمعنی استوار شدن و مرد معتبر اثبات بالفتح معتمدان و ثبات داران ندگان در کار جمع ثبت لوح بالفتح و حائے مهمله هرچه پهن باشد آثار جمع اثر بمعنی نقش اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن ۱۲ منتخب و غ ف۳ ذ بالفتح و تشدید دائے مهمله بازکاویدن و تفتیش کردن از کارے و گریزنده و فارسیان بتخفیف داخوانند بمعنی شان و شوکت عون بالفتح یاری کردن و یاری ارتحال چیزے را از جائے برداشتن و بجائے رفتن ۱۲ ف۴ ای لاغر و نحیف که بر پوستش موئے نباشد چه گرگین بمعنی مطلق پوستین آمده و الله اعلم ۱۲ ف۵ شیلان بر وزن گیلان سماط سلاطین و امرا بمعنی عنابت مجازاً طعام را هم گفته اند ۱۲ برهان ف۶ نزل بالضم ضیافت و مهمانی که پیش مهمان گذارند ۱۲ غیاث ف۷ ضریع گیاهی ست که از غایت بدمزگی و سمیت او چارپا نزدیک آن نتواند شد و شبرق نیز گویند و یا چیزی ست در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ باشد ۱۲ منتخب ف۸ زقوم بالفتح و تشدید قاف طعامی که در وے خرما و مسکه باشد و درختی ست معروف و در حقیقت در دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود ۱۲ منتخب اللغات ف۹ غسلین بالکسر آبیکه بعد از شستن چیزے و استعمال نمودن بماند و عرقے و زردابیکه از تن اهل نار روان شود مرادف غساق و سخت گرم و در حقیقت در دوزخ ۱۲ ف۱۰ ساسان گدا و گدائی کننده و نام پسر بهمن بن اسفندیار که از خوف همائے خواهر خود که بهمن آنرا بطریقه زرتشتی بزنی گرفته بود و گریخت و با نواع گدیه و گدائی بسر میبرد و او را پسرے بود هم ساسان نام داشت بابک والی فارس دختر خود با و داد بعد از ان فرزندان ساسان بن ساسان که نبیره های بابک بودند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند ۱۲ برهان قاطع۔

بازگذاشتیم[۱] و گفته اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده است یکی آنکه هر قضیه که واقع شود فرض کند که خود رعیت ست و پادشاه دیگری پس هر چه بر خود[۲] روا نه دارد بر رعیت جائز نه دارد دوم آنکه انتظار[۳] ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن بر حذر باشد و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت[۴] خدای تعالی خواهی در اغاثت فریاد خواهان مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد چه قوی ترین اسباب فساد ملک همین ست بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن تا ضائعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشد و چنان کن[۵] که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کار بر رفق و مدارا نهد نه بر عنف و قهر[۶] پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق در مخالفت

ف ۱ و سر درین آنکه چون مردم دون دار از ل بمراتب عالیه رسند از دنائت همه بر جمع مال حریص باشند و بر کس طمع کنند و قدر اشراف و اکابر نشناسند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دلهای خلائق بسبب این اخلاق رنجیده شود لاجرم همتها بر گمارند تا از مرب دمرنی خلاص ی نماید و از ینجا گفته اند زوال الدولة بارتفاع السفلة چون سفله را ترقی دست دهد دولت روی به تنزل نهد گر گفته اند ع گر سفله بجاه دست یابد بازار ملک شکست یابد ؛ دونان نه سزای جاه باشند ؛ بل در خور بند چاه باشند ۱۲ اخلاق محسنی ف ۲ ازان پادشاه که خود را او بجای او مستغیث قرار داده است ۱۲ ف ۳ چه بعد از انتظار شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد خطر بفتحتین هلاک نزدیک شدن و انچه بدان گرد بندند و قدر و منزلت ۱۲ منتخب ف ۴ و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی یاری مید هند بنده خود را مادام که یاری می دهد بندگان او را ۱۲ ف ۵ یعنی امروز بفردا میفگن گویند اسکندر ذو القرنین آن روز را که در مجلس او کسی رفع حاجتی بدو نمی کرد در حساب عمر خود نمی شمرد اعانت بفریاد کسی رسیدن مسارعت شتافتن و شتابانیدن ۱۲ ف ۶ یعنی بفحوای الدنیا خلقت لکم و انکم خلقتم للآخرة از مال و متاع دنیا چنانکه مشروع شده تمتع بردار نه اینکه روز و شب در فراهم آوردن آن نقد اوقات خود را ضائع گردانی و در رنج و تشویش گرد آوردن آن هلاک و سرگردان ۱۲ ف ۷ زیرا که رعیت بدین صفت دعای پادشاه گویند و لشکریان بدین خصلت رضای پادشاه جویند و سلطنت بدعاگوی رعیت و رضاجوئی سپاه انتظام می یابد و دیگر برفق گوشمال مجرم بواجبی می توان داد که بعنف مثل آن میسر نه شود رفق بالکسر نرمی عنف بالضم درشتی و تندی ۱۲ اخلاق محسنی و غیاث اللغات۔

حق نه طلبد هفتم آنکه چون ازو حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند چه رحمت بر خلق
سبب رحمت حق تعالی ست چنانچه در حدیث صحیح ست الرّاحمون یرحمهم الرّحمن ارحموا
من فی الارض یرحمکم من فی السّماء هشتم آنکه به صحبت اهل حق مائل باشد و از مواعظ و نصائح
منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبهٔ استحقاق دارد دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند
بلکه سیاست ملک بر وجهی نماید که عمّال و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطهٔ قصور سیاست او
باشد روز قیامت ازو سوال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز رح
را که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یکسال مرا در ورطهٔ حجاب داشتند
بجهت آنکه سوراخی در پلی وا شده بود و گوسپندی را پائے دران سوراخ فرو رفت و مجروح شد با من
عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط و نظم امور تهاون کنی پس
باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن

ف۱ اے برائے خوشنودی خلائق مصدر امری نشود که خلاف اوامر الٰهی باشد و موجب نارضامندی خالق شود ۱۲ ف۲ چه اگر حمایت عدالت نباشد ارباب قوت و شوکت دمار از ضعفائے خلق بر آرند و چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویا نیز بر جای نمانند چه معیشت خلائق بیکدیگر باز بسته است ۱۲ ف۳ و آن ترک عقوبت گنهگار ست در حال قدرت بر وی و این خصلت در فضیلت بر جمله خصائل فائق ست مگر عفو در حدی از حدود الٰهی نشاید بلکه در آن محل قهر و غضب بکار آید ۱۲ ف۴ و آنکه او رحم میکند بر آدمیان رحم می کند بر آن خدا رحم کنید آنکس را که در زمین ست رحم خواهد کرد شما را آنکس که در آسمان ست ۱۲ ف۵ که از حلال و حرام و حدود و احکام شرعیه از عبادات و معاملات آگاه شود و از افعال شنیعه و اقوال قبیحه و اکتساب منهیات و ارتکاب محرمات باز ماند تا حکم او بر وفق حکمت بود ۱۲
ف۶ که نشان دوام دولت و قیام سلطنت ست و در زمان پیشین ملوک و سلاطین سخنان تلخ ناصحان می شنودند و از روی اخلاص قبول می فرمودند و از جهت بنائے سلطنت او شان استحکامی داشت چنانکه از کتب تواریخ یافته می شود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی ف۷ چه زیادت و نقصان از مرتبه عقل باعث خلل نظام عالم و عالمیان ست چنانچه سابقا گفته شد ۱۲
ف۸ و شما همه شبانید و شما همه سوال کرده شوید از رعیت خود ۱۲

بہ طبیعت ست و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل[۱] قوام مدینہ بملک ست و قوام ملک بسیاست
و قوام سیاست بحکمت کہ عین شریعت ست و تا امور جمہور بر نہج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود و چون ازان منہج قویم انحراف یابد بہجت و رونق ملک برود و افلاطون گوید احفظ
الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاہ دار تا شریعت ترا نگاہ دارد و چون از قیام مصالح عدالت
فارغ شود عنان ہمت را بجانب فضل و احسان منعطف سازد چہ ہیچ خصلت اشرف
از فضل و احسان[۲] نیست چنانچہ بہ تفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق
باید نمود و باید کہ احسان قرین ہیبت و حشمت[۴] باشد چہ با سقوط ہیبت احسان سبب
انبساط زیر دستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر مثل خراج تمام ممالک بیک کس دہند راضی
نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد کہ باید کہ مظلومان را از تو ہیبت بسیار نباشد
تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران را از تو ہیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام
نکنند و حضرت سید المرسلین علیہ الصلوٰۃ والسلام بحکم آنکہ مظہر انوار تجلیات جلالی و جمالی
و مجلی آثار عظمت الٰہی و ابہت[۵] نامتناہی بود مہابت در مرتبہ داشت کہ ابوسفیان[۶] در وقتی

---

[۱] مراد از عقل عقل فعالست کہ آنرا مدبر عالم و مبدء فیاض گویند ۱۲ [۲] چہ سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دوستکامی و خجستہ فرجامی ست و ہیچ صفت آدمی را خصوصا اشراف و امجاد ایشان را بہ از جود و سخا نیست و در خبر آمدہ کہ سخا درختیست در بہشت و بحقیقت نہالیست بر کنار جویبار وجود شکوفہ حق سبحانہ و تعالی رستہ و شاخ او در سر فرازی با علی علیین پیوستہ شکوفہ او نیکنامی دنیاست و میوۂ او کرامت و فضیلت عقبیٰ ۱۲ کذا فی اخلاق محسنی [۳] حکیمی را پرسیدند کہ پیرایۂ سلطنت چیست گفت در عزت زیستن گفت عزت را چگونہ نگاہ توان داشت گفت بخوار داشتن نہ ہر کہ نزد او نظر او خوار است بلکہ کس اعدا عزیز و مکرم دارند ہر کہ را عزیز و مکرم او بود بمقدار اعواز نشاند و ۱۲ اخلاق محسنی [۴] ہیبت ترسیدن و بزرگ داشتن حشمت بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض سقوط افتادن انبساط گستاخی کردن و کشادہ رو شدن ازدیاد زیادہ شدن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات [۵] ابہت بالضم و تشدید بائے مفتوحہ بزرگی مہابت بفتح میم و فتح بائے موحدہ لفظ عربی ست بمعنی بیم و ترس و خشم و بندگی و فارسیان بمعنی شکوہ و شان آرند ۱۲ غ

که هنوز مسلمان نشده بود بجهت معاهده نزد آنحضرتؐ آمد چون بازگشت گفت والله که من ملوک و اقیال[1] بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انس او بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرتؐ آمدی خواست که عرض حاجتی نماید و همانا بسبب اشعه[2] انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفیؐ بر چهار دیوار بنیه[3] مطهره آنحضرتؐ منعکس شده بود و هشتی هرچه تمامتر دران زن ظاهر شد حضرتؐ چون برین معنی اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید[4] می خورد و قصد آنحضرتؐ تسکین رعب و مهابت از دل آن زن مجرون بود تا عرض حاجت تواند کرد و تجبر با متکبران و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام ست و از وظائف ملوک[5] آنکه اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت[6] فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم چون بغزا عزم فرمودے مردم را بگمان[7] انداختی که بجائے دیگر میرود و قبا آنکه ساحت قدسیه آنحضرتؐ از غبار عار کذب بری بود بلکه آئین طریق سلوک فرمودی که اگر مثلاً بجانبی میل داشتے از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم

ف۱ اقیال بفتح ثالث یائے تحتانی بمعنی بزرگواران ۱۲ کنز ف۲ اشعه بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله مفتوح جمع شعاع و بسکون شین خواندن خطا ست ۱۲ غ ف۳ بنیه بکسر و بضم اول و سکون نون بمعنی بنیاد و نهاد و آفرینش و وجود سرشت آدمی و بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی کعبه ۱۲ غیاث ف۴ قدید بر وزن شدید بمعنی گوشتے که آنرا در آفتاب خشک کرده نگاه دارند تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند و پارچه هائے آن گوشت را دراز و تنک می تراشند تا زود خشک شود و بالضم و فتح دال نام آبے ست در حجاز ۱۲ منتخب ف۵ حکما فرموده اند که مافی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا نشان نعمت است یا بیان محنت این هر دو پنهان داشتنی ست اگر مواهب نعمت ست نهان باید تا چشم حسودان بدان کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نوائب محنت ست هم مخفی باید داشت تا دوستان را سبب ملال نشود و دشمنان را موجب شماتت نگردد ۱۲ مولوی عبدالغفور رحمه الله تعالی ف۶ اجالت بکسر گردانیدن و جولان دادن کذا یا بفتح بر اندیشیدن وقتے کردن و در باب گمردن و کارزار گردن اعادی دشمنان ۱۲ محشی مدظله ف۷ یعنی پوشیده داشتن بدان وجه که لفظے بر زبان گوهر فشان رانده که وهم مستمعان بطرفی از اطراف رفتی و آنحضرتؐ بجانبے توجه نمودی که مخالف سخن شده بودے و اکابر سلف برین وجه سلوک نموده اند خصوصاً در محاربات ۱۲ اخلاق محسنی۔

بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته اند[1] که طریق محافظت اسرار با احتیاج
بمشاورت آنست که با صحاب عقل و کیاست مشورت کند و از ارباب عقول ضعیفه مستور دارد
و بعد از تصمیم عزیمت با فعالی که ظاهر اضداد آن عزم باشد اقدام نماید و در آن[2] نیز مبالغہ نکند
تا موجب تہمت نشود بلکہ آنرا با فعالی که مقتضائے ہمان عزم باشد خلط نماید و از تفحص حال
دشمنان بہیچ حال تغافل[3] نفرماید و منہیان و متجسسان بہ تفحص امور ایشان گماشتہ دارد و از
احوال ظاہرہ ایشان استنباط احوال باطنہ نماید و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از حواشی[4]
که بقلت عقل موسوم باشند اصلے عظیم ست و بہترین[5] ابواب مکالمہ با ہر کس ست چہ ہر کس را
دوستے باشد که با و مستانس باشد و اسرار خود را با او در میان نہد و ہر آئینہ در اثنای محاورات
بر مکنون خاطر ہر کس اطلاع توان یافت و چون از کسے فہم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعی باید نمود کہ بمجاملت مرتفع شود بمقابلہ و مقاتلہ[6] نا نجامد و اگر مجاملت میسر نشود تا بتدبیر و حیلت

[1] حاصل اینکہ حکما حکم کتمان اسرار را با مفہوم و شاورہم فی الامر کہ نص قرآنی ست و مخالفتے صریح دارد بدینگونہ توفیق دادہ اند کہ از کتمان اسرار ترک مشورت مطلقاً مفہوم نمی شود بلکہ مشورہ از صاحبان رائے کافی و مشیران امین و معتمد باید و آنچہ بعد از مشاورت حاصل آید و رائے برین قرار گیرد از ارباب عقول ضعیفہ پنہان باید داشت حاصل اینکہ اسرار را در جاتی متفاوت ست بعضی آنست کہ از خود ہم پنہان باید داشت فکیف کہ با دیگرے ازان رمزے توان گفت و بعضے آنست کہ دو تن را رتبہ محرمیت توان داد و در بعضے سہ کس را شریک توان ساخت و تا چہار و پنج جائز ست و می تواند کہ در نص قرآنی و شاورہم فی الامر الف لام عہد باشد و از امور ہمان امور مراد باشد کہ تجاوز در ان مجاز ست پس ہیچ محذوری لازم نیاید ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالےٰ
[2] ضمیر آن راجع بسوئے اقدام بافعالیکہ ظاہر اضداد آن عزم کہ تصمیم یافتہ است باشد ۱۲ [3] چہ اگر غفلتے در زد در رخنہ کشادہ گذارد دشمن کہ پیوستہ مترصد این حال ست ناگاہ در کمین بکشاید و تیر تدبیر بہدف مراد رساند و در ان حال فرصت تدارک فوت شود و حسرت و ندامت دست بگیرد و بگرد کا تشکے سود ندارد ۱۲ [4] زیرا کہ اند کی عقل نفع از ضرر نشناختہ در اظہار آن مضائقہ ندانستہ باشند و داشت حواشی جمع حاشیہ و بمعنی خدمتگاران تیز می آید ۱۲ [5] بفک اضافت یعنی بہترین ابواب اطلاع بر عزائم مردم باب مکالمہ است با ہر کس ۱۲ [6] زیرا کہ گفتہ اند کہ خردمند ترین خلق آن باشد کہ از جنگ پرہیز د چہ آنچہ در جنگ تلف می شود نقد حیات ست و آنرا عوض پدید نیاید ؎ اگر پیل زوری و گر شیر چنگ : بہ نزدیک من صلح بہتر ز جنگ ۱۲

دفع توان نمود بمحاربه اقدام[1] نباید کرد و در دفع[2] اعدا حیلت و نامه‌هائے دروغ نوشتن[3] مذموم
نیست اما تلفظ[4] بکذب و غدر بهیچ حال جائز نه و اگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون
نیست[5] یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته
برائے دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد جنگ کنند نه برائے غلبه و تفوق چه غالب
آنست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه برای دین یا طلب حقی جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه
نباشد بجنگ نرود چه در میان دو دشمن رفتن خطرے عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را
بنفس خود جنگ کردن نشاید چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتے
خالی نتواند بود و بهیبت و وقار پادشاهی لائق نه و اگر واقع باشد و قوت مقاومت داشته
باشد جهد باید کرد که بطریق کمین[6] یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصون و

ف۱ ازینکه دانایان پیشین گفته‌اند که جنگ کردن خطرے عظیم است و در معرکه حرب پا فشردن تفتی قویم و برقوت خود اعتماد کردن و بزور و شجاعت خویش فریفته شدن از حزم دور است چه شمشیر دو روے دارد و باد نصرت را از هر دو جانب امکان وزیدن باشد؎ خرد کن زبیکار کمتر کسے ÷ که از قطره سیلاب دیدم بسے ÷ مزن با سپاهی ز خود بیشتر ÷ که نتوان زد انگشت بر نیشتر ÷ بمجانست بطعم سیم و جیم تازی نکوئی کردن ÷ ف۲ حاصل اینکه رعایت جانب دشمن آنقدر باید که حاجت از دو داشته و دران باب بمرتبه افراط انجامید نرساند که نفس خوار گردد و دشمن را دلیرے افزاید ۱۲ ف۳ یعنی در وقت هجوم اعدا نامهائے که مضامینش باعث افتراق جمعیت یا بسبب منازعت فیما بین ایشان باشد از جانب معاونین و مساعدین اعدا جانب اعدا یا از طرف افسران فوج و ارکین سلطنت اعدا جانب خود نوشتن و اظهار آن با عدا نمودن بد و ناجائز نیست ۱۲ ف۴ یعنی در وقت مکالمه با مخالف یا هنگام عهد و پیمان چیزے خلاف واقع بیان کردن یا عهدے بستن که ایفائے آن منظور نباشد ۱۲ ف۵ یعنی اگر منشاء بدایت جنگ اشاعت دین یا استخلاص حق از ایادی اعادی یا فریادرسی یکے از مظلومان باشد عجب نیست که بمقتضائے الحق یعلو و لا یعلی فتح و ظفر نصیب اوشود ۱۲
ف۶ کمین پنهان شدن در جائے بقصد دشمن یا شکار از برهان و در منتخب پنهان شونده در کارزار و جز آن و در صراح نوشته که کمین بر وزن نگین لفظ عربی ست ازینجاست که صاحب قاموس بمعنی کسے آورده که بقصد کسے پنهان نشیند شبخون بوقت شب پنهان بر دشمن تاختن و بوقت شب قتل کردن فوج دشمن را بدانکه ترکیب این لفظ به اضافت معلوم نیست در صورت قلب کسرهٔ اضافت بهیچ یکے از مضاف و مضاف الیه نباشد مگر جائے که ضرورت شعری باشد چنانچه در اکثر اشعار ثقات موجود است ۱۲

وخندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت وبهمان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند کل محصنٍ ماخوذ[1] بلکه در قرع[2] باب صلح ببذل اموال واستعمال حیل توسل باید جست واز برائے تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در وی سه صفت باشد یکے اشتهار بشجاعت دوم حسن تدبیر وکیاست سوم تجربه حروب وممارست واهم شرائط حرب تیقظ واستعلام احوال خصمست بجاسوسان کاروان ورعایت غبطه وصرفه[3] در آن[4] چه بے ترقب نفعی ظاهر لشکریان وآلات او در معرض هلاک وتلف آوردن مستحسن عقل نیست وحکما گفته اند که بحصار وخندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار مستحسن باید شد چه امثال این محمول بر عجز می شود وموجب جرأت دشمن وچون کسی در حرب بشجاعتے ممتاز گردد در انعام واکرام او مبالغه بسیار باید نمود ومکافات[5] حسن صیغه او وا بعطایا[6] جزیله ومحامد جمیله واجب دانست ودشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه کم من فئة قلیلة غلبت[7] فئة کثیرة باذن الله وبعد از ظفر[8] ترک تدبیر نباید نمود وتا ممکن باشد که کسے را زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در اسر منافع بسیار متصورست مثل استرقاق[9] ومن وفدا که

[1] ای هر که حصار گزید گرفتار آمد یعنی انجام حصاری شدن گرفتاری ست ۱۲ [2] زیرا که گفته اند که چون شوکت وقدرت دشمن ظاهر گردد وخوف آن باشد که فساد واستیلاے او در ممالک منتشر شود ورعیت در معرض تلف ودر ورطهٔ هلاک افتد مال را سپر ملک وولایت گردانند چه بر بساط تجبر وتکبر نرد مخاصمت با حریف قوی دست تند باختن از حکم خرد دور واز پیرایهٔ تجربه مهجور است قرع با لفتح وعین مهمله کوفتن وزدن ۱۲ [3] صرفه بالفتح بمعنی فائده ونفع وافزونی وفضل وبمعنی تنگی وبخل در خرج غبطه آرزو بردن بحال کسی بے آنکه زوال او خواهند ۱۲ غیاث اللغات [4] ضمیر آن راجع بسوے حرب بجیم فارسی برائے علت وغایت نه ارجاع ضمیر جانب استعلام احوال خصم وبجاسوسان کاروان خوب راست نمی آید چنانکه بر متأمل پوشیده نیست ۱۲ محشی مدظله [5] مکافات پاداش بدله نکوئی دهنده ۱۲ غ ومنتخب اللغات [6] ای باید دانست عطایا بخششها جزیله بزرگ ودیر وبسیار محامد ستایشها جمیله خوب ونیکو ۱۲ غیاث اللغات ومنتخب اللغات [7] بسیار از گروه اندک مومنان غالب شده اند بر گروه بسیار از اهل کفران وعدوان بعون ونصرت ومددگاری خدا ۱۲ تفسیر حسینی [8] یعنی اگر لشکر خصم شکسته گردد غافل ومطمئن نباید نشست چه بسیار واقع شده که لشکر متفرق وپریشان شده قوت یافته باز گشته اند ولشکر غالب را مغلوب ساخته ۱۲ [9] استرقاق به بندگی گرفتن من بالفتح وتشدید نون احسان کردن فدا چیزے گرفته رها کردن ۱۲

متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی بآن ناطق ست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب انبساط مجال نباید داد چه درین حال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف قاعدهٔ عدالت ست و در آثار حکما ماثور ست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهرے شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابے مشحون بعتاب باو نوشت مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر ترا در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک ست و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که واسطهٔ عقد خلافت و رابطهٔ نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذت ست جرائم را بتحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی ست و بمقتضائی لذلک[۱] خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی ست و رحمت و عفو الٰهی مقتضی جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری ست چنانچه در حدیث ست که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالےٰ طائفهٔ دیگر بیافریند که گناه کنند تا رحمت بے علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس بتجلی بتحلیه عفو تشبه بمبدا حقیقی که منبع خیراتست تواند بود و چون رائے برهان نمای ظلمت

---

[۱] و حضرت حق سبحانه و تعالی پیغامبر خود را صلے اللہ علیه وسلم بهمین صفت امر کرده که خذ العفو فر اگیر سیرت عفو را و تجاوز از گناهے که نسبت تو کرده باشند عادت کن و ازین بود که حضرت رسالت صلوات اللہ و سلامه علیه در روز فتح مکه همه صنادید قریش را که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء و دلهائے ایشان را بمژدهٔ عفو شاد گردانید که لا تثریب علیکم الیوم ۱۲ اخلاق محسنی [۲] برائے این پیدا کرد او شان را [۳] آورده اند که اسکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان گنهگار چه میگوئی اے حکیم گفت اے ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلت ست از کسی ظاهر نشدی پس گناه آئینه عفو ست و گنهگار سبب ظهور آن صفت شده در باره او باید که این معنی بظهور رسد ٭ گناه آئینهٔ عفو و رحمت ست اے شیخ ٭ مبین بچشم حقارت گناه کاران را ٭ اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکر گزارے تو کرده باشد ۱۲ از اخلاق محسنی۔

زوای حضرت[1] سلطانے بانی اساس جہانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
دقائق رسوم سلطنت وحقائق آداب مملکت وایالت وغوامض اسرار حکمت وغرائب
احکام ملت از تلقین ملہم قدسی وفیض نفضل وہبی بے وساطت تعلمات کسبی وتعملات انسی
حاصل ست ونفس مقدسش بمرتبہ بلند پایہ وعلمناہ[2] من لدنا علماً واصل اطناب درین باب
ازین فقیر حقیر بے بضاعت کہ باقل[3] مجلس اہل بلاغت وناقل کلام ارباب براعت
تواند بود از قانون عدل ومنہج ادب دور می نماید چہ سلیمان را منطق الطیر آموختن ولقمان را قانون
حکمت نمودن خود را عرضۂ تعییر[4] عقلا وتوبیخ ازکیا ساختن باشد واگر فی المثل بنابر استظہار
باستحضار دقیقہ از دقائق رغبت فرمایند ملاحظہ سیرت کریمہ حضرت[5] خاقانی صاحب نے مانی
اسکندر ثانی کافی ست چہ بے شائبہ تکلف وتعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد
وتکوین نمودہ صفحۂ الواح قابلیات انسانی را بر قوم کمالات نفسانی موشح می سازد
مجموعہ کہ بجامعیت نوادر لطائف الطاف الٰہی ومظہریت عجائب آیات سیدات نامتناہی باذات
قدسی صفات ملکی ملکاتش درشمار اکاسرہ[6] کامگار وقیاصرۂ نامدار معدود تواند شد از قلم
صنع واصطناع وخامۂ ایجاد وابداع در وجود نیامدہ تا خسرو خورشید مسند نشین چہار بالش
برگزیدن ۱۲

[1] مراد از شاہزادہ مشید بالضم وکسر یائے تحتانی مشدد استوار ومحکم کنندہ ایالت بالکسر سیاست ونگاہداشتن غوامض پوشیدگیہائے کلام ومعانیہائے باریک غرائب جمع غریب بمعنی نادر تلقین فہمانیدن وسخن فرازبان کسے دادن ملہم دردل افگندہ وہبی بخشیدہ شدہ ۱۲ غ ومنتخب [2] وتعلیم کردیم اورا از نزدیک خود علم را ۱۲ [3] باقل نام مردیست ضرب المثل بنادانی وبے زبانی ۱۲ [4] تعییر سرزنش کردن توبیخ تہدید وسرزنش استظہار یاری خواستن ویاد گرفتن وپشت پناہ شدن وقوی پشت شدن واز برخواندن استحضار یاد داشتن وحضور کسے خواستن ۱۲ از غ ومنتخب [5] مراد از حضرت پادشاہ شائبہ بمعنی آمیزش چیز بد در چیز بہتر وآلودگی تکلف آز خود چیزے نمودن کہ آن درو نباشد تعسف بیراہ رفتن تدوین جمع نمودن موشح بالضم میم وفتح شین معجمہ مشدد وحائے مہملہ بمعنی زیور دادہ شدہ وآراستہ ۱۲ غ ومنتخب اللغات [6] اکاسرہ بفتح اول وکسر رابع جمع کسرے کہ لقب نوشیروان بود لیکن اکاسرہ اولاد اورا گویند وگاہے از لفظ اکاسرہ سلاطین متکبرین مراد باشند قیاصرہ جمع قیصر کہ لقب پادشاہ روم ست وبزبان رومی قیصر آن طفل را گویند کہ مادرش پیش از انکہ زاید خود بمیرد وشکم مادرش را بشگافند وآن بیرون آید چون اول پادشاہان قیاصرہ کہ اغطوس نام داشت اینچنین بوجود آمدہ بود بدین اسم مسمی گشت واولاد اورا قیاصرہ گویند ۱۲ از غ وبرہان۔

چهارم فلکست هرچند سائران اجرام سپهر با چندین چراغ گرد جهان گردیده اند جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده و صیت جلالت و عظمت صاحبقرانی باین فر و شکوه نشنیده الله تعالیٰ این دو نیر فلک خلافت و سعدین سپهر معدلت و رافت را که بیمن انظار عنایت و فیض انوار مرحمت ایشان زمین و زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف اجلال از حضیض وبال و هبوط زوال مصوٗن دارا د و وفود سعادت و جنود دولت ایشان را چون سلسلهٔ زمان تو انی[1] با وائل متصل و مقرون بحق الحق و کلماته و العارفین بذاته و صفاته

لمعهٔ پنجم در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت طریق عامهٔ مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الٰهی نباشد[2] بقدر مقدرت سعی نمایند و حقوق[3] ایشان را از خراج وغیره بر وجه رضا ادا نمایند و از ین معنی اصلا انقباض[4] بخاطر راه نه دهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهراً و باطناً هیچ دقیقه اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدائے ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوط ست و کسانیکه در عداد خدام ایشان باشند باید که بخود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند[5] و الحق رعایت آداب

---

[1] مراد از زمان توانی زمانه استقبال و از اوائل زمانهٔ ماضی ست و معنی فقره ظاهرست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالیٰ [2] و اگر خلاف شرع حکم دهند و مفضی بفساد عالم باشد همه بر عزل آن کمر همت چست بندند و اگر نتوانند جلائے وطن اختیار کنند و رنه کنج عزلت برگزینند ۱۲ [3] ادائے حقوق از خراج وغیره و بجا آوری احکام حقه چه در حقیقت اتباع صاحب شریعت علیه الصلوٰة و السلام ست انقباض بکسر همزه و سکون نون و بائے موحده بالف و ضاد معجمه در آخر گرفته شدن و گرفتگی ۱۲ منتخب اللغات [5] پس هر که بوے نزدیک تر خطر وے بیشتر ؎ از صحبت پادشه بپرهیز ؛ چون هیزم خشک ز آتش تیز ؛ تجاسر بضم سین مهمله دلیری کردن و شوخی و گستاخی نمودن ۱۲

ملازمت سلاطین کاری صعب[1] ست وهر کس امکنت ارتیاض بآن نیست وبعضی مشایخ طریقت گفته اند که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد وتعلق نورزیده از وسلوک طریقت نیاید چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض نفس ورعایت رسوم طریقت[2] گردد وهر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که بکاری که باو مفوضست مشغول باشد وبفضول ودیگر کارها دخل نه کند[3] والتزام ملازمت بروجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد واز ثقل حضور[4] نیز که مودی بملالت ست محترز باشد وهرچه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق مدح گوید نه بروجه نفاق چه هرچه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل[5] خواهد بود پس استنباط آن وجه نماید واز آن رو استحسان کند واگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد باید که بروجه مجاملت وآداب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز آحاد را در امر سلاطین بمعروف ونهی ایشان از منکر[6] زجر وعنف نمیرسد بلکه تعبیر از نصیحت جمیله وبیان بروجه ادب وظیفهٔ ایشان نیست در حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی علیه السلام وهارون علیه السلام را نسبت بافرعون میفرماید فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی[7] واگر وزیر ومشیر باشد باید که اگر از ایشان

---

[1] صعب بالفتح دشوار مکنت بالضم بمعنی قدرت وتوانگری ارتیاض سختی پذیرفتن وممتاز شدن بتعلم ۱۲ منتخب اللغات [2] ومراد از خدمت خدمتیست که جهت کارسازی ستم رسیدگان سازگاری بار محنت کشیدگان اختیار کرده باشند ومطلقاً هیچ غرض دنیاوی ونفسانی بآن آمیزش نداشته باشد شاه همچنان باشد که کارهای او براه حق نزدیک باشد واز طریق باطل دور ونه کسی را بالغرض تربیت کند ونه بی محل عقوبت فرماید بیلی از سجاده نشینان محراب عبادت وامانت وتاجداران ولایت کشف وکرامت که ملازمة الملوک نصف السلوک فرموده اند از خدمت ملوک همین مراد داشته اند ۱۲ [3] زیرا که آن نشانهٔ استخفافست ومحمول بر سبکساری وبیوقاری ۱۲ [4] وهم از حضور دائمی که مودی بملالت ست احتراز کند التزام بالکسر بر خود لازم گرفتن کاری را ثقل بفتح اول وکسر کاف گرانی وگران شدن وبسکون ثانی گرانی بار ۱۲ [5] زیرا که معلوم همه عقلا ست که هیچ کاری نبود در دنیا که آن را دو وجه نباشد یکی جمیل ویکی قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند وآنرا حواله بپادشاه نماید ۱۲ [6] منکر بالضم وکاف مفتوح بد وقبیح وناشایسته وامر قبیح که هر که ببیند انکار کند وتا مشروع وبمعنی ناشناخته شده زجر بالفتح باز داشتن ومنع نمودن عنف بضم اول وسکون ثانی درشتی کردن وتندی وستیزه نمودن ۱۲ غیاث اللغات [7] پس سخن گوئید با او سخن گفتنی نرم یعنی مدارا نمائید شاید که او پند گیرد بکلام شما یا بترسد از عذاب خدای ۱۲ تفسیر حسینی۔

امری مخالف مصلحت سانح شود اول بار مماساة وموافقت نماید بعد از ان بطریق تلطف آنرا از خاطر ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک وحکام بمنزلۂ سیلے باشند که از سر کوهی در آید اگر کسے خواهد که آنرا بیک دفعه بطرفی دیگر گردانند هلاک شود واما اگر باول بگذارد وبتدریج ومدارا یکجانب ورا بخاک وخاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود وبهیچ وجه افشائے اسرار ایشان جائز ندارد وطریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در وراسخ شود اخفائے اسرار بروآسان نماید ومردم را راه استنباط احوال باطنه نماید وبافشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تماما بهمدیگر مرتبط ومتصل اند وباید دانست که ملوک اهتمائے بلند است وبدین سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود وبهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم

---

۱ مماشاة بضم اول وشین معجمه باکسے رفتن وهمراهی کردن زیرا که عزت پادشاهی وسطوت فرماندهی زبان را کشاده گردانید باعراض مردمان بے سببے پس برین تقدیر با ایشان غمخوارگی کردن از واجبات هست ۱۲ ۲ هم برین تقدیر در صرف رائے پادشاه از انچه متضمن فسادے بود طریق تلطف وتدبیر بجائے باید آورد نه بروجه امر ونهی بلکه از روئے تفرع چه مصلحتے که بر خلاف رائے او باشد بروباید نمود واورا بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه باید داد وبتدریج در اوقات خلوات بایراد امثله وحکایات خاطر نشان او باید ساخت وبلطف وحیل آن رائے را از خاطر او بیرون باید برد ۱۲ اخلاق محسنی ۳ واین عمده ترین همه شرطها واصل بهترین همه او بها باشد سبب درین باب مبالغه بسیار بجائے آرد وطریق احتیاط بخوبی نگاه دارد گویند که پادشاهی بزرگوار از حکیمے عالیمقدار وصیتے در باب سیاست طلبید حکیم فرمود که در کشتن مردم سعی مکن که خرابی بدن انسان آسان کاری نیست مگر در کشتن سه کس که همه دانایان ترا معذور خواهند داشت یکے جابری که خرابی ملک تو جوید دوم عاملے که مال تو دزدد سوم خائنے که سر تو آشکارا کند ودر حکایات آمده که نوشیروان را گفتند فلان کس سر تو آشکارا می کند فرمود که او را در خاک پنهان کنند تا آن راز پنهان ماند قطعه هر که سازد سر سلطان آشکارا ؛ زیر خاک تیره پنهان بهتر ست ؛ سر نگهداری سرت ماند بجائے ؛ زانکه حفظ سر نگهبان سر ست ؛ مولوی محمد عبد الغفور رح ۴ اے نفس خود را بران معتاد کند که از احوال واقوال ظاهره پادشاه که از ان همه کس مو مطلع باشند سر او علانیه خبرے از ان بروز بانش نرود ۱۲ ۵ یعنی بدین صفت چون مشهور شود که محرم اسرار است وهیچ سری از و ترشح نمی کند در وقت افشائے سرے از اسرار شاهی استنباط وابهام مردم داده ند ۱۲ ۶ زیرا که مظهر سلطنت الهی واقع شده اند واز ین جهت لقب ظل الله بر ایشان اطلاق می کنند پس بآن معنی که این صعوبت در ایشان مختفی است از انکه خلق استخدام وتعبد خواهند وخود را اسزا دار آن شناسند ودر هر چه کنند طریق استقلال وتفرد رعایت نمایند وهر چند اساس سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود وبرین تقدیر استغنائے ایشان طالب آنست که مردم مسکنت ومحتاجی خود بر ایشان عرض کنند ۵ چه آدم منه چون جمله هر چه هست تو داری ؛ مگر شفاعت وعجز ونیازمندی نداری ۱۲ اخلاق محسنی۔

وتقصیر برایشان نباید کرد و اگرچه در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه
گناه با ایشان یا باو عائد شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و
عیب مبرا گردانید[۱] و بعد از آن بلطائف تدبیر برائت ساحت خود بر ایشان ظاهر
کرد و در تحری رضائے ایشان مبالغه باید نمود و مطلقاً حظ نفس بر طرف باید کرد چه در عبودیت
هیچ مرتبه تبرک حظ نفس[۲] نمیرسد و چون این قاعده مقرر گرداند هر که متضمن حظ او باحظ
مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آئینه در ضمن آن حظ او نیز حاصل شود و در
انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح[۳] (زاری) و مبالغه و از حرص اجتناب[۴]
باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند که از و متعرض باشد و اگر کسے برو
اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث ست اُتْرُكِ[۵] الدُّنْيَا تَاتِكَ رَاغِبَةً و در توریت
ست که الله تعالی دنیا را فرموده یا دُنْیا[۶] اُخْدُمِي مَنْ خَدَمَنِي وَلَا تَخْدُمِي مَنْ خَدَمَكِ و باید که
سلاطین را اسباب منافع و مال مهیا دارد و بوسیله ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصه مال
ایشان طمع نه کند[۷] تا هم از ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم
و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال و ذخائر خود

[۱] و با هیچ آفریده شکایت نه کند و عداوت و حسد در دل خود راه نه دهد؎ هر چند جفا کند شکایت نه کنیم ؛ گوئیم که جرم از طرف ماست هنوز ؛ [۲] و در کتب حکما مذکورست که ملازمت سلطان حامل ست میان مردم و آسایش و طلب راحت و عزت و خدمت ملوک را قبیل محالات باید شناخت تحری بر وزن تسلی یعنی صواب جستن و سزاوار و بهتر جستن و درنگ کردن بجائے قصد کردن بسوئے قبله ۱۲ [۳] زیرا که الحاح دلیل خساست و خواری نفس و سفاهت و خفت و کم خردی باشد و مردم را ذلیل و بیمقدار گرداند الحاح زاری کردن ۱۲ [۴] زیرا که حرمان لازم حرص ست نظم حرص و حرمان قرین یکدیگرست ؛ حرص از جمله خلقها بترست ؛ مردم از وصف حرص خوار شوند ؛ وز قناعت بزرگوار شوند ؛ [۵] بگذار دنیا را که بیاید ترا در حالیکه رغبت کننده است ۱۲
[۶] اے دنیا خدمت کن کسے را که خدمت کند مرا و خدمت مکن کسے را که خدمت کند ترا ۱۲ [۷] زیرا که مال محبوب هر کس ست و هر کسیکه طمع در محبوب کسے کند در معرض عداوت افتد و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید د نفس منافع مثلاً شغلے طلب کند که موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم بمنفعت برسد چه نفع بملوک باید جست نه از ملوک ۱۲ اخلاق محسنی

بذل می نماید چه اگر اظهار مناقشه درین باب کند بمقتضای اَلنَّاسُ حَرِیصٌ عَلٰی مَا مُنِعَ[1] حرص
ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند اَلمَمنُوعُ مَحرُوصٌ عَلَیهِ وَالمَبذُولُ مَملُولٌ مِنهُ[2] و باید که
بجاه و مال زینت ایشان نخواهد نه تجمل[3] خود و اصلا در چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان
باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن مشارکت ننماید چه بواسطه سوء ادب آن چیز را در معرض زوال
و خود را در صدد هلاک آورده باشد و در هیچ امر اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار[4] نکند
و در همه حال رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفه سلیمان بن داؤد علی نبینا و علیه
السلام مسطور ست که بر سبیل خطاب با نفس خود می فرماید ای نفس ملوک را[5] اخوار مدار و سخن ایشان
قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متضمن شری باشد بنسبت با تو یا با دیگری[6] اقدام
منمای چه اگر بنسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان مجازی آورده باشی
و اگر بنسبت با دیگری باشد خود را طعمه غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی و در آداب ابن
المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار خوان[7] هرچند ترا قربت زیاده شود

ف۱ انسان حرص کننده است بران چیزیکه از و منع کرده شده است ۱۲ ف۲ انچه باز داشته شده است حرص کرده شده است بران و انچه خرچ کرده شده است ملال کرده شده است ازان یعنی منع باعث حرص است و خرچ باعث رنج پس باید که نه پادشاه را از مال خود باز دارد و نه از مال او چیزی طلبد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی ف۳ چه این نوع با ادب نزدیک ترست و بحق شناسی لائق تر بلکه استیفای آن اسباب درین صورت متصور تجمل شان و شکوه و جمال و آرایش خود نمودن ۱۲ ف۴ زیرا که اندک سلطان بسیارست و استغنا نشانه خوار داشتن عنایت پادشاهی ست و هیچ عاقل این نکند که فیضی از سایه الٰهی متوجه او گردد و از خود رد کند ؎ هرچه از پیش شه آید خوش بود ٭ اندک و بسیار او دلکش بود ٭ محشی دام ظله ۱۲ ف۵ بلکه بدل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و تمام جوارح و اعضا متوجه سخن وی باشد و چنان نه کند که یک کلمه از و فوت شود و نه هیچ فکر و عمل نپردازد و نه نظر بجانبی دیگر نیندازد و به سخن با کسی مشغول نشود و هرچند سخن ضروری باشد چه سلاطین بغایت غیور باشند چون ببینند که کسی بوقت توجه ایشان بجای دیگر بنظر یا به سخن میل کند از روی غیرت بروی خشم گیرند و اگر دران محل ظاهر نکنند اثر آن بر در ظهور کند و خطرات بران مترتب شود ۱۲ اخلاق محسنی ف۶ و این را نمیمه و غمازی گویند و گفته اند که دید از ینچنین کس نادیدنی و گفتارش ناشنیدنی ست و در آثار آمده که غماز حلال زاده نباشد ؎ هرکه غمازی کند نزدیک شاه ٭ هم بر در شاه گردد روسیاه ٭ عالمی در آتش دود انداز د٭ نی خدا نی خلق خوشنود انداز د ۱۲ ف۷ و اگر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را خادم شناس ؎ شاه اگر لطف بی عدد راند ٭ بنده باید که قدر خود داند ۱۲

در تعظیم افزائے و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنائے محاوره[1] خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی ست و اصلا با او اظهار مکن که مرا با تو حقیست باسابقه خدمت[2] بلکه بلوا حق خدمت سوابق حقوق را مجدد مهید ار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس حقیکه آخرش از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت[3] سلاطین نیست[4] و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از شتم و سب[5] مخدوم نرنجد و اصلا از ان تقلی بخاطر[6] راه نه دهد و اگر دریابد که حساد[7] با او در مقام کید اند اصلا از ان متغیر نه شود[8] و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آئنه موکد کید ایشان شود و اگر بمجادله انجامد از دائره وقار تجاوز نه کند و جواب بطریق[9] حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را[10] باشد و از آداب مجلس سلاطین[11] و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان[12] مشورت نکند و چون سوال از دیگری کند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه سبق ذکر یافت چه بتحقیقت هم سبب خفت قائل[13] باشد و هم موجب استخفاف[14] سائل و مسئول و اگر سائل گوید از تو می پرسم هر آئنه قائل ا

۱ه محاوره بضم میم و فتح واو بایکدیگر کلام کردن و پاسخ دادن یکدیگر را تملق بر وزن تفعل چاپلوسی کردن تضرع زاری کردن وحشت مندگی ۱۲ منتخب اللغات ۲ه زیرا که پادشاهان خود را سزاوار خدمت می شناسند و از خدمت کسی منت دار نباشند ۱۲ ۳ه چه بر وے حسد بسیاری برند و حسودان او بیشتر ملازمان پادشاه اند خصوصاً شخصے که در مناصب و مداخل با او مساهم و مشارک باشد لاجرم پیوسته طمع در منصب او می بندند و دامهائے مکر و حیله باز کشیده مترصد آنند که او را در دامے افگنند که روے خلاصی نه بیند و برین تقدیر او را هیچ تدبیری به از راستی و کم طمعی نیست باید که دقیقه در باب آداب و شرط وزارت فرو نگذارد تا انگشت بر حرف او ننهند و بزرگان گفته اند که چون کسے مهم خود را بپاکی گذارد عیب جویان را در و مجال دخل نماند ؎ گرا رسد که کند عیب دامن پاکت ؛ که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی ؛ اخلاق محسنی ۴ه بلکه مقابل آن دشنام بدعا پردازد دع دشنام مگو دعاست اینها ۱۲ ۵ه دشنام ۶ه خشم و کینه گرد ایشان ظاهر نه کند که موکد سخن ایشان گردد بلکه چنان وانماید که او را بدل هیچ باک نیست ۱۲ ۷ه و این وقتی باشد که نوبت سوال و جواب و مناظره و جدال افتد ۱۲ ۸ه چه از ان انواع خیالات و اقسام گمانها پیدا می شود و اهل فساد و صاحب غرضان مجال سخن می یابند و کلام او شان موثر می افتد ۱۲ ۹ه زیرا که ظاهر است که جواب دادن کسی را که سوال از دیگرے کرده اند غایت سبکساری و نهایت بیوقاریست ۱۲ ۱۰ه استخفاف سائل اینکه سائل نه دانست که از که سوال باید کرد و استخفاف مسئول اینکه لیاقت و استحقاق این سوال نه دارد ۱۲ ۱۱ه یعنی ورائے خفت و استخفاف درین باب محذورے دیگر هست که بجز انفعال از ان گزیرے نیست ۱۲ ع ه بالضم و تشدید سین مهمله حسد کنندگان جمع حاسد ۱۲

جوابی نماند و از سفهٔ خود خجالت یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه هر آئینه
ایشان را خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن
معلوم شود بعد از ان اگر مزیدی بران باشد عرض کند تا با رعایت ادب براعت[١] او ظاهر شود
و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزید قربتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را با آن رنجه ندارد که دیگری
بے فضیلتی در قربت و مرتبت برو راجح باشد چه هر کس را و اگر چه در غایت علو باشد مناسبتے
ذاتی با کسے تواند بود و اگر چه در نهایت دنو باشد و همان مناسبت منشار محبت است
و اکتساب آن[٢] از حیطهٔ مقدرت خارج پس خود را بدین سبب منغص[٣] نباید ساخت و نیز شاید
که او را سوابق حقوق باشد که دیگرے را بران اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب
انحراف خاطر پادشاه[٤] شود بلکه باید که مطلقا از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را
تابع ارادهٔ پادشاه[٥] دارد چه همچنانکه سابق بآن ایمائی رفت تا دو کس یکے نمی شوند رابطهٔ
مودت متاکد نمی گردد و چون یکے از حظ خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت
مرتفع شود و بمیامن وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت

---

١ براعت بفتح اول و عین مهمله روشنی و فصاحت و فضیلت و کامل شدن در فضل و هنر و بزرگے درین باب گفته **مثنوی** مکن خفت اندر جواب سخن ؛ مگر در خطا و صواب سخن ؛ اگر نقد تو بیش آید بیار ؛ کزان نقد افزوده گردد عیار ؛ وگرنه در اظهار عیبت مکوش ؛ مر آنرا بستر خموشی بپوش ؛ ١٢ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی
٢ ضمیر آن راجع بسوئے مناسبتے ذاتے حیطه دیوار گرد چیزے بر آوردن مقدرت بفتح میم و کسر سوم قدرت و توانائی و توانگر بودن ١٢غ
٣ و بزرگے درین معنی فرموده **قطعه** هر آنکس که او خاص سلطان بود ؛ تقدم مجو گرچه باشی عزیز ؛ اگرچه ترا عزتے شد پدید ؛ از اعزاز او هم بر اندیش نیز ؛ ١٢
٤ و بدین وجه در معرض سخط و غضب و عتاب سلطان افتد مناقشت کسے را حد بردن در چیزے و با کسے معارضه کردن در رغبت چیزے انحراف برگشتن ١٢
٥ و با خود مقرر کند که در بندگی خدائے و خدمت مخلوق هیچ چیز سودمندتر از ترک حظ نفس خود نیست و گفته اند که در خدمت ملوک چشم و دست و دل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت ماند رباعی پیوسته دو گوش سوے شه باید داشت ؛ فرمان ورا چشم بره باید داشت ؛ از نیکوئی زبان روان باید کرد ؛ وز بد دل و دیده را نگه باید داشت ١٢ از اخلاق محسنی۔

و وظائف معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگر بنی نوع ست و قواعد استمداد بے علاقهٔ الفت و محبت مشید نگردد پس هر چند
شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را سهل تواند بود و چون مرتبهٔ صداقت
اعلی مراتب محبت ست[1] پس برابطهٔ صداقت انتظام استکمال بیشتر باشد، صدیق[2] حقیقی بعد بسیار
نتواند بود[3] چه نفائس جواهر را هر آئینه عزت لازم ست و اکثر مردم طالب لذات حیوانی
و مشتهیات نفسانی آند و اختلاط با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طائفه را تشبیه
بتوابل[4] کرده اند که در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب
فساد شود و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست در همه حال محتاجند در حال رفاهیت[5] جهت
استلذاذ بحضور ایشان و موانست و در حال شدت بجهت امداد[6] و معاونت و بتحقیقت
احتیاج اعاظم سلاطین که بے نیاز ترین مردم توانند بود به مستحقان تربیت بل بفقرا و مساکین

ف۱ اے در لمعهٔ دوم از ہمیں لامع سوم حقیقت محبت و اقسام آن بتفصیل گذشته ۱۲ ف۲ و آن طائفه باشند که بصدق کامل و رغبت تمام و میل خاطر بے شائبهٔ غرض و بے منفعت، ریا بجانب موالات، مودت گرایند و بصفائے عقیدت و خلوص نیت افتتاح ابواب محبت کنند و ایشان در ہمه حال اعتماد را شایند و بهمه وقت از زبان ایمن توان زیست و ہر انبساطے که نمایند به روش دانش باشد ۱۲ ف۳ زیرا که حالات ایشان برپا، قرار نمی ماند گاه در مرتبهٔ مباسطت بساط نشاط بگسترند و گاه در مهلکهٔ مخالفت بنظر نا التفاتی در جانب یار نگرند — که ہم دوستی کنند چون شیر و شکر ؛ که دشمنی سخت تر از تیر و تبر ؛ ۱۲ ف۴ توابل بفتح اول و کسر بائے موحده یعنی مصالح طعام مثل زیره و قرنفل و فلفل و غیره جمع تابل ۱۲ غیاث ف۵ رفاهیت بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش ۱۲ استلذاذ لذت گرفتن اے در هنگام راحت و فراغت احتیاج بدوستان یک دل و یک جهت برائے مدد مواد بهجت و معاشرت که لذت حضوری یکدیگر دریافته اند سخنان شیرین و بذله هائے لطیف و رنگین غنچهٔ خاطر همگنان بشگفد ۱۲ ف۶ اے برائے قیام بهر گونه مهمات و بزرگان گفته اند آزمائش چار گروه در چار وقت ست جرأت اهل شجاعت را در روز جنگ، توان دانست و دیانت ارباب امانت را هنگام داد و ستد توان شناخت، و مهر و وفائے زن و فرزند را در ایام فاقه معلوم توان کرد و حقیقت دوستان را در نکبت، زمان و مشقت تحقیق توان فرمود — مرا یار باید در ایام غم ؛ بشادی نیاید مرا یار کم ؛ ۱۲

که احوج[51] ناس اند ہم چون احتیاج فقرا و مساکین ست باہل احسان و ثروت افسقراطیس گفته که اگر ہمہ دنیا در غائب[52] آنکس را باشد و از فائده صداقت محروم حیات بر و وبال بود بلکہ بقائے او ممتنع و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسان ست گمانی خطا ست چه جوہر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفائس[53] عالم ست و در وقت وقوع مصیبتے یا ہجوم نقمتی[54] ہیچ از کنوز و دفائن بلکه دنیا و ما فیہا نافع نیاید و بجائے دوستی که در مہمے مساعدتے نماید یا در وصول بسعادتے اعانت کند نباشد حبذا سعادتمندی که از این نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد و اگر چه او را از دنیا ہیچ نباشد و از و سعید تر آنکه با وجود منقبت سلطنت از این سعادت محظوظ باشد چه بادشاه را اطلاع بر کلیات وجزئیات[55] امور مملکت و مصالح طوائف رعیت ضرورست و درین امور متکثره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک[56] را شود چشم ہمه بیند و بگوش ہمه شنود و زبان ہمه گوید و ضبط امور مملکت بر و آسان گردد و گفته اند که چون خواہد که شخصے را بصداقت اختیار کند اول استخبار احوال او نماید با پدر و مادر در حال صبی[57] چگونه سلوک نموده اگر بتجربه بعقوق موسوم باشد اصلا بر و اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه ہر کس که حقوق الذین[58]

---

[51] احوج نیازمند تر حاصل اینکه ہیچ شخص انسانی را بہمه وجوه از ابنای نوع خود بے نیازی میسر نیست بلکه اگر یکے در اجرائے کارے بمعاونت دیگرے محتاج ست آن دیگر را در انجاح مرام زیاده ازان بمظاہرت او احتیاج ست و اثبات این مقدمه در لمعه اول از ہمین لامع بسوه بدلائل و براہین گذشته ۱۲ [52] و غائب چیزہائے مرغوب و احدش رغیبه و بال سختی و گرانی و عذاب ۱۲ غیاث اللغات [53] و ظاہرست که نفائس از بسیاری جد و جہد بدست می آید معیار بمعنی ترازوئے زر سنج و سنگ محک عیار بکسر اول جاسنی زر و سیم که آنرا بہندی بانگی گویند ۱۲ غ [54] نقمت بالکسر عقوبت و کینه و عذاب کنوز جمع کنز بمعنی گنج نہاده ۱۲ لذائی منتخب اللغات [55] نا از روئے یقین بغور امور رعایا و زیردستان بر سد و حال ہر یکے از اعیان و اوساط مملکت خود کماحقه بداند ۱۲ [56] اے مالک گوشہا و چشمہا و دلہا و زبانہائے ہمه شود ۱۲ [57] صبی بکسر اول و سکون بمعنی کودکی و طفلے حبر بمعنی بفتح اول و کسر ثانی بمعنی گناه عقوق بفتحتین نافرمانی پدر و مادر کردن ۱۲ غ [58] که حق جل و علا رضائے ایشان را موقوف علیه رضائے خود کرده و احسان کردن بایشان قرین بعبادت خود نموده و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا و حکم کرد پروردگار تو که نه پرستید مگر او را و نیکوئی کنید با پدر و مادر و سوائے این اکثر جاہا در کلام معجز نظام خود نگہداشت مراتب آداب و حقوق ایشان تاکید بلیغ فرموده ۱۲

به عقوق مقابل دارد از وی هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد از آن از کیفیت معاشرت او با دوستان
و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد از آن اختبار[51] احوال او در شکر و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود
اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت در دوستی او نباید کرد[52] چه در اوصاف اشقیا[53] هیچ خصلت
از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعدا هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد بشکر نه
مجرد مکافاتست چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل ولا و محبت ورزد
و بزبان ثنا و مدحت گوید چنین کس مقصر نباشد پس تأمل باید در حال میل و بلذات و جمع اموال
و مقتنیات او اگر حرص برو غالب باشد صداقت را نشاید[54] پس نظر کند در میل و بترفع و تغلب اگر درین
باب مفرط باشد هم مردود بود چه با داعیهٔ تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد
و آخر الامر مودی بزوال مودت گردد دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف[55] بانواع لهو و لعب و استماع
باغانی[56] و معاشرت با غوانی[57] او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد بمحبت او رغبت
نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوته[58] امتحان تمام عیار بر دن آید او را صدیقی کامل

۵۱ اختبار بالکسر در حرف چہارم بائے موحدہ بمعنی خبر گرفتن و امتحان و آزمودن کفران ناسپاسی ۱۲ غیاث اللغات ۵۲ بلکہ این چنین کسی را از پیش خود دور رود ہمیشہ مقہور و منکوب باید داشت قطعہ کسے کو نمیکند نعمہ ؛ فراموشی ؛ فراموشی از و کردن صوابست ؛ از آن کو حق نمی داند بپرہیز ؛ کہ روح از صحبت او در عذابست ۱۲ ۵۳ اشقیا بالفتح بدبختان جمع شقی سعدا بمعنی نیک بختان ۱۲ کذا فی اللغات ۵۴ زیرا کہ مردم حریص ہمیشہ خوار باشد و در نظر ہمگنان ذلیل و بے مقدار ؛ مرد قانع بزرگوار بود ؛ طامع البتہ خوار و زار بود ؛ مقتنیات بالضم اسباب دنیوی و سرمایہ کردہ شدہ ۱۲ غیاث اللغات ۵۵ شغف بالفتح شدت محبت بفتحتین در آویختن چیزے بچیزے و شیفتہ گردانیدن و رسیدن دوستی بمیان دل ۱۲ ۵۶ اغانی بالفتح جمع غنیہ کہ بضم اول و تشدید یائے تحتانی مثل اغنیہ و امانی در ضحیہ و اضاحی ساز ہا را گویند کہ بے نفخ دم می نوازند مثل چنگ و رباب وغیرہ ۱۲ غیاث اللغات ۵۷ جمع غانیہ و آن زنی باشد کہ بحسن و جوانی بے نیاز باشد بشوہر از مرد دیگر و نیز زن جوان عفیفہ و مستورہ کہ خواہش مرد نہ داشتہ باشد خواہ شوہر داشتہ باشد و خواہ نہ باشد ۱۲ منتخب ۵۸ بوتہ بواو مجہول نام ظرف کوچکے کہ از گل سازند و در آن طلا و نقرہ گدازند و ترکی بجیہ آنرا گویند ۱۲ غ ۔

وشفیقے فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بنقد جان در گنجینهٔ دل نگاه باید داشت
چه لا فخر الا بالصدیق الکامل[1] و بعضے حکما گفته اند انی لاعجب ممن یحزن و له صدیق
فاضل[2] لیکن این چنین کس از کبریت احمر اعز ست و اگر دست دهد بر یک دوست
حقیقے اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید زیرا که شاید
که مقتضائے احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکے انبساط و فرح اظهار
باید کرد و بموافقت دیگرے انقباض و ترح[3] و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از
خلطه[4] معرفت سابق ست چه کسی که با او هیچ وجه سبق معرفتی نبوده از و دشمنی مستعد
نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقائق احوال[5] مضرتر باشد پس در اختلاط طریق
احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعه

عدوک من صدیقک مستفاد	فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه[6]	یکون من الطعام او الشراب

[1] نیست فخر مگر با دوست کامل یعنی هیچ چیز از اسباب و امتعهٔ فانیهٔ دنیا قابلیت فخر و مباهات ندارد مگر دوستی که بحلیهٔ راستی و وفا آراسته باشد و به پیرایهٔ صدق و صفا پیراسته ۱۲

[2] تحقیق که من تعجب میکنم از کسے که غمگین می شود و حالانکه او را دوست کامل باشد ۱۲

[3] ترح بتائے فوقانی و رائے مهمله مفتوحتین بمعنی اندوه و غم که ضد فرح ست ۱۲ منتخب

[4] خلطه بالضم انبازے و آمیزش و معاشرت کردن باکسے ۱۲ غیاث

[5] زیرا که این دشمنی از روے بصیرت کامل بود پس هر زخمی که زند چون صاعقهٔ آتشبار جز خرمن جان نه سوزد و مانند تیر قضا بے خطا جز بر هدف مراد و نشانهٔ مرام نیاید ۱۲

[6] اے دشمن تو از دوست تو حاصل می شود یعنی همان دوست دشمن میگردد و دوستی وے مبدل بدشمنی می شود پس باید که با دوست مراعات مراتب دوستی دارند و از موجبات دشمنی احتراز نمایند که مبادا دوستی مبدل بدشمنی نگردد پس بسیار مخواه از دوستان اے هرگاه دوست دشمن میگردد پس بسیار کسان را دوست نباید گرفت که مبادا در کثرت اصحاب و احباب بعض مراسم و مراتب دوستے نامرعی ماند و دوست برهم خورده دشمن گردد و این شعر بطریق دعوی بود و شعر دیگر دلیل آنست پس بدرستیکه بیماری اکثر آنست که می بینی پیدا می شود از طعام و شراب یعنی هرچه دعوی کردم که دشمن از دوست مستفاد می شود و بران تفریع نمودم که با مردم بسیار دوستی نه کنی دلیل برین دعوی آنست که تو می بینی بتحقیق مرض را که عدوے جانست اکثر از زیادتی طعام و آب که دوستان جانی اند حادث و پیدا میگردد بحرش وافر مسدس عروض و ضرب مقطوف و بعض اجزائش معصوب باقی سالم ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

وچون دوست بدست آید رعایت حقوق او را واجب دانسته بمهمات که او را سانح شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و به ثنا و محمدت بے شوب تملق و نفاق ایتان[۵۱] باید نمود و تخلیص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات[۵۲] قلوب مخصوص علام الغیوب ست و معائب حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض ازان واجب باید دانست چه افراد بشری ازان خالی نتواند بود و اگر درین باب معان[۵۳] نماید مودی بوحدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیم[۵۴] ست چنانچه در حدیث نبوی ست طُوبیٰ[۵۵] لِمَن شَغَلَہٗ عَیبُہٗ عَن عُیُوبِ النَّاسِ و چون باین وظائف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و آن سبب عزبا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز[۵۶] باشد و مصدر کرامت را از شوب منت محفوظ[۵۷] دارد و چون برایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا[۵۸] از مساهمت در سرا اوکد و انفع است و در نفوس وقع بیت

---

۵۱ چنانکه همگنان از مشاهدهٔ افعال کمال محبت او که در ضمیر نهان ست معلوم کنند بشاشت بالفتح کشاده روئے و خوش طبعی ثنا بالفتح ستائش محمدت بفتح میم و سکون حا و کسر میم ثانی و فتح دال ستائش شوب آمیزش تملق چاپلوسی نفاق بالکسر دو روئی ایتان بالکسر حرف سوم یائے تحتانی بمعنی در آمدن ۱۲ غ ۵۲ مطویات بفتح میم و سکون طا و کسر واو و تشدید تحتانی چیزهائے پیچیده و مطویات قلوب کنایه از اراده ها باشد ۱۲ کذا فی الغیاث

۵۳ و مضر تها که بدین متفرع باشد از حد حصر بیرون و از مرتبهٔ قیاس افزون ست امعان بالکسر تیز کردن نظر و در رفتن در کاری یعنی در کاری غور کردن حرمان بے نصیبی ۱۲ ۵۴ زیرا که چون در عیوب نفس خود تامل کند و خود را دران معذور یابد و سررشتهٔ انصاف از دست نه دهد مقرر ست که از مردم دیگر مثل آن را تحمل و برداشت تواند کرد ۱۲ ۵۵ عیش خوش او برائے کسے که باز دارد او را عیب او از عیوب مردمان ۱۲ ۵۶ زیرا که این شیوه از خصائص ناقصان ساقطان ست و باعث پراگندگی خاطر دوستان و آنانکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه باشند عزت و حرمت خود بر طرف نهاده دیگران را عزیز و محترم دارند و بدین صفت حمیده دلهائے خلائق صید خود نمایند ۱۲ ۵۷ چه تمنن باعث ابطال اجر اخروی و سبب انکار خاطر محسن الیه باشد ۱۲ ۵۸ ضرا بالفتح و رائے مهمله مشدد بمعنی سختی و گزند مساهمت آسانی کردن سرا بالفتح و تشدید رائے مهمله و همزه بعد الف بمعنی نرمی و راحت و فارسیان درین معنی بدون همزه نیز آرند ۱۲

بل فی الشدائد تعرف الاخوان	دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة[51]

ودر مراعات ایشان انتظار التماس ایشان[52] ننماید بلکہ از امارت وشواہد تعرف احوال ایشان
کنند واگر در صدیق امارت قرینے[53] شاہدہ کند اہمال جائز ندارد بلکہ در مخالطت واستمالت مبالغہ
بیشتر کند چہ اگر او نیز اعراض نماید علاقہ محبت انقصام[54] پذیرد بلکہ شاید کہ حجاب غلیظ شود
وبقطع ومفارقت کلی انجامد وطریق آنست کہ بے تکلف انچہ مادہ کدورت باشد از دل
صافی[55] اظہار کنند تا ببرکت راستی بصفا مبدل شود ومداومت برین وظائف واجب ست
چہ ہرگاہ کہ مسکن یا ملبوس یا مرکوب را التعہد ننمایند ودر مراعات آن اہمال کنند بفساد انجامد
پس اعراض از تعہد کسیکہ از وخیرات دارین توقع توان داشت چگونہ[56] باشد وبا آنکہ
از فوات صداقت وانقلاب بعداوت ضرر بغایت متصورست چہ غوائل عداوت
بعد از محبت بیشتر ومراء[57] وجدال اگرچہ مطلقاً مذموم ست با دوستان اشنع است چہ از ان

---

۵۱ دعوی برادری بر فراخی عیش بسیارست بلکہ در سختیہا شناختہ می شوند برادران در اخبار آمدہ است کہ بزرگے را پرسیدند کہ چند دوست داری گفت نمیدانم کہ روزگارے آراستہ ومبالغے مال وخواستہ دارم ہمہ کس اظہار دوستی می کنند ولاف اتحاد ویگانگی میزنند اگر عیاذا باللہ غبار ادبار دیدہ اقبال تیرہ سازد آن لحظہ معلوم گردد کہ یار کیست واغیار کدام ست دوست را در زمان محنت توان شناخت ویار را در وقت محنت از اغیار تمیز توان کرد ۱۲ ۵۲ زیرا کہ بموجب السوال ذل سوال باعث خواری وگناہ است پس مقتضائے محبت آن باشد کہ از انچہ نباید ونشاید دوستان خود را نگاہ دارد ۱۲ محشی مدظلہ ۵۳ وہن بارع مسستی اہمال بالکسر فرو گذاشتن چیزے را از مخالطت باکسی در آمیختن استمالت بسوئے خود میل دادن کسے را او راضی ورا غب کردن بسوئے خود اعراض بالکسر روئے از چیزے گردانیدن ۱۲ غ ۵۴ انقصام بکسر حرف سوم وچہارم صاد مہملہ بمعنی شکستہ شدن ۱۲ غ ۵۵ وصل درباب اظہار مادہ کدورت انگیز بے واسطہ بطور اخفا باشد وبواسطہ بر سبیل اعلان چہ وساطت امر عظیم ست ہر شخص لیاقت تحفیل آن ندارد وممکن کہ درین باب الزام عائد حال طرف ثانی باشد وثبوت الزام بطور اعلان باعث خفت جانب گردد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۵۶ یعنی از رفع صداقت علاوہ انقطاع خیر خیال عداوت ہم باشد وظاہر ست کہ ضرر عداوتیکہ بعد از محبت حادث شود از حد احصا بیرونست پس احتیاط آن باشد کہ در انچہ با دوستان مواسا ممکن ومدارا متصور باشد از ہمہ وجوہ مرعی وملحوظ دارد وبفرض اگر از جانب دوستی آثار بے التفاتی بظہور رسد در مقابل آن جز میامن اخلاص ومراسم اخوة چیزے دیگر روا نہ دارد ۱۲ محشی مدظلہ ۵۷ مرا بالکسر ستیزہ کردن وخود نمائی جدال بالکسر جنگ وخصومت کردن مذموم بد وزشت اشنع بفتح اول ولثون بدتر وقبیح ۱۲ غ

اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد و تباین مبدء همه شرورست و باید که اصلاً با دوستان

بتعلیم علم و ادبی که او را باشد خست[۵۱] نماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحم ست

شنیع ست فکیف در علم که بانفاق ازدیاد پذیرد و به بخل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهدهٔ

عیبی کند با او اظهار موافقت نماید بوجهی که متضمن تنبیهی[۵۲] لطیف باشد و مسامحت و مداهنت[۵۳]

با او در آن عیب جائز ندارد چه آن صورت[۵۴] محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه اول

مثلی یا حکایت غیری او را از آن آگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت اشارتی[۵۵] بآن

نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق[۵۶] باشد ادا کند و از غیر او

اگرچه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلاً نمام[۵۷] را مداخلت ندهد چه هر چند بنای محبت استوار باشد

بسعایت[۵۸] نمام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده اند به کسی که بناخن دیواری مستحکم

را می خراشد تا سر انگشت را جای پیدا کند و چون رخنه یابد به تیشه آنرا از رگ ترساد و بالآخره بنا را منهدم[۵۹]

---

۵۱ خست بالکسر و تشدید نون بمعنی بخل و بخیلی مضایقه بضم میم و فتح تحتانی تنگ فراگرفتن تزاحم انبوه شدن انفاق خرچ کردن چیزی را انتقاص کم کردن و کم شدن ۱۲ ام لغ ۵۲ یعنی سرزنش صریح ننماید زیراکه در غائب کسے اگرچه آن از معائب بود صراحة سرزنش کردن البته متروح دل دوست آن شخص می باشد و بسیارست که از چنین کدورت دشمن شده منشاء انواع فسادات می شود ۱۲ ۵۳ ای مسامحه و مداهنه روا داشتن سهل گرفتن و چیزی را سهل انگاشته توجه بآن نکردن مداهنة بضم و فتح ها و نون ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد از قاموس و در منتخب بمعنی نفاق و دروغ گفتن و در صراح بمعنی چرب زبانی و نرمی نمودن و در کنز بمعنی سستی کردن ۱۲ غیاث اللغات ۵۴ ضمیر آن راجع بسوی عیب تعریض بر دزدن بکنایه سخن گفتن ۱۲ منتخب ۵۵ تا از احتمال بهیمونت و خلاف و استخفاف بری باشد وثوق بفتحتین استواری و اعتماد ۱۲ ۵۶ و آن سخن چنانند که با اخبار دروغ و راست میان جمعی که در فتنه بر انگیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه و تعالی در توریت با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام گفت که ای موسی روز قیامت مرد سخن چین را بینی بر پیشانی او نوشته که ایس من رحمة الله او نا امید است و بی بهره اند رحمت خدا ۱۲ اخلاق محسنی ۵۷ سعایت بکسر اول و حروف چهارم تحتانی غمازی و بدگوئی نمام بالفتح و تشدید سخن چین صدد بفتحتین هر دو دال مهملتین نزدیکی و مقابله و برابری چیزی انهزام بالکسر و زای معجمه بمعنی شکست لشکر که در مقابله فتح ست انحراف برگشتن انهدام ویران شدن و از پا در آمدن عمارت ۱۲ غیاث اللغات ۵۸ و بزرگان گفته اند که چون کسی نزد تو خبری آرد که ترا فلان چنین گفت یا بجای تو چنین کرد بر تو شش چیز واجب باشد اول آنکه او را راست نگوی ندانی که حق سبحانه او را فاسق گفته است و سخن فاسق راست نباشد دوم آنکه او را منع کنی از نمیمه که آن منکرست و نهی منکر واجب بود سوم آنکه او را دشمن داری از بهر آنکه خدای او را دشمن میدارد چهارم آنکه به برادر مومن گمان بد نبری که بعضے گمانها بوزر و وبال کشد پنجم تجسس نکنی که تجسس منهی عنه است ششم هر چه سخن چین گوید چنان نکنی و اصل آنست که سخن چین را نزد خود راه ندهی و مطلق سخن او را گوش نکنی ۱۲

کنند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست
کما سبق لمعۂ ہفتم در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسہ[1] حال خود با اصناف
مردم نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا مرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت با قسم اول از لمعۂ پنجم معلوم
شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه
نه دوست باشند و نه دشمن که دوستان دو صنف باشند حقیقی[2] و غیر حقیقی[3] و طریق معاشرت با دوستان حقیقی معلوم شده
دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی مشتبه دارند بقدر وسع با ایشان
مجاملت[4] باید نمود و در استمالت قلوب[5] ایشان باید کوشید باشد که بشرف صداقت حقیقی فائز
گردند فاما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب خفیه در را از ایشان پوشیده باید[6] داشت و
ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اہمال حقوق معاتب نگردانید[7] و بقدر میسور بمهمات[8] ایشان
بر وجه بشاشت خواه بطوع و خواه به تکلف قیام باید نمود و اگر ایشان از ترقی در جاه و مال و کرامت
شوند در تردد و توود نباید افزود[9] و اما اعداد و نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار[10] و نهان

---

[1] مقایسه بر وزن مفاعلة با کسے قیاس کردن اصناف بالفتح و الکسر یعنی گونه و گروه و نوع ۱۲ منتخب [2] آن طائفه باشند که موالات ایشان بصدق کامل و صفائی عقیدت باشد و مودت ایشان بے شائبه غرض محض به میل خاطر و خلوص نیت ۱۲ [3] و ایشان طائفه هستند که محبت ایشان مبنی بر اغراض باشد یعنی دوستی را سبب دفع ضرر ساخته باشند یا وسیله جذب و جر منفعت گردانیده ۱۲ [4] ای طریقه احسان و نکوئی مرعی باید داشت مجاملت بضم میم و جیم تازی نکوئی کردن ۱۲ [5] ای شفقت و دلجوئی دلهائے چنین دوستان بسوئے خود مائل کند و خاطرهائے ایشان را بسوئے خود راغب گرداند استمالت بالکسر بسوئے خود میل دادن کسی را ۱۲ [6] چه مبادا برین امور وقوف یافته قدرے انگیزند که دست هیچ تدبیر دفع آن نتواند ۱۲ محشی مدظله [7] بلکه اگر صورت نیک خواهی در وجود آید شکر آن بتقدیم باید رسانید ۱۲ [8] ای در روا کردن حاجات ایشان بر خود تعبے و مشقتے روا نه دارد و بزرگان گفته اند که بعضے از حاجات چنین کس را در توقف باید داشت و بیکبارگی از خود بے نیاز نباید کرد بلکه در ساختن مهماتش بعذرهائے لطیف تمسک جسته بتدریج در پے سر انجام آن رود میسور بمعنی سهل است بر وزن مفعول بمعنی آسان شدن ۱۲ [9] زیرا که در چنین جاها مخالطت زیاده از قدر معهود باعث کمی منزلت و سبکی و خفت می شود تردد گردیدن و رفتن و آمد و شد کردن و مجازاً بمعنی فکر و اندیشه توود بسیار دوست داشتن ۱۲ غ و منتخب [10] پس مجموع چهار قسم شدند آشکار نزدیک و آشکار دور و پنهان نزدیک پنهان دور و عداوت هر یکے از این اقسام اربعه مراتب مختلفه است چنانچه از بیان حضرت مصنف رحمه الله معلوم خواهد شد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

واهل حقد در عداد دشمنان ظاهر باشند واهل حسد از دشمنان[1] مخفی و از دشمن نزدیک[2]
احتراز باید کرد چه اطلاع او بر دقائق احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد
از و غافل نباید بود و احتیاط مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که
بمواسات و تلطف ازالهٔ بعض از دل ایشان نماید و اصول حقد و عداوت منقطع (مستاصل) گرداند[3] بهترین
تدبیرات باشد و بعد از یاس[4] ازین تا بمجاملت ظاهری توان گذرانید بهیچ وجه اظهار
دشمنی رخصت نباشد چه قمع[5] شر بخیر باشد و دفع شر بشر و بسفاهت[6] اعدا التفات نباید کرد
و تحمل و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمتها و
فساد دولتها و فکر دائم و هم متوالی[7] گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد مفضی
شود و عمر گرانمایه از ان عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از شرائط حزم آنکه از احوال
دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ[8] نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع
یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا[9] جائز ندارد الا بوقت ضرورت چه نشر معائب دشمن

---

۱ شمار ارباب حقد در دشمنان ظاهر و اصحاب حسد در دشمنان مخفی مطلقاً البته محل تامل ست چه هنگام که کینه در سینه نهفته باشد کینه ور را دشمن ظاهر نتوان گفت و صورت حسد اگر با آثار و علامات معلوم شود حاسد را دشمن مخفی چگونه نام توان کرد ۱۲ مولوی عبد الفتوح

۲ خواه آشکار باشد خواه پنهان احتراز پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن ۱۲

۳ حاصل اینکه بهتر تدبیر که ممکن باشد دفع مادهٔ عداوت کرده ایشان را دوست خود ساختن ست مستاصل بضم میم و صاد مهمله مفتوح از بیخ برکنده شده ۱۲

۴ ای ازالت بغض و استیصال اصول حقد ومراد از مجاملهٔ ظاهری شفقت و مروت ریائی ست ۱۲

۵ قمع بالفتح و عین مهمله عمود بر دن بر چیزے و شکستن و خوار گردانیدن ۱۲ غ

۶ سفاهت بفتح فرومایگی و بے خردی و سبکی تحمل از جائے برداشتن و بر خود رنج و مشقت نهادن مدارا رعایت کردن و صلح داشتی نمودن شعار بالکسر جامه که بر جامهٔ دیگر پوشند و آنکه زیر جامه پوشند دثار گویند ۱۲ غ و منتخب

۷ هم بفتح ها و تشدید میم بمعنی اندوه متوالی پیاپے شونده و پے در پے آینده مفضی بضم اول و کسر ضاد معجمه رساننده ۱۲ غیاث اللغات

۸ و طریق جهد اینکه با دوستان خصم و متعلقان او دوستی کند تا معائب و قبائح ایشان را از ان معلوم کند بعضے بصراحت و بعضے باندیشه زیراکه از افعال و اقوال احوال دلها معلوم می شود ۱۲

۹ افشا آشکارا و ظاهر کردن نشر بالفتح فاش کردن اعتیاد بالکسر و بعد فوقانی تحتانی باز آمدن و عادت کردن تا اثر نشان ماندن چیزے و پس چیزے رفتن ۱۲ غ و منتخب۔

سبب اعتماد او بآن شود و عدم تاثر ازان و نیز شاید که به تلبیسی[۵۱] بدفع غائله آن مشغول شود
وچون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند کسر[۵۲] و قهر دشمن حاصل شود[۵۳] اما اگر بعضی ازان بحسب
مقتضای وقت با او اظهار کند تا چون داند که بر عیب[۵۴] او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد
دور از کار نباشد و اصلا به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب[۵۵] قوت و استیلای خصم
باشد و نزد اکابر و حکام شکایت از اعدا[۵۶] نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی[۵۷]
یا وقیعتی کنند قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند و باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان
مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع[۵۸] کند و از انچه موجب قلق[۵۹] و اضطراب ایشان بود هم واقف باشد
تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه[۵۹] اعادی آنست که
خود را در فضائل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال
رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده ایشان را باذلال[۶۰] و تسفل فرسوده و تلفظ بدشنام
و نفرین و لعنت و غیبت شیمه زنان و ناقصان است و از عادات ارباب عقل و کیاست دور چه
با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و ازان هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشان را بر تعرض

---

[۵۱] تلبیس جامه پوشیدن و بمعنی مکر و فریب مستعمل چرا که از مکر و فریب آدمی اراده خود می پوشد غائله بالکسر ثالث بمعنی شر و بدی و آفت و ناگاه و گیرنده ماخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت است ۱۲ غیاث [۵۲] کسر بفتح اول و سکون ثانی شکستن و شکستگی قهر بالفتح چیره و غالب شدن ۱۲ منتخب [۵۳] فاعلش اند دشمن حاصل اینکه اگر اظهار معائب دشمن برائے این باشد که دشمن مطلع شود که فلان کس عیبهای من داند و این اطلاع باعث رنج و ملال او گردد البته جائز باشد ۱۲
[۵۴] و رخصت کذب هیچ حال نداده اند و مردم دروغ گو همیشه خوار و بیمقدار می باشد ملوث بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوحه و ثائے مثلثه در آخر آلوده استیلا بمعنی دست یافتن و غالب شدن ۱۲ [۵۵] یعنی بمسامع روسا و مردم دیگر عداوت خصمان مقرر گرداند سعایت بالکسر بدگوئی وقیعت بالفتح عیب گوئی از عقب باشد ۱۲ [۵۶] ای خصمان یعنی چیزے که نسبت با و گوید خود بدان تهمت زده شوند ۱۲ [۵۷] زیرا که مقرر است که هر شے بضد خود مرتفع و مندفع شود شیم بکسر اول و فتح تحتانی خوها و عادتها ۱۲ [۵۸] قلق بفتحتین بے آرامی اضطراب بالکسر خلل یافتن و پریشان حال شدن و طپیدن و لرزیدن ۱۲ [۵۹] عادیه دشمنی عادی دشمن و از حد درگذرنده و بیداد کننده راجح بکسر جیم و حائے مهمله افزون و غالب فائق و بهتر و پله ترازو که از گرانی بوقت سنجیدن زیر ماند و مرجوح پله بالا ترض پیش آمدن کسے او بچیزے در پیوختن ۱۲ رخ و منتخب [۶۰] اذلال بالکسر خوار کردن تسفل پست و خوار و بیمقدار شدن ۱۲

عرض خود باعث شدہ[۱] باشد و حکایت کردہ اند کہ شخصے پیش ابو مسلم مروزی بقصد ندیمی او در مساوی
نصر سیار کہ از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را خوش نیامد و او را از جر
بلیغ فرمود و گفت اگر بجہت عرض دست بخون ایشان آلودہ کنیم ما را دران کہ بزبان تعرض
عرض ایشان نمائیم چہ غرض و چون دشمن را آفتی رسد کہ خود از آن ایمن[۲] نباشد شماتت نکند و بآن
اظہار فرح نماید چہ بحقیقت چون آن آفت مشترکست باخود نیز شماتت کردہ باشد فرد۔

اے دوست بر جنازۂ دشمن چو بگذری | شادی مکن کہ باتو ہم این ماجرا رود

و اگر دشمن باو پناہ آورد یا برو اعتماد نماید باید کہ از غدر و خیانت محترز بودہ شرط کرم و مروت
بجائے آورد و چنان کند کہ حسن سیرت و عہد او ہمہ کس را معلوم شود و رذائل و ذمائم بدشمن[۳] باز گردد
و درین معنی بمقتضائے لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ تاسی بسیرت مطہرہ حضرت متمم
مکارم اخلاق صلی اللہ علیہ وسلم واجب داند چنانچہ نقلۂ آثار روایت کردہ اند کہ کعب بن زہیر
رضی اللہ عنہ کہ از فصحائے عرب بود قبل از انکہ بشرف اسلام فائز گردد زبان[۵] بہجو بعضے از خدام عتبۂ
رسالت و عاکفان کعبۂ جلالت ملوث کردہ بود و حضرت رسالت پناہ خون ورا ہدر[۶] ساختہ

[۱] یعنی دشمنان این سخنان را حجت گردانند و بعوض آبروے ایشان بریزند و درین صورت ہمگنان خصمان را معذور دارند عرض بالکسر بمعنی ناموس و آبرو و بدن وجہ ۱۲ کذا فی اللغات [۲] ایمن بالکسر و میم مکسور بمعنی بیخوف و بیدہشت امالۂ آمن بجسر میم کہ اسم فاعل ست از امن شماتت بالفتح شاد شدن بہ خرابی کسے فرح بفتحتین شادی و شادمانی و سرور ۱۲ کذا فی غیاث اللغات [۳] و ممکن نیست کہ خجل شدہ ترک دشمنی کند زیرا کہ انسان بندۂ احسان ست غدر بالفتح بیوفائی خیانت دغلی نا راستی مروت مردی رذائل ناکسیہا و فرومائگیہا ذمائم چیزہائے نکوہیدہ و بد و زشت جمع ذمیمہ ۱۲ [۴] بدرستیکہ ہست برائے شما در افعال پیغمبر خدا اقتدائے پسندیدہ یعنی متابعت او کنید چنانچہ او در عرب ثبات دارد و بر شدائد و محن صبر می کند شما نیز چنان کنید یا در ذات او برائے اقتدا خصلتے نیکو ست ۱۲ از تفسیر حسینی [۵] ہجو بفتح اول و سکون جیم مذمت کردن عتبہ بفتحتین چوب پائین در کہ بران پا می گذارند بعضے گفتہ اند چوب بالائے در ۱۲ [۶] ہدر بالفتح و فتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن ۱۲ م

چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست کہ از آسیب قہر آنحضرت جز بظلال رحمت بیدریغ او کہ بحکم ما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین ذرات دو عالم را شامل ست پناہ نتوان آورد نظم[1] قصیدۂ غرا[2] کہ بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی ست ترتیب نمود بر سم اعراب بشتری تیز رو سوار شدہ طی[3] فیافی[4] کردہ خود را باستان ملایک آشیان رسانید بعد از سلام افتتاح[5] بانشاد[6] قصیدہ نمودہ و در اثنائے آن تمہید معذرت و استغفار مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدۂ[5] ہفوات[6] او کشیدہ بردیمانے[7] کہ بیمن آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور و جسد مطہر بیرون کردہ باو حوالہ فرمودہ او را در سلک بندگان مقبل منخرط[6] گردانید و دفع ضرر اعدا را سہ طریق ست یکے اصلاح ایشان فی انفسہم[7] و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین[8] دوم احتراز از شر ایشان باختیار[9] بعد منزل یا ارتکاب سفری و در سوم قہر و قمع و آن آخر ہمہ تدبیرہا ست و اقدام بران وقتے نماید کہ دشمن شریر بالذات باشد و احتراز از شر او بہیچ وجہ دیگر متصور نباشد و داند کہ اگر دشمن بر وے ظفر میابد بیشتر ازین ضرر باو میرسد و داند کہ آنرا عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست با وجود[10]

---

[1] و نغز ستادیم ترا اے محمد صلعم مگر بخششی مر عالمیان را ۱۲ [2] غرا بالفتح و تشدید را مہملہ و ہمزہ چیز مونث کہ سفید و روشن باشد ۱۲ [3] طی بالفتح و تشدید طائے بمعنے نوردیدن و نوردن و چیزے فارسیان در ہمین معنی اکثر بتخفیف استعمال کنند فیافی بفتح اول و فائے دوم مکسور بیابان جمع فیفا ۱۲ کذا فی غیاث اللغات [4] افتتاح آغاز کردن و کشادن انشاد بالکسر و شین معجمہ بمعنی شعر خواندن ۱۲ غیاث [5] جریدہ بمعنی دفتر نویسندگان ہفو بالفتح لغزش و خطا کردن و مجازاً بمعنی بیہودہ گوئی برد یمانی بالضم نوعے از جامۂ مخطط منسوب بہ یمن استنجاح طلب روائی حاجت کردن امانی بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی آرزوہا و مرادہا این جمع امنیہ است کہ بالضم باشد بمعنی منہ ۱۲ غ [6] منخرط مشتق از انخراط و انخراط از کشر بمعنی در میان جماعتے در رفتن و از مجموع اللغات بمعنی در میان چیزے در آمدن و رشتہ در سوزن کشیدن و در صراح در رشتہ کشیدہ شدن در رشتہ از منتخب بمعنی تراشیدہ شدن مستفاد می شود ۱۲ غ [7] اے ذوات اعدا را بصلاح آوردن یعنی با ایشان چنان سلوک نمودن کہ خود بخود از غش کینہ سینہ آنہا صافی گردد و مادۂ عداوت بالکلیہ مندفع شود ۱۲ [8] یعنی ہر دو را بحسب صوابدید شخص ثالث طریق حق طلبیدن و از راہ راستی انحراف نورزیدن ۱۲ [9] اے دل از مسکن مالوف بر کندن و ترک مولد و وطن گفتن ۱۲ [10] اے با وجود آنکہ درین صورت تہا رخصت قہر و قمع دشمن دادہ اند بگمہ غدر و خیانت را بہیچ حال روا نداشتہ زیرا کہ شرعاً و عقلاً قبیح ست قہر غلبہ کردن و چیرہ شدن قمع نمودہ زدن بر چیزے و شکستن غدر بیوفائی خیانت نادراستی تحاشی بیکسو شدن ۱۲

از غدر و خیانت تحاشی باید نمود و اگر انگیز قہر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را[۵۱]
باظہار نعم و ارارت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی کہ موجب احتراق و ہیجان
مواد آلام نفسانیہ باشد ایذا[۵۲] باید نمود و ہتک ستر او باید کرد تا مردم بر قبح سریرت او وقف شوند
و نسبت او با و متہم دانند و در ازالہ عداوت او سعی کردن[۵۳] ضائع باشد چنانچہ گفتہ اند شعر

كُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تُرْجَىٰ إِزَالَتُهَا	إِلَّا عَدَاوَةَ مَنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدِ

و اما معاشرت با کسانیکہ نہ دوست باشند و نہ دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چہ با اصحاب
کہ نسبت با جمہور در مقام نصح و اخلاق باشند اختلاط[۵۵] باید نمود و ایشان را[۵۶] ببشاشت تلقی باید کرد
اما در قبول قول ہر کس مسارعت نباید کرد و بظاہر احوال فریفتہ نباید شد بلکہ بتامل بر اغراض
ہر کس اطلاع باید گرفت بعد از ان بر انچہ صواب باشد رفت و صلحا را یعنی جماعتی کہ باصلاح ذات البین
مشغول[۵۷] باشند اعظام و اکرام باید نمود و با سفہا بحلم معاشرت باید کرد و سفاہت و شتم ایشان را اعتبار
نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد بلکہ بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست

۵۱ زیراکہ حسود ہمیشہ از راحت غیرے در مشقت باشد و ہر جا کسے پائے نشاط بر زمین نہاد دو دست حسرت بر سر میزند ؎
درین غصہ جان میدہد مردکے ؛ کہ بہرچہ دارد وجود آن یکے ‏ احتراق سوختہ شدن ہیجان بالفتح و بفتحتین برانگیختہ شدن
مواد بفتح میم و تشدید دال کہ فارسیان بتخفیف خوانند جمع مادہ بمعنی اصل ہر چیز و بزیادت متصلہ بچیزیست آلام بمد جمع الم ۱۲ غیاث ۵۲
ضمیر او اول راجع بسوی حاسد و ثانی راجع بسوئے محسود ہتک بالفتح پردہ دریدن قبح بالضم و الفتح زشتے سریرۃ انچہ پنہان کردہ شود و مجازاً
بمعنی خصلت و طبیعت متہم بالضم میم و فتح ہا تہمت زدہ شدہ اے مطعون ۱۲ م رغ ۵۳ زیراکہ صفت حسد ذلیل ترین صفات است و از
دنائت و ہمت خساست طبیعت در وجود آید کہ نتائج جہل اند ۱۲ ۵۴ ہر یک عداوت بہ تحقیق امید کردہ می شود ازالہ آن مگر
عداوت کسے کہ دشمن داشت ترا از حسد از بحر بسیط مجنون مربع ۱۲ ۵۵ از اثر صحبت ایشان انوار فضیلت بر صفحۂ حال
او لائح گردد جمہور بالضم گروہ نصح بالضم پند دادن اخلاص پاک و خالص کردن دوستی ۱۲ ۵۶ سخن ایشان استماع باید
نمود تا عواقب امور و خواتم مہمات دلے از ندامت و ملالت خالی باشد بشاشت بالفتح کشادہ روئی و خوش طبع شدن
تلقی پیش رفتن بملاقات ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح و منتخب اللغات
۵۷ یعنے محض برائے رضائے خدائے تعالیٰ رفع منازعت و مخاصمت از ابنائے نوع خود می نمایند ۱۲

و با اہل تجبر تجبر باید کرد تا از ان متالم و متزجر شوند چنانچہ در حدیث ست التکبر مع المتکبر صدقة [۱]
چہ تواضع با این طایفہ موجب تمادی ایشان در ضلال می شود و چون با ایشان تکبر کنند شاید کہ
متنبہ [۲] شوند و فضلا را احترام واجب ست و استفادہ از ایشان غنیمت و با خوی بد ہمسایہ خویشان
صبر [۳] باید کرد و حکما گفتہ اند کہ لئیمان ببدن صابر باشند و کریمان بنفس اما زیردستان اگر متعلم
باشند ایشان را ہمچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد
و انچہ ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول [۴] باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد
و تلمیذ انرا بانچہ بفہم ایشان نزدیک تر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر منع فرمود و سائلان
را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف [۵] کرد مگر آنکہ الحاح او از فرط اضطرار باشد
و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد و مادام کہ خللے باو نرسد ایثار
کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان
بخیر مطلق کہ منبع خیرات و مفیض کمالات ست تعالی و تقدس تشبہ نماید کہ بمحض جود و بغایت
و کرم بے نہایت سجال [۶] فیض و رحمت از سحاب قدرت و ارادت بے علت بر اراضی قوابل اعیان فائض

[۱] گردن کشی کردن با آنانکہ گردنکشے میکنند صدقہ ست ۱۲ [۲] بلکہ گفتہ اند کہ در تکبر با ایشان مبالغہ بسیار کند و زیادہ از ایشان نماید تا موجب انتباہ و انکسار ایشان گردد تمادی بالفتح بنہایت رسیدن و دراز شدن ۱۲ [۳] و بدان مقدار کہ مقدور باشد نفع باید رسانید و ضرر خود و ضرر دیگران از او شان باز باید داشت و اگر درویش و بینوا باشد ہمیشہ استفسار احوال باید نمود و در حدیث شریف آمدہ کہ ہر کہ بخدا ے و روز قیامت ایمان دارد گو ہمسایہ خود را گرامی دارد و احباب خویشان در حدیث قدسیہ ہست کہ من رحمانم و رحم مشتق از اسم منست ہر کہ آنرا پیوند کند من او را برحمت خود واصل گردانم ہر کہ آنرا ببرد از رحمت خودش منقطع سازم ۱۲ اخلاق محسنی [۴] تا تربیت خود و اوقات ایشان ضایع و رائگان نگردد و باشد کہ تربیت خالی از شائبہ منت و مکافات باشد کہ از ثواب اقرب بود [۵] و توقف زجر من حیث الحاح ست نہ از جہت سوال زیراکہ حرمان ایشان بقول حق سبحانہ و تعالی منہی عنہ است و در حدیث شریف آمدہ للسائل حق و لو جاء علی الفرس مر سائل را حقے ست و اگرچہ بر اسپے سوار باشد و این مبالغہ برائے آنست تا حق سوال ضایع نشود ۱۲ [۶] سجال بکسر اول جمع سجل ستحاب ابر اراضی جمع ارض قوابل جمع قابل بمعنی پذیرندہ سزاوار و پسندیدہ عیان بزرگان و چشمہا و اشیاء ذرات موجودہ در خارج ۱۲ منتخب اللغات۔

گردانیده و بنسائم تربیت ربانی گلهای کمالات اسمائی[۵۷] در چمن استعداد ایشان شگفانیده بی توقع منفعتی یا استجلاب غرض و غایتی تعالی عن ذلک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات وجه قصد بهدف طلب و محض خیر باشد تا برتبهٔ علیهٔ خلافت الٰهی رسد (بسوی خود کشیدن) واللّٰه الموفق[۵۱] لکل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب فی الآمال

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق[۵۲] و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس بان فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم در غایت حکم بر وجهیست که سزد که آنرا بمداد[۵۳] سواد البصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام[۵۴] افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از میامن فطورات و لطائف حسن اتفاقات که آنهم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود در این فرصت نسخهٔ سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذو القرنین[۵۵] که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بسی نصائح ارجمند بود لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصائح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد در آخر این رسالهٔ الحاق رود و لاجرم[۵۶] مضمون این خاتمه را

---

[۵۱] واللّٰه توفیق دهنده است برائے هر خیر و کمال و بدست اوست ثبوت مطالب و امید ۱۲ [۵۲] محقق بضم میم و فتح حائے مهمله و قاف اول مشدد و مکسور تحقیق کننده آنکه سخن را بدلیل ثابت کند و مدقق آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند فیلسوف بالفتح بمعنی حکیم و معنی ترکیبی دوست دار علم و حکمت چه لفظ فیل بزبان یونانی بمعنی محب و دوست باشد و لفظ سوف بمعنی علم و حکمت ۱۲ غ [۵۳] مداد بالکسر سیاهی دوات احداق بالفتح مردمکهائے چشم جمع حدقه ۱۲ غ [۵۴] اقلام جمع قلم بمعنی خامها افهام بالفتح جمع فهم الواح جمع لوح بالفتح بمعنی هر چه پهن باشد از چوب و سنگ و غیره ارواح جمع روح بالضم بمعنی جان ثبت بالفتح نوشتن و قرار دادن باشد ۱۲ [۵۵] ذو القرنین لقب سکندر از آنکه دو گیسو داشت چه قرن گیسو را گویند یا آنکه رسید بهر دو طرف عالم که مشرق و مغرب باشد یا آنکه کریم الطرفین بود از مادر و پدر یا آنکه داخل شده بود در نور و ظلمت ۱۲ از مجمع البحرین که جامع لغات قرآن و حدیث است و بعضے محققین نوشته که ذو القرنین که در قرآن مجید احوالش واقع ست بادشاهے دیگر بود نه سکندر رومی پسر فیلقوس چرا که درمیان این هر دو تفاوت زمانه بسیار است ۱۲ غ [۵۶] لاجرم بمعنی ناگزیر و بالضرورة و لا علاج چه لا حرف نافیه است و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چاره ۱۲ غیاث اللغات [۵۷] باعتبار اینکه هر فردی از موقت امکانی مظهر اسمی خاص ست از اسمار حضرت ایزد تعالی و تقدس و جلت نعمائه و عظمت آلائه ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

در دو سمت از برائے ثبت مہر دو ادراج نمود سمت اولیٰ در وصایائے افلاطون میگوید خدائے را
بشناس و حق[۵۱] او نگاہ دار و ہمیشہ ہمت خود را بتعلیم و تعلم[۵۲] مقصور دار و اہل علم را بکثرت علم
امتحان مکن بلکہ باجتناب از شرور و فساد اختیار[۵۳] کن و از حق تعالیٰ چیزے مخواہ کہ زوال را
بمنفعت آن راہ باشد بلکہ از و باقیات صالحات[۵۴] طلب کن ہمیشہ بیدار[۵۵] باش کہ شرور را اسباب
بسیار ست انچہ نباید کرد بہ آرزو مخواہ و بدانکہ انتقام الٰہی از بندہ نہ بطریق غضب ست
بلکہ بطریق تادیب و تہذیب ست بتمنائے حیاتی بایستہ قانع مباش تا موتی[۵۶] شائستہ با آن
منضم نباشد و حیات را شائستہ مشمر مگر آنکہ وسیلۂ اکتساب خیر باشد بخواب و آسائش میل
مکن الا بعد از انکہ در سہ چیزے محاسبۂ نفس کردہ باشی یکے آنکہ تامل کنی کہ دران روز ہیچ خطا
از تو واقع شدہ یا نہ دوم آنکہ اندیشہ کنی تا دران روز ہیچ خیر اکتساب نمودہ یا نہ سوم آنکہ ہیچ عمل بتقصیر فوت کردہ یا نہ یاد
کن کہ پیش از حیات[۵۷] چہ بودی و بعد از ان چہ خواہی شد ہیچکس را ایذا مکن کہ کارہائے عالم در
معرض تغیر و زوال ست بدبخت آنکس بود کہ از تذکر[۵۸] عاقبت غافل بود و از گناہ باز نایستد
سرمایۂ خود را از چیزے کہ از ذات تو خارج باشد مساز[۵۹] در ایصال خیر بمستحقان موقوف سوال

---

۵۱ نگاہداشتن حقوق عبادت از ادائے فرائض و واجبات و ترک قبائح و محرمات و انقیاد اوامر و نواہی و اتباع سنن حضرت رسالتپناہی ست و مقرر ست کہ عبادت حق سبحانہ و تعالیٰ در دنیا واسطۂ سلامت ست و در عقبےٰ رابطۂ نجات و کرامت پس سرمایۂ سعادت دنیا عبادت ست و پیرایۂ کرامت عقبیٰ عبادت ست ۱۲ ۵۲ تا معرفت ثمرۂ علم باشد منقطع نہ شود ۱۲ ۵۳ زیرا کہ نتیجۂ علم عمل ست و علم بے عمل ضائع باشد اختبار امتحان و آزمودن باشد ۱۲ ۵۴ و آن سہ چیز ست کہ بعد نشاۂ حیات آثار فیض و برکت آن بروحش واصل ست یکے صدقۂ جاریہ دوم علمے کہ مردم بدان منتفع شوند سوم فرزند صالح کہ او را دعائے خیر کند ۱۲ ۵۵ مراد از بیداری ہوشیاری ست و آگاہی از حال نفس در رعیت و مملکت و خدم و اہل و مال و دولت ۱۲ ۵۶ کہ عبارت از حسن لیاقت باشد زیرا کہ آن باعث راحت ابدی و فراغت سرمدی ست ۱۲ ۵۷ تا کہ نفس منکسر و مضمحل شود و تکبر و عجب کہ داخل نفسانیت اند بدو راہ نیابد ۱۲ ۵۸ مراد از تذکر تامل و تدبر ست و غور و تفکر و اکثر علما بر انند کہ فکر بر پنج وجہ باشد فکر در آیات ربانی و ثمرۂ آن توحید و یقین ست و فکر در نعمتہائے الٰہی و نتیجۂ آن محبت و شکر ست و فکر در وعدہ ہائے رحمانی و حاصل آن رغبت و شوق ست و فکر در وعیدہائے یزدانی و مطلوب از ان ہیبت و اجتناب از معاصی ست و فکر در تقصیر نفس خود از اطاعت و عبادت با وجود احسان و انعام باری عز اسمہ و غرض از ان شرم و حیا و توبہ و استغفار ست ۱۲ ۵۹ زیرا کہ موسیٰ گر باشد و گاہے نباشد پس سرمائگی را نشاید ۱۲

ایشان مباش[1] حکیم مشتم[2] کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع[3] کند همیشه یاد مرگ
کن و بمردگان عبرت گیر[4] خساست مردم از بسیاری[5] سخن بیفائده او بود و از اخبار بجز یکه از و نرسیده
باشد بشناس و بدانکه کسی که شر بر کسی خواهد نفس و قبول شر کرده[6] باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه
بعمل آور دوست همه کس باش زود بخشم مرو تا غضب عادت[8] تو نگردد حاجت محتاج بفردا میفگن
چه دانی که فردا چه حادثه شود و گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بخوی[9] بد گرفتار باشد تا سخن
هر دو خصم فهم نه کنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت
قولی درینجهان بماند[10] و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند[11] اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر
از بدی لذتی یابی لذت نماند[12] و بدی بماند از آن روز یاد کن که ترا آوازه هند و از آلت استماع و نطق
محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی یاد کرد یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا دوست
شناسی نه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان موسوم[13] مدار و جائی خواهی شد که خداوندگار و بنده
یکسان باشند پس این جا تکبر مکن توشه[14] مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد بدانکه از عطایای الٰهی

ف۱ زیرا که اینهم نسبت او شان خیر کرده باشی که از ننگ و عار سوال باز داشتی ۱۲ محشی مدظله ف۲ مطابق قول حضرت عثمان ست رضی الله تعالی عنه که در تفسیر آیه و کان تحته کنز لهما و کان ابوهما صالحاً فرموده که آن کنز لوح بود از زر و دران هفت سطر نوشته بود از انجمله مضمون هدایت مشحون دو سطر این بود که تعجب میکنم از کسی که میداند جنت را بیقین و شادی شود بلذائذ دنیا و تعجب میکنم از کسی که میداند که همه امور بتقدیر ست و بر فوت آن غم میخورد ۱۲ ف۳ زیرا که جزع کردن در مصائب بنده را از ثواب ابدی محروم گرداند و به بیصبری و سبکی مشهور سازد ۱۲ ف۴ تا که فساد در قلب او نیاید و نفس بر معاصی دلیر نشود و عبرت پند گرفتن ۱۲ ف۵ از حضرت عمر رضی الله عنه منقول ست که فرمود کثرت کلام مردم را بیهوده میکند و بیهودگی باعث قلت حیا ست و از قلت حیا پرهیزگاری کم میشود و اندکی پرهیزگاری دل مرده گرداند نعوذ بالله منه ۱۲ ف۶ پس اطلاق شریر بران صحیح باشد ۱۲ ف۷ زیرا که سخن ناگفته و کار ناکرده در قید خود ست و چون گفته و کرده شد مقید آن گردید ۱۲ ف۸ که غضب را لوازم قبیح و ثمرهای ناخوش بسیار ست ۱۲ ف۹ زیرا که علاج و تدبیر آن بجز مرگ او نباشد ۱۲ ف۱۰ یعنی مردمان از آن منتفع شوند ۱۲ ف۱۱ ای ثوابیکه بر آن مترتب ست هرگز منقطع و زائل نه شود ۱۲ ف۱۲ پس عاقل باید که نظر بر عواقب امید دارد که دائم و باقیست و برنج و راحت اوائل را وقعی ننهد که زائل و فانیست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۱۳ حاصل اینکه هیچ نقصی برابر این نباشد که آدمی گفتن و شنفتن نتواند و دوست را از دشمن نشناسد و آن روزی عائد حال تو خواهد شد پس هیچگونه روا باشد که کسی را بنقصی که البته کمتر ازین باشد موسوم کنی ۱۲ ف۱۴ توشه بواو مجهول بمعنی زاد راه مرکب از توش بمعنی قوت و توانائی و های نسبت رحیل بمعنی کوچ ۱۲ غیاث۔

هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را مکافات
کن و بدی را در گذار در هیچ کار از کارهای بزرگ آن عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون
مکن و از خیرات تجاوز جائز مدار هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز در ترک اولی بجهت سروری
زائل مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنو هوای دنیا
از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول
شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن بتوانگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده
با دوست معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن اگر بحاکم عرض دهد ظفر ترا باشد
با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر در انچه خود را
معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن

۱ که حضرت خداوند کریم در کلام بلاغت نظام فرموده وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیرًا کَثِیرًا ای کسیکه داده شده است باو حکمت
پس بدرستیکه داده شده است باو خیر بسیار ۱۲ ۲ که این خصلت از جمله خصائل حمیده فائق ست و حضرت حق سبحانه و تعالی
پیغامبر خود را صلی الله علیه وسلم بدین صفت امر کرد که خذ العفو بگیر سیرت عفو را ۱۲ ۳ که سرمایهٔ سعادت دنیا و پیرایهٔ کمالات
عقبی همین ست ۱۲ ۴ زیرا که آن سیئه باعث ابطال ثواب آن حسنه می شود ۱۲ ۵ که مترتب میشود بر ثواب اختیار آن فعل
اولی ۱۲ ۶ زیرا که حکمت خیر ست ۱۲ ۷ زیرا که محبت دنیا باعث هلاک می شود مگر بقدریکه ازان گزیری نباشد
شقیق بلخی فرموده خُذُوا مِنَ الدُّنیَا بِقَدرِ عُمرِکُم فِیهَا ای بگیرید از دنیا بقدر زندگانی خود دران ۱۲ ۸ که سبب خوشنودی خالق
و خلائق ست ۱۲ ۹ زیرا که بفحوای کُلُّ اَمرٍ مَرهُونٌ بِاَوقَاتِهٖ کاری بوقتی باز بسته است و هر مهمی بزمانی موقوف مانده که
تا زمان آن مهم در نیاید و وقت آن کار نرسد همه سعی و کوشش فائده نه دهد چنانکه گفته اند ع تا در نرسد وعدهٔ هر کار
که هست سودی نه دهد یاری هر یار که هست ۱۲ ۱۰ زیرا که در معرض زوال است نه لائق مباهات اهل دانش و کمال ۱۲ ۱۱
که باعث ملال دوستان و شادمانی دشمنان باشند ۱۲ ۱۲ سفاهت بفتح فرومایگی و بیخردی و سبکی عقل از بهار عجم وغیره ۱۲ غ
۱۳ تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر بیند پس عزت و حرمت خود برطرف نهاده دیگران را عزیز و محترم سازد و در حدیث
آمده است که مَن تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ یعنی هر که فروتنی نماید برای خدای خدای او را سر بلند کند ۱۲ اخلاق محسنی ۱۴ زیرا که متواضع
فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است ۱۲ ۱۵ زیرا که آن منشاء ازان از سعادت دو جهان باشد بطالت بالفتح معطل
و بیکار بودن جدال بالکسر جنگ و خصومت کردن ۱۲

واز فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه ملازم سیرت عدل[1] و مواظب[2] خیرات باش

سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از
لغت یونانی بعربی نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود
بواسطه پیری وضعف از ملازمت[3] او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت و درمیان ایشان[4] ارباب
عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت[5] بسیار بودند در ایفار ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال
ایشان از قانون عدالت و مروت دور می نمود در امر ایشان متحیر شد و کتابتی با ارسطاطالیس
نوشت مشحون بفنون تلطف و تعطف و دران اثنا این معنی درج کرد که بواسطهٔ بعد از دولت محاوره
بسے حیرت در امور بخاطر راه می یابد از جمله درین صورت در ظلمات[6] مضائق بے نور تدبیر خاطر
مشرق حکیم بیرون شدن متعذر ست بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند
ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رائے فرزند جلیل[7] و سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلف
از خدمت نه بنا بر عدم رغبت به صحبت ست بلکه بنا بر پیری وضعف بنیه[8] و فتور قوی است

ف۱ زیرا که فائده عدل بخاص و عام و خورد و بزرگ واصل گردد و مصالح ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت ببرکت
آن قائم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزون ست و اجر و مزد او بقیاس ست ۱۲ ف۲ که باعث انعام انام بر صفحهٔ
ایام و منشار فیض و کرم مدام ست ۱۲ ف۳ ملازمت بفتح زائے معجمه پیوسته بودن بجائے یا نزد کسے تخلف بروزن تفعل واپس
ماندن ۱۲ ف۴ ایشان اے اهل عجم کیاست بکسر اول و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی نجدت بالفتح شجاعت و دلیری ۱۲ غ ف۵ کتابت
بالکسر نوشتن و نامه مشحون پر کرده شده و انده ده شده فنون جمع فن بالفتح و تشدید نون بمعنی حال و گونه و نوع از چیزے تشوق آرزو مند
نمودن تلطف نرمی نمودن تعطف مهربانی کردن ۱۲ منتخب ف۶ ظلمات بضمتین جمع ظلمت بمعنی تاریکی مضائق بفتح میم و کسر همزه که حرف
چهارم ست جاهائے تنگ مشرق بضم میم و کسر را چیز روشن متعذر دشوار شونده ۱۲ منتخب اللغات ف۷ جلیل بالفتح جیم و کسر لام
بمعنی بزرگ نبیل بفتح نون و بائے موحده و یائے معروف بزرگ و دانا و نیکو و فربه از منتخب و لطائف ۱۲ غ ف۸ بنیه بکسر
وضم اول و سکون نون بمعنی بنیاد و نهاد و آفرینش و جود سرشت آدمی از لطائف و منتخب فتور بضمتین سستی و
سست شدن و مجازاً بمعنی خرابی آرنده از بحر الجواهر و لطائف و قاموس ۱۲ غ۔

وچون مصاحبت میسر نیست درین رساله دستوری[۵۱] بیان کنم که در جزویات بآن رجوع کنی و
بآن از صحبت من مستغنی شوی اما امرای عجم وفضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک
کنی بغیر آب وهوای ایشان نمی توان کرد وهر آئینه شبیه بایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان
را باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند واز همه بندگان تو مطیع[۵۲] تر باشند بعد از ان
می گوید پادشاهان چهار صنف اند یکے آنکه باخود ورعیت هر دو سخی باشد دوم آنکه باخود
سخی باشد وبا رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد وباخود لئیم چهارم آنکه باخود ورعیت
هر دو لئیم باشد وقسم اول باتفاق محمودست وقسم دوم وچهارم باتفاق مذموم ودر قسم سوم
خلاف ست حکمائے هند برانند که محمود ست وحکمائے فرس برانند که محمود نیست[۵۳] بلکه مذموم
ست وسخاوت آنست که بقدر حاجت اهل استحقاق برسانی وهر که ازین مرتبه تجاوز نماید
وبحد افراط اگر اید از سخا بافراط انحراف یافته باشد وهر پادشاهیکه بزیادت ازانچه ممکنت او
باشد بخشندگی نماید البته سبب فساد ملک او شود اے اسکندر باتو بارها گفته ام که اصل در سخاوکرم
وبقای ملک آنست که طمع[۵۴] در مال مردم نکنی واز جمله سخاوکرم آنکه ستم[۵۵] جائز نداری واز عیب
پوشیده مردم تفتیش[۵۶] نه کنی وآنه انعامیکه باکسی دهی یاد[۵۷] نکنی وتمامی فضل واحسان بآنست که

۵۱ دستور بالفتح قانون وقاعده وطرز وآئین وبمعنی رخصت واجازت ووزیر وامیر صاحب مسند واین لفظ مرکب ست از لفظ دست که بمعنی زور وقوت باشد واز لفظ ور که بمعنی صاحب آید بجهت تخفیف ما قبل واو را ساکن کردند چنانکه در گنجور ورنجور ودستور بالضم معرب این ست از برهان وبهار وغیره ۱۲ غ
۵۲ زیراکه گفته اند هیچ بندی قوی تر از بند احسان نیست که محل آن دل ست وآن سلطان تمام اعضا وجوارح ست پس هر گاه که سلطان دل مقید بقید ے شود تمام اعضا وجوارح که بمنزله خدم وحشم باشد البته گرفتار آمده که قید وحشیان بدام است وبند آدمیان احسان وانعام ۱۲
۵۳ زیراکه دران اتصاف ست بجور نسبت نفس خود وآن از قبائح ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی
۵۴ تا ترا دشمن نگیرند چه مال محبوب هر کس است وهر کسے که طمع در محبوب کسے کند در معرض عداوت افتد ۱۲
۵۵ زیراکه ظالم مبغوض جهانیان ست اگرچه از ظلم او ضررے بدیشان لاحق نشده باشد ۱۲
۵۶ چه باعث رفع حجاب واحتشام می شوند وآن مهابت سلطنت را مضرست تفتیش کاویدن وکندیدن وجستجو کردن ۱۲
۵۷ چه این دلیل است بر خساست ونارت طبیعت وپستی همت واز عموم ناس نه پسندیده اند چه جائے پادشاهان ۱۲

نیکان را گرامی[۱] داری و با مردم کشاده رو باشی و جواب بحسب[۲] مردم بگوئی و از خطائے جاہلان درگذری[۳] اے اسکندر عقل مدار تدبیرات و آئینهٔ کمالات و نقائص ست و اصل ہمه فضائل[۴] اول آله عقل محبت نام نیک ست چه از سلطنت و ریاست لذتها مقصود نیست بلکه مقصود ازان نام نیک ست چه هر پادشاهی که دین آنرا تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را ہلاک کند[۵] اے اسکندر باید که پادشاه بلند ہمت[۶] و صاحب رائے و فصیح و شیرین[۷] زبان و بلند آواز باشد و سخن کم گوید[۸] و با ارذل ننشیند[۹] و چون بیرون آید زینت لائق منصب سلطنت بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت[۱۰] جمیل و میل قلوب و کثرت تردد[۱۱] و تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باندک مسامحت که بایشان کند نفع بسیار یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و مهد پیری و ضعف حرارت غریزی شود اے اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص خنازیر ست چه فخر باشد در چیزے که حیوانات

---

[۱] که موجب ارتفاع لوائے دولت دو جهانی ست نقل است که چون امام محمد حسن شیبانی رح نزدیک رشید آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد چنانچه برخاست و بجائے خود بنشاند و وقت رخصت باوے متابعت کرد یکے از خواص گفت که اگر تواضع خلیفه چنین باشد مهابت خلافت نماند خلیفه جواب داد که مهابتے که از احترام بزرگان کاهد پادشاهان را نشاید ۱۲ [۲] اے موافق عقول ایشان بفحوائے تکلم الناس علی قدر عقولهم بر تقدیر نسخه بحسب و موافق نسخه تحیه مراد جواب سلام باشد ۱۲ [۳] چه اگر بهر قولے و فعلے سزائے واجب دارند هر آئنه مردم مستاصل شوند و ملک را رونق نماند ۱۲ [۴] پس باید که در اقامت حدود شرع و اجرائے احکام دین کوشد استخفاف سبکی و حقارت ناموس قاعده و دستور ۱۲ [۵] زیرا که رفعت و البته بلندی ہمت باشد هر کرا ہمت بیشتر بقدم شوکت از دیگران بیشتر ۱۲ [۶] تا که در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود نظر کرده بدانچه مقتضائے شرع و عدل ست حکم فرماید ۱۲ [۷] چه این صفت وسیلهٔ وصلت و مودت لشکریان و رعیت ست ۱۲ [۸] زیرا که کثرت کلام سبب سقوط هیبت باشد ۱۲ [۹] چه خست ذات و طینت باطن ایشان ملاحظه دیانت و رعایت امانت نه کنند و چون این صفت از میانه مرتفع شد هر عیبے که در حیز امکان داخل ست بظهور آن توقع باید کرد و پس از مصاحبت و مجالست ایشان انواع خللها زاید ۱۲ [۱۰] انتشار پراگنده شدن صیت بالکسر آوازه و ذکر خیر جمیل نیکو ۱۲ منتخب [۱۱] تردد آمد شد کردن تجار بالضم و تشدید جیم سوداگران و این جمع تاجر ست معمور عمارت کرده شده و آبادان مسامحه آسان گرفتن کار کسے و آشتی و آسانی کردن ۱۲ غ و منتخب

خسیسه دران برتو راج باشند و افراط دران مودی بضعف بدن و نقصان عمر[1] ست و سبب کسب
اخلاق زنان از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب رضای خالق[2] و جذب قلوب خلائق ست حبوب[3] و غلات ذخیره کن تا در خشک سال
بوصله نشیند چنان کن که اهل صلاح از تو امین باشند و اهل فساد خائف آمی اسکندر ترا بارها
وصیت کرده ام باز تاکید میکنیم که در خون ریختن دلیر مباش که آهلاک حیوانات مخصوص بحق ست
و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصے ازان بری باشد یا
او را در اقدام بدان جریمه عذری باشد قتل او روا داری[4] و چه جریمه صعب ازین باشد و از
هرمس[5] اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسیده که چون مخلوق قتل دیگری کند ملائک آسمان در حضرت
باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر بتو تشبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد
حضرت حق فرماید که او را الحکم من بحق قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که
خون کشنده را مباح کردم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعائے بد بر وی کنند تا زمانیکه بقصاص
رسد و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدائے تعالی باشد چه بعذاب

---

[1] و وجهش در علاج افراط شهوت بتصریح بیان کرده شده است ۱۲ [2] و در حدیث شریف آمده که حق سبحانه و تعالی یاری
بما هر بنده خود را مادام که یاری می دهد بندگان او را تفقد گم شده را جستن و بازپرسش نمودن و مجازاً بمعنی دلجوئی و مهربانی
و غمخواری جذب بالفتح کشیدن ۱۲ غیاث [3] حبوب بضمتین دانه ها جمع حب بالفتح و تشدید باغلات جمع غله بالفتح و تشدید لام در آمده هر چیزاز حبوب
و نقود و سبزیات و اکثر استعمال آن در حبوب ست ذخیره نگاه داشته شده وصله بالضم و بالکسر پیوند و خویشی ۱۲ غ دم [4] و چون بعد از
وقوع حقیقت حال منکشف شود پشیمانی روے نماید و دران وقت ندامت هیچ فائده حاصل نیاید ۱۲ [5]
هرمس بکسر اول و سوم و سین مهمله اسم ادریس پیغمبر علیه السلام که هم نبی و هم پادشاه و هم حکیم بود چنانکه علم ریاضی
را که حساب و هندسه و هیئات و نجوم باشد پیدا کرده از برهان و مدار گر صاحب برهان این لفظ را بالضم اول و سوم
نوشته و گفته که دو حکیم دیگر هرمس نام بوده اند و صاحب جواهر الحروف نوشته که معرب هرمز ست که مخفف هورمزست بمعنی
مشتری ۱۲ غ

مید و عقاب شاید وصل شود نکث[۱] عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد کردی بهیچ وجه از ان
بر مگرد[۲] که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نقض عهد بفساد انجامید بر حذر که
از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ صبیان و ناقصان ست اهل مملکت خود را بکسب فنون
علوم[۳] امر کن و کسے را که در علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت
سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقائے ذکر جمیل و پادشاہے یونانیان
بمیامن ہمین دو خصلت دوام[۴] داشت چه ایشان رعایا را به تحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبه که
دختران در خانهٔ پدران فرائض و آداب نوامیس و جمله اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسیکه
معتمد تو نباشد چیزے مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه
هند تحف از برائے تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
تا طبیعت او قریب با فاعی شده بود و غرض ایشان از ان قصد تو بود و من اینحال را بفراست[۷]
دریافتم و ترا تنبیه کردم اے اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون دلائل متعارض شوند میل بطرف
اقوی کن اے اسکندر عدل صفتی از صفات الٰهی ست و بعدل آسمان و زمین قائم شده بعدل

۱ه نکث بکسر اول و سکون کاف و ثائے مثلثه تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد از منتخب و مجازا بمعنی شکستن و قطع آید ۱۲
۲ه و وفائے عهد کار جوانمردان صاحب کمال ست و از خصال بزرگان ستوده حال و حق سبحانه تعالی فرموده که یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود یعنی اے مومنان وفا کنید بعهدها که با یکدیگر می بندید و جائے دیگر ہم او تعالی میفرماید که اوفوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی وفا کنید بعهدے که با من بندید تا وفا کنم بعهد شما یعنی جزائے خیر در عوض آن بشما دہم و ہم در حدیث شریف آمده که لا دین لمن لا عهد له کمال دینداری نیست کسی را که رعایت عهد نکند سه نیست بنزد صاحب نظر خدمتے از عهد پسندیده تر ۱۲ اخلاق محسنی ۳ه مراد از علم علم معامله است و آن دانستن چیزے ست که نزدیک گرداند بخدائے تعالی و چیزیکه دور گرداند از وے یعنی با مورات و منهیات ۱۲ ۴ه گویند که سلطان سنجر حکیم عمر خیام را با خود بر تخت نشاندے و خلفائے عباسی با آنکه خود دانشمند بودند ہمه حل و عقد کار ایشان مبنی بر کلام اہل ورع بودے ۱۲ از اخلاق محسنی غفر الله لمصنفه ۵ه و ملوک فارس را قاعده آن بود که ہرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودے و ہیچ حکم بے مشورت ایشان نکردندے و ازینجهت که بنائے سلطنت بر عدالت و راستی نهاده بودند مملکت ایشان چهار ہزار سال در کشید ۱۲ ۶ه چه پادشاه در بلد بمنزلهٔ دل باشد در جسد پس با دنائے ہرج و مرج نسبت ذات ایشان تمام مہام خواص و عوام از سلک انتظام بیرون بود ۱۲ ۷ه فراست دو گونه است شرعی و حکمی شرعی عبارت ست از تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب که بواسطه آن حجاب غفلت از عین مرتفع شود و حکمی چنان باشد
که حکما بتجربه آثار دریافته و دلیلهائے آن را از شکل و ہیئت مشاهده کرده و اغلب آن راست آید ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی۔

پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقل ست و بعدل مالک قلوب رقاب تعیان شده و اهل
هند گفته اند عدل سلطان بهتر از خصب[۱] زمان ست و سلطان عادل انفعست از مطر و ابل
و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود که ملک بعدل و برادر اند که هیچکدام را از ان دیگر استغنا نیست
بعد ازان میگوید که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دائره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی[۲] و تشابک ایشان محسوس مشاهده گردد و زبده این کتاب و خلاصه مطالب آن این
دائره است و اگر بغیر آن بتو فرستادمی کافی می بود صورت دائره نیست راقم این نقش براحت[۳]



شعار و ناظم[۴] این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد بن اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر
تربیت سلطانی خود را فدره وار در معرض استفاضه شوارق[۵] لمعات انوار خاطر حکمائے نامدار

[۱] خصب بکسر اول و سکون صاد مهمله و بائے موحده فراخی عیش و آسودگی و بسیاری گیاه و شهر آباد ۱۲ از منتخب اللغات وغیره۔
[۲] توالی بمعنی پیاپے شدن تشابک بضم بائے موحده باهم در آمیختن بیک دیگر و چیزها در یک دیگر در آوردن و بهمدیگر کردن
انگشتان وغیر آن و بمعنی انبوه و ازدحام چیزها مستعمل شود محسوس دانسته و دریافته شده بیکے از حواس خمسه و بمعنی آشکارا ۱۲ کذا
فی غیاث اللغات [۳] براعت بالفتح تمام شدن و زیاده از امثال خود و در هنر شدن ۱۲ منتخب [۴] ناظم مهره بر رشته
کشنده عقد بالکسر سلک مروارید و گلو بند نفاست پسندیده و مرغوب شدن ۱۲ منتخب [۵] شوارق درخشنده چیزهائے
روشن لمعات روشنیها ۱۲ منتخب

اولی الایدی[1] والابصار در آورده لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال
برهنمائی آن شمع هدایت صفت پرتو از ظلمات نقائص طبیعت راه بانوار عالم قدس[2] نزاهت توانند برد
از فیض خاطر خورشید مآثر موصوف ۱۲ ایشان اقتباس نمود و در وقتی که غزال غزاله[3] سحرخوابه جدی[4] بود انی سلطان
اقلیم چهارم فلک در الکائی[5] منقلب شتوی[6] برسم قشلاق[7] نزول فرمود و عاملان قوای نامیه را
از تصرف در مداخل طبیعت عزل[8] نمود ابر چون دیده اعدای دولت خاقانی اشک باریدن
گرفت بلکه چون کف دریا نوال[9] سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده گوئی
زمانه هر زر[10] که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان بخت اکنون لآلی اقطار امطار
بر طبق نثار می نهد یا عساکر منصوره را انعد حسنل جزیره عمان[11] درر برسم ادرار میدهد هوا از خاک
غباری در دل بود اما از آمد و شد[12] ابر فرو نشست آب آشفتگی و هرزه گردی پیش گرفته بود باد او را بزنجیر
بست بسکه آفتاب از قوس[13] تیر باران کرده اطفال نبات را هنوز زهره[14] نیست که سر از کنج خانه بدر آرند

---

۱ خداوندان قوت و بینائی ۱۲ ۲ قدس بالضم وضمتین پاکیزگی و پاک نزاهت دور شدن از بدی و پاکی از عیب ۱۲ منتخب ۳ غزال آهو بره غزالهٔ آفتاب اضافت غزال بطرف غزاله اضافت مشبه بسوی مشبه به است ۱۲ ۴ جدی بالفتح اول و سکون دال بزغاله و نام برجیست که چون آفتاب دران تحویل کند موسم سرما درآید ۱۲ ۵ الکا بضم اول و فتح کاف تازی یعنی ملک و پرگنه ۱۲ ۶ منقلب شتوی مراد از برج جدیست باید دانست که دائره معدل النهار و دائره منطقة البروج دو دائره عظیمه اند بر افلاک شرقا و غربا بیکدیگر تقاطع کرده و این تقاطع در غرب بر نقطهٔ واقع شده که آنرا نقطهٔ اعتدال ربیعی گویند و ابتدائے برج حمل از همان نقطه است و در شرق نیز بر نقطهٔ دیگر واقع شده که نقطهٔ اعتدال خریفی گویند و آغاز برج میزان از آنجا است و یک دائره عظیمهٔ دیگر جنوبا و شمالا بر اقطاب هر دو دائره مذکوره گذشته آنرا دائره مارّه بالاقطاب الاربعه گویند و این دائره هر دو دائره سابقه را دو جا قطع کرده نقطهٔ تقاطع این دائره و دائره منطقة البروج که جانب شمالست آنرا نقطهٔ انقلاب صیفی که موسم اندرو بصیف منقلب می شود و از آنجا ابتدائے برج سرطان است و نقطهٔ تقاطع این هر دو دائره در جنوب مسمی به نقطهٔ انقلاب شتوی است که فصل خریف بر شتا منقلب میشود و ابتدائے برج جدی از همان نقطه است ازین وجه برج جدی را منقلب شتوی گفته ۱۲ شرح چغمینی وغیره ۷ قشلاق بالکسر جاهائے گرم که زمستان دران بسر برند لفظ ترکیست ۱۲ غ ۸ زیراکه نما بوقت رسیدن آفتاب بر نقطهٔ اعتدال ربیعی باشد عزل بالفتح بیکاری و بیکار کردن کسے را ۱۲ ۹ نوال بالفتح عطا و بخشش ۱۲ صراح ۱۰ باعتبار برگ درختان که در خزان زرد شده میریزند ۱۲ ۱۱ عمان بالضم نام شهریست بیمن بر کناره بحر اعظم یعنی دریائے محیط ادرار بالکسر روان شدن و ریختن باران و باد و انعام و بخشش نمودن میدهد از منتخب و کشف و خیابان نوشته که ادرار در اصل جاری ساختن است و در عرف بمعنی وظیفه و راتبه و ذخیره مستعمل ۱۲ غ ۱۲ آمد شد عبارتست از آمدن مردم میان متخاصمین برائے مصالحه و رفع نزاع ۱۲ ۱۳ قوس بالفتح کمان و نام برجیست از بروج دوازده گانه که بودن آفتاب دران برج آخرین ماههائے خریفست و از آنجا آفتاب بجدی تحویل می کند که آغاز ماه شتاست پس سر بر نیاوردن اطفال نبات از کنج خانه به ثبوت پیوست ۱۲ ۱۴ زهره بالفتح در فارسی بمعنی پوستی باشد مانند
کیسه که دران آب زرد و تلخ هم باشد و آن بجگر هر حیوان چسپیده میباشد و بمعنی دلیری شجاعت و قوت و قدرت ۱۲ برهان

کرهٔ زمهریر[1] را که از اختلاف هوا دماغ[2] فسرده بود آب از خیشومش گشاده مدتیست که زمین را تب سرما
بود اکنون در عرق افتاده شاخهای عریان چون ساقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی
مانده چنار[3] چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب[4] اوراق از دست رفته نرگس را از انتظار نسرین[5] و
یاس از صحبت یاسمین[6] مژگان سفید گردیده چمن را از چندین اطفال ریاحین[7] جز نرگس قرة العینی[8]
نمانده لاجرم جهان از چشم او دیده باغ را از پا استادگان براستی ثابت قدمی[9] چون سرو دست
نداده ازین روی خلعت دیبا[10] مخصوص باو داشته از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب[11]
جنوب نموده هوا بنیاد حرکتهای خنک کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبهٔ که افاعی را
نفس در دهن فسرده[12] غلبهٔ برف بدرجهٔ که نردبانی تا کرهٔ اثیر[13] بسته شیردلان از نهیب گرسنگی سر در شکم
روباه و سمور[14] خزیده دلاوران از صولت قلب[15] شتا بپناه جسته آسمان

ف۱ کرهٔ زمهریر در وسط کرهٔ هواست و آن عبارت از هوائیست که از کرهٔ ارضی کسب برودت نموده سرد شده است و از حرارت انعکاس ضوء شمس اثری بوی نمی رسد و سردی او روز بروز ترقی می پذیرد ۱۲ ف۲ یعنی دماغ کرهٔ زمهریر بسبب اختلاف هوا افسرده و زکام داشت الحال آب از بینی او جاری گردیده صورت باران گرفت خیشوم بینی و استخوان بینی ۱۲ ف۳ چنار بفتح درختیست که باشد در ولایت بسیار کلان برگش بشکل پنجهٔ انسان بشبهها از و اکثر بار دو عمرش بهزار سال رسد و بار ندارد از مؤید و برهان وغیره مقامران بضم اول و کسر میم دوم قمار بازان ۱۲ غ ف۴ ورق ذهب کنایه از اشرفی باعتبار زردی برگها مبدل منه و اوراق جمع ورق بفتحتین بمعنی برگها بدل از آن ۱۲ ف۵ نسرین گلیست خوشبو و آنکه بفارسی آنرا نسترن و بهندی سیوتی نامند از برهان و بهار و رشیدی ۱۲ غ ف۶ یاسمین و آن گلیست خوشبو دار که سفید و زرد و کبود می باشد و بهندی آنرا چنبیلی گویند ۱۲ از برهان وغیره ف۷ ریاحین بفتح اول جمع ریحان که بمعنی گلهائیست که سوائے گل سرخ باشد و هم بمعنی برگ کشت و سبزه و گیاه خوشبو دار ۱۲ از غ ف۸ قرة العین خنکی چشم و روشنی آن قره بالضم و تشدید رائے مهمله بمعنی خنکی و سردی در راحت و روشنیست مگر اول اصح ست ۱۲ ف۹ ثابت قدم باعتبار سرسبزی دائمی و همیشه بودن سرو گفت ۱۲ ف۱۰ دیبا بیائے تحتانی مجهول نوعیست از جامهٔ ابریشمی که منقش باشد ۱۲ غ ف۱۱ مراد ازین نقطهٔ اعتدال شتوی ست که ابتدائے برج جدی از همان نقطه باشد و چون آفتاب بدان نقطه رسد فصل خریف بشتا منقلب می شود ۱۲ ف۱۲ فسردن بفتحتین از سردی منجمد شدن از سراج و برهان و سروری و مدار و مؤید ۱۲ ف۱۳ اثیر بفتح اول و کسر ثائے مثلثه بمعنی عالی و بلند و بمناسبت بلندی فلک را گویند و بمعنی کرهٔ نار نیز می گیرند چرا که کرهٔ نار بلندترین عناصر ست ۱۲ غیاث اللغات ف۱۴ سمور بالفتح اول و تخفیف میم مضموم و واو معروف نام جانوریست از قسم روباه که پوستش سرخ مائل بسیاهی و تیرگی باشد و از پوستش پوستینها سازند و پوست حیوان مذکور را نیز سمور گویند از مؤید و لطائف وغیره و در بحر الجواهر بفتح اول و تشدید میم ۱۲ غ ف۱۵ قلب دل و بمعنی فوج میانه و قلب ثانی بمعنی واژگون و برگردانیده شده و لفظ شتا از برگردانیدن آتش می شود و بمعنی نقره ظاهر ۱۲

از تغیر هوا سنجاب[1] سحاب در بر گرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام[2] قانون کانون لازم
دانسته تی تی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از
انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده
هوا هر جبر[3] و جذلی که بمرور ایام از زمین کسب کرده بود اکنون ادا میکند و ابر مهر بخاری که از بحار
غصب[4] نموده در عوض در روانها باز میدهد معمار ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد آبای[5]
علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات نطفه در ارحام امهات[6]
سفلی ایداع می کنند مواد[7] آمال در بدن جهان از نوائر ظلم و عدوان محترق شده بود طبیب حکمت
الٰهی بکافور[8] تسکین حرارت مزاجش می کند مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف
شده مدبر طبیعت بشربتهای[9] متوالی علاجش می نماید نهال آمال اهل فارس را که از اثر خشک
سالی فتنه خوشیده بود از فیض امطار رافت سلطان مبرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای
همگنان که از دمهای سرد اهل طغیان تو بر تو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن گرفت

ف۱ سنجاب جانورے باشد که از پوستش پوستین سازند از شرح عوان آرزو ۱۲ غیاث ف۲ التزام لازم گرفتن
قانون اصل و آله کانون بمعنی آتش دان باشد مطلقاً ۱۲ برهان و غیاث ف۳ جبر بالفتح و تشدید کشیدن و بن کوه و گناه
کردن و در فارسی بمعنی شگافیکه در زمین باشد جذل بالکسر بیخ و تنهٔ درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن ۱۲ از
منتخب و بیخ ظاهر النسخه جذب بالفتح بمعنی کشیدن در بودن از جذل بهتر می نماید چنانکه پوشیده نیست ۱۲ ف۴ غصب
بالفتح بستم گرفتن چیزے را باید دانست که منشاء ابر و باران و غیره طبقهٔ زمهریریه است چون اجزائے هوائیه مختلط با جزائے
مائیه بدان صعود کرده بوجه برودت غلیظ میشوند پس اگر آن برودت قوی نباشد آن مجتمع را ابر و متقاطر را باران
می گویند و معنی فقره و لطفش ظاهر است ۱۲ ف۵ آبائے علوے بضم عین مهمله و سکون لام بمعنی پدران بلندی و کنایه است
از نه فلک یا هفت ستاره سیاره ۱۲ غیاث ف۶ امهات سفلی کنایه از اربع عناصر یا طبقات زمین ایداع بکسر و سکون
تحتانی ودیعت نهادن ۱۲ غ ف۷ مواد جمع ماده بمعنی اصل آمال آن بمد اول جمع امن بمعنی بیخوف بودن و بے هراس شدن
نوائر بفتح شعله ها ۱۲ کذا فی غیاث اللغات ف۸ کنایه از کافور باعتبار سفیدی و اطفائے حرارت باشد ۱۲ ف۹
کنایه از باران است متوالی بمعنی پیاپے ۱۲

وازنظائر واشکال این سیاق[1] تواند بود کہ بعد ازانکہ سلسال[2] رویت[3] از اثر برودت حوادث منجمد شدہ بود وگلبن طبیعت بسموم[4] ہموم خوشیدہ بمقتضائے فانظر الی آثار رحمۃ اللہ کیف یحیی الارض بعد موتہا[5] در چمن فکرت از اغصان فطنت نور[6] این حقائق از کم کون منفتق شدہ وباآنکہ ظلمات کدورت علائق روزگار آفاق وجہان فرو گرفتہ نور این دقائق[7] از غیاست خفا منفلق گشت وہم از پرتو آن این رائے روشن از مشرق خاطر سر برزد کہ ہمچنانکہ مطلع رسالہ بانوار القاب ہمایون حضرت صاحب مانی ولمعات اوصاف میمون سلطان سلیمان مکانی منور شدہ مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام[8] ایشان مستنیر گردد تا ہمچنانکہ مشرق ومغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن ست مطلع ومغرب این رسالہ نیز بیامن القاب نباہت انتساب ایشان مزین گردد اعنی نیرین[9] فلک جہانداری وسعدین[10] سپہر کامگاری کہ یکے خورشید وار بہ تیغ شعاع کردار مشرق ومغرب عالم را فرو گرفتہ ویکے ماہ صفت بفروغ نصفت ظلمت ظلم وعدوان از ملک سلیمان محو کردہ اگر ور ممالک افلاک از پرتو سیاست خورشید ماہ غزالہ[11] در کنار اسد

---

[1] این سیاق مراد ازپاس حراست سلطانی سیاق بالکسر راندن ۱۲ [2] سلسال بالفتح آب شیرین وخوشگوار وآب صافی [3] رویت بفتح اول وکسر را وتشدید تحتانی بمعنی فکر وتامل از منتخب وصراح ۱۲ [4] سموم بالفتح باد گرم ہموم بضمتین اندوہہا واندیشہ ہا جمع ہم بفتح وتشدید میم ۱۲ غیاث اللغات [5] پس درنگر بسوئے آثار رحمت خدا چگونہ زندہ می کند زمین را بعد از مردہ بودن آن ۱۲ [6] نور با لفتح بمعنی شگوفہا آکم بالکسر وتشدید میم غلاف شگوفہ کون موجود شدن منفتق واشوندہ اسم فاعل از انفتاق بمعنی واشدن ابرو شگافتہ شدن ۱۲ منتخب اللغات [7] این دقائق واین حقائق اشارہ است جانب کتاب غیاست تاریکی منفلق واشوندہ از انفلاق بمعنی شگافتہ شدن ۱۲ [8] فرجام بالفتح بمعنی انجام وانتہا وآخر مستنیر بالضم وکسر نون کہ حرف چہارم ست طلب روشنی کنندہ ونور جویندہ وبمعنی مطلق روشن نیز آمدہ ۱۲ کذا فی غیاث اللغات [9] نیرین بفتح نون وتشدید تحتانی مکسور وبفتح رائے مہملہ تثنیہ نیر مراد از آفتاب وماہ ودرینجا کنایہ از پادشاہ وشاہزادہ بود ۱۲ [10] سعدین زہرہ ومشتری مراد از پادشاہ وپادشاہزادہ ۱۲ [11] غزالہ آفتاب را گویند ہرچند ازین فقرہ لازم می آید کہ از سیاست خورشید خود خورشید در کنار اسد کہ برج بیت از بروج دوازدہ گانہ جاگرفتہ لیکن ہمچو مضامین شعریہ تعداد اسمائے شئے واحد لے دوئی وکثرت کفایت می کند پس گویا خورشید چیز دیگر ست وغزالہ چیزے دیگر وحکمت ست کہ چنین توجیہ کنند کہ از پرتو سیاست خورشید این است کہ خود خورشید ہرچند غزال آسمانست در بر اسد سماوی جاگرفتہ وہرچند اسد دشمن غزالہ ست این اسد از بیم عدل این غزالہ چنین ترسیدہ کہ بادی راہ صلح ومدارا نمودہ ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور راقم نحیف گمان وافی دارد کہ غزالہ سہو کاتب ست واین لفظ بزغالہ باشد عبارت از برج جدی وعلیک الانصاف ۱۲ موجد مرحوم۔

جائے گرفته و ثور با شیر در یک مرتع[1] مجتمع شده و تنین[2] و توامان در یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از
اثر عدالت این دو پادشاه گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقاً مخالفت رفته گرگ میش را
شبانی کرده و غراب چوزه را دیده بانی نموده در ایام رافت ایشان گریبان در دیده چو صبح به مشعل
نتوان دید و بخون آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید دو چشم روشن سلطنت اند که روشنی
دیده ایام از دیدار ایشان ست و دو دست زورمند خلافت اند که قوت اسلام از زور بازوی
اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه خدائے بیرون برد ابلیس وار طوق
لعنت در گردن خود دید و آنکه پائے از جادهٔ[3] اطاعت ایشان بیرون نهاد پائے بند شقاوت
ابدی گردید کهربا[4] چون گاهے بغصب تعرض ببرگ کاهی می کند از بیم سیاست ایشان
چهره کاهی[5] کرده و مقناطیس[6] ازان که بواسطهٔ جذب سوزن به تیغ کشیدن متهم گشته
از نهیب[7] سطوت[8] ایشان خون در بدن سوخته سیاه بر آمده معمار عدالت ایشان
بنیاد بیداد بر انداخته و بنائے رفاهیت[9] و استقامت اساسی از نو ساخته

---

[1] مرتع بفتح میم و سکون را و فتح فوقانی و عین مهمله چراگاه و سبزه زاری که بهائم در آن چرند و درین جا مراد از آسمان
ست و همچنین در فقرهٔ لاحقه مراد از بستر همان آسمان ست ثور بمعنی گاو و بر جیست از بروج دوازده گانه ۱۲ محشی
[2] تنین بالکسر و تشدید نون مار سیست بزرگ و سفید سیت در آسمان که تنه اش در شش برج و دمش در برج
هفتم سیر میکند چون کوکب سیاره و آن را در فارسی هشتیز گویند توامان دو بچه که از یک حمل زائید و بمعنی برج جوزا که
برج سوم ست از بروج دوازده گانه ۱۲ منتخب و غ [3] جاده بتشدید دال لفظ عربی بمعنی راه باریک و راست در صحرا
از آمد و رفت مردم پدید آید و در فارسی بتخفیف دال مستعمل ۱۲ غ [4] کهربا مهرهٔ زرد رنگ که چون بچرم سوده بکاه
قریب کنند کاه را بخود میکشد ۱۲ [5] زردی چهره و علامت ترس و بیم باشد ۱۲ ام [6] مقناطیس معرب مگناطیس که لفظ
یونانی ست سنگ آهن ربا صاحب مدار و موید و کشف بکسر میم نوشته و در بحر الجواهر بفتح نوشته ۱۲ غیاث [7] نهیب
بکسر نون و یائے مجهول اماله نهابت ست که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت و ترس و بیم و غظمت سطوت بالفتح بمعنے قهر ۱۲
غیاث [9] رفاهیت بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخ عیش شدن از منتخب و صراح و ظاهراً بتشدید یائے تحتانی
آورده ۱۲ غیاث

لاجرم مدی الایام واللیالی امداد فتح متوالی ست و از اطراف عالم و اکناف بر ادیم اقبال
بآرزو روی بر آستان بندگی و انقیاد می نهد ابّده تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر
برهنمائی خورشید و ماه از ورطات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را بانوار مهد
عدالت این دو جمشید خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دائرهٔ
خلافت و یکی واسطه قلادهٔ سلطنت و رأفت ست منور دارد و جهانی را از میامن
آثار قران سعدین فلک جهانداری و انظار نیرین سپهر کامگاری بقضای مطالب
برسانا و اللّٰهم کما مکّنتا عبادک فی ظلالِ الرّافة فمکّنهما علی سریر الخلافة و کما
افاضا علی بنی نوعِ الانسانِ حالَ العدلِ والاحسانِ فایّدهما بمزید التائید
والامتنانِ بحقّ عینِ الاعیانِ محمّد و آله وصحبه من ذوی الاعیانِ

تمت

له تا غایت روزها و شبها مدی بالفتح کالفتی الغایة کذا فی القاموس ۱۲ ؎ ای بار خدا چنانکه جای دادند آن هردو بندگان ترا در سایه مهربانی پس جای ده آن هردو را بر تخت خلافت و چنانکه ریختند آن هر دو بر بنی نوع انسان دلوهای عدل و احسان را پس مدد کن آن هردو را بزیادت عدل و احسان بطفیل حقیقت موجودات که نام پاکش محمد است و آل او و یاران او که از سرداران هستند ۱۲

خاتمة الطبع سابق نتیجه طبع بلند و فکر آسمان پیوند جامع کمالات
و فضائل نامحصور جناب مولوی محمد عبد الغفور سلمه الله الشکور

آرایشِ نفوسِ بنی آدم نیایش خداوند عالم ست که مؤدبِ لطفش طالبان علوم معرفت را
در دبستان ازل لوح تخلقوا باخلاق اللہ در کنار جان نہادہ و محصلان سرور ابدی و سعادت
سرمدی را درسِ کمال تہذیب اخلاق جلالی و جمالی دادہ و پیرایش ارواح انس و جان
ستایش سلالۂ سلسلۂ امکان ست که بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکَارِمَ الْاَخْلَاقِ لفظے از کتاب سطوت
و جلال اوست و اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ کلمہ از صحیفۂ عظمت و کمال او صلوات اللہ علیہ و علی
آلہ و اصحابہ المتادبین بآدابہ اما بعد بر خواطر خورشید مناظر ارباب دیک و دور مخفی و مستور
مباد که نسخۂ حلاوت بخش ذائقۂ تادیب عذوبت افزاے کام تہذیب پیرایۂ انفس
و آفاق مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق کتابیست که از غایت تدقیق ادراک
معانی عباراتش از فہم عوام دور و از نہایت تحقیق بکشف خبیات مضامینش اذہان
انام متعذر و علی الخصوص بفضاے مطالعہ اش تا آخر لمعۂ اولی طائر ادراکِ خواص ہم تاب
پریدن ندارد و در ہواے اوج رفعت مطالبش بال کشودن خارج از حیز امکان میشمارد
نظر بر آن طبع والاے گوہر درج لطف و مروت اختر تابندہ برج خلق و فتوت خرد در ہنر پرور

۱ نفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جان و روح و حقیقت شئی و بمعنی عین ہر چیز و جمع آن نفوس و انفس باشد ۱۲ غ ۲ مؤدب بضم میم و فتح ہمزہ که بصورت واو ست و تشدید دال مکسور بمعنی ادب دہندہ ۱۲ غیاث ۳ تخلق بر وزن تعلق خوگرفتن و عادت کردن و خوشخو شدن ۱۲ غیاث یعنی باخلاق خداوند تعالی عادت کنید و خوی گیرید ۱۲ ۴ لوح تختہ مشق یعنی مضمون تخلقوا باخلاق اللہ مشق و تعود دارند ۱۲ ۵ محصل بضم میم و فتح حائے مہملہ و تشدید صاد مہملہ مکسور تحصیل کنندہ ۱۲ ۶ سلالہ بالضم مجازاً بمعنی خلاصہ سلسلہ مجازاً بمعنی ترتیب ۱۲ غ ۷ برانگیختہ شدم تا تمام کنم مکارم اخلاق را حدیث شریف ست ۱۲ ۸ و تحقیق و بمعنی ہر آئینہ بر خلق بزرگ خطاب برسول صلعم ست در کلام مجید ۱۲ ۹ متادب بکسر دال مشدد ادب پذیرندہ یعنی خیال آن اصحاب که ادب پذیرند بعد نبی آداب او ۱۲ ۱۰ انفس بالفتح و ضم فا عالم ارواح و آفاق که جمع افق بمعنی کنارہ آسمان ست مجازاً عالم اجسام ۱۲ ۱۱ خبیات جمع خبیہ بفتح اول و کسر دوم و تشدید یائے تحتانی بپوشیدہ ۱۲ ۱۲ انام بالفتح و نیز بالمد مخلوقات ۱۲ غ ۱۳ حیز بالفتح و یائے تحتانی مشدد مکسور بمعنی مکان و جاہ ۱۲ منتخب اللغات ۱۴ درج بالفتح بمعنی صندوقچہ و طبلہ که زیور و جواہر در آن نہند ۱۲ ک ۱۵ فتوت بر وزن [illegible] و معنی مروت یعنی جوانمردی و مردمی ۱۲

صاحب فہم وشعور منشی نولکشور را میکه خواهش طبعش بود حل معضلاتش[1] حواله انامل[2] فیض شامل

علامهٔ زمان مقبول حضرت سبحان عمدهٔ علمائے شریعت پناه زبدهٔ کملای طریقت دستگاه قبلهٔ

ارباب تحقیق کعبهٔ اصحاب تدقیق مولائی و استاذی جناب مولوی محمد هادی علی حسب رضا اسکنه[3] الله

الجنان و اقامه بمقام الرحمة والرضوان فرمود حضرت شان اول یک نسخه بمقابله نسخه کثیره مطبوعه

و مکتوبه تصحیح فرمودند و از اختلاف الفاظ و عبارات هر چه لیاقت صحت و صواب داشت آنرا بحاشیه

بطور نسخه ثبت نمودند سپس از نور ناصیهٔ روشن بیانے دست و خامه را به تجلیه[4] عرائس بزم

معانی کشیدند و بکشف نقاب از وجوه[5] شاهد آن مضامین دقیقه آغاز یدند همین که شوارق[6]

تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدائے لمعهٔ دوم درخشید آفتاب عمر شریف حضرت شان

آفل[7] مغرب عدم گردید و عالم تصحیح و تحشیه بیجهان بے نور و بها[8] و انجمن تحقیق و تفتیش بے رونق

و ضیا[9] ماند منشی صاحب ممدوح موصوف البسکه تشوق تصحیح و تحشیه کتاب مسطور دامن دل گرفته

بود نخواستند که چندین محنت و مشقت جناب مرحوم ضائع و تلف شود لهذا این هیچمیز سراپا

قصور عبد الغفور را که خدمت جناب مغفور روابط قرابت و جزئیت دارد بوفور قدردانی برائے

تکمیل بقیهٔ تحشی مامور فرمودند و هر چند عذرها بیان کردم گوش باصغایش[10] نکشودند اگرچه این

ابجدخوان[11] ناکرده لیاقت هیچ امور ندارد مگر بحکم المامور معذور همت بامتثال[12] امر عالیش

گماشت و باستعانت روح پرفتوح[13] جناب مرحوم در تحریر خامه بر داشت و بعون عنایت

[illegible] بضم اول و سکون دوم و کسر ضاد معجمه بمعنی مشکل ۱۲ غیاث اللغات ۲ انامل بفتح اول و کسر میم بمعنی سرهائے انگشتانست و این جمع [illegible] ۳ ساکن کنند او را و اخلد ابد ادار الجنان و مقیم گرداند او را بمقام رحمت و خوشنودی ۱۲ ۴ تجلیه روشن و آشکار کردن عرائس [illegible] ۱۲ غیاث ۵ وجوه بضمتین جمع وجه بمعنی روی و چهره ۱۲ ۶ شوارق بمعنی روشنیها و چیزهائے روشن ۱۲ غیاث ۷ [illegible] بفتح اول و کسر دوم بمعنی فرو رونده ۱۲ ۸ بها بالفتح روشنی و رونق و زیبائے ۱۲ غیاث ۹ ضیا بالکسر روشنی ۱۲ منتخب ۱۰ [illegible] گوش [illegible] زاد اشتن ۱۲ ک ۱۱ ابجدخوان ساختن الف با تا خواندن ۱۲ مصطلحات وغ ۱۲ امتثال بالکسر حرف [illegible]

[illegible] ۱۳ فتوح بضمتین کشایشها و شادیها ۱۲ غیاث